تحقیق یعلو ولا یعلی

بعون مالک بحر و بر خالق مهر و ماه اختر رساله تحقیق اثر در رد تیغ تیز که نام تاریخی آن



١٨٦٧ء

شمشیر تیز تر



بیبا سند در سنه ۱۸ ع بسعی و کوشش عبدالله خان

در مطبع نبوی مولوی غلام نبی خان رونق طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعه در سپاس گذاری یادآوری لعالی خ
جناب مولوی آغا احمد علی صاحب جهانگیرنگر
جانب پوزش خواه جرم سرایه وی اسد الله خان غالب

مولوی احمد علی احمد تخلص نسخهٔ
کیچ و مکران را که در سند هست و از ایران جدا
قوم بر بلوچ را با ایرانی نژادان داده خلط
در جهان توام بود روی دی و پشت قتیل
هندیان را در زبان دانی مسلم داشته
هر که پنجی با زبان اهل خود آشنا است
خواجه را از اصفهانی بودن آبا چه سود
با قتیل جامع برهان و لاله تیکچند

در خصوص گفتگوی پارسی
شامل اقلیم ایران هیچجا با
ترک ترکان سمرقند و بخارا کرده
پیشوای خویش هندو زاده را
تا چه اندر خاطر والای او جا کرد
ساز نطق موطن اجداد بیجا کرد
خالقش در کشور بنگاله پیدا کرد
لابه و سوگیری لطف و مدارا

[illegible] بلت

واو ریگاهی بنا فرمود در [illegible] ظاهر کنم

گرچنین با هندیان دار [illegible] لمهای معتبر

کرده است از خوبی گ [illegible] بعض جا

میل او با هرکسی [illegible] حکم شد قبیح چیست

مطلب از بد [illegible] چنان بیهوش ز جام غرور

ورچنین [illegible] احمد هستی برهان نگار

صاحب [illegible] حق منظور او را الیس چرا

[illegible] یار بخش آنندی و دیگر لغات

اگر کسی بیند کتابش درج گوید با یقین

حبذا اعجاز خوش در کار برده اوستاد

همدران قطعه دگر ره گوید آقای مرا

لیک ای یاران بگوش هوش خود تا جان دهید

فاضلان و شاعران کشور ایران و تور

تنگ دارد علم از کاریکه مرزا کرده است

هم با احمد مینگارد میرزائی سال خورد

این اگر بیجا بود ای ناظران با خرد

کرده ام ابطال هریک انچه ایما کرده است

نام اکثر کرده اخفا بعض را وا کرده است

هرچه هست اندر ادله جمله اخفا کرده است

مینویسد احمد و او را صدر اعلی کرده است

چون نگارش را با اهل پارس همتا کرده است

داد جور از گروه دادگر وا کرده است

یا نمیداند است یا دانسته اخفا کرده است

سهو برهان چند جا نیکو هویدا کرده است

کن تماشا گر خدایت چشم بینا کرده است

در و لعل و عسجد و یاقوت یکجا کرده است

هم لغت هم صرف و نحو و شعر انشا کرده است

تنگ دارد علم از کاریکه آغا کرده است

هرچه از تحقیق ملا خامه ما کرده است

بر زبان دارند این مطلع که سروا کرده است

مطلع — رنگ دارد علم از کاریکه آغا کرده است

ساز نطق موطن اجداد بیجا کرده است

غالب هندی چرا در فرس انشا کرده است

یا فهم از دیدن تاریخهای آن کتاب — ومعترض که بکار بیجا کرده است
غازیان همراه خویش آورده از بهر جهاد — تا به پراچون بملک هند پیدا کرده است
جوش زد از غایت قهر و غضب خون در دلش — تا زبانش را دشنام بیجا کرده است
آتشی خشمی که سوزد صاحب خود را نخست — در دلش همچون ماهی زاده پیدا کرده است
چون نباشد باعث تشنیع جز رشک و حسد — باد غالب خسته تر کز این سستی و غوغا کرده است

جواب قطعهٔ غالب از مولوی عبدا[لله] یحیی از شاگردان جناب آغا احمد علی مد ظله

برپا کرده است

فرق حق و باطل ایضاً نظر بشنو ز من — گر ترا جویای حق ایزد تعالی کرده است
دید چون غالب موید آن کتاب لاجواب — کش بقصد تحقیق املاها دی ما کرده است
قطعه در پوزش کردار خود ترتیب داد — گاه در وی فخر و گه لطف و مدارا کرده است
گفتگوی بالاطاق از اصل مضمون کتاب — هرزه گوئی هرچه دارد بیجا کرده است
گاه میگوید ز فخر و کبر و عجز و انکسار — هم مراهم خویش را در دهر رسوا کرده است
گاه فرماید همین از غایت رشک و حسد — مار و موش و سوسمار و گربه یکجا کرده است
تا نه پندارند ساکت گشت غالب از جواب — در زمین قطعه ساز شور و غوغا کرده است
حیف مرزا شد چرا زینسان سرا لفضول — کبر و زعمش عیب او را آشکارا کرده است
من کیم عبدالصمد در شعر نامم من فدا — شهر سلهٹ مولدم ایزد لقا کرده است
من یکی از کمترین خدام آغا احمد م — چون بدیدم معترض این شکوه بیجا کرده است

...برین معجب شد توای فدا | اوستادت خواجه را تعلیم جا ها کرده است
...با هرا و کند انکار لیکن خفیةً | لا محاله ور دجانش هر سخن را کرده است

جواب قطعهٔ مولوی عبد الصمد فدا از منشی باقر علی باقر یکی از شاگردان غالب

...جهان تماشائی سخندانان ست معنی آشنا | الکنی با افصحی هنگامه بر پا کرده است
...چرای طرفه باشد قصه باشد عجیب | زاغ پیش بلبلی سر شور و غوغا کرده است
...پشه با شهباز گرم رزم شد نی نی غلط | روبهی با شیر جنگ فتنه آرا کرده است
...ان کجا احمد علی و حضرت غالب کجا | ذره خود را با وج مهر همتا کرده است
...غالب آمد غالب هر شاعران نکته سنج | گلشن معنی کلکش معطر کرده است
...در فن معنی هر آنکس با فلک سر کشید | سجدهٔ خاک در او زیب سیما کرده است
...رستم میدان معنی حضرت غالب بود | رحم بر شوخی که با وی جنگ بر پا کرده است
...گفت در رد کتاب حضرت غالب کتاب | این مگس را بین که با شهباز سر وا کرده است
...گرچه زاید باشد از جنتیش نام خدا | لایق تحسین بود کاری که آغا کرده است
...از چه جهلش گشت ثابت با دلیل قاطعی | دعوی تردید قاطع گر نه بیجا کرده است
...هم بغور و فکر بسیاری ز تحریر جواب | سر سری هر آنچه کلک غالب انشا کرده است
...خود چه قاصر گشت آغا کو چک ابدالش چرا | خویش را با اوستاد خویش رسوا کرده است
...ن فدای بی خرد بیچاره بنگالی نژاد | من فدای وی چه خوش تقریر زیبا کرده است

چون ندانند شیوهٔ گفتار را نادان چرا
شوخی طبعش بنازم آنکه در عرض کمال
در گمان خویش شد پشت و پناه اوستاد
سستی طرز کلامش گر نویسم سر بسر
لیک ظاهر میکنم زانجمله عیب چیدهٔ
با فصاحتها که دارد اینچنین ارشاد کرد
سر نمودن وا ز مطلع بر غریب است و عجیب
سر برهنه بودنست از عادت بنگالیان
باز میساز د بدیگر جا چنین تقریر خوش
نیک میدانند اهل راز کاین اشباع کاف
گر بگفتی زین نمط بودی فصیح و خوب تر
شد ترنم آشنا جائی با آهنگ دگر
کردن دشنام لی باشد روا نزد فصیح
غیر ازین از سستی ترکیب لغو و حشو نغز
همچو روز روشن است و نیک روشن گشته است
با همه فقدان استعداد این شور و شغب
پنجه در شاگردی احمد که گر دست آشکار

ب و معترض که کار بیجا کرده است
ورا چون بملک هند پیدا کرده است
پدر را دشنام بیجا کرده است
عیب ماهی زاده پیدا کرده است
دفتری باشد لیک این سستی که در گفت و غوغا کرده است
تا به بیند هر که حفظش پیدا کرده است
بر زبان دارند این مطلع که تر
لیک نتوان گفت کین بیهوده املا کرده است
آنچه خود میکرد شعرش نیز گویا کرده است
گر مجیب و معترض که کار بیجا کرده است
از فصاحت جست مصرع اینچنین یک معما کرده است
گر مجیب و معترض آخر که بیجا کرده است
نامیان هند را دشنام بیجا کرده است
پنجه از کوچهٔ دانش چه آیا کرده است
پخته مغز نهای و سرچه تقاضا کرده است
بر سخندان جهان هر کس تماشا کرده است
بود کی جا نیز گر از راه سودا کرده است
تا چه طرفی بست بر کاریکه پیدا کرده است

هان بیا نادان بیا با اوستاد خود بیا — غالب استاد جهانش حق تعالی کرده است

سر بخاک آستانش نه پی عذر گناه — حق پرستیها اگر در دل ترا جا کرده است

سر مکتوم معانی بوالهوس اینجا بجوی — گر دلت رمز معانی را تمنا کرده است

باقر از شکر الله این یکی توان آمد برون — کرم تلمیذ غالب حق تعالی کرده است

جواب دیگر از سید فخر الدین حسین سخن تخلص و عنوان آن این بوده

قطعهٔ دوم بجواب قطعهٔ مولوی عبد الصمد فدا از نتایج افکار سید فخر الدین حسین دهلوی سخن تخلص تلمیذ و نبیرهٔ حضرت جناب نواب اسد الله خان غالب ممدوح الصمد تعالی الله شانه و مد ظلال جلاله

مولوی احمد علی آن واقف هر علم و فن — در سخن با چون منی پیکار بیجا کرده است

دیگری عبد الصمد شاگرد آن زیبا بیان — همدرین جنگ و جدل تائید غوغا کرده است

آن یکی هرزه درا مغرور بر گفتار خویش — وین دگر خود بین که این هنگامه برپا کرده است

آن یکی جهال که میخواهد نمای خویشتن — وین دگر الکن که با افصح سخنها کرده است

آن یکی حاسد که میدارد سر پیکار ها — وین دگر نادان که خود را نیز رسوا کرده است

می تراود خون ز چشم من چو می بینم جواب — آنکه از رشک و حسد در نظم انشا کرده است

دسترس باشد اگر بر مدعی من آن کنم — آنچه در پیکار اسکندر بدارا کرده است

هان بیا ای ساکن بنگاله با من در ستیز
در سخن سنجی سخن دارم تخلص آشکار
حضرت غالب که یک عالم بود تلمیذ او
آن سخن سنجی که در روز ازل پیش از ظهور
آن معانی آفرین کز حکم رب ذوالمنن
عرفی و قتیل بگویم گر بمطلب وارسد
با چنین کس در سخن پیکار آغا نا سزا
وه چه خوش گفتار دارد در زبان پارسی
من کیم عبدالصمد در شعر نام من فدا
من فدای شوخی تحریر آن جادو بیان
جای دیگر بی سبب از غایت رشک و حسد
دو سنان احمدی غازی و پیکارش جهاد
ای فدا چون از مذاق شاعران آگه نه
گر بما مفهوم تو شد از جهاد و غازیان
بشنو از من پیچ این پاسخ دندان شکن
هندیان را رند با غالب تولا در سخن
اینکه غالب هست در دین سخن پیغمبری

و معترض که بکار بیجا کرده است
بالک هند پیدا کرده است
دراچون بملک هند پیدا کرده است
بر او دشنام بیجا کرده است ناکرده است
وای ماهی زاده پیدا کرده است ما کرده است
از رضا حقد این سست کرده است
هر چه پنهان رعد برپا کرده است
خامه جادو طرازش آنچه کرده است
خویشتن را بیگمان در دهر رسوا کرده است
از تفاخر اینچنین تقریر بیجا کرده است
شهر سلهٹ مولدم ایزد تعالی کرده است
نام خود را با فصاحت آشکارا کرده است
سهو غالب اینچنین تحریر بیجا کرده است
حق بدیست نیست ظاهر در معما کرده است
تو چه دانی حضرت غالب چه انشا کرده است
در همین مضمون کفر اندر دلت جا کرده است
همت مردانه من این تقاضا کرده است
کافر آن باشد که از غالب تبرا کرده است
انچه کرد آغا باو شخصی موسی کرده است

متفق هستند برین جمله ارباب خرد
حاشا الله من نخست او را نگفتم ناسزا
ای سخندانان با انصاف آخر بشنوید
تا چه اندیشید آغا کاندرین عرض جواب
بو العجب ها مانده ام کاین صاحب علم و آداب
من عزیز غالب ام هم در سخن تلمیذ او
گفتگو داری چو در موجز کتاب لا جواب
گفتگو با من بفرما پاسخش بشنو ز من
شتر آن باشد و لیکن در جواب اعتراض
محترز باشید از تحریر الفاظ درشت
لیکن آن دانم که از آغا نباشد احتیاط
ای سخن سر بکی سخن اکنون سخن کوته کنم
او نشاید بنده از بهر آن محسود خلق

لایق نفرین بود کاری که آغا کرده است
پاسخ اقوال او دادم که انشا کرده است
در جواب قاطع برهان که بیجا کرده است
از ره تهذیب گمره خویشتن را کرده است
با چنین فهم و فراست این چه آیا کرده است
عرض میدارم باو کاین جنگ برپا کرده است
آنکه در تردید برهان غالب انشا کرده است
در حضور حضرت غالب چه انشا کرده است
آنچنان نبود که در اخبار املا کرده است
تا نگوید غیر کاین بیهوده املا کرده است
حق زبانش را چو با دشنام گویا کرده است
خواجه از رشک و حسد این شور و غوغا کرده است
بر همه غالب چو او را حق تعالی کرده است

جواب قطعات باقر و سخن از مولوی عبد الصمد فدا یکی از شاگردان آغا احمد علی احمد صاحب مد ظله العالی

الهی باقر علی باقر تخلص قطعه

در جواب قطعه این بنده انشا کرده است

و معترض که بکار بیجا کرده است

همچنین نظم دگر بنوشت فخر الدین حسین … زیرا چون بملک هند پیدا کرده است … را کرده است

سی جواب هر دو قطعه مینویسم بیک … را دشنام بیجا کرده است … فرق پیدا کرده است

باقر اندر لغت دشنام کردن آمده است … راهی زاده پیدا کرده است … املا کرده است

اینکه میگوئی که سر وا کردن آمد پر غریب … پر غریب این سست دعوی کرده است … بیجا کرده است

لفظ وا کردن بود با باز کردن متحد … در لغت هم بر ملا کرده است … جا کرده است

نیز وصف جبهه و پیشانی مانند آن … ما بیت استاد سخن گستر ده املا کرده است

میکنم تحسین کنون بر قطعهٔ باقر که او … دفتر از جوش فصاحتهای خود وا کرده است

زان فصاحتهای او رانم سخن در چند شعر … میتوان فهمید ازین دیگر چه انشا کرده است

هان سخندانان خوش اعراب و ترقی بنگرید … اندرین شعری که کلک باقر املا کرده است

صعوه با شهباز گرم رزم شد نی غلط … روبهی با شیر جنگ فتنه آرا کرده است

نغزتر باشد ازین هم آن دو شعر دیگرش … کز بلندی جای بر اوج ثریا کرده است

گرچه زاید باشد از حیثیتش نام خدا … لایق تحسین بود کاری که آنها کرده است

هم بغور و فکر بسیاری ز تحریر جواب … سرسری هر آنچه کلک شاعر انشا کرده است

لفظ حیثیت بجای علم میخواهد سند … ز اهل پارس آن زبان فهمی که املا کرده است

خوش مضاف آورده در شعر دوم لفظ جواب … دوستان بشنید کاین هم تماشا کرده است

ز آن خنده خلق خوش بسته است در شعر دگر … ضحکهٔ خلق از زبان خویش خود را کرده است

جای دیگر باز میگوید که این اشعار کاف … از فصاحت مصرع را بشکست عرا کرده است

خنده می آیدم از جزوه گیرهای او   خود بد و آنگه بطعن غیر لب وا کرده است

عین مصرع را فگند و خون شعر خود بریخت   خون این گردنش ظلم آشکارا کرده است

عین را افگندن از کوری بناشد چیست این   آری آری فرط جهلش کور و اورا کرده است

پاسخ اشباع کاف از قول او روشن بود   کاندرین دو شعر نغز خود چه املا کرده است

غیر ازین سستی ترکیب لغو و حشو نغز   پخته مغزیهای او هرچه تقاضا کرده است

با قرار شکرانه این کی توان آمد برون   که مرا تلمیذ غالب حق تعالی کرده است

چه و که چون هردو با اشباع آورده خود   هر جوابی کو کند آن پاسخ ما کرده است

هم نشست لفظ شکرانه تماشا کردنی است   شکر و شکرانه مرادف آشکارا کرده است

سرسری نتوان ازین شعر توای یا فرزند گذشت   بسکه لطف و خوبیش محو تماشا کرده است

همچو روز روشن است و نیک روشن است   هر سخندان جهان هر کس تماشا کرده است

مادرای خبط این لفظ سخندان جهان   طرفه حسن و خوبی شعر آشکارا کرده است

لفظ واحد را بجای جمع آوردن چرا   اینچنین جاها چه لفظ را تقاضا کرده است

آفرین خواهم کنون بر حسن گفتار سخن   کو ز شاگردی غالب فخر دعوی کرده است

قطعهٔ خود را مزین کرده با عنوان نثر   تا نه پنداری که مشق نظم تنها کرده است

چیست یعنی تعالی الله شانه نحویان   این عجب ترکیب در وی فاعل املا کرده است

همچنین هاهای مضموم آن دگر فقره ببین   رفع جای کسر ای نحوی چه بیجا کرده است

شکر بادای شاعران یکره که شاگرد رشید   شعر خویش در مدح استاد خود انشا کرده است

عرفی وقتش بگویم گر بمطلب وا رسد
فاعل فعل رسد یا ظاهر آید پس کدام
باز ربط هر دو مصرع از ره ترکیب چیست

بو العجب ها مانده ام با لفظ ها بس عجیب

در عجب ها مانده ام یا بو العجب ها مانده ام همین
لفظ حاشا با الف هم نوشت خوانده بی الف

بشنو و فرما خطاب و فعل غایب کرده است
باز در تقریر معنی کلام استاد
دیدن چون غالب تقاریظ کتاب لاجواب

غازیان همراه خویش آورده از بهر جهاد
یاد خواهد بود یاران پیش ازین رباعیش

دوستان احمدی غازی و پیکارش جهاد
جنگ غازی ها که باشد در جهان داند خلق
لیک شرح این سخن شاگرد او گوید چنین
نیک سنجیدی سخن سنجان معنی آشنا
هرزه گوئی اینچنین کرده است آنکه نام اوست
در حقیقت پاسخش دندان او را خود شکست

خامهٔ جادو طرازش آنچه انشا کرده است
فعل واحد با بحذف فاعل املا کرده است
حیرتی دارم که آیا این سودا کرده است
جمع و واحد اندرین یکفقره یکجا کرده است
جای آن فقره چرا قایل نه انشا کرده است
گر نمیخواند الف را از چه املا کرده است
جمع این هر دو بیک شعر از چه آیا کرده است
هان تماشای سخن طرفه تماشا کرده است
خوشترین شعری بمدح احمد انشا کرده است

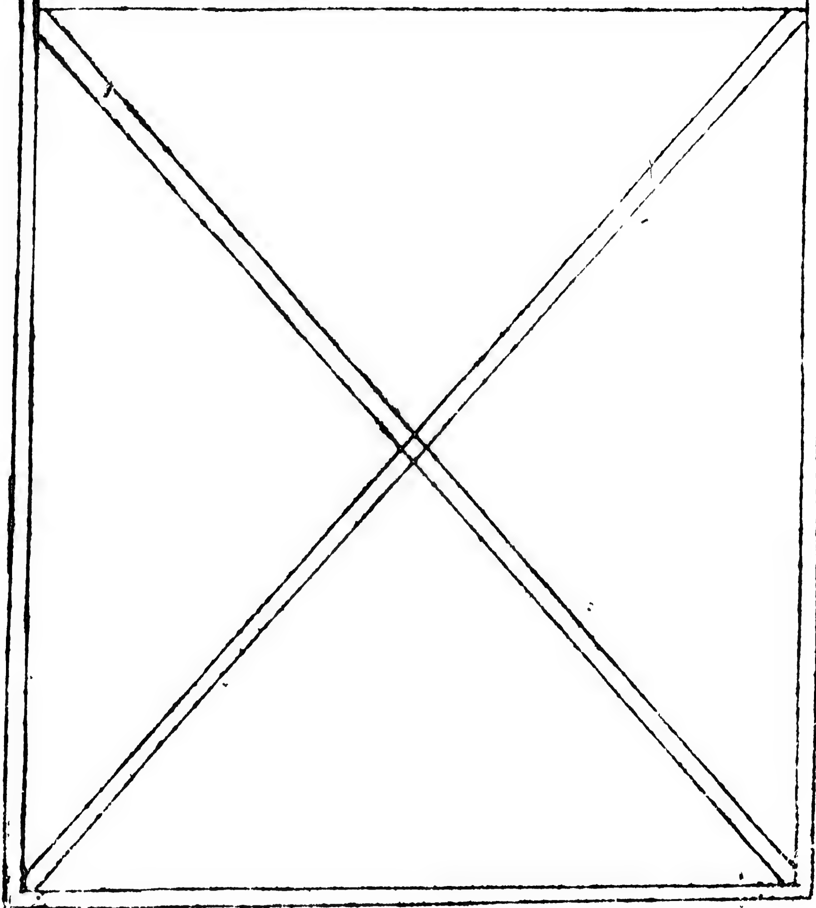
تا نه پنداری که این هنگامه تنها کرده است
کلک حقگوی من این دو شعر املا کرده است

حق بگفت و نیست ظاهر در معما کرده است
حیف خود را از زبان خویش رسوا کرده است

غازی آن باشد که با غالب تولا کرده است
گفتهٔ غالب چه معنی را تقاضا کرده است
پاسخ دندان شکن یا رب چه زیبا کرده است
پاسخ دندان شکن نامش ازینجا کرده است

بر سخن ایراد تا کی ای خدا آخر ترا
این نه بس باشد که موزون شعر انشا کرده است

تمّت



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین ٭ حافظ العباد عن سیف لسان المتغلبین ٭
والصلوۃ والسلام علی النبی بالسیف سیدنا محمد شفیع المذنبین ٭
وعلی آلہ واصحابہ المجاہدین سیما خلفاء الراشدین ٭

اما بعد احمد چنین گوید کہ چون کتاب من مؤید برہان
مطبوع گشتہ بنظر جناب مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی رسیدہ
بمرور مدتی پراگندہ گفتاری چند ناتمام بر بعض مواضع آن بطریق التقاط
جمع کردہ و موجز رسالہ مسمی بہ **تیغ تیز** نہ بفارسی بل بحکم آنکہ ترکی
او تمام شد بزبان خودش اردو برقم آوردہ و بزعم خویش
مؤید برہان را جواب گفتہ و تاریخ آن اینچنین ٭ ع ٭ یکے
تیغ تیز آمدہ سال او ٭ یافتہ و پیش ازین قاطع برہان را پس از
۱۸۶۷ء

مطالعهٔ جوابها چیزی محو و اثبات نموده بار دیگر بطبع آورده و نقش درفش کاویانی کرده، ای تماشائیان نبردگاه سخن و ای پهلوانان عرصهٔ این فن، میرزا درین معرکه گاهی درفش کاویانی برافراشت و نیندیشید که چون بدست احمدی کیشان افتد پاره پاره شود کما نقل عنه فی السیر * والامور بالعواقب * و وقتی تیغ تنبیه برآورد و نفهمید که این پیش جوهرشناسان تیغ چوبینی بیش نیست همانا همان مثل است که گفته اند، هیثم ابن ربیع که شخصی جبان و کاذب بوده است تیغی داشت که در وو در چوب فرقی نبوده است و او بهوای ع برعکس نهند نام زنگی کافور * آن تیغ را لعاب المنیه نام کرده بود، المختصر ع نبرد رگی را چنین تیغ تیز * آری ع تیغ چوبین دیگر است و تیغ فولادی دگر * اگرچه مرا احتیاج گفتگو درخصوص این رسالهٔ هندی نبود زیراکه انچه درین رساله است باجواب مؤید برهان تعلقی ندارد و تفتیش نمی برد و او هرچه درین رساله میگوید جواب آن بیشتر در مؤید برهان از پیشتر موجود است چنانچه بر ارباب بصیرت که بشرف نگهی این و آن را مطالعه کرده باشند پوشیده نبوده باشد لیکن از برای آنکه کوته اندیشان فریب نخورند که این جواب جواب است سکوت درین مقام نا ملایم

نمود بنا بر آن رساله در کشف جوهر تیغ تیز نوشتم و بمقابله
یکی تیغ تیز * که بزیادت لفظ یکی مادهٔ تاریخ آنست * شمشیر تیز ۱۲۹۶
نام تاریخی این یافتم * ع * میتوان داد بشمشیر جواب شمشیر
اکنون پیش از انکه از بحث لغات سخن رود نبذی از حال سروری
کاشانی و کتاب او مجمع الفرس که بفرهنگ سروری اشتهار دارد
و از فرهنگ جهانگیری و مولفش که در موید برهان بیشتر
باین دو استناد کرده شد بر می گزارم
در مرآة العالم که مبسوط کتابیست در سیر و تاریخ نامورانِ
عالم تالیف بختاور خان عهد عالمگیری در ذکر شعرای بلاغت انتما آورده
سروری اصفهانی در عهد فردوس آشیانی
بهند آمده و بعد از چندی متوجه بیت الله گردیده در راه وفات
یافت مجمع الفرس که بفرهنگ سروری اشتهار دارد از
مولفات اوست منه * شعر

ترسید از سرشک من که باشد | یتیم و خونی و از سر گذشته

انتهی و فاضل سروری خودش در خطبهٔ کتاب خود را کاشانی
رقم فرموده و همچنین صاحب فرهنگ جهانگیری و خان آرزو و
غیرهم او را کاشی یا کاشانی نوشته اند بهر حال اهل زبان بود شعر

ثابت و مسلم است و جناب مرزا نیز از اعتراف اهل زبان بودن
سروری کاشانی و از تسلیم گفته و نوشته او هر آینه گزیری نتواند بود
اما در بیان حال فرهنگ سروری و ماخذ وی بنقل دیباچه اش
اکتفا میرود و هی هذه ٭ اما بعد بر رای معنی آرای
ارباب فطرت و دها و ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکا
مختفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده سابق حاجی محمد قاسم
بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار
اکابر بسیار کوشیده بود در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس
اکثر در میان بود و دیده اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس بیشتر
احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتائید ربانی
و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف (۱۰۰۸) شانزده نسخه که
تفصیل اسامی ایشان اینست اول شرفنامهٔ احمد منیری تالیف
ابراهیم قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری
سوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخهٔ حسین وفائی
پنجم رسالهٔ ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی
ششم نسخهٔ مرزا ابراهیم ابن مرزا شاه حسین اصفهانی
هفتم رسالهٔ محمد هندوشاه هشتم مؤید الفضلا

ن اصفهانی ۱۲

س آوبه ۷ قریة من اعمال هرات ۱۲ معجم البلدان

تالیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی
دهم رسالهٔ ابو حفص سغدی یازدهم اداة الفضلا
تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم
نیازی حجازی و در بعضی نسخه بجای حجازی بخاری بنظر رسیده
سیزدهم نسخهٔ زفانگویا چهاردهم ترجمهٔ صیدیهٔ ابی ریحان سمی
پانزدهم نسخهٔ لطف الله بن یوسف حلیمی که بمعنی لغات ترکی نوشته
شانزدهم لسان الشعرا بدست آمد و چون از مطالعهٔ کتب مذکوره بهره مند
شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری
نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود دران نبود و بر عکس غرض
که هیچ یک از مؤلفان مذکور چنان جمعی نکرده بود که هر که آن را بدست
آرد از دیگر کتب مستغنی بود و بعضی از مؤلفان خواسته اند که سلک
ترتیب حروف در کتاب ایشان از هم نپاشد لغات عربی در میان
فرس آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند ظاهر است که کتب
مبسوط در لغت عرب بسیار نوشته اند وی را احتیاج باین چند لغت
که در میان فرس در آورده اند نیست بنا برین مقدمات بخاطر
فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگر چه امروز متاع
هنر در نهایت کساد است بلکه هنر بی هنریست لغات معتبره

فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات ولغات عربی ولغات
مشهوره سهل را که در نوشتن آن نفعی نباشد حذف کند واز روی
تتبع بسیار انچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از
اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات
استشهادات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و
انچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول
ومطموع از کرم کریم بی منت و وهاب بی ضنت جلت عظمته
آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بی غایت بادشاه
انام + حامی بیضه اسلام + فارس مضمار جهانبانی + زیور سریر کشور
ستانی + شهریار عرش اقتدار معدلت شعار **لمؤلفه فی مدحه**

شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش | مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش
پوشیده جهان هردم از و خلعت فتحی | با آنکه برهنه ست همی پیکر تیغش
نقش ملک الموت شود بر ورق خاک | هر قطرهٔ خونی که چکد از سر تیغش
هر دم چو گل حسن رخسار نکویان | خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش
دشمن بکف دست نهد کاسهٔ سر را | هرگاه شود جرعه فشان ساغر تیغش
مشاطهٔ صنع ازلی طلق فشانده | برروی عروس ظفر از جوهر تیغش
چون برف تنک را نتف خورشید بسوزد | شمشیر اجل آب کند آذر تیغش

آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان ابن السلطان ابو المظفر عباس بهادر خان خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه لمؤلفه

دایم رخش افروخته از جام لقا باد | انجام بقای او انجام بقا باد

و بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است شعر

کرد توفیق چو داد اتمامش | مجمع الفرس سروری نامش

انتهی و نیز دانستنی است که سروری کاشانی و میر جمال الدین حسین انجوی شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیری هر دو معاصر بوده اند و مسوده اول فرهنگ سروری هنگام تالیف فرهنگ جهانگیری (که در هند پیرایه اتمام یافته) پیش نظر میر جمال الدین انجوی شیرازی بوده چنانچه از مقدمه فرهنگ جهانگیری هویداست و چون فرهنگ جهانگیری بعد از تالیف اشتهار یافت ولغارس سید سروری کاشانی بعضی از لغات و فوائد آن نیز بفرهنگ خودش افزود و سرنامه دیگر بدان الحاق فرمود نقل آن اینست لمؤلفه

کتاب مجمع الفرس سروری | بود اهل تتبع را ضروری

جهان شاه

بر ضمیر اکسیر تاثیر مطالعه کنندگان که چشمهٔ زلال طبعشان از غبار ملال مصون
باد و سهم سعادت بکوکب اقبال شان مقرون پوشیده نماند که چون
در سنهٔ (۱۰۳۸) مولف این نسخه اعنی خوشه چین خرمن معانی
سروری کاشانی بشرف مطالعهٔ فرهنگ نواب معلی القاب
شوکت و ابهت آب عظمت و حشمت انتساب سلطنت و امارت
ایاب سیادت و نقابت قباب شاه جمال الدین حسین انجو که
درین سال از هند آورده بود مشرف شد این نسخه را بالحاق بعضی از لغات
و فواید آن مزین گردانید و فرهنگ مطلق هر جا مذکور میشود کنایه از انست
و کتاب شامل اللغة قراحصاری که معانی الفاظ را بترکی نوشته
و فرهنگ تحفة السعادت تالیف مولانا محمود بن شیخ
ضیاء الدین محمد نیز درین سال بنظر رسید انتهی شهادت
سروری کاشانی که شاعر فاضل هست بر جلالت قدر میر جلال الدین
حسین انجو و فرهنگ او حجت بیّن ست مر اسکات منکران را و اگر
ازین در گذرند و مزیدی بران خواهند اینک بگوش هوش بشنوند
که در ضمن ثبوت بسا کمالات و عالی گوهری و بلندپایگی در فن شعر
و لغت اهل زبان بودن وی نیز ثابت میشود ابو الفضل علامی
در آئین اکبری رقم نموده نهصدی و در بعضی نسخهٔ آئین اکبری

هزاری میر جمال الدین حسین از سادات انجو × **تحقیق لفظ انجو**
در لغت ترکی که مسمی به **لهجة اللغات** است نوشته که
اینجو بمعنی اقطاع خالصه که پادشاه از برای خود کرده باشد
این لفظ بدین معنی تا حال زبان زد قسطنطنیه (که اینان از خوارزم آمده اند)
هست **انتهی** در **فرهنگ شعوری** که
جامع لغات فارسی و ترکی است و در قسطنطنیه بمعرض
طبع در آمده بهمین معنی این لفظ را خوارزمی نوشته در **مجموعه
رشیدیه** که از رشید همدانی است و در **حبیب السیر** و
تاریخ وصاف شیرازی لفظ انجو بهمین معنی بسیار جا
مستعمل است بعضی از فقرات مجموعه رشیدیه اینکه + متصرف
اینجوهای عراق بود + حاصلات انجوی فارس + مبلغ ببیت تومان
از انجوی فارس، و ارمنیان این لفظ را بمعنی دولتمند استعمال کنند
و صاحب **تواریخ** کرد گوید انجو در اصطلاح طایفه مغول ضابط
اموال پادشاه را میگویند، **انتهی** در کتاب **مآثر الامرا**
که در سنه ۱۱۹۴ هجریه صمصام الملک عبد الحی صارم تخلص تالیف
آن باتمام رسانیده مرقوم است، میر جمال الدین انجو، انجوئیه
از اعیان سادات شیرازند نسب ایشان به شاه قاسم الرسی

ابن حسن ابن ابراهیم طباطبائی حسینی میر سید میر شاه محمود و میر
شاه ابوتراب از اکابر متاخرین این طبقه بوساطت میر شمس الدین
اسد الله شوشتری صدر ایران در زمان شاه طهماسپ صفوی
اولین بشیخ الاسلامی فارس و دومین باقضی القضاتی آنجا اختصاص
یافتند میر جمال الدین از بنی اعمام ایشانست بولایت دکن
وارد شد بحکام آنجا مراسم احترام و بزرگ داشت بجا آورده
نسبتی هم درمیان آوردند پس ازان بملازمت عرش آشیانی رسیده
سال سی ام بمنصب ششصدی امتیاز یافت و تا سال چهلم
بپایه هزاری برآمد گویند تا آخر زمان اکبری بسه هزاری منصب
رسیده بود چون با شاهزاده سلطان سلیم خصوصیت تمام داشت پس
از جلوس بمنصب چهار هزاری و مرحمت نقاره و علم پایه برتر افراخت
سپس بمنصب والای پنجهزاری و پس ازان بحکومت صوبه
بهار نامزد گردید و در سال یازدهم بخطاب عضد الدوله
بلند نامی یافت مدتی در پرگنه بهرایچ محال تیول خود گذرانید
وازانجا بحضور آمده باجل طبیعی درگذشت بکمالات ظاهری
آراستگی داشت نسخه فرهنگ جهانگیری که درین فن بسیار معتبر
ونزد همه سند هست از دست الحق در تحقیق الفاظ و تعیین اعراب

مساعی شگرف بکار برده تتمهٔ کلام جهانگیر پادشاه
در واقعات خودش که نامهٔ او را تزک جهانگیری نیز گویند
بسیار جاها نام وی باحترام برده چنانچه در جشن یازدهمین نوروز از جلوس
نوشته ـــ در این روز پیشکش میر جمال الدین حسین بنظر در آمد آنچه
گذرانید همه مستحسن و پسند افتاد ـــ تا قول او ـــ بر منصب او
هزار سوار افزودم که پنجهزاری ذات و سه هزار و پانصد سوار بوده باشد
در همین جشن بعد از یک صفحه مسطور است ـــ نوزدهم که روز شرف
نیر اعظم بود در دولتخانه مجلس عالی ترتیب یافت بنا بر ملاحظهٔ ساعت
دو نیم گهڑی از روز مذکور مانده بر تخت جلوس نمودم ـــ تا قول او
ـــ میر جمال الدین انجو را بخطاب عضد الدوله سرفراز ساختم ـــ
در جشن شانزدهمین نوروز از جلوس همایون مذکور است امیر عضد الدوله
چون بسیار پیر و منحنی شده از عهدهٔ سامان لشکر و جاگیر نمی تواند بر آمد
او را از تکلیف خدمت و تردد معاف داشته حکم فرمودم که هر ماه چهار هزار
روپیه نقد از خزانهٔ عامره میگرفته باشد و در آگره و لاهور هر جا مرضی او
بوده باشد اقامت گزیده آسوده و مرفه الحال بسر برده بدعای
ازدیاد عمر و دولت اشتغال نماید انتهی
و خان آرزو و صهبائی نیز × انجوی شیرازی × نوشته صاحب

لطایف اللغات گوید — و فرهنگ میر جمال الدین حسین
انجو که مسمی است بفرهنگ جهانگیری و از چهل و چهار فرهنگ
معتبر منتخب و ملتقط شده و بی تکلف در وادی خود کتابی است
استغنا بخش انتهی چون سلسله سخن بدین جا رسید مناسب
وقت چنان نمود که از برای زیادت استکشاف حقیقت حال
نقل دیباچه فرهنگ جهانگیری هم درین مقام ثبت کرده شود

نقل دیباچه فرهنگ جهانگیری

نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب ابن فخر الدین حسن
جمال الدین حسین انجو چنین گوید که از عنفوان شباب
مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت
یاران و دوستان بیشتر اوقات صرف مذاکره دواوین استادان
باستان می گشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات فارسی
و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن ناچار بکتب لغات فارسی
که آن را فرهنگ می خوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح و
اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال
بسیار داشت چه صیرفیان رسته دانش و فرهنگ در تحقیق

و تنقیح نقد لغات و اصطلاح خبط بسیار نموده میان لغت
فارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابراین مقصود تحصول نمی پیوست
و مطالب ضروری مهمل می ماند لهذا داعیهٔ ترتیب کتابی درین فن
شریف هرگونه خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر لغات غیر مشهوره که بنظر
میرسید در جزوی چند درج می نمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن
که مدت سی سال باشد بعضی اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق
لغات فارسی و پهلوی و دری اصطلاحات و غیر آن کردم ✤

شعر

بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
زمن گشت دست فصاحت قوی
بپرداختم دفتر پهلوی

از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که هیچ صاحب فرهنگی دست نداده بود لیکن ترتیب آن بسبب
موانعی که ذکر آن موصل بر زیاده فائده نیست در حیز تاخیر بود و از لغات
تتبع مهارتم درین فن بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که با
مستشهد آتش در ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران الصافهٔ منش
مرا درین علم ثقه دانسته هر مشکلی که در فن شعر و علم لغت ایشان را پیش
می آمد رجوع بمن می آوردند ✤
شعر

چو قوارع زبوری بفصاحت اندر آرم — همه مهر از دل آن به شنیدنش خوانی
متفاخرم بدین فن بخدا و چون نباشم — سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی
مر این جریده بر نه در این قصیده بگشا — که بر ند رقعه رقعه فضلا بار معانی

تقعه تقعه

مجمل سخن مهارت این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه (۱۰۰۰) هجری وقتی که رایت آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی اعنی خدیو اعظم جهان خسرو علم عالم پناه بادشاه درویش نهاد درویش پادشاه نژاد واقف اسرار حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران بتقریب سخن تحقیق لغات و مصطلحات فارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آیین مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلصان را بحضور اشرف اقدس طلبداشته بزبان دربار گوهر نثار فرمود که از آن زمان که عربان را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان فارسی با کلام عربی آمیزش یافته اکثر لغات فارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنا بر این شرح کتبی که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری

که شعرای باستان بزیور نظم آراسته اند در پردهٔ خفا و ستر حجاب مخفی و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی از بنده های درگاه فاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات فارسی باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدهٔ آن بیرون نتوانستند آمد باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی داسستمی نامزد بسازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار اثری باقی ماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را از ان حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده نهاده بنده وار در پی امتثال امتثال جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات فارسیان مصروف داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده و از هر جا کتابی و نسخهٔ بدست آورده + از کتب لغات وغیره بدین تفصیل

(۱) فرهنگ منصور اسدی الطوسی (۲) فرهنگ ابو الحفص سغدی (۳) فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی (۴) فرهنگ ابراهیمی (۵) فرهنگ اداة الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف به دهاروال (۶) فرهنگ

استادی عبداللہ نیشاپوری (۷) فرہنگ اسکندرے
(۸) فرہنگ تحفۃ الاحباب حافظ اوبہی (۹) فرہنگ
جامع اللغات منظوم نیازی حجازی (۱۰) فرہنگ حسین وفائی (۱۱)
فرہنگ حسینی (۱۲) فرہنگ حلیم قطران (۱۳) فرہنگ دستور الافاضل
(۱۴) فرہنگ دستور الفضلا (۱۵) فرہنگ رسالۂ النصیر
(۱۶) فرہنگ زفانگویا جہان پویا المشہور بہ ہفت بخشی تصنیف
بدر الدین (۱۷) فرہنگ سروری کاشی (۱۸) فرہنگ سعد
ابن نصر ابن طاہر ابن تمیم الغزنوی کہ بنام خواجہ نظام الملک نوشتہ
و آن یکہزار و دویست و پنج لغت است و مسمی بسخن نامۂ نظامی
(۱۹) فرہنگ شرفنامۂ احمد منیری مشہور بابراہیم فاروقی
(۲۰) فرہنگ شیخزادۂ عاشق (۲۱) فرہنگ شیخ
عبد الرحیم بہاری (۲۲) فرہنگ شیخ محمود بہارسے
(۲۳) فرہنگ ضمیمہ (۲۴) فرہنگ علامی
(۲۵) فرہنگ عالمی (۲۶) فرہنگ عجایب (۲۷)
فرہنگ علی بیگ سے (۲۸) فرہنگ فواید برہانی (۲۹)
فرہنگ قاضی ظہیر (۳۰) فرہنگ قنیۃ الطالبین (۳۱)
فرہنگ قنیۃ الفتیان (۳۲) فرہنگ لسان الشعرا (۳۳)

فرهنگ لغات دیوان خاقانی (۳۴) فرهنگ لغات شاهنامه
(۳۵) فرهنگ محمد ابن قیس (۳۶) فرهنگ محمد ابن هندو
شاه نخجوانی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده (۳۷)
فرهنگ مختصر (۳۸) فرهنگ میرزا ابراهیم ابن میرزا شاه حسین
اصفهانی (۳۹) فرهنگ معیار جمالی (۴۰) فرهنگ
مولانا الهداد سرهندی (۴۱) فرهنگ منصور شیرازی
(۴۲) فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس
(۴۳) فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد (۴۴) فرهنگ
موائد الفواید و سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم
کتاب و مصنف معلوم نبود، و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند
پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم و دواوین شعرائی که اشعار شان بطریق
تمثیل مسطور است + چون این کتابها را در قدیم الایام
تصنیف کرده اند اکثر لغات آن را بفرس قدیم شرح نموده بودند
مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صائبین را به **لغوشاک**
تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم که صائبین چه معنی
دارد همان را در ذیل لغت لغوشاک مرقوم ساختم و همچنین

خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید صاحب دیوان ممالک ایران و ممدوح سلمان ساوجی و دولتشاهی [illegible]

هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از **بازنامه** تصحیح
کردم چنانکه در فرهنگها دیدم علی الخصوص فرهنگ محمد ابن هندوشاه
که معنی **خشین** را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود و نه سبز و
نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد به بازنامه رجوع
نمودم وانچه در انجا مسطور بود نوشتم و همچنان لغاتی که به گیاهها
و دواها و با مراض متعلق بود رجوع به **ذخیره خوارزمشاهی**
و **اختیارات بدیعی** کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و
ولایتها و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت به **نزهة
القلوب** حمدالله مستوفی و **عجایب البلدان** نمودم

شعر

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم   زگفتار تازی و از پهلوانی

ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی
نشانی از ان نبود بهم رسید حال آن را چاره بجز تفحص از اهل دیاری
که مصنف و ناظم از انجا بوده و در انجا توطن داشته نیافتم مثلا
لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شده از
مردمان غزنین و کابل پرسش نمودم وانچه از دیوان حکیم ناصر

خسرو و سفرنامهٔ او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم
و آن را بشواهد ابیات فصحای شعرا سوکد گردانیده ثبت ساختم
فاما هنوز این کتاب شرف انجام و اتمام نپذیرفته که بندگان
حضرت عرش آشیانی شتفار شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند
و بتاریخ روز پنجشنبه ششم جمید الآخر سنه (۱۰۱۴) موافق روز
خور آبان ماه الهی سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون
بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان جاه ما سه رایت انجم
سپاه ما خدیو اعظم عدالت دستگاه ما کریمی که عفوش بشفاعت
حلم جرم ولغزیدن بندگان نابوده انگارد ما و قهرمانی که قهرش بتیر یک
حزم بخون دشمنان عالمی بیاغارد ما

شعر

عفوش ز پی جرم شود عذرنیوشان — حلمش نگه عفو چنان عذرپذیر است
قهرش بدم خشم شود معرکه پیمایان — خشمش نگه قهر چنان کم شده گیر است

آنکه میدان مدحتش پهنا و تر از انست که سمند فهم در عرصهٔ یکی این
آن توان تاخت ما و قصر رفعتش بلند تر از آنکه کمند وهم
بر کنگره اش توان انداخت ما

بیت

نوشتست بخت از پی کام خویش — بر اوراق فرهنگ او نام خویش
شهریار ابن شهریار ابن شهریار شهنشاه ابن شهنشاه ابن شهنشاه

ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی ابن جلال الدین
محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد همایون پادشاه
غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
زیب و زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب همایون قرین
گردانیده به **فرهنگ جهانگیری** موسوم ساختم پس
جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم
پرتو انداخت که ع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر + چون
حساب کردم بتاریخ موافق آمد این دو بیت را بقید نظم
در آوردم

مرتب گشت این فرهنگ نامی — باسم شاه جمجاه جهانگیر
چو جستم سال تاریخش خرد گفت — زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر

ذکر صحبت داشتن میر جمال الدین انجوی شیرازی با بعضی از پارسیان و تحقیق لغات از آنان

میر جمال الدین انجوی شیرازی صاحب فرهنگ جهانگیری در
تحت لفظ آذر نوشته که فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری از
پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب

ژند و استا داشت چون مرا غبت و شغف تمام بجمیع لغات
فرس بود و در فرس از ژند و استا کتابی معتبر تر نیست بجهته تحقیق لغات
باو صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه این کتاب از ژند و
استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است و او هرگاه قرائت
ژند می نمود و باین لغت میرسید آدر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت
که در کتاب ژند و استا این لغت بدال منقوطه نیامده و هر لغتی
که دران لفظ آدر بود چون آدر آبادگان و امثال آن همه را بضم
دال مهمله می خواند انتهی

ونیز در تحت لفظ برسم نوشته که باشد
این لغت از مجوسی که در دین خود لغایت فاضل بود و
اردشیر نام داشت و او را مجوسیان موبد میدانستند و حضرت
عرش آشیانی محض بجهته تحقیق لغات فرس بالغیها از براش فرستادند
از کرمان طلبیده بودند تحقیق نموده نوشت انتهی

ونیز در تحت لفظ خجغت — خجغوت مرقوم نموده
که انچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده این است که مرقوم گشت
وصاحب فرهنگان بتقدیم غین بربا مرقوم ساخته اند چنانچه مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی انتهی

ونیز در تحت لفظ **آفرشته** نوشته که آنچه
از مردم گیلان مسموع شده اینست **انتهی** ازین عبارات
منقوله تحقیق وجالفشانی صاحب فرهنگ جهانگیری آشکار است
اکنون نقل مینمایم آن را که جهانگیر بادشاه بعد از گذرانیدن فرهنگ
بحضور وی چه فرموده در تزک جهانگیری در جشن نوزدهمین
نوروز از جلوس همایون مرقوم است که میر جمال الدین حسین انجو از اگره
آمده ملازمت نمود فرهنگی که در لغت ترتیب داده بنظر در آورد الحق
محنت بسیار کشیده فهرست چهارده ساختن همه لغات را از اشعار
علمای قدما استشهاد آورده در بن فن کتابی بمثل این نمی باشد
انتهی پس استخفاف واتهام غالب جائیکه گفته
انجو فرهنگ جهانگیری والا اور دکنی برهان قاطع والا یہ دو هندی
فرومایه نسبت بآن بلندپایه شیرازی بکدام پله است ارباب
انصاف بسنجند (وترجمه البرهان التبریزی بیچ انشاء الله تعالی)
واز دیباچه منقوله مجمع الفرس هویدائی گرفت که فرهنگ جهانگیری
که مولفش قطع نظر از اینکه ایرانی است متعدد ماخذ سروری کاشانی
است و هرگاه فرهنگ جهانگیری وخدمت مولفش پیش بیچ
اهل زبان بلندپایه وشاعر فرهنگ نگار گرانمایه اینچنین اعتبار و پذیرائی

مستحق باشد دیگری را خصوصاً ہندی را نمیرسد کہ نسبت باو زبان کشاید ۶ و از ہر دو دیباچہ منقول امور چند بوضوح پیوست یکی آنکہ کتاب لغت فرس از اہل زبان نیز (چہ از متقدمین چہ از متاخرین) زیب تالیف یافتہ چنانچہ (۱) فرہنگ منصور اسدی طوسی این مستند صاحب اداۃ الفضلا و جہانگیری وخان آرزو سروری در بحث ارہنگ ناقلاعن حسین وفائی (۲) فرہنگ حکیم قطران استاد انوری (۳) فرہنگ عبداللہ نیشاپوری (۴) فرہنگ سعد بن نصر بن طاہر بن تمیم الغزنوی مسمے بسخن نامۂ نظامی (۵) فرہنگ منصور شیرازی کہ از شعرای قرار دادۂ ایرانست و اشعار او در فرہنگہا باستدلال مذکور (۶) فرہنگ مولانا مبارکشاہ غزنوی این مشہور بفخر قواس مستند صاحب اداۃ الفضلا و شرفنامہ و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جہانگیری (۷) فرہنگ جہانگیری تالیف انجوی شیرازی خودش (۸) فرہنگ ابومنصور علی ابن احمد الاسدی الطوسی مستند سروری و جہانگیری و اداۃ الفضلا (۹) معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری اصفہانی (۱۰) تحفۃ الاحباب حافظ اوبہی (ادبہ بفتح اول و ثالث قریہ ایست از اعمال ہرات کذا فی معجم البلدان) (۱۱) فرہنگ مرزا ابراہیم ابن میرزا شاہ حسین

اصفهانی (۱۲) جامع اللغات منظوم نیازی بخاری (۱۳)
فرهنگ ابوحفص حکیم سغدی که از سغد سمرقند است و در سنهٔ
ثلاث مائیه (۳۰۰) بوده و فرهنگ او مستند انجوی شیرازیست
(۱۴) فرهنگ سروری کاشانی خودش و نیز (۱۵) فرهنگ
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که صاحب شرفنامه بخدمتش وی استفاده
کرده و فواید تقریر آنجناب در فرهنگ خودش درج نموده و صاحب
کشف فرهنگ حکیم کرمانی را باستناد آورده و نیز (۱۶) فرهنگ
سامانی سامانه محله ایست در اصفهان کذا فی المنتخب والقاموس
و باین فرهنگ سید المحققین صاحب فرهنگ رشیدی استناد میکند
(۱۷) سرمهٔ سلیمانی تالیف تقی الدین اوحدی اصفهانی در مجمع النفایس
که تذکره ایست از تالیفات سراج الدین علی خان آرزو در باب
التاء مرقوم است تقی اوحدی اصفهانی مولدش اصفهان است
و اصلش از بلیان که دهی است از کازرون شیراز احوال کمال
اشتمال خود را مفصلاً در دیباچهٔ کتاب عرفات العارفین و عرصات العاشقین
که تذکره تقی اوحدی است شهرت دارد نوشته هر که خواهد بمطالعهٔ آن پردازد مجملاً
مشار الیه خیلی صاحب کمال و عارف با لحال بوده است مرتبه شناس و سخن فهم و دقیقه یاب
بزرگان را خیلی به بزرگی یاد میکند با وجود مذهبی داشت هیچ تعصب را کا

نفرموده کتاب سرمه سلیمانی در فن لغت فارسی که از جمله مآخذ
وسانید برهان قاطع است از تصنیفات اوست و سوای این
میگوید که صاحب شش هزار بیتم از عالم غزل و مثنوی و قصائد
و رباعی و نصیرآبادی گوید که خیالی از فضل و حاسه اش بود انتهی
اشعار او در مجمع النفائس و دیگر تذکره ها مسطور هست و نیز (۱۸)
برهان قاطع خود سش که تالیف محمد حسین برهان تبریزیست و نیز
(۱۹) فرهنگ قویم ایرانی که یکی از فضلای شوشتریست موسوم
به مجد الدین علی المتخلص بقوسی مستند در سراج اللغات و بهار عجم
وغیره پس ازین باطل شد باکمل وجوه انچه در تیغ تیز نوشته
(۲۰) پھر مولانا موصوف کے صفحہ ۹ مین اسدی طوسی اور حکیم قطران
دو فرہنگونکا مولف بتاتی ہین بھلا صاحب اگر اسدی طوسی نے
فرہنگ لکھی ہوتی تو محمود غزنوی سے عنصری آج تک سب
فرہنگ نگارونکا ماخذ وہی ہوتا اور اختلاف لفظ و معنی کسے
لغت مین راہ نپاتا الیس فلیس) و نیز انچه در رد فرش کاویانی
گفته (۲۱) از آدم الشعرا ابو الحسن رودکی نشانها نگران ونامها
شمران فردوسی طوسی و ناد و مین خاقانی فرزانه قاآنی که بر
هر دو نشس لسبی روز نگذشته بپای و هپای و نشین و به ببین که

هیچ کس فرهنگ طراز نگشته، در باز پسین روزگارتنی چند در وادی فرهنگ نگاری گام زدند همگنان هندوستانی دیده‌ور و غ مدعی زباندانی، بمغز استخوانها بر خوانها نهاده، و نامهارا بنامهای نامی ناموری داده تا مردم در انبوه شکوه اسما کالیوه شوند و بنام نهندگان گروند) قوله اختلاف لفظ و معنی الخ اختلاف لفظ و معنی مستلزم عدم فرهنگ نگاری اهل زبان نیست و دلیل آن ⁂ العین ⁂ که بقول مشهور کتاب لغت از خلیل ابن احمد بصریست و نوادر کسائی کوفی و اجناس اصمعی بصری میباشد و متتبعان صحاح و صراح و قاموس که هرسه از تالیفات عجمیانست نیکو دانند که تا امروز چقدر اختلاف در لفظ و معنی لغات عرب راه یافته و این اختلافات را وجوهات دیگرست نه آن،
قوله بمغز استخوانها الخ این تحکمی بیش نیست چه هرگاه با شواهد از اشعار بلغاے اهل زبان و شعراے زباندان مرقوم است صحیح و معتمد باشد، قوله
نامهارا بنامهای نامی الخ وسوسه بیش نیست چه اینچنین احتمال افترا و افتعال همین بفرهنگ نگاران مقصور چرا بجمیع اهل تصانیف و بهر یک نقل و تمام کتب دآتا خند و انچه دراز اسانید و شواهد

آورده اند همه جاری می تواند شد پس این و اعتماد از جمیع منقولات
و ناقلین بالکلیه برخاست و این ظاهر البطلانست و اگر مخصوص ست
بفرهنگ نگاران برهانی که صحبت تواند شد چیست مجرد ادعا درین
مقام بگوز خری ماند و این قول بے دلیل نسبت به پیشینگان هرآینه کم از فعل
افترا و افتعال نمی باشد و گناه آن برگردن قایل، راستی
آنست که زمان پیشین را زمانهٔ خویش قیاس کردن راه غلط
زده است مسکین نفهمیده که این همه جهل پروری و حق پوشی
که درین روزگار شیوع یافته دران اعصار نبوده وقتی بود
که سلسلهٔ ملک و امارت استوار، و حقایق بینی و هنر پروری
را روز بازار، نقادی هرگونه فضل و کمال بر روی کار، جوهر
قابلیت در نمایش، دانش و بینش در افزایش، دانشوران
اکناف عالم، و هنرمندان عرب و عجم، هر جا جوق جوق
فراهم، چگونه باشد که کسی بایمای پادشاهی یا امیری متکفل
تصنیفی گردد و آن را به پیشگاه عالیجاهی بگذراند یا نظر بافادهٔ عام
تالیفی کند و دران اینچنین اکاذیب و انتحال اشعار خود سازد و همگنان
چشم پوشی کنند یا فریب خورند و هیچکی انگشت بر حرف او ننهند
و احدی زبان بانکار او نگشاید حاشا و کلا،

دیگر آنکه فرهنگ غیر اهل زبان نیز هرگاه بدرجهٔ اعتبار رسید
و بشواهد و مسانید محلی گردید ماخذ و مستند فرهنگ اهل زبان و معتبر
نزد اهل زبان میباشد و نظیر آن کتب لغات عرب است که بیشتر
از غیر عرب زیب تالیف یافته مثل صحاح امام اللغة جوهری
الفارابی الترکی و صراح ابو الفضل محمد کاشغری و قاموس
مجد الدین شیرازی و در اکثر زبان همین حال است که زباندانان
که غیر اهل زبان می باشند به تتبع و تفحص تمام فرهنگهای مفیده مرتب
نموده اند و آنکه غالب میگوید که در موید برهان بهند و هندی
استناد است و بس ما پیش ناظرین هویدست برهان اعتباری
نتواند داشت چه در ان استناد محض بنگارش هندیان نیست
تا بمواضع قلیله و قطع نظر ازین بر ظاهرست که هرگاه نگارش کسی
بکر باشند با کلام و اشعار اکابر اهل زبان موافق بود در استناد
زبان [illegible] نتواند بود کما لا یخفی و نظیر آن کلام خسرو و شعرا رح
و [illegible] فیاضی و غنی کشمیری و دیگر زباندانان هند باشد و استناد
غالب در بعض مواضع از قاطع برهان از فرهنگ جهانگیری و باز
اعراض از آن و همچنین استدلال او از فرهنگ احمد [illegible] که با تعیین
هندیست و عدم تسلیم او آن دلایل را که از فرهنگ [illegible] هندی

آوردہ ام از عجایب روزگار است آری انصاف گستری دیگر است و سخن پروری دیگر اعاذنا اللہ من ذلک ❊ مخفی نماند کہ غالب ہندی در خصوص بعض الفاظ فارسے از بعض بزرگان ہند استفتا کردہ چنانچہ آن ہمہ سوال و جواب رالبعد از اتمام رسالہ تیغ تیز لطبع آوردہ و تمہید آن اینچنین رقم کردہ، صاحبان قوت ناطقہ و قوت عاقلہ سی کہ وہ مقربان بارگاہ مبدأ فیاض ہین غالب کی یہہ استدعا ہی کہ جب یہ تحریر کہ گویا استفتا ہی نظر سے گذری تو احد اللغتین مین جو لغت صحیح ہو اوسکی صحت اور لغت غلط کی غلطی لکھکر خاتمہ عبارت پر اپنا نام لکھدین مثلا جہان اتنی لکھا ہی کہ چشم عیب بین صحیح ہے یا چشم عیب ساز اسکی جواب مین رقم فرمائین کہ چشم عیب بین صحیح اور چشم عیب ساز غلط ہے یہ عبارت چھاپی جائیگی اسواسطی ضرور ہے کہ فتوی مین توضیح ہو،

سوال لغت فارسیکی حقیقت اور حروف کی حرکت مین فردوسی اور خاقانی سچے یا ہندوستانی فرہنگ لکھنی والے

جواب فردوسی اور خاقانی سچے ہین ہندوستانے اسکے مطابق لکھین تو سچی انکی برخلاف لکھین تو جہوٹے

راقم محمد المدعو بہ مصطفے ختم اللہ لہ بالحسنے

سب جواب مجیب کی صحیح ہین　　سب جواب دونون مجیبونکی باصواب ہین

الطاف حسین پانی پتی عفی اللہ تعالی عنہ　　محمد سعاد تعلی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

ہر شانزدہ گانہ سوال سکے جواب مین مین بہی نواب محمد مصطفے خان
صاحب کا ہمزبان ہمداستان ہون

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

احمد گوید درین جواب یعنی ہندوستانی موافق اہل زبانکے
لکہین تو سچے انکی برخلاف لکہین تو جہوٹے ؛ من ہم موافق
ہستم ، دیگر اسولہ و مع اجوبہ بمقام ہاے خود آید تا مرزا نوشہ
جانیکہ تعداد جواب نگاران قاطع برہان میکند میگوید
ثالثا میان امین الدین کہ اب پٹیالہ مین ملقب بمدرس
ہین انہون نے ایک قاطع القاطع چہپوایا استعداد علمی مین سے
بعد صرف مقاصد نحو و صرف فارسیت کی اسیقدر رعایت
منظور رکہی کہ فقیر کی بعض فقرونکی ترکیبین اپنی عبارت کی قالب
مین ڈہالین باقی سوای عربی قشری اور فارسی مسروقہ کی وہ مغلظ
گالیان دی ہین جو کنجڑی بہٹیاری استعمال کرتی رہتی ہین راالعہم
مدرس احمد علی صاحب عربیت مین امین الدین

سے بڑھکر فارسیت میں برابر خشن و ناسزا گوئی میں امر مینی معلم

امین بی دین کو شیطان کی حوالہ کیا اور احمد علی کی الفاظ مذموم

سے قطع نظر کر کی اونکی مطالب علمی کا جواب اپنی ذمہ لیا

احمد گوید تاریخ صوری و معنوی تالیفت مؤید برہان ع

دو صد و ہشتاد آمد بہر ہزار * و سنۂ طبع * ع برہان تقویت از

احمد آمد * یعنی ع یکہزار و دو صد و ہشتاد و دو * پیداشد

و تاریخ تالیف قاطع القاطع * ع [illegible] ہستم سال [illegible]

فراغ * یعنی ع یکہزار و دو صد و ہشتاد و یک * و سنۂ طبع

ع شمشیر آبدار از زبان [illegible] ع یکہزار و دو صد و ہشتاد و

سہ * پس ظاہر است کہ ثالث کیست و رابع کدام *

قولہ اونکی مطالب علمی الخ امید از انصاف منشان آنست

کہ بجواب مطالب علمی نظر دارند آیا اینہا جوابی و برہانی است

کہ سند و حجت تواند شد یا مجرد دعوی و سخن پروریست کہ

غالب خود آن را یکی از انواع [illegible] شمار کردہ است چنانکہ

در تیغ تیز برقسم آوردہ است [illegible] انواع [illegible]

ازانجملہ ایک سخن پروری ہی کہ [illegible] ایمانی کہا گیا

یعنی کتمان حق اور اعلان باطل * انتہی ۱

دانستنی کہ ترتیب اقوال شمشیر تیزتر مثل ترتیب مؤید برہان میباشد

(غالب) ہفت بالفتح ایک لفظ ہی ثنائی اوسمین سے
ایک سو اکّن لغت پیدا کی مرزا صاحب کہ برہان قاطع مین بہی لکہی
اور پہر سوالات مشتقات مین بہی رقم زدہ کی مولوی صفحہ (۴۰۲)
مین اس لفظ کی بابت مین ایک صفحہ اور اسسیاہ کرتی ہین میرا
اعتراض یہہ ہی کہ ہفت بمعنی کارگاہ جولاہہ یا بمعنی شانہ جولاہہ و
ہفوش است نام ہفہفت بمعنی آواز سگ
این سہ لغت اگر غریب است ورنہ دراول وآخر نگاشت
باقی یکصد وپنجاہ لغت از ہفت کہ عدد یست معروف مرکب ساخت
سراسر کنایہ از ہفت سیارہ و ہفت ستارہ وہفت کشور وہفت
پردہ چشم ہم مولوی صاحب تحریر اعتراض کرتی ہین کہ صحیح
کی مقابل غلط ہی نہ غریب پہر لکہا یہ کہ والہ دیگر ہفت کشور
وغیرہ کی صحت مین غلو کرتے ہین کوئی پوچہی کہ غالب نی ان
الفاظ کو کب غلط لکہا ہی وہ تو اسکی صحت کی گواہ گذرانتی ہوایک
لفظ سی سو لغت بنالی یہ عذر کہان لیجا خاتمہ عبارت مین
لکہدیا کہ عبارت دانا ہی تیز بیمہ معقول است وقول معترض
نامقبول مین کہتا ہون کہ اس عذر نکرنے کو بہی معاف کیا

دوبارہ ملحقات مین انہین سو لغت کے لکھی کا تو مولوی جی جواب دین،
(احمد) از جواب این اعتراض کہ بمقابل صحیح غلط است
نہ غریب ، باوجود ذکر سکوت چراست؛ واگر غریب بمعنی غلط در
بود سند کجاست و در مؤید برہان بعد از اثبات این ہمہ
لفظ از دیگر فرہنگہا ہمین نوشتہ شد کہ یکصد و چند لغت
کہ دانای تبریزی ترکیب لفظ ہفت آوردہ و عروس بیان ہم راہفت
کردہ ہمہ معقول است و قول معترض نامقبول ، و
این جواب آن قول معترض است کہ درین یکصد و چند کنایہ کمتر
معقول و بیشتر نامقبول ، پس این جملہ کہ غالب نی ان الفاظ
کو کب غلط لکھا ہے ، یعنی چہ اگر ہمہ را غلط نگفتہ است بیشتری
را نامقبول خود نوشتہ است **قولہ** ایک لفظ سی سو لغت
بنانی کا عذر کہان **اقول** در قاطع برہان ہمین مسطور
بودہ است کہ یکصد و چند لغت ہمہ از ہفت مرکب ساخت ،
در جواب آن ہمین قدر کہ یکصد و چند لغت را کہ دانای تبریزی ترکیب
ہفت آوردہ و عروس بیان را ہم ہفت کردہ ہمہ مقبول است
و قول معترض ہمہ نامقبول ، بسندست واگر ازین ہم واضح تر
خواہد گویم یکصد و چند کنایہ ترکیب لفظ ہفت رقم نمودن پژوہندگان

لغت را دانش افزودنست و **قول معترض**

مرزا یہہ کہ برہان قاطع مین بھی لکھی اور سواد ملحقات مین بھی رقم فرمائی و **قولہ** دوبارہ ملحقات مین انہین سو لغت کے لکھنی کا تو مولوی جی جواب دین، **میگویم** ملحقات برہان ہرگز وہرآئینہ از آغا محمد حسین تبریزی نیست از اہل مطبع است چنانچہ در صفحۂ (۲۱۰) و در صفحۂ (۴۰۸) از مؤید برہان حقیقت حال ملحقات مرقوم شدہ و قطع نظر ازین در ملحقات ہفت خم و **ہفت کہنہ** ہمین دو کنایہ کہ در برہان مسطور نیست مرقوم است واین یکصد و چند کنایہ بالتکرار ہرگز ثبت نیست و مشاہدہ شاہد (**غالب**) بسمل کے معنی لکھتا ہے ہر چیز کہ آن را ذبح کردہ باشند، یعنی اس مقام پر لکھا ہی کہ ذبح بہ جاندار انسبت نہ از برای اشیا، اب یہان صاحبان فہم و علم و دادسی انصاف چاہتا ہون کہ اس بیان مین حق پر ہون یا مولف برہان کا،

(**احمد**) من در مؤید برہان نوشتہ ام جاندار کہ جانور باشد آیا در اشیا داخل نیست ولفظ شئی بمعنی لغوی کہ موجود باشد خود انسان را ہم شامل است، واینک باید شنید کہ چیز در استعمال بمعنی غیر ذوی العقول است ذی روح

باشد ہمچو بردگاو واسپ یا غیر ذی روح ہمچو مکان وکتاب و
زر وکس از برای ذوی العقول سعدی رحمۃ اللہ علیہ فرماید ؎
ن باید بستن اندر چیز وکس دل ؎ کہ دل برداشتن کاریست مشکل ؎
یعنی در ذوی العقول کہ جز ذی روح نبود و در غیر ذوی العقول
ذی روح باشد یا غیر ذی روح دل نباید بست دگاو و امثال آن
کہ در کس نزد معترض ہم داخل نیست اگر از چیز ہم خارج باشد لازم
آید کہ دل دران شاید بست و ہذا باطل و نیز سعدی رحمہ اللہ
فرماید ؎ پرستار امرش ہمہ چیز وکس ؎ بنی آدم و مرغ و
مور و مگس ؎ ظاہر است کہ مصرع ثانی تفصیل اجمالی است کہ در
چیز وکس ہیباشد کس خود بنی آدم است مرغ و مور و مگس اگر
چیز نیست آخر چیست و فرد دیگر چیز کہ غیر ذی روح باشد چون حرکت
ارادی نیست وہ پرستاری او معتبر نہ شاعر آنرا در تفصیل ترک
داده ، پس انصاف کہ کدام بر سر حق است ،

(غالب) جامع برہان آتش کی تی کو مکسور بتاتا ہے
اور میان انجو کی قول کو سند لاتا ہے مگر جس حال مین کہ نظامی
یہہ نقش بٹھاتا ہے ؎ مئی کو ست حلوای ہر غم کشی ؎
عدیدہ بجز آفتاب آتشی ؎ خاقانی بیان فرماتا ہے ؎

با عین کمالت ای ملک وش ٭ طوبی خسک است کوثر آتش ٭

ہر چند سعدی کی نظم مین اور بہت سی اساتذہ کی کلام مین فتحہ تحتانی کے آتش کا النقش علی الحجر ثابت ہی لیکن مین دو بالغ کلاسونکی کلام کی سند دیکر بلغا اور کبرا سے پوچہتا ہون کہ حضرت خاقانی اور نظامے سچی یا انجو فرہنگ جہانگیری والا اور دکنی برہان قاطع والا سچا وہ دو ایرانی بلند پایہ اور یہہ دو ہندی فرومایہ برہان والا اندہا ہی اور فرہنگ جہانگیری اوسکی عصا ہے جامع فرہنگ سی تعجب ہی کہ فارسی زبان کی مالکون کی خلاف اپنی وہم کی رو سی آتش بکسرہ لکہتا ہی اہل انصاف سی جواب کا طالب غالب

(احمد) در مؤید برہان حال استعمال لفظ آتش بکسرہ فوقانی در متقدمین و بفتحہ آن در متاخرین ثبت شدہ و آتیش وآدیش بیای اشباع بعد کسر ثالث و اشعار اساتذہ سند آوردہ شدہ فارجع الیہ و در فرہنگ جہانگیری و برہان تاے فوقانی بفتح نیز آمدہ چنانکہ تش بمعنی نار و **آتشبرہ** بفتح تای فوقانی نوشتہ و در برہان **آتشک** بفتح ثالث ورابع و **آفرین** بروزن آتشین و **آحش** بفتح ثالث بروزن آتش نوشتہ و این اشعار است بہر دو گونہ حال

ای وضع واستعمال، در حاشیهٔ متعلقه لفظ آخش اہل مطبع
گفته **پوشیده نماند** که موافق مذہب مصنف آتش
بکسر تاست چنانکه در لفظ آدیش تصریح نموده ولهذا جائیکه لفظ
آتش آورده و بفتح تا گفته بنابر احتمال غلط ناسخین بکسر تا درست
نموده شد تا موافق مذہب مصنف باشد اگرچه در واقع بهر دو
صورت درست است و همچنانکه بالفظ دانش قافیه کرده اند با
لفظ کش نیز قافیه نموده اند چنانکه بر متتبع فن ظاهر و مبرہن است
پس درینمقام که آخش را بوزن آتش گفته مقصود بیان مناسبت
در عدد حروف است نه موافقت در حرکات واز ینجاست
که بفتح خای آخش اشعار نمود تا بینندگان بغلط نیفتند والا تنها
آخش بوزن آتش میگفت وازین باب عبارت درین کتاب
بسیار است الله اعلم بالصواب ۱۲ انتهی

من دست بر سر میزنم که اهالی مطبع چرا اصل کتاب را تغییر داده اند
با آنکه میدانند و میگویند* اگرچه در واقع بهر دو صورت درست است
ندانم در کدام جاها فتحهٔ تای آتش را بکسره تغییر داده اند و مورد اعتراض
او را ساخته و آنچه برهان در لفظ آدیش از فرهنگ جهانگیری نقل کرده است اصل
وضع را نشان داده نه استعمال حال را و در توزین موافقت

وتناسبت در عدد حروف و حرکات و سکنات همه ملحوظ و معتبر
است نه صرف موافقت در عدد حروف کما لا یخفی علی المتتبع و

قوله یهه دو هندی آه صاحب جهانگیری انجوی شیرازی بوده است
وصاحب برهان آشنای تبریزی ومن ادعی خلافه فعلیه السند

(**غالب**) صفحه (۱۲) مین حضرت مولوی صاحب موافق
مذهب دهلوی ارشد جامع فانوس خیال کی شکم واشکم وسپید
واسپید و بگو و بشنو ان لفظون کی حقیقت ایک بتاتی هین اشکم
واسپید اور بگو اور بشنو کو دری بتاتی هین شکم اور سپید اور گو اور
شنو کی حق مین خدا جانی کیا فرماتی هین اصل اسکی یهه هی که
سپید و شکم دو لغت جامد هین انپر الف وصل لاتی هین جاهل
عکس یعنی اشکم واسپید کو لغت اصلی اور شکم و سپید کو مخفف کهه
بگو اور بشنو دو صیغه امر هین گفتن اور شنیدن کی اور او نپر موحده
زایده هی مضارع گوید و شنود اور امر گو اور شنو کهان اسم جامد مع
الف وصل کهان صیغه امر مع موحده تحتانی کیون حضرات کثیر البرکات
اس بیانمین مین حق پر هون یا مولوی احمد علی صاحب داد کا طالب غالب

(**احمد**) فقیر کتاب فانوس خیال ندیده ام و
جامع آن را نمیدانم درباره الف اشکم وامثال آن و بای بگو و مانند

آن همین در مؤید برهان نوشته ام که چون از واضع کم کسی میتواند رسید
و در صور مختلفه تعین و تیقن وضع از قبیل محالات پس در هر حکم
تبدیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال است یکی همانکه حکم کرده شد
دوم عکس آن سوم ترادف چنانکه صاحب رشیدی نوشته
که در آشنا و شنا بمعنی سباحت و در استر و شتر و امثالهما قول
جمهور آنست که هر الفاظیکه الف دارد لغتی است در الفاظیکه
الف ندارد و بقول سامانی هر لفظی که الف ندارد مخفف لفظیست
که الف دارد لغتی علیحده نیست و این بصحت اقرب است
انتهی و بنا بر مذهب سامانی باشد آنچه یکی از تعریف های
زبان دریست که گروهی گفته اند هر لغتی که در آن نقصان نبود
دری باشد مثلاً اشکم و اسپید و بگوش و امثال اینها
پس شکم و سپید و گوش و شنو دری نباشد کذا فی التصریح [illegible]
و مختار صاحب بهار عجم و غیره از اهل [illegible] آنست که الف
مقصوره یا ممدوده زاید است بر اصل لفظ که بدون الف
ست، و در نگارش غالب که مشتمل بر مذهب اخیر است
یعنی قول سامانی و مختار بهار، مذهب اول یعنی هر دو لغتی
علیحده است، نیست باآنکه جمهور براین اند از طرق ثلثه

ہمین راہ سلامت میباشد (غالب) جناب مولانا ۸
صفحہ مین حکم دیتی ہین کہ پیدائی وزیبائی صحیح پیدایش وزیبایش
غلط اقول آخر حاصل بالمصدر بنانی کی لئی دو ہی حرف
موضوع ہین یا آخر مین شین یا تحتانی موافق مولوی جی کے
اجتہاد کی سیکڑون لفظ متروک ومطرود ہو جائنگی ہم کہتی ہین
کہ زیبایش وپیدایش وگنجایش کو زیبائی وپیدائی وگنجائی بہی کہہ
سکتی ہین مگر آرایش وآسایش وکاہش ورنجش کی آگی یہ ترکیب
شین کے جگہہ یای حطی نہین لاسکتی اور یہ ہہ مقدمہ نہ دلایل کا محتاج نہ
نظایر کا حاجتمند،

استفتا

پیدائی وزیبائی صحیح اور پیدایش وزیبایش غلط یا یہ چارون لفظ صحیح

جواب

[illegible] ہارون [illegible] محمد المدعو بہ مصطفیٰ
الطاف حسین پانی پتی   محمد سجاد تعلی [illegible] گورنمنٹ اسکول دہلی

سوال کی جواب مین ہین ہی جو مصطفیٰ خان صاحب کا ہے بان وہمداستان ہون
الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

(احمد) من در نظایر غلط عوام نوشتم کہ پیدایش و
زیبایش بجای پیدائی وزیبائی ہو از ین کجا معلوم میشود کہ از
برای ساختن حاصل بالمصدر [illegible] شین ہمین دو موضوع است

موافق اجتہاد من کدام صدہا لفظ متروک و مطروح خواہند شد
نشان باید داد اصل اینست کہ از برای حاصل بالمصدر آر
است در آخر صیغۂ ماضی ہمچو کردار و گفتار و یای تحتانی
است در آخر صفت غالبا چون درستی و مہربانی و ہمچو بندگی
و شرمندگی و شین معجمہ است در آخر صیغۂ امر ہمچو
کاہش و خواہش و دانش و نالش ؛ و گنجایش باوردن
شین در آخر صفت در کلام بعضے از متاخرین دیدہ شدہ
گنجائی خود موافق قیاس و مستعمل اما پیدایش و زیبایش کہ
در فارسے محتاج دلایل ہست و خواہان نظایر تا حال در شعر
اہل زبان بنظر فقیر نرسیدہ ،
(غالب) پہر صفحۂ (۱۹) مین کندن کو صحیح اور کندیدن
کو غلط بتاتی ہین یارب کندن مصدر اصلی اور کندیدن مصدر
فرعی بنا ہوا مضارع سی جیسی آوردن اور آوریدن یا رستن
برای مضموم مصدر اصلی اور روئیدن مصدر فرعی نکلا ہوا
روید سے جو رستن کا مضارع ہے ؛
(احمد) در درفش کاویانی نیز نوشتہ کہ کندن
مصدر اصلی و کندیدن مصدر مضارعی من میگویم کندیدن

نہ مطابق استعمال است و نہ موافق قیاس ما مصدر فرخی
کندن باید کنیدن بروزن رسیدن باشد نہ کندیدن بروزن
خندیدن چہ مضارع کندن کند بروزن رسد است امر
کن پس باز و یا دیا دآن علامت مصدر بر کن کنیدن بروزن
رسیدن بوجود نمی آید چنانکہ از آور وردی کہ امر است آوریدن
برنیاید فتذکر و لا تغلط و اگر اصرار بر صحت کندیدن است
بیاری از اشعار اہل زبان سندی ما و از کندیدن و کندید
و کندند و مکند و کنندند یکی از اکابر سخن شعری بیار

(غالب) خواہ و یا نہ آیا قاعدہ تو اقبل صیغہ ماضی آتی ہین
کلیہ دستور ہی فرستادن مصدر فرستاد ماضی فرستد
مضارع فرست امر کون کہتا ہے کہ جو صیغہ ماضی کہ چہوڑکر یعنی
خواہم فرستاد کی جگہ خواہد فرست لکہیگا فرستیدن مصدر
ٹہرے تب فرست صیغہ ماضی ہے اور اوسکے بہائی تواند
وغیرہ گنجایش پائی جو لوگ خواہد فرست و با فرست لکہینگے
وہ زمرہ بنی آدم سے خارج ہین اور قابل خطاب نہین مگر
مولوی جی نے اقتباس کی پیروی کی ہی کہ دو لفظ غلط تھا
لکہکر اوسکی تصحیح کرتا ہے مثلا نان از مرپائی سبب خوردم

غلط کہتا ہے اور ہدایت کرتا ہے کہ نان بامربای سیب خوردم
کہو انصاف کا طالب غالب

(احمد) حاشا کہ خواہم فرست فرضی باشد در اکثر نگارش
عوام ہند و بنگالہ دیدہ ام چنانچہ بعضی از ان پیش فقیر موجود است
و نان از مربای سیب خوردم بجای نان بامربای سیب خوردم
نیز فرضی نیست چنانچہ عبدالرحیم دہری در فرہنگی دلبستان
این غلط عوام را نشان دادہ و گفتہ کہ نادانان ترجمہ زبان ہندی
میکنند

(غالب)
اسی صفحہ مین مولوی صاحب آگہی دیتی ہین کہ فرستادن کا مضارع
فرستد ہی نہ فرسید۔ سلمنا لیکن اگر برعایت قافیہ شعر یا نظم مین
منشی یا شاعر نولیسد و فرسید لکھہ جای تو ایسی قباحت لازم نہین آتی
ہان شمیدن بمعنی بوئیدن ٹکسال باہر ہی شنیدن کی دو معنے
سننا اور سونگھنا جیسا کہ حافظ فرماتا ہی بیت بوی خوش تو ہر کہ ز باد
صبا شنید٭ از یار آشنا خبر آشنا شنید٭

(احمد) فقیر در نظایر غلط عوام نوشتہ بودم چنانکہ
شمیدن بمعنی بوئیدن بجای شنیدن و خواہم فرست بجای
خواہم فرستاد و فرسید و فرسیدن بجای فرستد و فرست ،

غالب غلطی تسمیدن تسلیم کرد و خواہم فرست را تہمت دانست و نپذیرفت و در باب فرسید ہمچنین گفت در صفحہ (۴۱۵) از موید برہان چند فقرہ پنج آہنگ (کہ از بزرگ تالیفات جناب غالب است) نشان دادہ بودم کہ دران فرسید صحیح و فرسیم و فرسید بقافیہ نویسم و نویسید واقع است بناءً علیہ جناب وی در رسالہ تیغ تیز ہمچنین تقریر خوش کردہ

قولہ مسلمنا یعنی فرسید مضارع نیست و غلط است **قولہ** لیکن برعایت قافیہ آہ سبحان اللہ برعایت قافیہ استعمال غلط عوام کہ بسمت غلط العوام قبیح و غلط العام فصیح موسوم و نشانمند است نزد غالب چندان قباحت ندارد بارے این راہم سند دانشمندان بالانصاف برای خدای را بفرمایید کہ آیا این آن سخن پروری نیست کہ غالب خود دشمن آن بنا بر رسالہ گفتہ ظلم کی انواع میں از انجملہ ایک سخن پروری ہے کہ اسکو بی ایمانی کہا جاہیے یعنی کتمان حق اور اعلان باطل انتھی پس قول آنچنان و عمل اینچنین لا حول و لا قوۃ الا باللہ

(**غالب**) اسی (۱۸) اور (۱۹) صفحہ میں جہان کند بدان کو غلط بتاتی ہین مانند و خواند کو بروزن چاند غلط بتاتی ہین اور رمند و خندکو

بر وزن تند صحیح فرمائی ہین پس اس سے لازم آتا ہی کہ ماندن و
خواندن بہی بے الف بر وزن گندن ہو جو ہندی مین مسمم زیر پیش ہے
لاحول و لا قوۃ الا باللہ خواندن مع الواو معدولہ والف اور ماندن مع
الالف اور خواند مع الواو اور الف اور ماند مع الالف مولوی جی کے
مثال کے مطابق بر وزن تیاند صحیح ہی لیکن اہل ایران الف کو
ہٹا دیتی ہین اور یہ لہجہ ہی نہ قاعدہ شاعر اور منشی کو تتبع قواعد کا چاہیے
لہجہ کی تقلید بہروپیون اور بہانڈون کا کام ہے **سوال** راندو
ماندہ در اصل بوزن چاند صحیح رند و مند لہجہ ہی اصل مین بوزن تند و کند
نہین **جواب** راند و ماند بر وزن چاند صحیح بر وزن تند و کند لہجہ ہے

محمد المدعو بہ مصطفی

الطاف حسین پانی پتی — محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین

(**احمد**) لہجہ بمعنی زبان و لغت و وضع تلفظ است کذا فی اللغا
گویند لفظ سخن بضم خا و فتح آنست بنا بر اختلاف لہجہ و خوند و خورند
ہر یکے بفتح خاست و ضمہ آن لہجہ متاخرین و نا ورد و نبرد ہر دو
لہجہ است و چنان و چنین در چونان و چونین لہجہ است و کردار و کردگار

بفتح و کسره نیز لهجه ایست و چراغ بلهجه فرس بالکسر و بالفتح هر دو بطور
مستعمل و چرا بالکسر است و بالفتح روزه عراقیان حاصل و اصل
اینست که مقلد و متتبع هر زبان را موافق استعمال و لهجه اهل
آن زبان تلفظ آرد و مستعمل دارد عربی را مطابق عربی و فارسی
راموافق فرس نه غیر + و لغت و قواعد صرف و نحو از برای تسلیم
همین استعمالات و لهجات مرتب و منضبط شده پس ازین
ظاهر شده که منشی و شاعر را تقلید و تتبع لهجه اهل زبان از واجبات است
اکنون دانستنی است که این دو آئین در شاعرین فرس خیلی
شیوع دارد یکی تبدیل الفیکه پیش از نون غنه واقع است بواو
چنانکه شاعری گوید ؎ هر که مدح شاه خواند از دهون + از دهانش
ای بی شک آید برون + و همان و همون و یکسان و یکسون نیز ازین
قبیل است دوم حذف مده که قبل نون غنه بود الف باشد
همچو این بروزن من بمعنی آن کذا فی اللغة و دهن دامن پیرهن
نیز ازین قبیل است که پیراهان در وامق و عذرا و مثنوی شریف
بسیار جا آمده یا واو همچو آن بروزن کن مخفف اون که بدل این است
و ازین مرکب است انجا و انکه و انچه و ازین قبیل است چنان و چنین
مخفف چنان و چنین خواه یای تحتانی همچو شوخکن بمعنی دس

دگن وگین یکی است وهمچو انبار بالکسر بمعنی این بار کذا فی اللغت
دگوبند من انکار نمیکنم وهم انکار نمیکنم قوله مند د خند کو
صحیح فرماتے ہین * در سوید برہان مند بدون الف وخند بدون واو
والف ہرگز مرقوم نیست که مدعی اظہار آن کرده ماند وخواند بروزن تند
که گفته شد غرض ازان اتحاد در تلفظ است نه در کتابت چه اتحاد که
در موازنه مطلوب است راجع به تلفظ وتکلم است من حیث تقابل
حرکات وسکنات نه راجع بکتابت در رسم الخط چنانکه جناب
غالب فهمیده بر ظاہر است که از دشخوار بروزن ہشیار
لازم نیاید که دشخوار بی واو است واز خواند بروزن ماند
لازم نیاید که خواند بی واو بود وہمچنین از خواند وماند بروزن تند
لازم نیاید که آنہا بی واو والف باشد در قواعد خواند وماند بروزن
جان با ظہار نون ثبت قانون متقدمین آن بوده است که ہر نون
ساکن که بعد از مده واقع باشد آن را باخفا خوانند ونون غنه
نامند ہمچو بانگ بروزن جانگ وقاعده متاخرین اینکه ہر نون ساکن
که بعد از مده واقع بود در آن برای تخفیف حذف مده کنند پس
آن نون نون غنه نماند ظاہر نبود چنانکه بانگ را بروزن گنگ
خوانند وہمچو نوانگر نون ماقبل مفتوح پس خواند وماند چه بود

به وزن [illegible] دانست با حذف [illegible] نون بود درست [illegible] نوان به وزن [illegible]
مانند باشد صاحب بهار عجم نوشته که تلفظ لفظ آن به یاء معروف
مطابق روزمره عرفیان حال نیز درست است اعم از آنکه تنها استعمال
کنند یا در مرکبات چون گلبانگ و نشاند و ماند چون غنچه انتهی
بلفظه و نیز نوشته اند که حذف مده در ماند و مانند آن لهجه فصحاست
انتهی [illegible] ماند [illegible] مثال آن اگر الف را ابتدا حذف نمایند
ماند چون [illegible] مستقیم [illegible] خواست [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کنند چنانکه صاحب بهار عجم گفته و انگاه حذف [illegible]
[illegible] به وزن [illegible] اگر [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

اگر دل [illegible] کنده باشی | ز [illegible] افکنده باشی
سواد [illegible] | حدیث [illegible] خوانده باشی
عنان نفس سرکش گر بگیری | بگردون [illegible] باشی
نسازی گر زنیکی دست کوتاه | ز نام نیک [illegible] باشی

راضی شستری ـه چون [illegible]
است ؛ چون زجاج ببیند و ندان چاره او کندن است [illegible]
زلالی در مثنوی مسمی به میخانه گفته ـه اشکم از نام او [illegible]

روی خود مسخ از طلبانچه کند ❊ والہ ہروی ❊ رباعی ❊

مرد آنکه بزیر چرخ مینا [illegible] — از ترک و زتجرید کلہ ساز دو لنگ

از کس نپذیرد [illegible] باشد — منت چه بخ دارد چه طشت ج چه [illegible]

مسیح کاشی بیت

آتش زبان شعلہ [illegible] ده بانگ

گر بهر چه لسان [illegible] کستر لنگ — الحق شیرازی در مثنوی ہم حلال کرده

صنعت تجنیس [illegible] و دو بحرین گفته شعر خورشید [illegible] آنجام جسم

مرد و شد [illegible] جسم — شعر نقطه دران دایره [illegible] نبود

هیچ نه [illegible] نبود — با همه کس خلق وی احسان بود

[illegible] خوانده [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible]

واین گونه [illegible]

بعد از [illegible] خوانده [illegible] فارسی نیست مخصوص ہندست

(غالب) [illegible] صفحہ (۲۰) مین چشم عیب ساز

[illegible] خدا کے چشم کی صفت عیب بین [illegible]

یا عیب ساز [illegible] کا کام عیب کا دیکھنا ہے یا عیب کا بنانا

جواب کا طالب غالب ، سوال چشم کی صفت عیب بین

صحیح یا عیب ساز جواب عیب ساز غلط محض

اور جو آنکھ کو عیب ساز کہی وہ احمق بلکہ اندہا۔ راقم محمد المدعو بہ مصطفی ختم اللہ لہ بالحسنی

سب جواب مجیب کی صحیح ہین — سب جواب دونون مجیبونکی باصواب ہین

الطاف حسین پانی پتی عفی اللہ تعالی عنہ — محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

اس جواب مین ہم بہی نواب محمد مصطفی خانصاحب کے ہمزبان اور ہمداستان ہین

الراقم الاثم محمد الملقب بضیاء الدین

(احمد) در بیستم صفحہ از مؤید برہان دیدہ عیب ساز در عبارتی
کہ واقع است۔ آن عبارت از احمد نیست از زبان آغا محمد حسین تبریزیست
اور در دیباچہ فرہنگ خودش میفرماید × استدعا از اہل تمیز و انصاف آنستکہ
کہ چون بلفظی از الفاظ یا معنی از معانی نقیصہ و امثال آنہا برخورند
زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدہ عیب را ز راستر پردہ پوشی بکشند چہ
فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نہ واضع انتہی
و ملفانیک دانند کہ در دیدہ عیب ساز معنی است کہ در دیدہ
عیب بین نیست ظاہر است کہ دیدہ ساز بمعنی چشمی باشد
کہ چیزی کہ نیک است و عیبی ندارد آن را بسبب انکار و بی اعتقادی
بدرجہ چیز معیوب آرد و بد بیند چنانکہ سعدی رح فرماید — بیت

کسی بدیدہ انکار گر نگاہ کند — نشان صورت یوسف دہد بناخوبی

پس عیب ساختن نیز از صفات چشم باشد مراد حکیم تبریزی آنست

کہ چون من درین فرہنگ چیزی از پیش خود نیفزودہم و لغتی وضع نمیکنم
وہمہ از کتابہای ارباب لغت می آرم غالبا معانی و الفاظ صحیح
و درست خواہد بود و نادرست نخواہد نمود مگر در دیدۂ عیب ساز بنا بر آن
گفت کہ چون بلفظی از الفاظ یا معنی از معانی الخ و جناب معترض
کہ این استدعای او را باجابت مقرون نکرد دید انچہ دید و معنے و
مراد از دیدۂ عیب ساز کہ بیان کردہ شد از جوابہاے اعتراض
نیک واضح گردید

(غالب)

مؤید کے (۱۲) صفحہ مین مولوی جی لکھتے ہین کہ صاحب فرہنگ
سامانی اور خان آرزو ہین انکی تخصیص ابھی نہین اور عموماً رومال کو
لکھتے ہین یہ نتیجہ اس شکل کا یہہ نکالتے ہین کہ یہہ اعتراض ان دو
شخصونکا ہے غالب سارق ہے اس اعتراض کا سبحان اللہ
مضمون کا سرقہ سنا تھا مگر اعتراض نہ سنا تھا اتفاق راے کا
نام سرقہ رکھنا کتنی بڑی ناانصافی ہے جامع برہان کی راے کا
اور فرہنگ نویسونکی راے سے متفق ہونا استناد اور میری راے کا
سامانی اور آرزو کی راے سے اتفاق مجھپر باعث الزام سرقہ
مؤید کی پانچوین صفحہ مین ایک فقرہ لکھتے ہین غم گفتار پارسی
زبان خوردہ ام اور یہہ فقرہ درفش کاویانی کا ہے مندرجہ

صفحہ (۴۶) مگر اسطرح سے، غم تباہی آئین گفتار پارسی خورد۔ مولوی نے بمعنی کرکے لکھا بہلا غم گفتار پارسی زبان خوردہ کی کیا معنی غم تب ہوتا ہی ہلاک یا فوت پر گفتار کا غم کیا اور پہر گفتار ہی اور زبان بہی یہان مولوی کی فارسی دانی اور سخن رانی کی ڈہنگ نکل گئے اہل عقل و انصاف سے یہہ سوال ہے کہ اتفاق رای اگر سہ چار ورق تو جانے دیجئے سارے فقرہ بی تغییر لفظ لکہنا اور چکا پن اور اوڈہای گیرا پن ہو، سوال فرہنگ نویس حال کی رای اگر فرہنگ نویس ماضی کی رای سے مطابق ہو خواہی بحسب اتفاق ہو یا ازروی مشاہدہ یہ سرقہ ہی یا تطابق رای جواب یہ تطابق ہی سرقہ سے کیا علاقہ

محمد الملدعو بہ مصطفے

الطاف حسین پانی پتے　　　　محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین

(احمد) مضمون اعتراض سامانی اگر بعد از مشاہدہ بیاد غالب بودہ است بدون ذکر معترض اول آن را ثبت نمودن و از آن خود کردن ہر آینہ سرقہ بودہ الا فلا لاعذر عدم حفظ در آن نمی ضمہا کہ طابعان برہان قاطع بحاشیہ کتاب طبع کردہ اند و غالب آنہا را در قاطع برہان

و درفش کاویانی و نیز درین تیغ تیز بدون ذکر معترض اول نوشته است
و گر فتهار را از آن خودش کرده هرگز و هر آیینه مقبول منصفان نخواهد افتاد
و بی شبهه سرقه به ثبوت خواهد رسید، **و خدمت غالب**
در بیان لفظ دیماس بقاطع برهان و درفش کاویانی و درین نه لفظ آستیج
و انجلک و چوله دهمی و چکری و زاوش و سدا و گوار و لگام بدرفش کاویانی
ذکر حاشیه‌های تیغ که هفت اهل علم بوده اند کرده و در همه جز دیماس
اتفاق رای آنان بارای خودش وانموده ای منصفان خدای را
انصاف در صفحهٔ پنجم از مؤید برهان — غم تباهی گفتار فارسی
خورد، با لفظ تباهی و بی لفظ زبان موجود و مطبوع است نه — غم
گفتار پارسی زبان خورد — و شاهد ناهد در صفحهٔ (۴۶) از
درفش کاویانی این فقره نیست و فقیر را هنگام نگارش این مقام بحدای
لایزال که فقرهٔ غالب که در درفش کاویانی نشان میدهد هرگز بیاد نبوده است
پس حضرات حسبةً لله بر هر دو صفحه نشان داده از مؤید برهان و درفش کاویانی
نظر نمایند،

(غالب)

سرقهٔ فقره بی تبدیل الفاظ لیس اس سرقهٔ مضمون به تغییر الفاظ
سنئی فقیر نے درفش کاویانی کے (۱۲) صفحہ مین عبارت لکھی ہے
آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه

نہادندی چون درین اندیشہ وجود دال بی نقطہ از میان سیرفت وہمہ ذال منقوطہ میماندا کابر عرب قاعدہ قرار دادہ اند و تفرقہ دال و ذال بران قاعدہ اساس نہادند ❊ منصفین ملاحظہ کرین کہ مولوی عربے خوان اور فارسے دان مویدؔ کے (۴۴) صفحہ مین یہہ عبارت یون لکہتا ہے ❊ بخاطر فاتر چنین میرسد کہ چون در زمان قدیم وعہد باستان برزبر دال نقطہ می نہادہ اند متاخرین کہ ازین قاعدہ آگاہ نیستند آن را خیال ذال منقوطہ کردہ اند × حضرات کو مین اس امر خاص مین بہت تکلیف دونگا اور دادطلبی مین اصرار و ابرام کرونگا فرہنگہای پیشین مین کوئی مجہکو یہہ مطلب دکہادے تو مین گنہگار ورنہ مولوی اوٹہائی گیرا یہہ راز مجہہ سی نشنت ہر مرتم مولانا و اولانا حضرت مولوی عبدالصمد علیہ الرحمہ نے کہا ہے دوسرا کوئی اسکو نہین جانتا تہا ایسی سنے بات کو چرانا اور اپنا قول بنانا چوری اور سرزوری خیرہ رائے اور بیحیائی ہے یا نہین ❊ مصرع ❊ ای اہل عقل کوئی تو بولو خدا لگی ❊ جواب کا بابرام طالب غالب،

(**احمد**) این عبارت ہرآینہ وہرگز عبارت احمد نیست از دیگر ایمۂ فن نقل کردہ شد در اول نام صاحب عبارت ودر آخر لفظ تم افاضتہ وہکذا فی الرشیدی مذکور بہ این اسلوب است ❊ صاحب

جهانگیری شیرازی چنین افاده فرموده که آدیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فارس تجویز تبدیل هریک از بیست و چهارگانه حروف بحرف دیگر جائز داشته اند در بعضی لغات از مواقع تای آتش را بدال بدل کرده آدیش گفته اند و آنکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابراین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آدیش خوانده آید اگرچه بموجب قاعده که در تفرقه میان حرف دال و ذال سبق ذکر یافته می باید که این لغت با دال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میداشتیم که این دال اصلی می بود حال آنکه اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان بر زبر دال نقطه می نهاده اند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آن را خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله حکیم انوری

گر کند چوب آستان تو حکم ٭ شحنهٔ چوبها شود آدیش ٭ تم افاضته و هکذا فی الرشیدی ٭ عبارت صاحب رشیدی اینکه وجه آنکه صاحب فرهنگها این لغت را (یعنی آدیش را)

بذال سنقوطه تصحیح نموده اند آنست که در زمان قدیم برزبر دال نقطه
می نهادند متاخرین آنرا خیال ذال سنقوطه کرده انوری ۵ گرکنه چوب
آستان تو انتضی اکنون اہل تمیز و انصاف نه برای من از برای
ابرام غالب از روی داد بفرمایند که اینجا سرقه چیست وگنهگار کیست
و فرہنگ جہانگیری و رشیدی از فرہنگہای پیشین است یا بعد از
درفش کادیانی غالب ہرکه خواہد درین ہردو فرہنگ که بر تالیف
آنہا زائد از دو صد سال گذشته است و متداول و کثیر الوجود است
به بیند و بمرزا بنماید ما سخندانان از جواب این که عبارت غالب از
اکابر عرب تا آخر ہیچ افادهٔ صریح نمیدارد خدایا عرب را با زبان
فرس چه سروکار و عرب قواعد عجم چون قرار دہند اگر از تازیان
قاعدهٔ فرس ہست کدام است غالب نشان دہد و قاعدهٔ تفرقهٔ دال
و ذال که محقق طوسی و شرف الدین علی یزدی و ابن یمین وغیرہم نوشته
از اکابر عرب چسان گفته شود، غالب را سکوت چراست سطر سطر
لفظ لفظ موید برہان آیا ندیده و نخوانده،

(غالب) درفش کادیانی کی صفحہ (۱۶) مین فقیر لکہتا ہے کہ آرا
بمعنی آرایش کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا لطیبه
نمی تواند بود این خود کلام معترض خواہد بود که صیغهٔ امر بی افزایش ا

دراول افادہ معنی فاعلیت نمیکند مولوی سبحے ثونید کی (۴۹) صفحہ مین فرماتی ہین کہ آرا بمعنی آرایش نزاری نے لکھاہے اور یہہ شعر سند لاتی ہین سہ نمی باید بہ افزودن اگر مشاطہ فطرت + جمالی رانہ زیبائے بمکاری کردہ آرائی + فقیر عرض کرتاہے کہ مین تو گستاخی نہین کرسکتا مگر خدا سی زورنہین چلتا کہ وہ فرماتاہے لعنۃ اللہ علی الکاذبین یہہ جہوٹ ہی نزاری نی آرا کو آرایش نہین لکھا آرائی کو معنی آرایش لکھاہی آرائے مین مصدری تحتانی آگئی پہر آرایش کی معنی کیون نہ لئی جائین یہہ شعر اس بات کی سند ہے کہ بی تقدم اسم آخر مین یای مصدری لانی نہین مجرد آرا مصدر کی یا حاصل بالمصدر کی معنی کہان دیتاہی وہ سوز و گداز و آہنگ وغیرہ کے واسطی خاص ہی پہر ایک در اسناد کا شعر لکہتی ہین سہ

روے بہار و بزم آرا + چون تو ئی آفتاب بزم آرا + غالب خستہ جگر منتجہ ہی کہ یہہ بیت تو میری مفید مطلب ہے پہلی مصرع مین بمعنی امر اور دوسری مین بعد تقدم اسم بمعنی فاعل پہر مولوی جی نی کیون لکہی بس اسی پہروسی پر کہ مین مولوی اور مدرس ہون آنکہہ بند کرلی اور لکہنا شروع کیاہی بر محل دیکہنا نہ بی محل دیکہنا سند کی اشعار لکہہ دئی،

(سہ) درلفظ نگاری و آرائی یای مجہول است قطع نظر ازین کہ آرائی بقافیہ جائی درائی واشتال آن بیای مجہول در اشعار دیگر ازین

قصیده واقع است دلیل عدم مصدریت تحتانی درین لفظ اینکه یای
مصدری غالبا در آخر صفات می آید چنانکه درستی و مهربانی و بندگے
و شرمندگی که در بحث پیدایش و زیبایش و گنجایش گذشت و آیرا
بقول او خودش صفت نسبت امر است و قول او × یہ شعر اسن بات کے
سند ہی کہ بی تقدم اسم بہی یای مصدری لاتی ہین + لایق اعتبار
و قابل التفات نیست چہ غالب خودش در بحث پیدایش و زیبایش
گفتہ است کہ زیبایش اور پیدایش و گنجایش کو زیبائی و پیدائے و
گنجائی بہی کہہ سکتی ہین مگر آرایش و آسایش و کاہش و رنجش کی آگے
بی ترکیب شین کے جگہہ یای حطی نہین لا سکتے اور یہہ مقدمہ نہ دلایل کا
محتاج ہی نہ نظایر کا حاجتمند ۱ انتھی
و این منافی آنست بہر حال جز این شعر کہ متنازع فیہ است براے
اینچنین یای مصدری مدعی را باید سند دیگر بیارد

(غالب) حضرت مولوی صفحہ (۵۸) مین ارونداور صمد کی معنی
مین مجہسی اولجہتی ہین سوارند کی نی مین میرا اور مولوی جی کا بیان
ایک ہے الفاظ مین تغیر بالمرادف ہو تو ہو رہی صمد کی معنی جیسے مولانا
عبدالصمد قدس سرہ نی کہ وہ علم عربی کا فاضل متبحر تہا ارند کی وہ معنی
شرح کی کہ جسکا ترجمہ ہندی زبان مین ٹہوس کا لفظ ہوتا ہی اور بتایا

مجھکو کہ میں اس معنی میں لفظ صمد ہی کہ ایک اسم اسماے الٰہی میں سے بھی ہی ہان آپ نہ بہت
اسماے اقدس مقدس ایسی ہین کہ عباد اللہ پر بھی اونکا اطلاق ہو سکتا ہی جیسے
غنی بمعنی بی پروا کریم بمعنی سخی یہان اور نظایر کی لکہنی کی حاجت نہین مختصر
بعد ایک مدت کی جب مین دلی آیا اور مولوی فضل حق مغفور سی بعد ملاقات ربط بڑہا
ایک روز بحسب اتفاق ہرمزد کا ذکر درمیان آگیا اور اوسکی ذکر کی آنیکی تقریب
معنی صمد اور اروند کی اتحاد کی شرح چونکہ حضرت کو مذہب اسلام مین تعصب بہت تہا
ایسا کہ اسی فرط تعصب مین جان دی اروند کی لفظ کو برا بہلا کہکر فرمانی لگی صمد اسم
صفت ہے یعنی اسکی نہ چیزی از وی بیرون رود و نہ چیزی بدرون آید نہ زیادہ شود و
نہ کم گردد یہہ چار دن فقری اوس مرحوم کی زبانی ہین البتہ مجھکو تو اب بہی یہین کوئی تردد باقی
نرہا باعتبار فارسیت ہرمزد ایک زبان باعتبار عربیت دونون فاضل ❊

(احمد) در معنی [illegible] زبان مین و اویکی نسبت تغایر بالمتباین است
غالب در قاطع برہان لفظ اروند را بمعنی بسیط مقابل مرکب نوشتہ بود و اینجا گفتہ
کہ اروند کی وہ معنی کہ جسکا ترجمہ شہود کا لفظ ہوتا ہی باری منصفان بیان اروند
صمد در سوید برہان دیدہ داوری فرمایند ، قولہ حضرتکو مذہب اسلام مین تعصب
بہت تہا ایسا کہ اسی فرط تعصب مین جان دی ، اقول التعصب ہو عدم قبول الحق
عند ظہور الدلیل بناءً علی میل الی جانب کما فی التلویح وکشاف الاصطلاحات والمتانت
در دین وعدم مداہنت دران ہرگز تعصب نامیدہ نشود پس مرحومی مولوی

محمد فضل حق رحمۃ اللہ علیہ را در اسلام تعصب کہ از صفات ذمیمہ میباشد ہرگز نبودہ است
بلکہ جان بحق تسلیم [illegible] ایشان از تقاضای حمیت و غیرت کہ از صفات حمیدہ است بودہ علیہ الرضوان و المغفرۃ

غالب اسی قطعہ [illegible] مصرع استاد کا جو حضرت نے لکھا اسکا وزن آپسے پوچھتا ہون
جسطرح حکم ہوا اسطرح پڑھون جانتا ہون کہ کاپی نگار کی شامت ہیگی اور غلطی درس سے منسوب
ہو جائیگی [illegible] استفادہ منظور ہی مصرع یہہ ہی اور مدرس صاحب اسکو
استاد مرحوم علیہ الرحمۃ کا بتاتے ہین + جسم مخالفان [illegible] تیر + **سوال** یہہ مصرع وزن
شعر مین [illegible] یا ناموزون + جسم مخالفان [illegible] تیر + **جواب** مصرع ہو تو
کچھ [illegible] ہی اسکو وزن [illegible] نا معلوم

محمد [illegible] مصطفی ختم اللہ لہ بالحسنی

جواب مجیب کے صحیح ہین — سب جواب دونون مجیبوں کی باصواب ہین
الطاف حسین پانی پتی — محمد سعادت علی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

اس سوال کی جواب مین مین بھی نواب محمد مصطفی خان صاحب کا ہمزبان و ہمداستان ہون

الراقم الاثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

(احمد) وزن مصرع اینست + مفتعلن مفاعلن فاعلان +
است بدین وزن تقطیعش بفرمایند و بخوانند اینجا شامت کاپی نگار نیست
شامت مصرع است کہ بناموزونی متہم شدہ و بہ زبانہا افتادہ در
موید برہان این مصرع بسند لفظ آژندن از نسخۂ نوادر المصادر منقول است

نسبت بنگارنده موید برهان یعنی چه آخر در دہلی نسخ نوادر المصادر بوده باشد اگر باور نباشد بسم اللہ ملاحظہ فرمایند دران این مصرع استاد فرخی با مصرع ثانی موجود است وبرین طور جاپ شده است شعر

چشم مخالفان بیاژن به تیر + همچو کف ولی بزر آزدی + وزن آن مفتعلن مفاعلن فاعلان + مفتعلن مفاعلن فاعلن از بحر سریع است که اصل آن مستفعلن مستفعلن مفعولات دوبار وعروض این شعر مطوی موقوف وضرب مطوی مکشوف آمده وحشو مخبون وصدر وابتدا مطوی تقطیعش

چشم مخا مفتعلن لفا بیا مفاعلن ژن به تیر فاعلان + همچو کفے مفتعلن ولی بزر مفاعلن ازدی فاعلن + امادلیل آنکه این وزن از سریع است کلام محقق طوسی در معیار الاشعار می باشد حیث قال + سریع + ب + (یعنی وزن دوم) عروض همان (یعنی مطوی موقوف یا مکشوف) وضرب مطوی مکشوف انتهی امادلیل آمدن صدر وابتدا مطوی وحشو مخبون آنکه ازین گفتار محقق طوسی + اما بپارسی همه ارکان مطوی بکار دارند وبر سالم ومخبون شعر نیاید الا آنچه عروضیان بتکلف گفته اند از جهت تشبه بعرب انتهی ظاهر میشود که رکن مطوی درین بحر مستحسن است وسالم ومخبون هم آمده گو بتکلف باشد ودر میزان الاشعار آورده که زحاف آن (یعنی سریع)

خبن وطی وخبل × وآمدن این سه باجواز سلامت مکانفت است انتهی
وحضرت ملا جامی قدس سرہ السامی در رسالہ عروض خودش فرمودہ +
بحر سریع مطوی موقوف + ع دل چکند سرو وتماشای باغ +
تا شدہ ام از ہمہ دارم فراغ + مفتعلن مفتعلن فاعلان دوبار + مطوی
مکسوف ع رخ بنما ای قمر خانگی + تا نکشد عقل بدیوانگی +
مفتعلن مفتعلن فاعلن دوبار + مقطوع + بسم اللہ الرحمن الرحیم +
ہست کلید در گنج حکیم + مفعولن مفعولن فاعلان + مفتعلن مفتعلن
فاعلان + اصلم ع گر بکشی ور نکشی مارا + نیست غم اسیر بکشتی
یارا + فعلن مفتعلن فعلن دوبار × مخبون مطوی مکسوف ع
نگار من بکار من درنگر + زجرم بیشمار من درگذر + مفاعلن مفاعلن
فاعلن، دوبار + مخبون مطوی مکسوف یعنی عروض وضرب +
ع از عشق تو من درجہان سمرم + خون شد از ین درد نہان
جگرم + مستفعلن مستفعلن فعلن دوبار + تم کلامہ ازین بیان وامثلہ
معلوم شد کہ درین بحر رکن صدر مطوی وسالم ورکن حشو مطوے
ونیز مخبون آمدہ +

از اعتراض در وزن این شعر استاد معلوم می شود کہ جناب غالب
در علم عروض کہ در فن شاعری از ضروریات است مہارت تمام داشت

(غالب) مولوی احمد علی صاحب نے پانچ سات صفحی آوازہ و شگونہ
دارا اور آوند او آہنگ کی بیان مین سیاہ کئی ہین بارے ظرف شراب
آوندی نہین مانا اور دکنی سے کے تو لکو یہ بات مین جھوٹ جانا
الحمد للہ اور بھی بعض ایسا ہی کچھ معلوم ہوتا ہے یہہ تو مین بھی نہین کہتا
کہ جامع برہان مجموع لغات کی تہی غلط لکھتا ہے البتہ چونکہ وہ کتب سے
نقل کرتا ہی پھر معنی غلط کیونکر ہو سکے مگر یہان ایک امر ہی خاص و ایک
امر ہے عام + امر خاص عبارت ہی عامیانہ ترکیب ٹکسال باہر
اس مین مختص ہین مولف برہان امر عام غلطی قیاس کی کہ ہمین
سب فرہنگ نویس مبتلا ہین خصوصاً جامع برہان کا قیاس تو ایسا
بیہودہ اور دور از صواب ہی کہ اوسکی حامی توجیہات بارد ڈھونڈہ لاتے ہین
مگر اوسکی قباحت کو مٹا نہین سکتی سینہ زوری کرتی ہین اوسکا حاصل
یہہ ہوتا ہے کہ اکثر و اغلب اونکی تقریر بطور سوال دیگر جواب دیگر ہوتی ہے یا
ہمیاد باشد اگر مین صاحب موید برہان کی یہہ بیان کا تیغ تیز مین ذکر کرتا تو
ساری تلوار زنگ مین چھپ جاتی اور سیاہ تاب بنجاتی از انجملہ مین نے
درفش کاویانی کی (۱۰) صفحہ مین تحت تنبیہ در بارہ لغت آہنگ جو کچھ
لکھا ہے خلاصہ اوسکا یہان لکھتا ہون + آہنگ را ماضی کشیدن
قرار داد و بر رعایت توضیح لفظ (یعنی کشید) بران افزود و سپس درد

فصل دیگر آہنگیدن آورده وگفت مصدر آہنگ است که بمعنی کشیدن باشد بعد نقل عبارت برہان مینی لکھا ہے کہ قاعدہ دانان جسته جون قاعدۂ استخراج صیغۂ ماضی برافگندن نون مصدر است ہرآینه ماضی آہنگید خواہد بود نه آہنگ مولوی جہانگیرنگری نے مؤید برہان کے (۸۳) اور (۸۴) صفحی کو سیاہی سی لیپ دیا ہی بارد سعنی آہنگ کے لکھی اور ہر معنی کی سند ایک شعر مثال اوسکی یہ کہ ایک گندہی عطرفروش محفل مین آیا اور تنکونپر روئی لپیٹ کر ہر ایک تنکی کے روئی کو ایک شیشی مین بہگویا اور اہل محفل کو سنگہایا یہہ گلاب کا ہی اور یہہ سہاگ کا ہی اور یہہ مونیا کا ہے اسیطرح مولوی کہتا ہے کہ یہ شعر فلان کا اور یہہ شعر فلان کا ہے اس سی یہہ معلوم ہوا کہ مولوی نی سب فرہنگونکو دیکھکر بیسیوں بارہ شعر نقل کئی ہین یہہ توسب کچھہ ہوا لیکن میری اسی فقرہ کا جواب کہان ہے کہ ہرآینه ماضی آہنگید خواہد بود نه آہنگ سوال کا جواب نہین اور خرافات ہزار درہزار جواب کا طالب غالب،

(احمد) قوله باری ظرف شراب آه ازین چنین جبا ہار با... والنصاف معلوم میتوانند که احمد در نگارش مؤید برہان اعلان حق پیش نظر داشته است یا کتمان حق د قوله یہہ تو میں نہین کہتا الخ

درین رسالہ بعد از مشاہدۂ جوابہا ہمچنین میفرماید ورنہ از قاطع برہان و درفش کاویانی معلوم میشود کہ برہان قاطع سرتاسر غلط است وقولہ خصوصاً جامع برہان الخ در برہان قاطع کم جا بود کہ جامع آن قیاس خودش را دران بکار برده باشد ہمہ مستنبط از کتب دیگر ارباب لغت است وکلام ارباب لغت چہ از برہان وچہ از دیگران منشیر معقول نیست آری بمقتضای بشریت دربعض جا بسبب تحریف وتصحیف ناسخین چیزی تغیر وتبدل واقع وقولہ عیاذاً باللہ الخ ہر قدر کہ درین رسالہ برد موید برہان نوشتہ است وجواب آن شنیده دانشمندان ازین پی توانند برد کہ اگر بر ہمہ بیان موید برہان سخن کردی رسالہ او چہ صورت گرفتی وچہا شنیدی

قولہ یہہ تو سب کچہہ ہوا لیکن میری اس فقری کا جواب الخ در موید برہان موجود است (وماضی کشیدن یعنی کشید) اگر از جامع است البتہ خطا کرده است کہ کشنده را کشیده بجای نخنیہ خوانده از حق نتوان گذشت صیغۂ امر کہ ہمان آہنگ است بمقتضای مقام افادۂ مصدر سے واسم فاعل واسم مفعول دہد نہ معنی ماضی **انتہی** پس سوال کا جواب نہین یعنی چہ،

غالب) مولوی برہان پرست فارسی مدان صفحہ (۱۰۱) مین موید برہان سے فازه وخمیازه کی بحث مین لکہتا ہی ظن غالب آنکہ

غالب عربی مدان را غیاث گمراہ کردہ باشد عیاذاً باللہ اگر غالب جامع غیاث اللغات کو آدمی جانتا ہو تو وہ خود آدمی نہین ایکبار علم شی بہ از جہل شے رعایت کر کی اوس کتاب کو سراسر دیکھ لیا جب دیکھا کہ جا بجا قتیل کے کلام کا حوالہ دیتا ہی اور ماخذ اوسکا فن لغت مین چار شربت و نہر الفصاحت ہی کتاب پر اور مولف پر لعنت بہیجی مدرس صحیح تم اتنا نہ سمجھی کہ جو میان نجو کو نمانیگا وہ میانجی غیاث الدین کو کیا جانیگا جب رامپور جانیکا اتفاق ہوا اور وہان کی صاحبزادگان عالی تبار اور رؤسای نامدار سے ملاقاتین اور صحبتین رہین تو اس شخص کا حال یہہ معلوم ہوا کہ ایک کتب دار یہانہ رئیس کا روشناس نہ اکابر شہر کا آشنا ایک گمنام ملا مکتب دار چند صاحبزادے اوسکی مکتب مین پڑہتی تہی اونہون نے صرف زرمین اوسکو مددی مثل بندر کی کہ جسنی نجار کی تقلید کی تہی ایک فرہنگ لکہکر چہپوائے (احمد) این از غالب ہرمز دپرست ہمہ دان گرفتم کہ تقلید صاحب غیاث نیست اتفاق رای خود ہست باری جواب آن خطاکہ با صاحب غیاث دران شرکت است کجا، وازان سکوت چرا،

(غالب) راقم موید برہان صفحۂ (۶۷) مین لفظ پاجایہ کو اوسی معنی پر کہ دکہنی سنے ٹہرائی ہین از روی فرط رعنت مزائی لیکر استعمال کرتا ہے اور سمجہتا نہین کہ کیا بک رہا ہون کہ پاخانہ بمعنی نشست و پاخانہ و پاجایہ ہر دو بیک معنی نشست ہم کہتی ہین کہ دو نو متحد المعنی ہین وہ پانو کا گہر یہہ پانو کی جگہ قدم جای و قدم نہانہ

ہے دونون اون دونون کی مرادف مسمی ایک اور اسم چار پہلا پاجایہ مین مولوی
ہای نسبت لاکر اسم مستراح قرار دیتے ہین خانہ مین تو ہای مختفی اصلی ہی خیر خانہ
کا لفظا معنی پوری کر دیگا مگر یہہ خیال رہی کہ پاجایہ مین ہای ہوز نسبتی نہین ہین
ہای زایدہ ہے جیسی بوس و بوسہ آتشگیر و آتشگیرہ بلکہ عربی لغات مین بہی جیسے
موج و موجہ یا جیسی سبز کی آگی ہای ہوز بڑہا کر سبزہ ایک اسم قرار دیا ہی اوسیطرح
پاجای کی آگی ہای ہوز لاکر اسم بنا دیا دراصل نہ پاخانہ پالو کا گہر نہ پاجای پانو کی جگہ
پای اوپا زبان فارسی مین ادون اور ارزل چیز کو کہتی ہین جیسی کناس کو پاکار چونکہ
یہہ گہر اور جگہہ ذلیل ہے اسکو پاخانہ اور پاجایہ کہا براز کو پاجایہ اگر مجاز آ بطریق
تسمیۃ الحال بالمحل یا تسمیۃ الظرف بالمظروف کہو تو مضایقہ نہین دیکہو اردو
مین بہی تو یہی روزمرہ ہی کہ آج ہمکو پاخانہ کہلکر نہین آیا آج ہمکو خلاف معمول پاخانہ
دو تین بار آیا براز کی دفع ہونی کو پاخانہ آنا کہتی مین اسیطرح فارسی مین براز
کو اگر پاجایہ کہو تو کہو

احمد قولہ پاجایہ مین مولوی جی ہای نسبت لاکر اسم مستراح قرار دیتی ہین
اقول با ہای نسبت اسم مستراح قرار نمید ہم آبخانہ و قدم خانہ و قدم جای و
خلا جای اسم مستراح است و پاجای مثل قدم جای اما پاجایہ بہ ہای خفی
نسبت کہ بمعنی براز است سند آن از عبارت ترجمہ دساتیر در موید برہان
مرقوم شد و پاجایہ بہا بمعنی مستراح کہ غالب مدعی آنست سند آن

از کلام اہل زبان برو واز دیا دہای خفی اگر قیاسی بودی باید کہ بمعنی قدمجای وخلاجای
قدم جا بہ وخلاجایہ نیز آمدی **قولہ** براز کو یا جایہ اگر مجاز ابطریق تسمیۃ الحال بالمحل
یا تسمیۃ الظرف بالمظروف کہو تو مضایقہ نہین + **اقول** شق دوم از تہر دلہ
ہر براز صادق نمی آید چہ مستراح ظرف ومحل است دبراز حال ومظروف
دشق اول کلام انکہ معنی حقیقی اگر درست نشنید اعتبار معنی مجازی ضرورت ندارد
(**غالب**) مدرس صاحب کا یہہ قاعدہ کہ سوال کا جواب نہ دین اور
خارج از بحث دفتر دفتر لکھی جائین ایسا استوار ہی کہ کبھی چوکی نہین چنانچہ
صفحہ (۱۶۸) اور صفحہ (۱۶۹) مین یازاج کی بحث مین حضرت نی کیسی
کیسے کنوئین جہانکی ہین زاج کو جیم سی ہی جایز کہتی ہین مین کہتا ہون کبھی نہین
ہوسکتا زچہ بجیم سہ نقطہ زاچ بجیم سہ نقطہ ہی جو اوسکو جیم ابجدی کہی وہ غلط گو
اور اوسکا قول مردود،

(**احمد**) معترض در قاطع برہان گفتہ کہ ہی یازاج دایہ شیردہندہ را
گویند یازاج زنی را گویند کہ خدمت زنان باردار کند وبچہ از شکم بیرون آرد
ودر عربی آنرا قابلہ ودر ہندی دائی :: وعجیب در موید برہان نوشتہ کہ در شرفنامہ
منیری غالب مرقوم است **یازاج** دایۂ ناف کہ تعہد زچہ کند دقیل باجیم فارسی
وموید جیم تازی این بیت است منصور شیرازی

ہ

بناز مادر ایام طفل بخت ترا — بزرگ میکند اندر کنار چون یازاج

انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل + و سروری کاشانی میفرماید پازاج بزای معجمه و جیم تازی بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور شیرازی گوید ع بناز مادر ایام الخ و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام ناف و ماماچه نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک شده ع

گفته من حلال زاده بطبع　　بود هر خشوک را پازاج

و دیده که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده + ماسخاطر این بی بضاعت میرسد که چون زاج زن زاینده باشد پازاج یعنی زنی که خدمت او کند پس دایه را نیز پازاج توان گفت چه او نیز تعهد زن زاینده میکند تم کلام السروری و در رشیدی نیز گفته حق آنست که پازاج بجیم تازی همیان کننده بازن نوزای اعم ازانکه مرضعه باشد یا قابله پس تخطیه جهانگیری خطا ست انتهی و خان آرزو در سراج از قوسی ایرانی وغیره هر دو معنی نقل کرده و گفته که تخطیه بمعنی شیرده خطا ست تم کلامه پس تخطیه غالب هم بمعنی شیرده خطا باشد — تمام شد اینجا نقل موید برهان — ای اهل تمیز و انصاف خدارا در بیان معترض و مجیب نگاهی و مصداق این مقوله — کیسی کیسی کنوئین جهانکی هین — کیست و جواب سوال داده شد یا خیر و کلام خارج از بحث کرده شد یا نه از نشادی و منصور شیرازی و سروری کاشانی و قوسی ایرانی وغیرهم که پازاج را بقافیهٔ تاراج و مانند آن بجیم ابجد آورده

صادق اند یا معترض و از روی این فتوی که ہندوستانی اہل زبان کی برخلاف
لکھین تو جھوٹی ، بمخالفت این اہل زبان گفتار غالب ہندی مقبول است
یا مردود ، و از ینکه معترض درین رساله ہمین از جیم لفظ پازاج سخن راند و از معنی
آن لفظ حرفی نزد معلوم میشود که آن انکار معنی مرضعه که او را در قاطع برہان
بود بعد از مطالعه مؤید برہان نماند و محاکمه سروری کاشانی را تسلیم نمود کاش
لفظ او را ہم مثل معنی صحیح داشتی و جیم ابجد را درست پنداشتی ،

(غالب) ابطال ضرورت مین عفو کو بروزن رفو لکھا ہے اور یہہ
مصرع شیخ سعدی سند لایا ہی مصرع عفو کردم از وی عملہای زشت
مین جانتا ہون اس تصرف کو اور مانتا ہون مگر سر پیٹتا ہون که یہہ مصرع یون ہے
مصرع زوی عفو کردم عملہای زشت + باقی اور قصاید مین اور مثنویون مین
قدما کی عفو بروزن رفو آیا ہے سکون و حرکت و تخفیف و زیادتی کا باہم گر بدل جانا
محض برای ضرورت وزن شعر ہے نثر مین اوس طرح لکھنا اور اوسکو بجای خود
ایک لغت مستقل جاننا حماقت ہی اور یہہ سب سے زیادہ جامع برہان قاطع کا ڈہنگ ہے

(احمد) در قاطع برہان از عفو بروزن رفو انکار بود و آن مصرع
شیخ بدین طور است ع زوی عفو کردم عملہای زشت + براین اصرار +
اما چون در مؤید برہان عفو بروزن رفو از دیگر اشعار اساتذه ثابت کرده شد
اینک چنین میگوید که مین جانتا ہون اس تصرف کو اور مانتا ہون مگر سر پیٹتا ہون

کہ یہ مصرع یون ہے ع زوی عفو کردم آہ الحمد للہ کہ انکار با قرار مبدل شدہ اما شنوم کہ اصرار ہمان برقرار است چیست کہ در دیگر اشعار متقدمین و متاخرین عفو بر وزن رفو جایز باشد و درین شعر خاصۃً نارو اگر معترض از شیخ رحمہ اللہ برین دعوی حجتی داشتہ باشد و **قولہ لغت مستقل جاننا الخ** جواب این از تبصرہ مؤید برہان باید جست +

(**غالب**) پہر مولوی (۴۹۴) صفحہ مین لکہتا ہی کہ گرفتن بکسرتین ہی مین پوچہتا ہون کہ کیا رفتن بہی بکسر اول ہی جو فردوسی شاہنامہ مین لکہتا ہی **ﮯ**

سر و دل پر از کینہ کرد و برفت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تو گوئی کہ عہد فریدون گرفت

خاقانی تحفۃ العراقین مین بمقام لغت لکہتا ہے **ﮯ**

مہ پیش تو رہ پیادہ رفت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ خورغاشیۂ تو بر گرفتہ

اور جواز اختلاف حرکت ماقبل روی سی قدما کی دیوان بہری ہوئی ہین خصوصاً قصہ ویس و رامین مین فخر گرگانی نی قید حرکات ثلثہ اوٹہا دی ہی گذشتہ و نامہ وہ مثنوی منطبع ہو گئی ہے جو چاہی دیکہہ لی ،

(**احمد**) قطع نظر از نکہ دلیل مطابق دعوی نیست ازین بیان فتحۂ رای گرفتن ثابت نمیشود بمقتضای قول خودش کہ اختلاف حرکت ماقبل روی سی قدما کی دیوان بہری ہوئی ہین ؛ میتوان گفت کہ گرفت کہ فتحۂ رای مہملہ نداشت بجواز اختلاف حرکت ماقبل روی با رفت کہ رای مفتوح

داود قافیه شده است ـــ وآنچه در قاطع برهان گفته + گروهی از
مدعیان دانش بسبب اجتهاد جامع کشف اللغات که در بوالعجبی از صاحب
برهان قاطع پای کمی ندارد گرفتن را بکسر نیز صحیح انگارند و شعر سعدی را که در
بوستانست ـ تبسم کنان دست بر لب گرفت + که سعدی بدار آنچه
دیدی شگفت + سند آرند گوئی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صدجا
گرفت را باگفت و خفت و هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست
مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین روا داشته
در اصل گرفتن بکسرهٔ اول فتحهٔ ثانی ست چنانکه فردوسی در شاهنامه گوید ـ
سر دل پر از کینه کرد الخ همچنین خاقانی در تحفة العراقین در نعت سراید ـ
خورشیش تو ره الخ وآنکه این هردو شعر را چنانکه درباره شگفت وگرفت گفته ام
از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد وما را بادی
سخن نیست ـــ ازین هم فتحهٔ رای گرفت ثابت نشود بلکه ازین عبارت
که فردوسی در شاهنامه صدجا گرفت را باگفت و خفت و هزار جا با شگفت
قافیه کرده است نزد فردوسی هم آنکه اکثر بفتح است مستفاد شود **قوله**
آنکه این هردو شعر را الخ در شعر فردوسی محض تحکم و مجرد دعویست چیست
که در دیگر صدها اشعار او بجواز اختلاف حرکت اقرار باشد. و گفته شود
که تغایر حرکت فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین روا داشته اند،

ودرہمین یک شعراو برعدم آن اصرار ـــــ راستی ہمانست کہ ما در
مؤید برہان از رسالۂ قافیہ مولانا جامی رح ومحقق طوسی وغیرہم نوشتہ ایم
فلیرجع الیہ ومثنوی ویس ورامین را (کہ بتصحیح بندہ احمد اہالی ایشیاٹک
سوسیٹی کلکتہ بطبع آوردہ اند وجابجا در مؤید برہان سند ازان گذرانیدہ ام)
سراسر نیکو دیدہ ام فخر گرگانی مصنف آن قید اتفاق حرکات ثلثہ موجب
قواعد علم قافیہ معتبر داشتہ است وگشت را القافیہ گشت نگاشتہ است
وگشتہ وگشتہ کہ ہای وصل است از ما نحن فیہ نیست چنانکہ رفتہ وگرفتہ
درشعر خاقانی رحمہ اللہ کما تقرر فی علم القوافی ـــــ پیروان حضرت غالب را
مژدہ باد کہ از استفسار وانکار وزن شعر اوستاد فرخی کہ گذشت واز
گرفت لفظ گرفت معلوم شد کہ مقتدای ہمہ دان علم عروض وقوافی
نیکو سیدہ اند،

(**غالب**) مولوی جہانگیرنگری نے صفحہ (۱۷۲) اور صفحہ
(۱۷۳) مین برابر بادیاب کے لغت کی بیان مین کیا گل کتری ہین کہ دیکھنے سے
تعلق رکھتی ہین قصہ مختصر مولوی جی اسبات پر ہین کہ باد بدال غلط ہی
یہہ واو ہی جو قافیہ راو کاہی نہ مجرد اسی لفظ مین بلکہ باد زہر کو بھی بواو
بتاتی ہین غالب کہتا ہی نہ باد یاب بواو ہی نہ باد زہر ـــــ باد مخفف
بادیاب بمعنی شستن باد زہر یعنے شوئیندۂ زہر یہ استعارہ ہے ازالہ سمیت کا

(احمد) من میگویم آنکه پاد مخفف پادیاب است (که بدال
در لغت زند بمعنی شستن میباشد) سند آن کجا آری بزبان دری
که غیر زند بود پاو پواد بمعنی شستن است کذا فی الفرہنگ والرشیدی و پاد
بدال بمعنی پاسبان دوجزآن و در موید برہان مرقوم است که پازہر بمعنی
تریاک نزد صاحب جہانگیری مخفف پادزہر بواو است یعنی پاک کنندہ
و شویندہ زہر و نزد بعضی دیگر پازہر در اصل پادزہر بدال بودہ مرکب از پاد
بمعنی پاسبان و تریاک پاسبان زہر است و رشیدی ہمین وجہ
اخیر را موجہ گفتہ بدلیل فادزہر بدال که معرب آنست انتہی پس در
موید برہان ترجیح پادزہر بدال ظاہر است و خیانت غالب در اظہار ثابت

(غالب) اور یہہ جو مولوی جی پاد بروزن گاو کو بمعنی
رجل باستناد خالق باری جایز رکھتی ہین اسقدر نہین سمجھتی کہ کچہہ سات سو
برس ہوئی امیر خسرو علیہ الرحمۃ کو --- اوس عہد مین یون کہتی ہونگی
شاہ جہان کی عہد مین کہ قطبشاہ بھی اوسکا معاصر تہا دلی مین دکنی
کبھی پانو کو پی نون نہ کہتی ہونگی یہہ ایک حماقت ہی دکنی کی جو یا گہری
بھوزن اکھری کو بوزن ابہری لکہا ہی اور مہر بجای کاف فارسی کاف
عربی چانول اور چاول کی نظیر غلط ہندی لفظ ہی ثقات اور شرفا مع النون
بولتی نہین --- الہی اس فقرہ کی معنی کس سی پوچہون --- پانو بون

گانو را پاو بوزن گاو گفتن از انست کہ در زبان فارسی ہیچ لفظی بوزن گانو نیامہ ــ یہہ تو سب جانتی ہین اسمین کلام نہین مین یہہ کہتا ہون گانو کی ہموزن پیدا ہونی سے پالو کا پاد ہوجانا کیونکر لازم آتا ہے ــ فارسی مین رجل کو پای کہتی ہین اور درصورت تخفیف تحتانی کو حذف کرکی پا کہتی ہین اہل ایران کی جونی کو کیا غرض پڑی ہے، کہ پالو کو پاو کہین اہل ایران پر تہمت لگانی جہوٹ بولنا لغو لیت اور دکنی کی خطا مٹانی اگرچہ خود مصدر خطا ہوجائین یہہ تحریر تو لشخند اور تمسخر اور استہزا ہی کالج کی طالب علمونکی سوا کہ وہ حضرت کی مطیع اور محکوم ہین ہندی اور ولایتی سب اس پر ہنسینگی،

سوال پاو رپای باضافہ تحتانی جسکو عربی مین رجل کہتی ہین ہندی مین اسکا نام پالو مع النون ہے یا پاو،

جواب پالو کو پاو نہ کہیگا مگر مجنون،

راقم محمد المدعو بہ مصطفی ختم اللہ لہ بالحسنی

سب جواب مجیب کے صحیح ہین	سب جواب دونون مجیبونکی باصواب ہین
الطاف حسین پانی پتی عفی اللہ تعالی عنہ	محمد سعادتعلی مدرس گورنمنٹ اسکول دہلی

اس سوال کی جواب مین ہم بہی نواب محمد مصطفی خانصاحب سے کے

ہمزبان اور ہمداستان ہین،

الراقم الآثم محمد الملقب بضیاء الدین عفی عنہ

(احمد) قول آغای تبریزی بہ تبعیت میر عضد الدولہ شیرازی

ہمین بود کہ پا ولوا و شستن و پاکیزہ کردن باشد و در ہندی پای را گویند

کہ عربان رجل خوانند ـــ و معترض گفتہ بود کہ پای را در ہندی پانو گویند

کہ باگانو قافیہ تواند شد نہ پاو کہ قافیہ گاو باشد ـــ و مجیب نوشتہ بود

کہ صاحب جہانگیری کہ شیرازیست گفتہ کہ پاو لوا و بمعنی شستن و پاک کردن

بود و بزبان ہندی پای را گویند انتھی و پانو لوزن گانو را پاو موزون

گاو گفتن از انست کہ در زبان فارسی ہیچ لفظی بوزن گانو نیامدہ و

ایرانیان چون اینچنین لفظ ہندی را تلفظ آرند ناگزیر مثل دیگر الفاظ خود شان

کہ گاو و آو و امثال آنست بر زبان آرند و خطا بزبان غیر کہ دران مہارتے

نباشد کثیر الوقوع است و دران معذور باشند ✤ و نیز

میتوان گفت کہ بعض الفاظ ہندی چنانست کہ با نون غنہ و بدون آن

ہر دو صحیح است چون چانول و چاول پونچھنا و پوچھنا و مانند آن پس پانو

و پاو ہر دو بمعنی رجل صحیح باشد مؤید این توجیہ است انچہ در خالق باری

(کہ غالب آن نسخہ را در لفظ گلہری بحضرت امیر خسرو رح منسوب کردہ است)

آمدہ وہو ہذہ ✤ شعر

تمنا وہم آرزو چاہ دے کہیے

یہ دو دست ہات و قدم پاؤں کہئے — چراغ است دیا فتیلہ است باتی

بود حقہ دادا نبیرہ است ناتی — و درین زمان پاؤ و باتی متروک است

فقط — برین دو جواب بجواب باز جناب معترض در تیغ تیز اینچنین فرموده اما
من میگویم که ولایتی مطلقاً و از ہندیان خواص برین تحریر ہرگز رشخند نکنند و خنده
نزنند چه کلیه دستور است که ہرگاه یکی خواہد که لفظی از زبان غیر بتلفظ آرد می بیند
که آیا انچنان لفظ من حیث الحروف والحرکات والسکنات بزبان خودش
ہست یا خیر اگر بوده باشد بغیر ہیچ تغیری لفظ غیر را تلفظ میکند و اگر نہ
نبوده اند که آن را مطابق اصل ملفوظ کند ہر آیینہ آن لفظ را تغیر میدہد و مانند الفاظ
زبان خودش میسازد پس چون مسلم است که در زبان فرس ہیچ لفظی
بوزن گانو نمی باشد ظاہر است که فارسیان ہرگاه تلفظ پانو لفظ ہندی را
اراده کنند خواہند که بر وزن گانو مطابق اصل تلفظ نمایند ناچار آن را
برگردانند و پاو بوزن گاد که در زبان ایشان مستعمل است ملفوظ سازند
این است کیفیت لزوم — قوله فارسی مین رجبل کو پاہی الخ این را
ہمہ دانند و برہان نیز نوشته از وجود پای بزبان فرس لازم نمی آید
که ایشان پانو لفظ ہندی را منحرف پاو نگویند — و بخدمت مفتیان
عرض است که ہرگاه در نسخهٔ خالق باری که آن را مستفی از حضرت
امیر خسرو درج روایت کرده پاو بقافیه چاو آمده پس این جمله که پاو

کہیگا مگر مجنون — تحریر و تقریر آور دن باز گلیم خویش دراز کردن است اعاذنا اللہ من ذلک ،

(**غالب**) خدا کا شکر بجا لاتا ہون کہ انھین صفحون مین مولوی جی نے تشدید بای فارسی کو لغو و لوچ جانا اور ذکی کا عیب اونکو سوجھا ،

(**احمد**) مارا کج بحثی منظور نیست کہ سہو متصرافت شود یا خیر بتکلف تادیل وتوجیہ روا داریم ،

(**غالب**) صفحہ (۱۷۶) سی لیکر صفحہ (۱۸۲) تک جو کچھ میانجی نی لکھا ہی خود بھی نہ سمجھی ہونگے کہ مین کیا لکھہ رہا ہون اون فقرون کا اعادہ اپنی کو بتکلف پاگل بنانا ہے ذال نخذ کی بھونی ہیں دال ابجد و تای قرشت وفای سعفص و بای موحدہ ان الفاظ سی ایک لفظ کا گرجانا مولوے کیون چاہتا ہی مینی اتحاد مخرج موافق تلفظ کہا ہی نہ موافق قراءت کہ وہ خاص کلام مجید کی تلاوت کی واسطی موضوع ہے پھر اسں جھوٹ کو دیکھی کہتا ہی کہ غالب آذرم اور گنبد اور کاغذ کو بھی زای ہوز سی بتائیگا آذرم کو تو مینے ہزار جگہہ آذرم بدال بی نقطہ آدرم بدال ابجد لکھا ہی اور مولوی نی بھی جا بجا دیکھا ہے پس یہہ تو تہمت ٹھیری اور گنبد کو گنبذ بذال نقطہ دار ہمنی لڑکون کی اور فرومایہ لوگون کی سوا کسی سے سنا بھی نہین جو اوسکی املا مین دخل دین ہان کاغذ دراصل دال ابجد سی ہے مگر خاص

و عام کی تلفظ مین اور ہر کتاب مین عموماً ذال نخذ سی ہی اور اس کتابت اور تلفظ کی وہ تعمیم ہے کہ اگر کوئی خلاف اسکی لکھی یا بولی تو دیکھنے اور سننی والی اوسکو مسخرہ بنائین اس تلفظ اور اس املا کی احاطہ سی باہر نکلا نہین جاتا ــــ مولوی کو چاہئی تہا پہلی زبان فارسی مین دال بی نقطہ کا ہونا ثابت کرتی تب فرمانتے کہ غالب کاغذ کو زای ہوز سی لکہیگا نہ صاحب مین ذال سی لکہونگا اور اوسپر نقطہ دونگا اور تلفظ مین دال نقطہ دار لاونگا ــــ خلاصہ میری تحقیق کا یہہ ہی کہ **پذیرفتن گذاشتن گذاردن گذشتن** اور انکی مجموع مشتقات اور اسمای شہور وایام مثل **آذر** و **اسفندارمذ** وغیرہ سب زای ہوز سی ہین اور **تدرو** اور کاغذ اور گنبد یہہ تینون لغت بہی بدال ابجد ہین اور یہہ فارسی قدیم کی موافق ہی گنبد کی دال پر نہ اسلاف نقطہ دیتی تہی نہ اخلاف دیتی ہین تدرو کی دال پر نقطہ دینی والی لغو اور پوچ اور بیخبر ہین ــــ کاغذ کا نقطہ دینا اور پڑہنا ناچار قبول کرنا پڑا اور مرگ انبوہ کو جشن سمجہنا پڑا ،

(احمد) مصرع **بارہا گفتہ ام و بار دگر میگویم**×

کہ ذال نخذ نیز ہمچو حروف ہشتگانہ خاصہ عرب، در اصل فارسی نبودہ است اما آنکہ در ہمین پنج شش لفظ یعنی گذاشتن و گذشتن و پذیرفتن و آذر و اسفندارمذ در اصل بجای ذال نخذ زای ہوز بودہ است چنانکہ ادعای غالب است

دبرین اصرار دارد دلیل آن چه باشد وفقیر بتتبع کلام اہل زبان وایمہ لغت
میگویم کہ ہر ذال نخذ کہ در فارسی جدید متاخرین بعد از حرف صحیح متحرک
دیدہ میباشد ہمہ در اصل دال ابجد بودہ است ـــــ وانچہ از صفحہ
(۱۷۶) تا صفحہ (۱۹۲) در تحقیق دال و ذال نوشتہ ام از کجا کہ من آنرا
نفہمیدہ باشم ـــــ واین جملہ ـــــ ذال نخذ کی نہونی سے دال ابجد
وتای قرشت وفای سعفص و بای موحدہ ان الفاظ سی ایک کا گر جانا
مولوی کیون چاہتا ہی + یعنی چہ واین مہملات چرا + این ارادہ من از کجا
واز کدام عبارت مستنبط شدہ من ہمین قدر گفتم کہ این دلیل غالب کے
کہ در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکہ قریب المخرج نیز نیامدہ زای ہوز ہست
صاد و ظا نیست ذال چرا باشد بنفسہ تمام نیست چہ ہر چہار حرف شفوی کہ + ب
ف م + و + باشد در فارسی موجود است + د + ت + اگر
متحد المخرج نباشد قریب المخرج خود ہست ہمچنین + ر + ل + ہر دو
خ + ک + ہر دو و در زبان فرس تبادل ہر حرف با ہم غالبا باعتبار ہمین
اتحاد و قرب مخرج است و این دلیل غالب بر تقدیریکہ مراد از اتحاد مخرج
و قرب آن اتحاد مخرج و قرب آن حرف در یک لفظ باشد ہم در لفظ پذیرفتن
و آذر و گذشتن و گذاشتن و اسفندارمذ وجود زای معجمہ را واجب نمی گرداند
و دال مہملہ را منع ہم نمیکند وانچہ گفتہ مولوی کو چاہئی تہا کہ پہلی الخ من میگویم

نه مرا بلکه غالب را این بابت گذشت در فارسی نبودن دال ابجد ثابت کردی آنگاه گفتی که بجای ذال ثخذ در گذشتن وگذاشتن و پذیرفتن و آذر واسفندار مذ همه زای هوز در کار است — واینکه فقیر میگویم هر ذال ثخذ دال ابجد بوده است نه زای هوز آن را دلایلی چند است —

ازانجمله آنکه صاحب رشیدی و بهار عجم نوشته اند که اصح آن است که درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدمای فارس مهمله است + +

وشرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه در حلل مطرز آورده که درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان بذال معجمه و اهل ماوراء النهر یعنی تورانیان بدال مهمله استعمال کنند حتی که گذشت و گذر را نیز بدال مهمله خوانند و اشعار انوری و دیگر شعرای فارس نیز برین قاعده دلالت میکند و از صدر الحکما امیر شهاب الدین حکیم کرمانی در شرفنامه همین قاعده منقول و سروری کاشانی در مجمع الفرس و شرح عربی گلستان ذکر این قاعده کرده و بران عمل داشته

وازان جمله آنکه صاحب فرهنگ جهانگیری شیرازی در دوازده آئین گفته + یعنی که حرف ثانیش ذال معجمه است غیر ازین پنج لفظ بدان پذیرفتن وتذرو وگذاشتن وگذشتن + نیافتم انتهی صاحب مخزن الفوائد

[illegible]

بعضی جمیع ذال معجمه را مثل گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن بدال
مهمله میخوانند و اول و آخر کلمهٔ فرس ذال معجمه نیامده انتهی
مولوی عبد الرحیم دهری نیز در فرهنگی دبستان گفته که درین زبان اکثر
درست پارسی دانان ایران و افغانستان و هندوستان جز چند لفظ
مثل آذر و آذار و آذربایجان و تعویذ و مانند آن همه جا دال مهمله
استعمال کنند و در خوارزم مردم توران و کابلستان یا کشور شرقی خراسان
یکسر ذالهای ضمایمی بدال مهمله خوانده میشود تا بحدیکه گذاشتن و گذشتن
وغیره را نیز ایشان بدال میخوانند — و سید المحققین صاحب رشیدی
نوشته که نزد بعضی متتبعین ذال معجمه در زبان فارسی نیامده و هر جا که
یافته شود در اصل دال مهمله است و همین در قدما افصح — و جای دیگر
فرموده حق آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال
مهمله بوده و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهی کلامه
و از انجمله آنکه صاحب فرهنگ جهانگیری شیرازی گوید که فقیر حقیر که راقم این
حروفم پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند
از کتاب ژند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع
لغات فرس بود و در فرس از ژند و استا کتابی معتبرتر نیست بجهت

همچنین لغات با تصحیف بسیار است و اکثر لغاتیکه در خاتمه این کتاب
آورده‌اند از آنها نقل شده از تقریر آن زردشتی است او هر گاه قرائت زند
مینمود و بدین لفظ میرسید آذر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در
کتاب زند و استا این لغت بدال منقوطه نیامده همچنین به لغتی که در آن
لفظ آذر بود چون آذرآبادگان و آذر افروز و آذر ریزین و آذرجش
و آذرگون و امثالها همه بضم دال مهمله میخواند انتهی
و از آنجمله است آنکه در مجالس العشاق در ترجمه شیخ آذری
طوسی قدس سره (که وفات او در قصبه اسفراین در سنه ۸۶۶ هشتصد
و شصت و شش بوده) نوشته که شیخ آذری مردی بزرگ بوده
و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدرالدین رواس در مشهد مقدس
رضویه علی ساکنها الصلوة و التحیه بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند
و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسیده که شما رواس بسیار یاد داشته
باشید شیخ عرض نمود که ما رواص الصباد ایم میرزا گفت شما آنهم نبوده اید
چه رواص الصباد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری سوال
کردند که آذری چه نوع تخلصی است شیخ در جواب گفته که بنده در آذر
ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرموده شما شاعری
بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده شیخ آذری در

پیدا گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده چنانچه پشتش
دوتا گشته و نزدیک بدان گشته که لینت و کسرشس واقع شود انگاه بمقام شعور
وادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا بدیهه خوش هم آمده
و با ایشان صحبت داشته اند،

وازان جمله است این فقرهٔ غالب که در بحث سرقه گذشت

آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی
پسینیان ازین رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه
وجود دال بے نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عجم
قاعدهٔ قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال را بران قاعده اساس نهادند، اینکه
من میگویم نه گفتار من است فرمان آموزگار من است **انتهی**

دانشمندان دانند که این بگو دلالت دارد برین که ذال منقوطه که در متاخرین
هست در اصل دال بی نقطه بوده است نه زای هوز همه حیرتم که از آموزگار
هرمزد افاده چیست و از غالب استفاده چه **قوله** پهر اس جهوٹ کو دیکهئے
کهتا ہے که غالب آذرم و گنبد گواه کا غذ کو زای ہوز سی بتائی گا — من هرگز [illegible]
اینچنین نگاشتم همین نوشتم که عجب از غالب که درین چار پنج لفظ مشهور که
آذر و پذیرفتن و گذشتن و گذاشتن و گذاردن باشند زای هوز مے نگارد
و بدان قاعده و حکم کلی (که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج

بجای همہ بدر [illegible]

نیز بنا بر زای هوز بهست صاد و طاییست ذال چرا باشد) اصرار
دارد و در دیگر الفاظ مثل آذر و گنبد رد و جز آن که اهل لغت بدال مهمله و معجمه
هر دو نوشته اند از قاعده خود که بجای هر ذال معجمه زای هوز است بر میگردد
و حسب بکصورت تحقیق ما بدال مهمله صحیح میدارد نمیدانم در لفظ گنبد که بذال
معجمه مشهور است چه میفرماید اگر بدال مهمله گراید فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسد
خود شش زای هوز تجویز کند خون لفظ کرده باشد و پاداش این برگردن او
— و باید دانست که لفظ کاغذ هم مثل گنبد و غیره در اصل فارسی بدال مهمله
بوده است فتم — باری این فقره غالب — کاغذ کی ذال کا نقطه
دیا اور پڑھنا ناچار قبول کرنا پڑا اور مرگ انبوه کو جشن سمجھنا پڑا —
نسیلے مسرور و محظوظم گردانید —

(غالب) مولوی صاحب صفحه (۱۸۶) مین لفظ بنده کو از روی
ترجمه دساتیر و بیان ملا فیروز بیای فارسی لکھتے ہین شاید بای فارسی ہے
بکسر نون کسره کہان سے ہے نه ترجمه دساتیر مین کسره نه بیان ملا فیروز مین کسره اگر
دکنی اور آرزو نے بقید کسره لکھا ہی تو ان دونون کا قول اس امر خاص
مین ہیں ہرگز نه مانون گا —

(احمد) معترض در برهان قاطع گفته که بنده بیای فارسی
مکسور بمعنی قطره آب نوشت و غلط کرد این لغت بیای فارسی مکسور نیست بلکه بیای

موحده مضموم است پنبه بروزن گنده و پنبد بروزن تند چنانکه بوند در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است + و فقیر اینجا بعد از نقل عبارت ترجمهٔ دساتیر رقم کردم که ملا فیروز بن کاؤس اینجا لفظ پنده را در نسخهٔ مطبوعهٔ خود همین بیای فارسی تصحیح کرده و در فرهنگ دساتیر بفصل بای فارسی آورده و نوشته که پنده قطره خواه از آب یا از باران و بمعنی نقطه و ذره نیز آمده است انتهی و خان آرزو گوید پنده بکسر بای فارسی و سکون نون مطلق قطره و بمعنی نقطه و ذره نیز نوشته اند انتهی وهکذا فی هفت قلزم دانیک همین قدر میگوییم که چون این لغت از لغات خاصهٔ دساتیر است و لغات دساتیر و ترجمهٔ آن بقول ملا فیروز در فرهنگها جز برهان قاطع مفقود الذکر است بنابر آن در لغت دساتیر و ترجمهٔ آن قول برهان دستور العمل اود و دیگر انست پس کسره نیز مثل بای فارسی معتبر باشد و اگر کسره معتبر نباشد ضمه پنده بوزن گنده و پنبد بروزن تند بدین معنی باید معترض بیارد ای تماشائیان سخن فارسی لفظ تراشیهای غالب بقیاس هندی و لفظ شاید درین فقره — شاید بای فارسی سی ہو — باید دید و سنجید ،

(غالب) پوله بروزن لوله برہان مین جسطرح دیکھا اسیطرح نقل کیا اب مولوی جی بخلاف دکنی پولا بالف کہتی ہین اور بمعنی نرم و میان

نہیں بتاتے مین کا پی مین نرم کا لفظ ایسا ہ شتباہی کہ تی ادہر قاف مین
اشتباہ پڑتا ہے ترم ہی یا قرم اور لغات ہندی مین بتاتی ہین برہان
والی کا طور یہی ہی کہ لغات ہندی درج کرتا ہے مگر حضرت کا فقرہ کہ معنے
نرم و میان تہی بنظر آمدہ نہ نرم بخصوصیت میوہ + یہہ فقرہ یہان تک تو مکذب
قول دکنی ہے کہ بمعنی خربزہ مضمحل نوشت + پس یہہ تو سراسر میری خوشی
ہی خدا مولوی صاحب کے اس توفیق کو زیادہ کری،

فارسی ۵۱ در ہندی ۱۲

(احمد) این فقرہ فقیر کہ بمعنی نرم و میان تہی بنظر آمدہ
نہ نرم بخصوصیت میوہ ہرگز مکذب قول حکیم تبریزی نیست چہ فقیر ہمین
در قاطع برہان گفتہ بود کہ پولہ بروزن لولہ با ثانی مجہول خربزہ مضمحل را نوشتہ
چون در ہندی نیز بدین معنی شہرت دارد عجب از جامع کہ بتوافق لسانین
اشارت نکرد + فقیر جواب دادم کہ در لغات ہندی مثل دلیل ساطع
ونفایس اللغات پولا بواو مجہول والف در آخر بمعنی نرم و میان تہی
بنظر آمدہ نہ نرم بخصوصیت میوہ دبر تقدیر توافق اشعار نکردن بآن از آدم
غیر ہندی وانگاہ در فرہنگ لغات فارسی ہرگز خطا نباشد کہ جای تعجب تواند بود
قولہ یہہ تو سراسر میری خوشی الخ خدا تعالی مارا توفیق اظہار حق زیاد کناد

(غالب) رای فرشت کی ذیل مین دکنی لکھتا ہی کہ رم بمعنے
رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمہ و گلہ گوسپند و اسپ وغیرہ باشد

وبر اجتماع وجمعیت مردم هم اطلاق کرده اند وگوشت اندرون وبیرون
دهان را نیز گویند ونام دشتی وصحرائی هم هست ودر عربی بتشدید ثانی
بمعنی گریختن وگریز وچیزی خوردن وبصلاح آوردن چیزی باشد * وبضم اول
موی زهار باشد ، فقیر نے درفش کاویانی کے ۷۵ صفحہ مین یہی حقیقت
لکھی ہے اب مولوی صاحب سے عرض کرتا ہون کہ بندہ پرور رم کا مرتبہ ہمیدان
اور بمعنی صدری بھی مثل سوز وگداز مستعمل مخفف رمہ بھی مانا جمعیت مردم
پر اطلاق کیا جایگا اور گوشت اندرون وبیرون دہان کو کھینچ گر نسبت
بیرون رخسار اور گوشت اندرون دہان لثہ وکام وزبان ہو نام دشت
وصحرا بھی ہمین سنا ناقل کو لازم تھا کہ دشت کا نام بتاتا یہ عربی مین معنی فرار
بتاتا ہے گویا توافق اللسانین کا مدعی ہے اور یہ غلط ہی چیز خوردن کو
عربیمین رم کہان کہتے ہین ہان ترمیم مرمت کی نسبت یہ لکھ سکتے ہین نہ اسکو
بصلاح آوردن چیزی کہو اور عربی بالضم موی زہار واہ خواجہ محمد حسین دکنی
جامع برہان قاطع کہان عربی کہان رم کہان موی زہار ہان ردم برای
مضموم و واو مجہول فارسی مین موی زہار کو اور ہندی مین مسام کو کہتے ہین

(احمد) این اعتراض درفش کاویانی افزوده وگفته
ازین همه رم را مخفف رمه می توان گفت آنهم از روی قیاس * معانی
دیگر همه لغو و پوچ و خبط وآنچه در لسان عرب معنی این لفظ گرداوده است

یعنی گریختن وگریزیدن وچیز خوردن وبصلاح آوردن چیزی — وبتغییر اعراب
موی زهار پرسش عیب نیست خاصه دقتی که پرسنده جویای تحقیق باشد
مگر گریختن وگریزیدن وچیز است آیا این لغت در عربی وفارسی اشتراک دارد
وبمعنی چیز خوردن عجب کجائی است آری بصلاح آوردن چیز را در عربی رم
میگویند بمعنی موی زهار را خود بردی خوا برهان آوردن سوء ادب است هرچند
از علمای نامور شرق وغرب دنیت وکتب مشهوره لغات عرب ورق ورق
نگریسته شد کسی نگفت ودر هیچ فرهنگ بنظر نیامد که رم لغت عربی است با دو
مفتوح بمعنی فرار دباول مضموم بمعنی موی زهار آری همگنان گفتند وبنده نیز
میداند که رم صیغهٔ امر است از رمیدن وشل سوزوگداز بمعنی مصدری مستعمل
در رمیدن مصدر مشهوره فارسی است چنانکه اطفال دبستانی نیز میدانند مقتضی
البته می تواند بود که خواجه قطرب از عربی کردن لغت فارسی ثواب مسلمان
کردن یک گبر اندوخته باشد آنهم در خیال نه در واقع — انتهی
میگویم برهان قاطع فرهنگ وکتاب لغت فرس است بعض جا که معانی دیگر
از عربی وهندی دران مذکور میشود اشعاری بدان زبان غیر ضروری انستد
ودر معانی فارسی احتیاجی باشعار نیست که کتاب خود از برای آنست پس
این فقره « که بضم اول موی زهار باشد » هرگز مفید این معنی نبود که رم
بدین حرکت دمعنی عربیست کما لایخفی علی مهرة الفن بلکه این لفظ بدین حرکت

و معنی فارسی باشد چنانچه در مجمع الفرس سروری کاشانی و فرهنگ جهانگیری
و فرهنگ رشیدی وغیره مرقوم است **قوله** در عربی بتشدید ثانی بمعنی گریختن
و گریز — صاحب جهانگیری میگوید که رم در عربی باول مفتوح و ثانی مشدد
سه معنی دارد اول خوردن بود دوم باصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گریز آمده ه و در سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در عربی نیز رم به تشدید بمعنی گریختن آمده
است پس میتواند که تحقیق از تصرف فارسیان بود از عالم طلبیدن و فهمیدن —
و در غیاث نیز همین قول سراج نقل کرده — مرا هنوز بدین معنی اطمینان
حاصل نیست چه در لغات عرب همچو صراح و قاموس این معنی مرقوم نیست
اگر در اصل نباشد میتوانم گفت که در لغات عرب نوشته اند که رم بمعنی
گزیر و چاره است چنانکه گویند — مالی منه حُمّ و لا رَمّ ای بُدّ — غالبا
این گزیر را که بتقدیم معجمه است گریز بتقدیم مهمله خوانده باشند و گریختن تاکید
آن آورده — والله اعلم + اما بمعنی خوردن زبان افصح عرب و عجم
صلی الله علیه و آله وسلم است و عربی حجازی چنانکه در صراح و قاموس
و منتهی الارب نوشته رَمّ الشئ خورد آن را و منه الحدیث البقر ترم
من کل شجر انتهی **قوله** نام دشتی الخ کذا فی مجمع الفرس السروری
الکاشانی **قوله** رمه و گله کذا فی جهانگیری والسروری والرشیدی
قوله گوشت اندرون الخ کذا فی السروری والرشیدی عبارت صاحب

فرہنگ جہانگیری اینکہ رم باول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم
رمہ باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ چو پاں سپهر در رمہ فحل رم است اقبال شہ
گر مہر رم دارد نگہ فحلی کہ چوپان پرورد ہم او گوید ؎ مهتر آن بہ کہ درشت
است نہ نرم + کہ درشتی صفت فحل رم است + و باول مضموم موی
... ندو رمگان جمع آنست سنجیک راست ؎ رو دیش
... گشتہ ناپدید + چون کیر مرد غرچہ بر مگان نہان شدہ + و در عربی
... رشیدی رم بضم اول بمعنی موی زہار و رمگان فرہنگ علیہ
... سروری کاشانی در مجمع الفرس رقم فرمودہ کہ رم بالفتح راگوشت بیرون
... دہان راگویند زود کی گوید ؎ آرزومند آن شدہ نوبگور +
... ہمہ نان پارہ ایست برم + و دیگر نفرت باشد رکن الدین فرماید ؎
زمین رم مینماید آہوی سنتش + ہمیدانم چسان آرم بدستش + و دیگر بمعنی
رمہ آمدہ خواہ گوسپند و خواہ اسب و بر آدم نیز اطلاق کنند حکیم خاقانی گوید
؎ لفظی زنو ز عقول یک خیل + رمزی زنو ز فحول یک رم + و نیز نام
دشتی باشد و بضم را بمعنی موی زہار و بالکسر مخفف ریم باشد تم کلامہ

(غالب) برہان قاطع و الابیا نہامی خامی نسخہ مین لکھتا ہے خانہ
سیل ریز کنایہ از شراب انگوری باشد مین کہتا ہون کہ سیل ریز گہر کی
... [illegible]

۶۴ صفحہ مین اسکا جواب لکھا ہے،

(احمد) این اعتراض ہم در درفش کاویانی افزوده وراه حق بیموده در مدار الافاضل خانهٔ سیل ریز کنایه از خمخانه و دنیا غالبا اینجا غلطی واقع شده باشد،

اینک

ازان محو و اثبات که جناب غالب در قاطع برہان بعد از مطالعهٔ جوابہا بکار برده درفش کاویانی خطابش کرده بطبع آورده چیزی برگزارده میشود

آبدار

برہان بمعنی گیاهی و ہر چیز باطراوت و کارد و شمشیر و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار لوغتهٔ **غالب** در قاطع برہان رقم کرده که ہمه دانند که صفت جواہر و اسلحه میتواند بود اگیاه محل تامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار زنہار نیست **احمد** در موید برہان ہمه معانی برہان را برہان ثابت کرده و به سند کنایهٔ مردم صاحب سامان و مالدار این شعر حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده ؎ ثقة الملک طاہر آنکه چو آب + ایزدش آبدار خواہد کرد + **اینک** معترض صرف بکنایهٔ صاحب سامان این قدر گفت که × عزیزی در شعر حکیم سنائے نشان داد گفتم شعر سنائی سند کامل ومن حیث المعنی جایز اما ہم فنان و ہمسران سنائے ترک کرده اند وجه ترک اینست که از دیرباز در کارخانہای سلطنت آبدارخانه ونامه

تحویلدار آنخانه آبدار مینویسند هر آئینه از روی ایهام توهم اهانت دارد — لغت این وجه ترک را دانشمندان بخود سنجند من همین قدر میگویم که بفرض تسلیم الترک هم اغلاط متروک الاستعمال چون غلط نیست ضبط حرکات و معانی آن در فرهنگ ضروریست تا آن کلام قدما که دران این چنین مستعملات بسته اند بفهم متاخرین درآید ٭

آسیم

برهان آسیم بروزن جاجیم بلغت ژند و پاژند و اسنا بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند غالب گفته که مارا سخن در صحت لغت آسیم است اگر از روی ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دگر — و در درفش کاویانی افزوده یعنی بودن آسیم بمعنی اسنا دغرابت دارد — دراصل آسام است قلب آماس لاجرم ورم دماغ را سرآسام گویند و سرسام مخفف آنست آسیم را همان اماله آسام توان دانست و آسیمه سر و سراسیمه را مرکب از آسیم و سر توان گفت بلکه در کلام قدما تنها آسیمه بجای سراسیمه آمده و بجای میم کلمن واو و بجای های هوز نون آورده اسیون نیز نوشته اند — احمد در موید برهان نوشته که در خاتمۀ فرهنگ جهانگیری بدرِ چهارم که مشتمل الفاظ ژند و پاژند و اسناست نگاشته — آسیم با یای معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند زرانشت

بهرام پژدوی گفته ؎ بپرسیدم من از همراه آسیم * که این مردم
چه قوم اند اندرین تیم * انتهی ا برهان زند و استا نوشته غالب
او را استاد خوانده **قوله** در اصل آسام الخ تا و یلهای دور از کار است
و تکلف های بعید آسیم لغت زند و استاست و آسام لفظ دری و هر دو
نه بیک معنی پس لفظا و معنی مختلف،

آواز گشتن x آوازه گشتن

برهان آواز گشتن و آوازه گشتن بمعنی شهره شدن نوشته و غالب
بران گفته که بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز گشتن یا آوازه گشتن
بمعنے شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد
مجیب گفته یاران خادم شما احمد و دیگر متتبعان همچو میرزا [illegible]
شیرازی و صاحب سراج و بهار عجم آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن شنیده
و در مثنوی ویس و رامین فخر الدین گرگانی دیده ؎ فرماید
اگر نومید ازین در باز گردم * بزشتی در جهان آواز گردم * هم او گوید
؎ گهی گفتی هم اکنون باز گردم * بهل تا در جهان آواز گردم *
و آوازه گشتن و شدن مثله خاقانی رح در مدح سلطان محمد ابن محمود فرماید
؎ چترش فلک المحیط خوانند * تختش به محل عرش دانند *
آوازه شد اندرین کهن فرش * کالسلطان [illegible] عرش

پس غالب دروغ میگوید که آواز گشتن و آوازه گشتن بمعنی مشهور گردیدن
کس نشنیده باشد آرے اینقدر راست است که او نشنیده ـــ
اینک معترض میفرماید اگر گفته آید که فخرالدین گرگانی میفرماید ـــ
اگر لو ... ازین در الخ گوئیم این نادر است و هر نادر حکم نتوان کرد حدیثے را
که راوی آن ... باشد مسلم ندارند و ضعیف شمارند کلامے که همین در یکجا
مذکور باشد و آن نیز خلاف عقیدهٔ جمهور باشد پذیرفتن آن از روے
آ... دستور باشد نه در گفتار معاصرین فخر گرگانی ازین ترکیب نشان و
نه آنان را که بعد ازوی در فن سخن کوس انا و لا غیری بلند آوازه ساخته
اند این کلمه ... زبان ـــ من میگویم تحقیق آنکه آواز بمعنی صوت
و آوازه بمعنی صیت و هر دو بمعنی مشهور و متعارف مجاز است و با لفظ
شدن و گشتن مستعمل فخرالدین گرگانی ـــ اگر لو مید ازین در
الخ ایضاً و پس ازین ـــ گہے گفتی الخ خاقانی شروانی رح
در تحفة العراقین ـــ آوازه شد الخ و این مجاز و استعمال را
ودای آغای تبریزی میر انجومی شیرازی و صاحب سراج و مبار عجم
نیز روایت کرده اند و هر گاه نزد هیچ دو خاقان کشور سخنوری و چار فرهنگ
نگار همگی این شش بزرگوار مستعمل و مسلم باشد نادر و خلاف عقیدهٔ
جمهور بود نشش باطل بود ،

آویزه

در برهان آویزه بمعنی گوشواره « غالب گفته حاشا که آویزه و گوشواره یکے توانند بود گوشواره چیزے است زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد مجیب در موید برهان بعد از اثبات اتحاد گوشواره و آویزه از فرهنگها و اشعار گلستان و جز آن مرقوم کرده که ترکیب لفظ گوشواره که بهای زاید نیز آمده خود شش مؤید این معنی است و هوشمندان دانند که لایق گوش آویزه است یا چیزیکه بر دستار پیچند واعلم پس از نگارش قاطع برهان اگر غالب را شعر گلستان و جز آن بیاد آمده باشد سیم معنی گوشواره بگوشش دل خودش آویزه کرده از آویزش با برهان پشیمان شده باشد .

اینک

غالب افزوده — اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد در کلاه و تاج و تخت و چتر نیز استعمال یابد و گوشوار و گوشواره باوجود آن معنی که نوشته آمد هرگونه پیرایهٔ گوش را نیز گویند نه تنها آویزه را آرے آن آویزه را که در ترصیع تاج و تخت بکار رود گوشوار و گوشواره چون توان گفت **قوله** هرگونه پیرایهٔ گوش را نیز گویند — این از عقیدهٔ سابقهٔ خود برگشتن است یا خیر و آن مقوله ام — اگر غالب را شعر گلستان و جز آن الخ صادق آمیانه و ترصیع تاج و تخت در بیخانه گور نشست

بربر پوشان

در قاطع برہان نوشته که بربروشان بوزن برده پوشان بمعنی است میفرماید یاد باید داشت برسان بمعنی است آمده امابی مضاف الیه نیارند یعنی برسان فلان نبی و خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است، در موید برہان گفته که در مجمع الفرس سروری کاشانی بربروشان بفتح بای تازی و فارسی وسکون رای مهمله وضم دوم است باشد کذا فی التحفه شمس فخری گوید اگر دعوی کند از نیش نبوت * شود خورشید وماهش بربروشان * استاد دقیقی نیز گوید شفیع باشش بر شه مرا برین زلت * چو مصطفی بر دار بر پوشان را * و در نسخه وفائی پروسان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و در فرهنگ پروشان بشین معجمه و بسین مهمله بروزن عروسان نیز است باشد و همین بیت دقیقی را باین طریق آورده * * چو مصطفی بردارم پروشان را * اما در تحفه و معیار جمالی و نسخه وفائی چنانکه مرقوم شده آمده انتهی وهکذا فی الرشیدی والسراج مخفی مباد که خان آرزو برسان بروزن تن سان و پروسان بوزن عروسان هر دو را غلط میگوید و پروشان را صحیح میدارد ــــ

غالب اینک آن را تسلیم کرد و بتحریر آورد که ضرورت وزن نظم لغت را صورت دیگر میتواند بخشید چنانکه یاداش و بالشت همان پاداش

دبالشش است وتبدل شین نقطه دار وشین بی نقطه باهمگر اصلی است محکم درضوابط زبان ایران لاجرم بر پروشان همان برسانست باضافه حرفی چند در وسط وتبدل سین سعفص بشین قرشت

خویله خوهله خوپله

بدرفش کاویانی گفته عبد الواسع هانسوی از محمد حسین دکنی. قدمی چند پیش رفت وخویله راخوهله خواند بجای تحتانی های هوز آورد وبیتی راازابیات ناصرخسرو علوی سند گرفت وباز خوپله بپای فارسی نوشت وشعرانوری سند آورد ومن میگویم فاضل هانسوی خوهله بهای هوز وخوپله بپای فارسی رابیک معنی نوشت وخوهله بها درجهانگیری وخوپله بپای فارسی درمجمع الفرس سروری صفاهانی مع استناد بشعرانوری مذکور

تهم

غالب رابرین لفظ اعتراضی چند بوده است یکی ازان اینکه تهم بسکون ثانی نیست درموید برهان چون جواب همه اعتراض داده شد وسکون ثانی نیز باسانید اشعار شاهنامه وغیره ثابت کرده شد اینک میگوید که اگر بسبب ضرورت شعر بسکون آرند حجت جواز درنثر یا در تکلم وتلفظ نمی تواند بود اسا تنده قاعده نهاده اند وتبدل اسکان وتحریک روا داشته چنانکه فردوسی نام پهلوان که تهم است بحرکت های هوز گاهی بسکون نیز مینویسد

میگویم ضرورت شعری برقادر کلامان تہمتے بیش نیست حیف که نسخهٔ ابطال الضرورت ہمواره در نظر داشته و از وچیزہا بیاد گرفته باز این تہمت را ترک نگفته و بفرض تسلیم میگویم اگر کدامی لفظ در شعر متکلم نتوان آورد و مخصوص نظم بود در کتاب لغت ثبت آنهم ضرور نیست،

تبدیل کیخسرو و منوچہر

معترض تواریخ دان شاہنامه خوان در قاطع برہان بلفظ ــــ سرخ شبان یا ہودار ــــ مرقوم و مطبوع کرده بود که ظهور موسی علیه السلام در عہد فرمان روائی کیخسرو ست چنانکه ہرگاه این شاه کار آگاه بسوی غار آہنگ خرامش داشت به پیروان خود میگفت ؎ کنون تو شود در جہان داوری * که موسی بیاید به پیغمبری * مجیب در مؤید برہان نوشته که این ؎ کنون تو شود الخ از زبان کیخسرو ہرگز نیست بلکه در داستان اندرز نمودن منوچہر بسر خود نوذر را وقت مردنش، مذکور است و مشاہده شاہد،

الحمد لله که از دیدن این نہ ہوش جام غفلت بہوش آمد و در رفش کاویانی بدین اسلوب اصلاحش کرد که ظهور حضرت کلیم الله در عہد فرمانروا گیہان خدیو منوچہر است که آن شاه کار آگاه ہنگام گذشتن از جہان بانوذر میفرماید ؎ کنون تو شود الخ

دیگر جناب معترض را بلفظ یا ہو تردد بود تعجب نمی میخواند و توجیہی

میخواست چون فقیر آن را باہوبای موحدہ بمعنی عصا ہو بودن آن لفظ درین اسم
بدلیل ثابت کردم اینک میگوید کہ ـــ بعد ازانجا میدن نگارش بیاد
آمد کہ ماہو چوبدستی را گویند کہ شبانان دارند خواجہ ماہو را یاہو خواندہ وشاہ
تحتانی را بجای میم نشاندہ ـــ من میگویم ہرگز ننشاندہ وتحتانی در
بودنش اشعاری نکردہ بلکہ بموحدہ خواندہ ـــ دانشمندان نصاف
گرای بعد از مطالعہ توجیہ مرا کہ در ہویدبرہان بہ بسط تمام مذکوراست با
توجیہ مرزا بسنجند وداوری فرمایند ،

(غالب) شرنگ را مطلق زہر میگوید ونام دگرش خربزۂ
تلخ می نہد من میگویم کہ شرنگ نہ از سمیات ومہلکات است ونہ از قسم
خربزہ ثمریست تلخ طعم کہ در صورت بخربزہ ماند وبیہ آن در مسہلات بلغم
وسودا بکار رود ودر عربی آن را حنظل گویند ودر فارسی شرنگ ودرہندی اندراین

(احمد) در جہانگیری شرنگ خربزۂ تلخ کہ بتازی حنظل خوانند
در ہوید ومدار بمعنی زہر وخربزۂ تلخ ہردو نوشتہ ،

مخفی نماند کہ اینجا جوابی چند بسبیل اختصار بلا ترتیب برگزاردہ میشود ،

عنبر لرزان درین شعر شعری رتبۂ نبد گنے نظامی رح ـــ ۵

بوی گران عنبر لرزان دہی + گر بدو عالم دہی ارزان دہی

کنایہ از گیسوی عنبربوی حضرت محبوب رب العالمین ست صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم کذا فی المدار وغیرہ و، عنبراوزان ہمین معنی تصحیف ،
غاتغفر، کہ نام شہریست از ترکستان واسم محلہ از محلات سمرقند
در ماخذ برہان بنای سغفص است اینجا از غفلت اہل مطبع فاقاف گشتہ
باشد وبجاے یک نقطہ دو نقطہ ثبت شدہ ،
شش نتیجہ خوب وشش ضرب نتیجہ خوب
این دو کنایہ از موید الفضلا ومدار الافاضل میتوان دانست ـــ
سراع اعتراض برین لفظ کہ غالب در درفش کاویانی وتیغ تیز
ہر دو آوردہ ـ از اہل مطبع است و در حاشیہ برہان قاطع مطبوع
سپس سرقہ از ان یعنی چہ ،
گاہنبار ، گرا ، گرازان ، ہر سہ بکاف فارسی وثالث
بروزن خراسان است و در موید گرا وگرازان ہر دو بکاف تازی
ی بروزن خرامان نیز آوردہ والاول اقوی وگرگدن بروزن
ان بدو کاف اول تازی وثانی فارسی مشہور است شرک
ری ومجمع الفرس سروری ومدار وشرفنامہ وغیرہ ہمہ معانی منقولہ
برہان مسطور است دچار این لفظ از ملحقات برہان قاطع است
وملحقات از آغا محمد حسین برہان تبریزی ہرگز نیست چنانچہ در موید
بہار مبرہن شدہ ،

افسوس فسوس

عدم عربیت این هر دو لفظ و ترادف اینها معانی در موید برهان
مبرهن شده، مرزا عدم عربیت را اینک تسلیم میدارد و در درفش
کاویانی بر خطای خویش اعتراف میکند و میگوید که — افسوس بالفتح
اگر عربی نباشد گو مباش افسوس را اگر من لغت عربی گفتم غلط گفتم و آن
سهو طبعی بود — اما نسبت بترادف بجوابهای مسکت خاموش
بوده بدلیل آن سخن نمیکند و اعادهٔ کلام سابق مے نماید آیا نمیداند که
بعد از جواب رد جواب آوردن از داب علماست و اعادهٔ سوال
خود کردن از قبیل لجاجت جهلا،

رفع بهتان

معترض در قاطع برهان گفته بود که هوس با های مضموم و واو مجهول
بمعنے هَوَس کجاست،

مجیب در موید برهان نوشته که اینجاست ای درین قطعه که ابن یمین راست

ع در قدح کن ز حلق بط خونی + هیچ روی تذرو و چشم خروس
رزم بر بزم اختیار مکن + هست ما را بجود هزاران هُوس

و صاحب جهانگیری و سروری کاشانی صاحب مجمع الفرس و رشیدی
وغیرهم این قطعه را بهمین وتیره تحت این لغت مسطور کرده اند —

اینجا گمردی وسخن سازی وبهتان معترض ملاحظه باید کرد که اینک در درفش کاویانی میگوید که اگر در کلام ابن یمین نشان دهند این نیز دانند که آن بحسب ضرورت است و در تحقیق حقیقت لغت رعایت ضرورت ضرورت ندارد و معهذا دفع این اعتراض × هوس بواو مجهول رقم کرده وطوس راهموزن آورده هیچگونه صورت ندارد و در طوس واو معروف است نه مجهول و این نیز اندیشند که شعر ابن یمین مطلع نیست فرد بیت از قطعه و قوافی این قطعه قوس و فردوس است بدین دلیل تغیر اسکان و تحریک رسم است، و تبدل سکون و حرکت مع تبدل اعراب طرفگی دارد و عظمای عجم طرفگی را مکروه و مردود شناسند اما شعر ابن یمین این است ؎ رزم بر رزم اختیار مکن + هست مارا بجود هزاران هَوَس + حرکت را بسکون بدل کرده است نه فتحه را بضمه هوس را هونس بوزن حوض گفته است نه هوس بوزن کوس، انتهی

من میگویم این چه گونه نوا اندیشند قافیه این قطعه قوس و فردوس بواو ماقبل مفتوح هرگز نیست بلکه خروس و کوس و امثال آن بواو ماقبل مضموم معروف باشد یا مجهول که دران فرقی چندان نیست دران قطعه واقع است و خود معترض بیت اولش را که بقافیه خروس بواو ماقبل مضموم است در موید برهان که از فرهنگهای معتبر و مستند منقول گشته

و درینجا نیز مذکور شده ملاحظه کرده است و اگر باوصف این همه اصرار است بسم الله در دیوان ابن یمین از دیگر اشعار این قطعه که قوس و فردوس قافیه باشد نشانی ، والافعلیه الالزام کاش خدمت مرزا نوشه بدین چنین امور اقدام نکردی و طرح قاطع برهان و متعلقات آن نینداختی که پیش هر یکی ستوده و محمود بودی آری + ع + بر نیاید آبرو کاریکه مرزا کرده است + چون معترض بر داب مناظره سخن نمیکند و بیشتر بمکابره در می آید ـــــ

بهمین قدر اکتفا نمودم و راه خموشی پیمودم ×

انشاء الله تعالی دیگر باو درینباب سخن بکنم سخن بپایان انجامید و رساله باختتام رسید

قطعهٔ تاریخ

چون یافت اختتام ز توفیق ایزدی
گفتم بخامه ای ز تو شرمنده تیغ تیز
شمشیر تیز تر چو سیه تاب کرده
این نامهٔ خجسته و فرخندگی اثر
دی جوهر نو بخته آب در و گهر
هم ده نشان سال ز شمشیر تیز تر
سنه ۱۸۶۷ء

صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

قطعۂ تاریخ تالیف از نتایج طبع گهربار جناب مولوی محمد اشرف خانصاحب سلمه الله تعالی یکی از معلمین مدرسۂ احمدیه

زروز ازل هر که محمود تر — همان شخص مصداق احمد بود

هر آنکس ز احمد بود منحرف — نه غالب که مغلوب و مرتد بود

ای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲

همان کس به پیش خرد کافر است — که او مبطل قول احمد بود

همی دون تبرویج فن لغت — پیمبر به تحقیق احمد بود

ای پیغمبر علیه السلام ۱۲ — ای آغا احمد

نیاریم گفتن ثناهای او — همه موی ما گر زبان صد بود

به فن ادب او حریری وقت — باوج دبیری عطارد بود

به تقریر شیرین و تحریر خوش — عرق ریز سحبان و اوحد بود

ز تحقیق او هر که نکته شنید — باهل حقایق سرآمد بود

ز تحریر کلک گهربار او — صحیفه پر از در و عسجد بود

عقاید بدلها از و مرتکز — قواعد ز کلکش موکد بود

به تعلیم گاهش که پر حکمت است — فلاطون یکی طفل ابجد بود

وجودش بحکمت هیولا بود — الهی ز ذاتش موید بود

ریاضی ز عقلش مزین بود — طبیعی ز طبعش مشید بود

چه گویم بآن ذات حکمت پناه
که برهان ز کلکش مؤید بود

جز این هم بسی نامه از خامه اش
بقید کتابت مقید بود

از انجمله یک نسخه شمشیر تیز
که در قطع و برّش محدّد بود

بقطع دلیل عدو تیز تر
سپر پاره زو بیش از حد بود

ز لمعش منور جهان سخن
بدانند به آنکس که بخرد بود

نوشتیم سالش ز روی بش
اسد کشته از ضرب احمد بود

سنہ ۱۸۶۷ء

قطعه تاریخ طبع از امداد علی متخلص به مضطر

شمشیر تیز کتاب دلچسپ
پوشید لباس جوہر طبع کمال

مضطر ز سر آب دم خنجر فکر
شمشیر تیز نوشته پی سال

سنہ ۱۸۶۸ء

قطعه تاریخ از کاتب کتاب لاجواب

شمشیر چو تیز گشت بر سنگ
ببرید اجل طناب ترکی

کاتب بنوشت سال طبعش
ترکی داده جواب ترکی

سنہ ۱۲۸۶ھ





فهرست مؤید برهان



❋ بسم الله الرحمن الرحیم ❋

حمد بیشمار ایزد توانا را که ذات والا صفاتش از چون و چرا مبراست ؛
و نعت بسیار پیغمبر دانا را که صفات عالی سماتش از عیوب و زلل
مبرا ؛ علیه الصلوة والسلام ؛ و علی آله و اصحابه الکرام ؛ اما بعد بنده مذنب
درگاه الهی احمد علی متخلص به احمد ؛ ابن آقا شجاعت علی اصفهانی
الاصل ؛ جهانگیرنگری مولد ؛ بخدمت نقادان دارالعیار موشکافی ؛
و صرافان بازار حق پژوهی ؛ وامی نماید که چون درینولا که سنه یکهزار
و دویست و هشتاد (۱۲۸۰) هجریهٔ قدسیه است و فقیر بعهدهٔ درسگوئی
فارسی در مدرسهٔ عالیهٔ کلکته متعین ام ؛ نسخهٔ قاطع برهان که تراویدهٔ
رگ کلک اسد الله خان غالب تخلص عرف مرزا نوشه است از
هندوستان زیب طبع یافته بکلکته آمد و بمطالعهٔ وی دریافتم که حضرت
غالب باوصف قلندرانه زیستن که از در دوست داشتن آثار باستانی و
با همه دعوی زباندانی با محمد حسین تبریزی که تخلص برهان دارد در
آویخته ؛ و از صفحهٔ برهان قاطع که تالیف این بزرگوار است گرد
برانگیخته ؛ و هزارها دانه نظائر الفاظ صحیحه را بزیر تیغ قلم کشیده
و خامه بر اندازهٔ زبان فارسی همانا الفاظ نامانوس پسندیده ؛ و بهمه

مرزا

خطاهاي فاحش بگردن جامع لغات بست ٭ و به سنان طعنه سینهٔ اوبخست ٭ و در هر باب سخن راند ٭ واورا بر خاک بی اعتباري نشاند ٭ و بر هر حرفش انگشت نهاد ٭ و زبان به بیغارهٔ الکنی و دکنی گشاد ٭ از الفاظ این نسخه هر لفظی را که در ترجمهٔ دساتیر که ازساسان پنجم بزبان پارسي باستانی نا آمیخته بنازیست دلیل ٭ آنرا غلط اندیشید ٭ و هر لغتی راکه از آموزگار خودش که هرمزد عبدالصمد باشد نشنود ٭ آنرا نا روا گمان نمود ٭ بالجمله هرچه ازدید و شنید حضرت غالب بیرونست ٭ لفظ غلط و آهنگ بیهاد و نست ٭ معترض را باید که لغات غلط اندیشیده و الفاظ نا پسندیدهٔ خودش را به فرهنگهای دیگر علی الخصوص به فرهنگ جهانگیري و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه (که صاحب برهان قاطع در دیباچه همین چارکتاب را ماخذ فرهنگ خودش نشان داده است) و مؤید الفضلا (که بعض حا اران هم بدکر نام آورده] تفحص نمودي و اگر نوشتهٔ ازرا بهیچ فرهنگ نیافتی انگاه مي توانستي گفت که این را برهان از کجا آورد و بی تفهیش و تحقیق چه لازم بود و الدام ضرورت داشت عبث دا ازچهره شدن ٭ و خود را پیش دانایان رسوا کردن ٭ هر چند جناب غالب میفرمایند که [نه مرا با محمد حسین دکني بحث است ٭ و نه مرا بر شهرت برهان قاطع رشک] اما از همین لفظ دکنی نیک هویدا ست که با محمد حسین برهان بغایت حسد میدارد ٭ و برو نهایت رشک می برد ٭ همه دانند که محمد حسین برهان تبریزیست ٭ واو بی دلیل بخلاف همه میگویند دکني است ٭ واین به همان ماند که غالب را که هندوستان زاست کسی بنگالي خواند ٭ اگرچه فقیر بر ایراني بودن برهان قوی برهاني بدست ندارم جز اینکه ملا فیروز بن ملاکاوس و صاحب غیاث وغیره ازرا تبریزی واهل زبان مي

نویسند و همین شهرت هم دارد و خود جامع لغات خوشتن را این خلاف
التمرهزی می نگارد و غالب اینهارا باور نمیدارد اما از پیش خودم دلیلی
بیان می کنم اگر خدمت وی و دیگر ازتگان دران بچشم انصاف نگرند و
تعصب بگذارند چه عجب که ایرانی بودن برهان را مسلم دارند
بر ارباب دانش نیکو روشن است که پارسی نژادے اگر صد سال در هند
بگذراند در زبان اردو باطفلك چارسالهٔ هند برنیاید و به بیان آن
ناچار پیش پا خورد و نتواند که از زبان خودش الفاظ درست برآرد خصوصا
حروف مخلوط الها وغیره پس میگویم که در بیان الفاظ روزمرهٔ زبان
اردو مثل بادو و چھوکری و ٹھورا و مانند آن که از صحیح ترین مثال
نخطئهٔ غالب می باشد فرومانده برهان برهان قاطعست که مرزند
ایرانست چنانکه نواب عضد الدوله میر جمال الدین حسین انجو
صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازیست و باداي اینچنین الفاظ
هندي در می ماند و پایش از پیش میرود و ازین که برهان از
ولایت آمده روزي چند در دکن سکونت نمود و بنام قطب شاه سلطان
ملك دکن این فرهنگ را تالیف کرد لازم نیاید که او بدرجهٔ
دکنیان متنزل شود و نظیر او درین معنی ملا ظهوری ترشیزیست
که کسي ازرا دکنی نمیگوید و اینچنین نزیلان را دکنی گفتن معقول
نباشد و اگر فرض کنم که برهان ولایت زا نیست چه ضرورست
که از دکن باشد باشد که از خاک دیگر باشد بهرحال انصاف
آنست که بقول مرتضوي رضی الله عنه انظر الی ماقال ولا تنظر الی
من قال کاربستهٔ کلام را پیش نظر دارند و از قائل درگذرند
و چون آدمي را درسرشت فرشته نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد
انسان بیرون نکشیده فلاجرم نه دامن سخنگو از آلایش همه پاك

تواند بود ٭ نه زبان سخن چین هر زمزمه راست تواند سرود ٭ حضرت
غالب را بالای حسد نزد ٭ وچشم بمهر تنك درمغاك كوري افتادست
همانا از همین هست كه با همه سخت گیري ناخن اعتراض از صد
مقام یك جایش بند نگشت ٭ وبا همه تیز عنانی جولان تخطیه
از هزار وادي جز یك گام پیش نگذشت ٭ آري تیغ شدن وبپوست كسي
افتادن بقول مولوی روم رحمة الله علیه ٭ شعر ٭ چون خدا خواهد كه پردهٔ
كس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاكان برد ٭ عیب خود را بی پرده كند بسم
الله دشمن ذال ٭ شعر ٭ نباشد آدمیت نكته گیری ٭ كه كار سگ بود آهو
گرفتن ٭ باري چون اعتراض ها اكثر بیجاست ٭ و ناوك اندیشهٔ
چون
معترض پا در هوا ٭ ودر بیچاره جامع لغات ستم رفت ٭ و دادورش
مظلوم نزد خرد پسندیده آمد ٭ ومشاهدهٔ این اعتراض ها در درونم
آتشي بر فروخت ٭ و در بازبین بیكران الفاظ دلم سوخت ٭ بنابران
با حضرت غالب طرف شدم ٭ وجانب برهان ستم رسیده گرفتم ٭ وكتب
ماخذ برهان اگرچه همه به نظر نیست مگر مؤید الفضلا و فرهنگ
جهانگیری و مجمع الفرس سروري كه درفن لغت خیلي معتبر اند
وغیر دیگر كتب كه پیش خودم داشتم همه را ورق ورق كافتم ٭ وانچه از
اشعار اینها تحت الفاظ قاطع كشیده یافتم ٭ نقل نمودم واز آنجا كه این
نگارش بتائید برهانست اورا [مؤیدبرهان] نام كردم امید از نظارگیان
داد پسند آنست كه هنگام ملاحظهٔ این نگارش بقول مشهور [انصاف
بالاي طاعت ست] انصاف را بخودراه دهند ٭ و از انصاف درنگذرند ٭
تا محنت من رایگان نرود ٭ ومظلوم برهان هم از پنجهٔ غالب رستگاری
یابد ٭ دیگر آنكه ده دوازده الفاظ متنازع فیه كه درین كتب موجوده
نیافتهام وغالب كه در دیگر كتب ماخذ او باشد من آن چند الفاظ

را فروگذاشته‌ام توقع که پیش هرکسی که از نسخهٔ هرمهٔ سلیمانی
وصحاح الادویه یکی هم باشد بکردار نقرار هم هم تباهی گفتار فارسی
خورد ؛ واز پیشتر بیچاره برهان پهلو بگرداند ؛ وکمر بمعاودت بمدد والفاظ
گذاشته‌ام را دران تحقیق کند و عبارت آنرا بآخر مؤید برهان ملحق نماید
یا کتابی جداگانه سازد ؛ پوشیده نماند که درنگارش جواب قاطع برهان
بیک دو کتاب اکتفا ننمودم و رجوع آوردم به [ادات الفضلا] که قاضی
خان بدر محمد دهلوی درسنهٔ اثنی وعشرین وثمانمایه دربیان لغات
و اصطلاحات قدیمهٔ پارسی که از فرهنگ فخر قواس و رسالهٔ [illegible]
واسدی طوسی و دستور الافاضل و لسان الشعرا و فوائد برهانی و [illegible]
تالیف نمود وبه [شرف نامه] که کتابیست در ذکر لغات و اصطلاحات
قدیمهٔ زبان فارسی و بعض الفاظ عربی و ترکی مستعمل فرس تالیف
مرزا ابراهیم بن قوام فاروقی] وچون مولف مذکور از معتقدان حضرت
قطب الاقطاب مخدوم جهان بندگی شرف الدین احمد منیری قدس
سره ؛ کتاب خودرا تیمنا بنام ایشان ای شرف نامه موسوم ساخته] وحکایت
مولف فوائدی که از تقریر زبان بندگی شیخ و اصلی [illegible] و امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی و بعض دیگر اهل زبان [illegible] نمود درج
کتاب خودش فرمود واز اخبار الاخیار معلوم میشود که حضرت احمد
منیری باواخر زمان حضرت نظام الدین اولیا بود نور الله مضجعهما و منیر
قریه ایست از بهار ؛ وبه [مؤید الفضلا] که کتابیست مشتمل بر لغات
شرفنامه و قنیة الطالبین وغیره که شیخ محمد ابن شیخ لاد دهلوی [illegible] الثالث
درسنهٔ نهصد وبیست و پنج هجری تالیف نموده بوده [مدار الافاضل] [illegible]
که مولانا شیخ الهداد فیضی تخلص ابن اسد العلما علی شیر سرهندی
درعهد پادشاه جلال الدین محمد اکبر غازی لغات شرفنامهٔ و مؤید

الفضلا و غیره را جمع کرده و * فیض عام * که یکهزار و یک عدد دارد تاریخ اتمام آنست * و به [فرهنگ جهانگیري] که کتابیست مبسوط در بیان لغات و کنایات قدیمه و بعض اصطلاحات جدیدهٔ فارسي زبانان و اهل و برخی از لغات زند و پازند و استا از نواب عضد الدوله میر جمال الدین حسین انجو شیرازي که در عهد شاه اکبر غازي ابتدا کرده بود و در اوائل سلطنت پادشاه جهانگیر بمدت سي سال باتمام رسیده شاه اکبر در تهیهٔ اسباب آن بذل همت بدرجهٔ اتم نمود و پارسیان زباندانرا بصرف مبلغها از ایران و غیره طلبداشت و فرهنگها از هر سو فراهم آورد مثل فرهنگ منصور اسدي الطوسی و فرهنگ ابو الحفص سعدي و فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدي الطوسي و فرهنگ عبد الله نیشاپوري و جامع اللغات منظوم نیازي بخاری که بعضے حجازی نوشته اند و فرهنگ حکیم قطران و رسالة النصیر و فرهنگ سروري کاشي و فرهنگ محمد بن قیس خوارزمي و فرهنگ منصور شیرازی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوي مشهور بفخر قواس و معیار جمالی شمس فخری اصفهاني و اداة الفضلا و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جز آن تا بمعاضدت پنجاه و چند فرهنگ که مؤلف آن اهل زبان باشند و کتاب زند و پازند و چند پارسیان زباندان این نسخهٔ باقیه یعنی فرهنگ جهانگیری بدین حسن و خوبی در جهان آباد فن لغت عالمگیر گشت * مصراع * زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر * که یکهزار و هفده عدد دارد تاریخ اختتام آنست و مولف کتاب مذکور در تحت لغظ آدر مي نویسد * فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که جزوے چند از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع لغات فرس بود و از زند و استا کتابے معتبر تر نیست بجهت تحقیق لغات با او

صحبت دانستم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از زند و پازند
و اسنا نقل شده از تقریر آن زردشتی ست انتهی نباید بایل دانست که
برهان و دیگر مؤلفین متاخر لغات زند و پازند از همین خاتمهٔ فرهنگ
جهانگیری آورده اند و به [مجمع الفرس] مشهور به فرهنگ سروری که
کتابیست در لغات پارسی از ملا محمد قاسم کاشانی متخلص به سروری
صاحب شرح عربی گلستان که در سنه یکهزار وهشت از چند فرهنگ
جمع کرده و نیز در خطبه گفته که چون در سنه یکهزار وسی وهشت
کتاب فرهنگ جهانگیری از هند آورده اند و بمطالعهٔ آن مشرف شدم بعضی
لغات و فوائد آن نیز درج کردم فقط و صاحب جهانگیری هم نسخهٔ اول
سروری کاشی هنگام تالیف فرهنگ خودش پیش نظر داشته چنانچه
از دیباچهٔ فرهنگ جهانگیری این معنی بوضوح می پیوندد و به
[فرهنگ رشیدی] که کتابیست در تحقیق و تنقیح لغات فرهنگ جهانگیری
و سروری از ملا میر عبد الرشید تتوی صاحب منتخب اللغات که در عهد
شاهجهان سنه ۱۰۶۴ هزار وشصت وچار زیب تالیف یافته * بیت * گشت
تاریخ او ز روی قبول * باد فرهنگ رشیدی مقبول * و به [کشف اللغات]
عبد الرحیم ابن احمد سور که از چند نسخ مثل شرفنامه و
مؤید الفضلا و غیره جمع کرده * مولف مذکور تحت لفظ این مقاله
نوشته که از استاد شیخ محمد بن شیخ لاد سماع ست انتهی ازین معلوم
میشود که همعصر اوست * و به [سراج اللغات] که کتابیست مضبوط
بانتقادی و موشکافی لغات قدیمهٔ جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع بهم
زوائد و تحقیق درر غرر و فرهنگ قومی که یکی از فضلای ایران
شوشتریست موسوم به مجد الدین علی المتخلص بقوسی از نواب سراج الدین
علی خان آرزو تخلص و تالیف آن در سنه یکهزار و دوصد و چهل و هفت

باختتام رسیده و * یاد بود سراج الدین علیخان * تاریخ آنست * و به [چراغ هدایت] که دفتر دوم ست از سراج اللغات در بیان لغات و مصطلحات جدیده از خان آرزو * و به [خیابان گلستان] که هم از وست * و به [بهار عجم] که کتابی ست مطول در لغات و اصطلاحات متاخرین و بعض کنایات و محاورات متقدمین با شواهد راسانید از راجه ٹیکچند بهار تخلص که در مدت بیست سال باهتمام تمام و سعی و تلاش مالا کلام جمع نموده و تاریخ اتمامش * یادگار فقیر حقیر بهار * که یکهزار و یکصد و دو عدد دارد یافته در سر نامهٔ کتاب گفته بنابر انکه در هنگام تالیف این کتاب از مولفات متاخرین غیر از دو نسخه یکی نعمه العاملین سراج الشعرا و دیگر رسالهٔ مختصری که حضرت میر محمد افضل ثابت انگاره گذاشته اند بنظر نیامده بود بعد از اتمام مسودهٔ اولین که در اطراف عالم اشتهار یافت چند نسخهٔ دیگر بهم رسید مثل مصطلحات الشعرای محقق وارسته و رسالهٔ غواص کاشی و رسالهٔ دیگر که نام مولف دران مذکور نموده ملتقطات آنها را درآورده بابعض کلمات عربی و هندی که فارسیان دران تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته اند لاحق ساخت * و به [نوادر المصادر] و [جواهر الحروف] و [ابطال ضرورت] که این هر سه نسخه هم از صاحب بهار عجم ست * و به [مصطلحات الشعرا] که در بیان لغات و محاورات تازه گویانست از سیالکوتی مل لاهوری و این دانش پژوه نخست پانزده سال از زباندانان ایران دربارهٔ محاورات اخذ کرد و پس بتالیف این نسخه رو آورد و * مصطلحات الشعرا * که یکهزار و یکصد و هشتاد عدد دارد تاریخ آغاز تالیف ست * و به [هفت قلزم] که کتابی ست مطول به هفت جلد در لغات و اصطلاحات قدیمه و این کتاب را از جهانگیری و مؤید الفضلا و برهان قاطع و ...

کرده اند ؛ قبول مجمل که دیباچه از وصت میگوید که غازی الدین حیدر
پادشاه غازی این فرهنگ رفعت را بروز جمعه دوم تاریخ شهر محرم الحرام
سنه [۱۲۲۹] شروع نمودند و بروز پنجشنبه غرهٔ ذیحجه سنه [۱۲۳۰] یکهزار و
دوصد و سی هجری باتمام رسانیدند و تاریخ آغاز و انجام آن حضرت ظل
سبحانی یعنی مؤلف این کتاب * فرهنگ رفعت دائما بجهان باد * هفت
قلزم بجهانی مراد داده باد * یافته ؛ و به [غیاث اللغات] که بمدت چهارده
سال در سنه یکهزار و دوصد و چهل از همه کتب لغت ماتقدم جمع کرده
شد ؛ و به [نفائس اللغات] مبیّن لغات زبان اردو مع ترجمهٔ آن از
عربی و فارسی و دیگر تحقیقات عربیّه و شواهدات فارسیّه منقول از
بهار عجم وغیره تالیف مولوی اوحد الدین بلگرامی که در سنه هزار و
دوصد و پنجاه و سه باختتام رسیده ؛ و به [ترجمهٔ دساتیر] که از
ساسان پنجم بزبان پارسی ناآمیخته بتازیست ؛ باید دانست که دساتیر
شانزده نامهٔ ایست که بر شانزده پیغمبران عجم که اولین ایشان
مه آبادست و آخرین ایشان ساسان پنجم از یزدان پاک فرود آمده دانند
و زبان اصل کتاب دساتیر بهیچ یکی از السنهٔ متعارفه ماننده نیست البته
چیزی که بدری زبان نزدیکی دارد و پسین پیمبران عجم ساسان پنجم
در عهد خسرو پرویز آن شانزده نامه را برای نفع هر خاص و عام بدری
زبان خالص ترجمه فرمود و بر بعض فقرات مجمل آن را شرحی طویل آن
رقم نمود و منتی عظیم برگردن جان دساتیر خوانان نهاد چنانچه برای
مطالعهٔ بینندگان یک دو فقرهٔ متن دساتیر مع ترجمهٔ آن نقل می کنم *
مزدا میم نه مزدان هزهزماس هرشیور هردیور * پناهیم به یزدان از
منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده
آزار رساننده * نه شید شمتای هرشندهٔ هرشنگرزمرپان فراهیدور *

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر مهربان دادگر * این دیباجه در اول
هر نامه واقع است بجای اعوذ بالله و بسم الله * و فیروز بن ملاکاوس مترجم
دساتیر بزبان انگریزی [که بفارسی زبان فرهنگی بران ترجمهٔ دری
نگاشت ومتن مع ترجمهٔ ساسان پنجم بیکجلد و فرهنگ ترجمه و
ترجمهٔ دساتیر بانگریزی بجلد دیگر در سنه [۱۱۸۵] هزار و یک صد و
هشتاد و پنج یزدجردی * و هزار و هشت صد و هجده عیسوی در مطبع
بمبی بطبع رسانید و دیباچهٔ دساتیر مع ترجمهٔ ساسان پنجم
و فرهنگ آن بر آیندگان آسان گردانید) در آخر جلد اول نوشته
* صحیفهٔ مقدسهٔ دساتیر تا عهد شاهجهان نبیرهٔ شاه اکبر
نزد عرفا کالشمس فی الضحی و کالبدر فی الدجی هویدا وبعد ازان
از بصائر اولی الابصار در حجاب اختفا و تتق استتار مخفی و ناپیدا
بود تا اینکه قبل ازین بچهل و چهار سال در اوقاتیکه والد ماجد
بسبب تحقیق اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان درخصوص تاریخ ماه
فارسی یزدجردی واقع بود سفر ایران اختیار نمود و اقل نیز همراه
بوده در دار السلطنت اصفهان این نعمت عظمی اتفاقی نصیب والد ماجد
گردید و مصنف کتاب شارستان چار چمن فرزانه بهرام بن فرهاد که
در فرقهٔ زردشتیه از اعاظم حکما ودر عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت
عقیدت ونهایت رسوخیت باین صحف مقدسه داشته وحکیم برهان
تبریزی جامع لغات برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل سائر
فرهنگهای لغت فرس ست ودر عهد شاهجهان بنام عبد الله قطبشاه
که ازجمله سلاطین ملک دکن بوده آن فرهنگ مفید هوش وهنگ را
جمع فرموده شاید بفوز وفیض مطالعهٔ این کتاب مستطاب فائز و
مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه بنام نامی دساتیر که در

فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مولف کتاب دبستان مذاهب
که بظن غالب این حقیر میر ذوالفقار علی نام دارد و در مؤلفهٔ خود
مذاهب مشهورهٔ اهل عالم تسطیر و تحریر ساخته از کتاب دساتیر
کیشهای جدا گونهٔ اهالی ایران اخذ و با اکثر ارباب آن ملل دیر ملاقات
و مرافقت فرموده انتهی نموده [بعض شروح] و [رسائل] که تفصیل
اسامی آن موجب تطویل است الحاصل بتوفیق ایزدی از این نسخه ام
این مقوله صادق باشد * بیت * رسانیدن چنین نامه بدین رخنه ها
نوشته چندین قلمهای تیز * این قدر هم خاطر نشان باید داشت که در
... متاخرین [سند] و [رشیدی] مراد از میر عبدالرشید است
[و جامع المدققین] یا [جامع الشارحین] مراد از میرزا خیرالله و [سراج
المحققین] و [سراج الشعرا] کنایه از سراج الدین علی خان آرزو
سروری و رسالی و بهار عجم نوشته اند که هرجا مطلق فرهنگ یا [فرهنگ]
مذکور شود کنایه از فرهنگ جهانگیری است

[تبصره]

اهل لغت را واجب است که صور مستعملهٔ الفاظ خواه املاء باشد خواه ترجمه
هر همه را بدست آورده باشند چه برای تفرع و انشعاب کثیری ماده که
موجب تعیین آن نشده نیست و در قواعد باب ابدال و تخفیف و ازدیاد تابع
استعمال است چنانچه این بنده دانسته که زبان فارسی موجود لفظی است
و تبادل بها و با قاعده است معنی نمی تواند شد از علم این که زبان بفاهم
مستعمل است و الا لازم آید که دریزهم فزآید بلکه در بعض امثلت
و در عینت کلمات ائمهٔ لغت را اختلافها است رشیدی نوشته که در آشنا
و شنا بمعنی سباحت و اشتر و شتر و امثالهما قول جمهور آنست که
در الفاظیکه الف دارد اصلی است در الفاظیکه الف ندارد و بقول سامانی
در لفظیکه الف ندارد مخفف لفظی است که الف دارد یعنی علیحده

نیست و این بصحت اقرب هست انتهی و بنابر این مذهب از تعریف های زبان دری یکی آنست که گروهی گفته اند هر لغتی که دران نقصان نبود دری باشد مثلا اشکم و اسپید و نگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و سپید و گو و شنو دری نباشد کذا فی الفرهنگ والبرهان * ومختار صاحب بهار عجم و غیره از اهل قواعد آنست که الف مقصوره یا ممدوده زائد هست بر اصل لفظ که بدون الف است * وصاحب جهان گیری شهرت را اعتبار کرده صورت مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده آئین نوشته که الف اوائل کلمات دو قسم هست [اصلی او] وصلی [اصلی بر دو گونه است یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انجام و اندام دوم آنکه چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود ماند همچون استخوان وافسان حکیم ازرقی گفته * شعر * بیم خامهٔ چون خیزران تو شب و روز * چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان * منو چهری راست * * قطعه * اندر بکردار زن غالیه رنگ ست * کور اشکمی همچو یکی غالیه دانست * واندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل * وین هر سه دل اورا ز سه پاره ستخوانست * و وصلي آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد درآرند و اختلافی در معنی آن راه نیابد مثل ابیکرانه وابیداد اسناد عنصري * بیت * خیال شعبدهٔ جادوان فرعونست * نو گفتني آن سپه استي ابیکرانه مرا * حکیم سوزنی * بیت * ستمگاره یارست و من مانده عاجز * که تا با ابیداد او چون کنم چون * میان الف اصلي که بحذف آن کلمه از معني نیفتد و الف وصلی که به نصیب آن درمعني کلمه اختلافی رو نماید جز به متعارفات روزمره فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان باتفاق استخوان وافسان میگویند ستخوان وفسان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین

بیکرانه و بیداد می گویند ابیکرانه و ابی داد بجز شعر درجائی بنظر
نیامده پس معلوم شد که الف استخوانی و افتادن اصلی ست و الف
ابیداد و ابیکرانه وصلی و حذف و وصل اینها بسبب ضرورت شعر بود
اما از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم ست تم کلامه ٭ و رای صاحب برهان قاطع نیز همین ست ٭
و مولوی عبد الرحیم دهری در فرهنگ دبستان نوشته که بای موحده
بفا بدل شود چون زبان و زفان و غیره میگویند که زفان مرادف
زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن درین چنین مقام وطعمهٔ دستوران
دبارت پیشه همان تواند بود که بگویند درمیان چمین و چمین حروف
تبادل ست یا بعبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یافته شد
وهم بدان مثلا لفظ زبان که هم با با دیده شد وهم با فا چون اصل
هر زبان مانند دیگر چیزهای باستانی در پردهای ظلمانی از دیدها نیك
پنهانست کشف این استتار کار خیلی دشوار انتهی ٭ الحاصل چون از واضع
کم کسی میتواند پرسید و تعین و تحقیق وضع از قبیل محالات پس در
هر حکم تبدیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال ست یکی همان که حکم
کرده شد ٭ دوم عکس آن ٭ سوم ترادف ٭ پس در سپید و سفید مثلا
میتوان گفت که سفید بفا مبدل سپید به بای فارسی ست و نیز میتوان گفت
که سپید ببای فارسی مبدل سفید بفاست و نیز میتوان گفت که هر دو لغت
علیحده مرادف یکدیگرست و همچنین در اشتر و شتر مثلا احتمال ست
که هر دو لغت جداگانه باشد و نیز احتمال ست که شتر مخفف اشتر
بالف باشد و هم احتمال ست که اشتر بالف مزید علیه شتر بود پس بعضی از
ارباب لغت و قواعد بکدامی وجه بعض را از احتمال ثلثهٔ مذکوره ترجیح
داده اند و مختار و اصل کرده و بعض صورت را متاخرین اهل زبان مدرک

لیمعی و این بصحت اقرب هست انتهی * و بنابر این مذهب از تعریف های
زبان دری یکی آنست که گروهی گفته اند هر لغتی که دران نقصان نبود
دری باشد مثلا اشکم و اسپید و بگو و بشنو و امثال اینها پس شکم و سپید
و گو و شنو دری نباشد کذا فی الفرهنگ والبرهان * و مختار صاحب بهار عجم
و غیره از اصل قواعد آنست که الف مقصوره یا ممدوده زائدست بر اصل
لفظ که بدون الف است * و صاحب جهانگیری شهرت را اعتبار کرده صورت
مشهوره را اصل گفته و غیر مشهوره را فرع چنانچه در دوازده آئین نوشته که
الف اوائل کلمات دو قسم هست [اصلی] و [وصلی] اصلی بر دو گونه است
یکی آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد مثل انجام و اندام دوم آنکه
چون آنرا محذوف کنند لفظ بمعنی خود ماند همچون استخوان
و افغان حکیم ازرقی گفته * شعر * زبیم خامهٔ چون خیزران تو شب
و روز * چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان * منوچهری راست *
* قطعه * انگور بکردار زن غالیه رنگ ست * کور اشکمی همچو
یکی غالیه دانست * و اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل *
وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست * و وصلی آنست که بر اوائل
لغاتی که بی الف موضوع شده باشد درآرند و اختلافی در معنی آن راه
نیابد مثل ابیکرانه و ابیداد استاد عنصری * بیت * خیال شعبدهٔ جادوان
فرعونست * تو گفتی آن سپه اسقی ابیکرانه مرا * حکیم سوزنی
* بیت * ستمگاره یارست و من مانده عاجز * که تا با ابیداد او چون
کنم چون * میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی
که به تصحیف آن در معنی کلمه اختلافی رو ننماید جز به متعارفات روزمره
فرق نتوان کرد چنانکه مشاهده میشود که مردمان باتفاق استخوان
و افغان میگویند ستخوان و فغان غیر از شعر مسموع نشده و همچنین

بیکرانه و بیداد می گویند ابیکرانه و ابی داد بجز شعر درجائی بنظر نیامده پس معلوم شد که الف استخوان و اوستان اصلی ست و الف ابیداد و ابیکرانه وصلی و حذف و وصل اینها بسبب ضرورت شعر بود اما از استعمال کلماتیکه در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم ست تم کلامه ٭ و رای صاحب برهان قاطع نیز همین ست ٭ و مولوی عبد الرحیم دهری در فرهنگی دبستان نوشته که بای موحده بفا بدل شود چون زبان و زفان و غیره میگویند که زفان مرادف زبان یا در اصل زبان بوده است ولیکن در این چنین مقام وظیفهٔ دستوریان دبانت پیشه همان تواند بود که بگویند درمیان چنین و چنین حروف تبادل ست یا بعبارت دیگر که فلان کلمه هم بدین حروف یافته شد و هم بدان مثلا لفظ زبان که هم با با دیده شد و هم با فا چون اصل هر زبان مانند دیگر چیزهای باستانی در پردهای ظلمانی از دیدها نهان نهانست کشف این استار تار خیلی دشوار انتهی ٭ الحاصل چون از واضع کم کسی میتواند پرسید و تعین و تیقن وضع از قبیل محالات پس در هر حکم تبدیل و تخفیف و ازدیاد سه احتمال ست یکی همان که حکم کرده شد ٭ دوم عکس آن ٭ سوم ترادف ٭ پس در سپید و سفید مثلا میتوان گفت که سفید بفا مبدل سپید به بای فارسی ست و نیز میتوان گفت که سپید ببای فارسی مبدل سفید بفاست و نیز میتوان گفت که هر دو لغت علیحده مرادف یکدیگرست و همچنین در اشتر و شتر مثلا احتمال ست که هر دو لغت جداگانه باشد و نیز احتمال ست که شتر مخفف اشتر بالف باشد و هم احتمال هست که اشتر بالف مزید علیه شتر بود پس بعضی از ارباب لغت و قواعد بکدامی وجه بعض را از احتمال ثلثهٔ مذکوره ترجیح داده اند و مختار و اصل کرده و بعض صورت را متاخرین اهل زبان متروک

الاستعمال ساختند و درین زمان قبیح انگاشتند *

[قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال] صاحب شرف نامه در دیباچهٔ کتاب در فصل فی الفرق بین الدال و الذال فی کلام الفرس نوشته که یکی از فوائد معاقل و نوادر خدمت صدر الحکما امیر شهاب الدین حکیم کرمانی این قطعه است که روزی این ریزه چین معانی و فضائل را بر خوان افاده بصلائی مستفید گردانید * قطعه * در کلام فارسی فرق میان دال و ذال * با تو واگویم که نزد اهل فضل آن مبهم است * پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است * دال باشد ورنه باقی جمله را ذال معجم است * هرکجا ماقبل او ساکن بحرف علتی هست * همچو باد وبود و بید ودید آنرا ذال خوان * ولهذا اساتذهٔ خداوندان فضائل و معانی ردیف قافیهٔ بود وجود وعید وجید نود ودود ودید و شنید نیاورده اند بل قافیهٔ ردیف رسید وکشید بعید وارید تبشته فاما ابراهیم قوام فاروقی که بندهٔ بار خدایان معانی و فضائل هست درین کتاب شرف نامه مراعات ومتابعت اساتذهٔ فرهنگ مهمل ونامرعی نگذاشته ودر شعر و غزل از سنن سنن جادهٔ صاف منحرف ومتجاوز اصلا نگشته اگرچه بعضی از اساتذه ازین حرف انحراف نموده انتهی *

قوله ولهذا اساتذه الخ میگویم درکلام اکثر شعرای متقدمین مثل فردوسی و نظامی و انوری وخاقانی و سعدی رحمهم الله نهایت رعایت این معنی دیده ام آری از در اشعار بعض قدما و خسرو وجامی و متاخرا وبود ودود ریا دوداد و رسید وکشید بقافیهٔ مقصود و محمود وعماد و مراد وحمید و سعید بیشتر دیده ام * وقوله فاما ابراهیم قوام فاروقی الخ در شرف نامه وایضا فی مجمع الفرس سروری از برای الفاظ باد وبود ودید و مانند آن و ازجهة کلمات برد و بند وامثال آن درهرباب دو دو فصل دال مهمله وذال معجمه جداگانه ترتیب داده شده است و درشرح ضروریست که بامداد با

ذال معجمه نمودیم ابن یمین گوید * قطعه * در زبان فارسی فرقی میان دال وذال * یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است * پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است * دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجم ست * انتهی * ودر حاشیهٔ تحفة العراقین خاقانی رح مصرع ثانی این قطعه باین طور نوشته

* ع *

باز گویم روشن ارچه پیش تو بس مبهم ست * ورشیدی این قطعه را از شرف الدین علی نوشته * وصاحب جهانگیری نوشته تفرقه میان دال وذال برین وجه توان نمود که خواجه نصیرالدین طوسی منظوم ساخته * قطعه * آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال دال را بنشانند * ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال ست وگرنه دال معجم خوانند * و نیز ابن یمین گفته * قطعه * تعیین دال و ذال که در مفردی بود * ز الفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم ست * حرف صحیح ساکن اگر پیش ازو بود * دال ست وهرچه هست جز این ذال معجم ست * و این رباعی حکیم انوری هم براین قاعده دلالت می کند * رباعی * دستت بسخا چون ید بیضا بنمود * از جود تو بر جهان جهانی افزود * کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود * گو قافیه دال شو زهی عالم جود * اما بعد تتبع وتفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلی نیست بلکه اکثری ست انتهی * وهکذا فی الرشیدی و غیره پس بحسب این قاعده آذر و بامداد ودود و دید و امثالها و پذیرفتن و گذشتن و تذرو و مانند آن صرف بذال معجمه صحیح باشد و درین رباعی ملک الشعرا انوری * رباعی * دستت بسخا الخ ظاهرست که لفظ جود عربی ست و دران این قاعدهٔ فارسی جاری نه پس صلاحیت هم قافیه شدن با بود و بنمود و افزود بذال معجمه نداشت و اکفا لازم می آمد اما چون شاعر گفته آورد هرآئینه عیب به

هذر ه بدل گشت * و این گمان صحیح نیست که لفظ نمود و افزود و بود
درین رباعي بدال مهمله است چه درینصورت قوله گو قافیه دال شود
مهمل مي افتد فتذکرو لاتغلط شو بناي این شعر سلمان ساوجي * شعر *
از اثر بوی کش طبع تو * باذ صبا نافهٔ بستان کشاذ * که در صنعت
رقطاست و این بیت لطف الله نشاپوري * شعر * اثر وصف غم
عشق خطت * ندهد حظ کسي جز بضلال * که در صنعت جامع
الحروف ست نیز برین همین قاعده است و باذ و کشاذ در شعر اول ولفظ
ندهد در ثاني بذال ثخذست وگرنه سلسلهٔ صنعت برهم میخورد
کما لا یخفي علی اهل البدیع و اکثرے از اهل لغت و قواعد همبرین
تفرقه هستند و رشیدي و صاحب بهار عجم نوشته که اصح آنست که
درین دو مقام یعنی بعد از حرف صحیح متحرک و بعد از حرف علت
معجمه مهمله هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدماي فارس مهمله
است و شرف الدین علی یزدي در حلل مطرز آورده که درین دوموضع
اهل فارس اي ایرانیان بذال معجمه واهل ماوراء النهر یعنی تورانیان
بدال مهمله استعمال کنند حتي گذشت و گذرد را نیز بدال مهمله
خوانند * و نیز رشیدي نوشته که نزد بعض متتبعین ذال معجمه در
زبان فارسي نیامده و هرجا که یافته شود دراصل دال مهمله باشد
چنانچه آذر که بذال معجمه شهرت دارد در اصل بدال مهمله است
و همین در قدما افصح * و نیز جاے دیگر گفته که حق آنست که ذال
معجمه نیز دراصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده ومتاخرین
عجم که بعرب مخلوط شده اند معجمه خوانند انتهي * و چون درینجا
پیشینیان از قدما آن پیشنیگان مراد هستند که قبل زمان اختلاط عرب و عجم
بوده اند مثل زردشت و ساسان پنجم و متقدم او که تا آن عصر زبان

فارسي خالص بود و از متأخرين پسينان عجم كه بعد از تسلط عرب بر عجم وخلط عرد و زبان بوجود آمده اند همچو رودكي و عنصري وفردوسي و متأخراو كه دربن عهد زبان فارسي مخلوط بعربى بوده است چنانچه از كلام بزرگواران هردو زمان ظاهر ميشود و پس از اختلاط عرب و عجم حروف خاصهٔ لسان تازي مثل صاد و طا و ذال و مانند آن در زبان فارسي دخل يافت پس برين تقدير انورى و غيره نيز كه رعايت قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال كرده اند كه امر از متأخرين باشند و ديگر تحقيق اين مقام در فوائد احمديه كه حاشيهٔ رسالهٔ عبد الواسع هانسويست بالتفصيل نوشته ام ٭

[فائده] مولانا ميرنورالله احراري كه خان آرزو بشارح فاضل ملقبش ميكند درشرح گلستان نوشته كه منصب بفتح صاد شهرت دارد و باقتضاي ضابطهٔ تصريف بكسر مى آيد ليكن از افضل المتأخرين شيخ عبدالعزيز عزت تخلص بروايت ثقه بمؤلف رسيده كه غلط دوگونه است يكي غلط عام دوم غلط عوام اول چنانكه لفظ منصب كه بكسر مي بايد و بفتح شهرت گرفته و عامهٔ شعرا دالب وغبغب قافيه كرده اند ودوم چنانكه لفظ تعينات بمعنى شخص تعين كرده شده بطرفى يابكارى واين استعمال عوام كالانعام هندوستانست انتهى ٭ و درخيابان و بهار عجم و غياث و رسالهٔ املاي فارسى و غيره همين منقول ست و بنده احمد نيز از استاذى بندگي مولانا جلال الدين بخارى رحمة الله عليه كه فاضلي متبحر بوده است و چند سال پيش ازين در شهر جهانگيرنگر شرف قدوم ارزاني داشته مدتي بكلبهٔ احزانم آسوده است سماع دارم كه ٭ غلط العام فصيح وغلط العوام قبيح ٭ و مصداق غلط العام فصيح از كلمات عربيه منصب بفتح صاد و كافر بفتح فاو عيار

و عیال و علاوه بفتح عین و جمهور و صندوق بالفتح و خراج و وداع و
وقار بالکسر و شفقت و برکت و حیوان و جولان و زنهار بسکون ثانی
و مواسا و مدارا بحذف تای فوقانی و تمنا و تولا و تقاضا و تماشا بقلب
یای تحتانی بالف و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه آذر بفتح ذال منقوطه
و آتش بفتح تای فوقانی و پیرامن و سخن و کهن بفتح ماقبل آخر و چنان
و چنین که بقیاس بالضم می باید و در کلام قدما چونان و چونین
نیز آمده و حضرت میرخسرو رح چنان و چنین بکسر ضبط کرده اند و ازین
رباعی نعمتخان عالی که در حسن و عشق بصنعت تجنیس نوشته است
نیز بالکسر معلوم میشود * رباعی * نانی و چنان چنانکه در عالم نیست *
بر سفرهٔ خسرو و قباد و جم نیست * این گندم از بهشت یک جو کم نیست *
آدم نادم اگر بود آدم نیست * و چرا و چراغ بالفتح لاحد * شعر *
چو شمع جمالت چراغم بود * مرا در دو عالم چرا غم بود * خسرو رح
* شعر * آهو بچرا رفت و چرا رفت چرا * تا خود بچرد و هم بچراند بچه را *
و خود و خور که خوار بالف نیز آمده * و خوش و مانند آن که از دلائل
فتح این ها اسفار متقدمین پر است و از بعد جامی رح بالضم استعمال
کنند و بقافیهٔ شد و دُر و خُمش آرند * و مورد غلط عوام از کلمات عربیه
مطلع بکسر طای مشدد و فتح لام و صحیح بروزن متقی و مرآة بوزن
حکمت بمعنی آینه و صحیح بروزن مرقات و ایزاد بمعنی ازدیاد
و مبرهن بسکون با و صحیح بروزن مدحرج و مصئون بروزن مفتون
و بروزن زبون صحیح ست و غیر ذلک و از الفاظ فارسیه خواهم فرست
و خواهند فرست بجای خواهم فرستاد و خواهند فرستاد و فرستد
و فرست بجای فرستد و فرست و پیدایش و زیبایش بجای پیدائی
و زیبائی و شمیدن بمیم بجای شنیدن بنون بمعنی بوئیدن که شنوان

بواو نیز بدین معنی آمده و کندیدن بجای کندن و خواند و ماند
باثبات الف و نون هردو بروزن چاند که عوام کالانعام هند بتلفظ آرند
واز اهل فارس متقدمین باسقاط نون غنه بروزن دانت و متأخرین
بحذف مده بروزن بند یا تند ودویم وسویم هردو بوزن خویم وسوم
بروزن میرم همه غلط وصحیح دوم وسوم به تخفیف ثانی یا تشدید آن
سعدی رحمة الله علیه * بیت * دوم باب احسان نهادم اساس * که
منعم کند فضل حق را سپاس * سوم باب عشق است و مستی وشور *
نه عشقی که بندند برخود بزور * وازدید گفتم بجای بزید گفتم
وجز آن الحاصل بحث غلط عام و غلط عوام در هور آنست که درین باب
رسالهٔ جداگانه مرتب شود *

[تنبیه] صاحب برهان قاطع در سرآغاز کتاب گفته که چون کمترین
محمد حسین ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان میخواست
که جمیع لغات فارسی و پهلوی ودری ویونانی وسریانی ورومی وبعضی
از لغات عربی ولغات زند پازند ولغات مشترکه ولغات غریبه و
متفرقه و اصطلاحات فارسی واستعارات و کنایات بعربی آمیخته
و جمیع فوائد فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ
سلیمانی و صحاح الادویهٔ حسین الانصاری را که هریک حاوی
چندین کتاب لغات است بطریق ایجاز بنویسد و آن بهیچ وجه صورت
نمی بست مگر باسقاط شواهد و زوائد بنابران ازان دیده پوشیده
بلغات ومعانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جداگانه
کتابی ساخت و آنرا مسمی به برهان قاطع نمود و برنه فائده و بیست
و نه گفتار مقرر و معین گردانید ولغات وکنایات آنرا بر حرف اول
و ثانی مبین وبرثالث ورابع مرتب و مزین ساخت و استدعا از اهل

تميز و انصاف آنست که چون به لفظی از الفاظ یا معنی از معانی نقیصه و امثال اینها برخورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدهٔ عیب سازرا هرمهٔ پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق ❁ مصراع ❁

کتاب نافع برهان قاطع ❁ که هزار وشصت و دو عدد دارد تاریخ آنست ❁ این عبارت را ازان نقل کردم تا بدانند که منصب جامع لغات یعنی برهان جز نقل و تالیف نبوده است و تصرفی در الفاظ و معانی ازو بوقوع نیامده واغماض ازشواهد نظر باختصار است و بس و ازین عبارت منقوله و از عنوان گفتارها و بیانهای مندرجه هر گفتار پر ظاهر بود که بیست و نه گفتار در ذکر لغات باعتبار حرف اول الفاظ است و بیانها نظر بحرف ثانی آن پس در کتاب او گفتار بمنزلهٔ باب و بیان بجای فصل واقع اند ❁ و اینکه حضرت غالب حرف ثالث و رابع وغیره را هم در تعداد فصول یعنی بیانها معتبر داشته و هریکی از آدر بثالث مهمله و آذر بثالث معجمه را از فصول جداگانه پنداشته و همچنین ارنگ و ارژنگ و امثال آنها را از دو فصل انگاشته هرآئینه خلاف تصریحی است که تاکید و تجدیدش در هر گفتار بل بهر گفتار چند بار واقع شده آری حسن اسلوب و طرز خوب برهانست که در هر بیان و فصل برای سهولت استخراج الفاظ بحرف ثالث و رابع و غیره نیز ترتیب مرعی داشته ❁ غالب در سرنامهٔ قاطع برهان میگوید این گزارش در نگارش در این آرش اساس آنزد که سرآغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع است امتیاز داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام و هرجا که عبارت کتاب را از فرط انزجار طبع فرو گذشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام ❁ و درین نامه یعنی مؤید برهان عبارت هریکی

از [جامع لغات] و [معترض] و [مجیب] بتخلص هریکی معنونست ❁

[برهان] آب چین با جیم فارسی بر وزن آستین پارچهٔ جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند ❁

[غالب] بر وزن آستین زائد زیرا که آب چین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچهٔ جامه نیز زائد یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده است دیگرانرا نیز روی داده است مصراع فردوسی

❁ ع ❁

ندارم بمرگ آبچین و کفن

مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن ست وافادهٔ معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند ❁

[احمد] آب چین بر وزن آستین زائد چرا باشد آب چین باضافت نیز گو باین معنی نبود صورتی هست که در اندیشه میتواند گذشت و پارچهٔ جامه نیز زائد چرا لفظ پارچه درین ترکیب بمعنی جامه نیست بل بمعنی پارهٔ خرد و پار مخفف پاره در فرهنگها آمده است پس اگر پارهٔ کاغذ و پارچهٔ کاغذ وامثال آن درست باشد پارهٔ جامه و پارچهٔ جامه نیز صحیح بود در نسخهٔ رقعات مرزا قتیل برقعهٔ نهم مرقوم هست ❁ اما رقعهٔ دومین طویل بوده است ترجمهٔ آن درین کاغذ نگنجید مجبور ترجمهٔ عبارتیکه باقی مانده بود بر پارچهٔ دیگر نوشته شد و در رقعهٔ چهارم هم نوشته که ❁ نامرسنگه درهمین خط پارچهٔ کاغذی گذاشته است ملاحظه باید کرد و نیز در اقبالنامهٔ جهانگیری که از معتمد خان شرف

ایراني ست پارچهٔ سنگ دو جا بنظرم آمد یکی ازان این صحیح که در وقائع سال بیست و دوم آورده * درین وقت یکی از پیادهاي آن مرز و بوم آهو را رانده آورد آهو بر پارچهٔ سنگي بسرعت جا گرفت * و یحتمل که عبارت برهان پارچهٔ و جامهٔ بواو عاطفه بوده است که از غفلت ناسخان بباد رفته چه صاحب هفت قلزم که این لغت را از برهان قاطع نقل کرده پارچهٔ و جامهٔ بواو آورده و سهو و تصرف ناسخین و اهل مطابع نیز درین کتاب بیش از بیش ست چنانچه از مطالعهٔ همین مؤید برهان بظهور خواهد رسید انشاء الله تعالی و قید بدن مرده به تبعیت صاحب جهانگیري ست عبارتش اینکه آبچین جامهٔ باشد که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند حکیم فردوسي گفته * شعر * همان به که چیزي نخواهي زمن * ندارم بمرگ آبچین و کفن * حکیم اسدي راست * شعر * بپوشم با آئین بجامه تنم * کفن و آبچین دهزکا دور نم * انتهي * و در مجمع الفرس سروري آبچین فوطهٔ که چون از حمام برآیند عرق را بدان بخشکانند و در فرهنگ جامهٔ که بعد از غسل بدن مرده با آن پاک کنند و باین بیت فردوسي مستشهد شده * شعر * همان به که چیزي الخ انتهي و در فرهنگ رشیدي نوشته آبچین جامه ایست که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادري که از حمام برآمده عرق بدان چینند سامانی گوید قطیفهٔ که بدان بدن خشکانند بعد از غسل و خصوصیت بمیت ندارد چنانکه صاحب جهانگیري گمان برده و توهم او از خصوصیت مقام ناشي شده و آن معتبر نیست انتهي * و خان آرزو هم قول سامانی را اصح گفته بهر حال این اعتراض که غالب بخود نسبت کرده است از سامانی باشد *

[برهان] آبدار بر وزن تابدار گیا هی ست مانند لیف خرما و هر چیز

باطراوت و پرآب را نیز گویند از میوهٔ و جواهر * و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست *

[غالب] آبدار نه لفظی ست که در شمار لغات جانوانند دانست و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر واسلحه میتواند بود اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمندست نه آبدار *

[احمد] صاحب جهانگیری و رشیدی نوشته آبدار هر چیزی باطراوت و پرآب و نیز مردم باجمعیت و سامان سنائی رحمه الله گوید * شعر * ثقة الملك [طاهر] انکه چوآب * ایزدش آبدار خواهد کرد * و گاهی بطریق کنایه بر خنجر و تیغ اطلاق کنند فردوسی * شعر * چوبا اوندید آنچه دارد درنگ * همان آبداری که بودش بچنگ * بزد بر سر ترگ آن نامدار * تو گفتی تنش بر نیاورد بار * و نیز نام گیاهی ست که شبیه باشد به لیف خرما انتهی کلامهما و در صراح اللغات آورده که آبدار مجاز مردم با جمعیت و سامان و کنایه از خنجر و شمشیر نیز و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مسطور است که آبدار گیاهی ست که به لیف خرما ماند اندک طعم باشد و اندك بو کذا فی الطب انتهی پس وای بر تامل و انکار جناب غالب و آبمند از لغات ترجمهٔ دساتیر ست *

[برهان] آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری هم هست *

[غالب] در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست که زین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعنی تمول نوشت صیغهٔ مضارع را بافزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرارداد *

[احمد] بر ناظرین فرهنگهاي قديم نيكو هويداست كه آب درجگر ندارد بصيغهٔ مضارع منفي و امثال آنرا در سلك لغات آوردن و باوجود ذكر مشتق منه مشتق را ثبت كردن غرابت ندارد چه آئين فرهنگيان قديم بوده است كه الفاظ را بهر چند صورتي كه در كلام اساتذه يابند خواه بی روابط و لواحق باشد خواه با آن بنويسند بل در بعض حاشطری از مصراع یاتمام مصراع راهم در شمار لغات آورده‌اند چنانچه * آسمانرا زمين می كند * بصيغهٔ حال * وآسمانرا زمين كردن * بمصدر و آستين برافشاندن * بصيغهٔ ماضی و آستين برافشاندن * بمصدر و * آب حيات ازدهن گل چكيده * و * نه سايه برو گسترانند نه نور * كه هريكی ازين دو مصراعي تمام ست * و اسپ وفرزين دهد * و امثال اينها را صاحب شرفنامه و مؤيد الفضلا و مدار الافاضل در قطار لغات جاداده اند و اين لغت خاص را صاحب شرفنامه و مدار الافاضل ومؤيد الفضلا و جهانگيری ورشيدي وسراج بلفظ [آب درجگرندارد] ثبت كرده اند و انچه وارستهٔ لاهوری در مصطلحات الشعرا گفته كه آب درجگر داشتن كنايه از استطاعت مالي داشتن اگرچه مير عضدالدوله و شيخ عبد الرشيد اين محاوره را بنون نافيه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انكار دارند ليكن شعرا آورده اند انتهی ميگوييم كه اثبات مشتق مستلزم نفي مشتق منه نمي باشد * و دانستنی ست كه آه درجگر داشتن مرادف آب درجگر داشتن هست كذاني الفرهنج و غيره ميرزا محمد علي تبريزی * شعر * روزی خونين دلان از غيب صائب ميرسد * لعل اگر در سنگ باشد درجگر ميدارد آب * وآب درجگر ماندن وبودن و همچنين آه درجگر بودن لازم منه اين بمين راست * شعر * درجگر گرچه مرا زاتش فقرآب نماند * ليك بحريست كف رادتو پرآب نوال * آقارهي نشاپوری

* شعر * زاهد گیست گربودت پیرهن درست * وزخامی ست گر بودت آب درجگر * کمال اسمعیل * شعر * آن پیر تشنه را که نبود آب در جگر * آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر * سنجر کاشي * شعر * یکي دل داشتم آن هم تو بردی * بجان توکه آهم در جگر نیست *

[برهان] آب ده دست بکسر دال ابجد وهای هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه ست خصوصا و شخصي را نیز گویند که بزرگ مجلس بود وآرایش صدر و زینت ازو باشد عموما *

[غالب] از خامی عبارت چشم مي پوشم و مي خروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغهٔ امر ست از دادن و دست که باوجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبي رونق دهندهٔ مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام نعت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بي اضافهٔ لفظ امارت و شوکت وامثال اینها نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افادهٔ معنی شو یانندهٔ دست مي کند وآن خود اهانتي ست قیمتی بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمهٔ مضمون را لغت اندیشیده است *

[احمد] در عبارت جامع لغات جملهٔ : شخصي را نیز گویند ه که معطوف ست بر جملهٔ اولی اگرچه بر سیاق معطوف علیه نیست و : بشخص بزرگ مجلس عموما : بتصدیر باي موحده بجاي آن انسب مي باشد اما بدین قدر مضایقه نمیتوان کرد و اعتراض بر معنی نگاشتهٔ برهان مدفوع ست ازین که صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل گفته آب ده دست بکسرهای هوز یعني حضرت رسالت و نیز آنکه زایش صدر ازو باشد کذافی الادات و فی القنیه و نیز آنکه جاه

صدر ازو بیفزاید و نیز رونق ده مخاوت انتهی * و در جهانگیری هم قول ادات منقولست و رشیدي گوید آب ده دست بمعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند * خان آرزو گفته و میتواند که بمعني دهندهٔ آب دست باشد یعني کسیکه مردم را آب وضوي خود بدهد وخلق ازو یُمن و تبرک گیرند *

[برهان] آب زیرکاه کسي را گویند که خود را بظاهر خوب وا نماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبي و نیکی مخفي و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آبش زیرکاهست مراد آن باشد که خوبي و نیکي و قابلیت و استعداد و رواج ورو نقش مخفي و پوشیده است *

[غالب] زهي طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمرهٔ کجا ئیست رواج و رونق از نیروهاي باطنی نیست الهام نیز نیست که آنرا نهاني توان گفت فروغي ست آشکار و حسنی ست نمایان آنرا مخفي و انگاه بهنجار استعارهٔ خس پوش گفتن اگر تمسخر نیست چیست طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بیربطی الفاظ یکسو معني بدان آشفتگي که این لغت را از اضداد می شمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از ریا و نفاق ست و بس واینکه گویند آبش زیرکاه ست نیز افادهٔ معنی خوبي و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول ست تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسي باشد *

[احمد] از رونق و رواج اینجا ما به الرونق والرواج مرادست اي صفت مطبوع و معقول که بسبب آن رونق و رواج باشد

پس بدین تقدیر با استعداد مرادف بود و درین شخص نیک ظاهر
بد باطن » و « خوبی مخفی » تضاد متعارفهٔ اهل لغت نیست و رونق خس
پوش بمعنی خوبی مخفی بر زبان اهل لغت جاریست والحق ترجمهٔ
زیرکاه بهتر از خس پوش چه باشد در ادات الفضلا و موید الفضلا و مدار
الافاضل مسطور است آبت زیرکاه ست یعنی رونق تو خس پوش هست «
و در رشیدی آب زیرکاه یعنی آب خس پوش انوری * مصراع *
هنوزت آب خوبی زیرکاه ست * و درو و در فرهنگ آب زیرکاه کنایه از
کسی بود که بظاهر خود را نیک فرا نماید و در باطن نه چنان باشد «
خان آرزو در سراج اللغات گفته آب زیرکاه بمعنی چیزی پنهان و مخفی
و در برهان وغیره بمعنی خوبی مخفی نوشته اند اول صحیح هست * مصراع *
هنوزت آب خوبی الخ و نیز کسیکه ظاهر خوب نماید و در باطن مفتن
و شیطان باشد و این از معنی اول ماخوذ ست انتهی « و هکذا فی
بهار عجم و مصطلحات الشعرا خاقانی رحمه الله فرماید * شعر *
باجهان آب زیرکاه مباش * تات بی آب ترز که نکنند * پس تخصیص
وانحصار جناب غالب که آب زیرکاه ریا و نفاق ست و بس از قلت
تتبع باشد و آب درمیان دارد *

[برهان] آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب
انگوری و علت کوری باشد *

[غالب] هان دیده وران گرد آئید وازروی داد بفرمائید که
شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب ست آری آب مروارید و
آب سیاه دوگونه آبست که درچشم فرود می آید و بینائی را زیان
دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست درپای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر درمذمت اسپ گوید * ع * همش آب سیه

آردقام وار * وآب بخاک آمیخته را باعتبار زشتی گو هرآب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان روکه مکروه طبائع ست آب سیه خوانند چنانکه اوستاد گوید * شعر * جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک * چو راه‌یم به یکی نان و آبك انگور * آب سیاه در مصراع اول بمعنی فتنه وآشوب و آبك انگور در مصراع دوم کنایه از شراب همانا رنگ شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوریست که حکیم آنرا باشراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر می گفته باشند شراب متغیر اللون را می گفته باشند خواهی انگوری باشد خواهی قند و شراب انگوری را در مقام مذمت نیزآب حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است * شعر * آب سیه خورده چنان گشت مست * کش چو نگیرند بیفتد زدست * از روی تعجب ست یعنی نه شراب ست نه بنگ صرف آبی‌ست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه وگازر وغیرهم که درنوع خود دیندار وپارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند وکالا پانی گویند * [احمد] یاران بشنوید وگوش فرادارید که شراب انگوری ترکیب توصیفی‌ست وعلت کوری ترکیب اضافی ای ملتبی که آن کوریست و رنگ شراب اگر منحصر به سه باشد که ریحانی وزعفرانی وارغوانی ست هم منافی اطلاق آب سیه برو نخواهد بود چه جائزست که بسبب استکراه آنرا آب سیاه گفته باشند مثل زنان اراذل هند که کالاپانی را که ترجمهٔ آنست بدان معنی استعمال می نمایند * وازبعض سخندان ماهرزبان بگوش رسید که در ولایت از اقسام انگور قسمی انگور سیاه ست و

شراب که ازان می سازند سیاه می باشد واین قسم انگور را انگور حبشی و انگور زیتونی گویند و شراب آنرا نسل اد هم در فرهنگها نیز نوشته اند در مؤید الفضلا و جهانگیری و مصطلحات الشعرا نوشته آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد حضرت امیر خسرو رحمه الله در صفت قلم گفته * شعر * آب سیه خورده چنان گشت مست * کش چو نگیرند بیفتد زدست * انتهی * خان آرزو در سراج گفته که آب سیاه مادهٔ علتی که چشم بدان نابینا شود و کنایه از شراب انگوری و طوفان نوح نیز نوشته اند انتهی * ودر صفت قلزم هم آب سیه بمعنی شراب انگوری آورده و در فرهنگ رشیدی آب سیه شراب * شعر * آب سیه خورده الخ بعضی گفته اند آب سیه یعنی مرکب انتهی * میگویم که آن خسرو شعرا را که جادش در مینو آسوده باد درین شعر معنی شراب هم پیش نظر است چه درینصورت کلام ذو معنیین می شود و لطف شعر دو بالا میگردد کما لا یخفی علی اهل البدیع و آن خسرو کشور معنی آفرینی در قران السعدین که بیت متنازع فیه از همون نسخه است اکثر جا الفاظ ذو معنیین بسته و هردو معنی ملحوظ داشته و اگر از یکی هم چشم پوشند شعر که رتبه میشود بل بعضی بی معنی چنانچه دیگر ابیات این مقام بهمان صنعت مزین هست میفرماید * شعر * سلسله جنبان شده درباب علم * داشته سر بر خط ارباب علم * گفته خبر برهمه از خیر و شر * نامه سیه کرده ولی باخبر * سر بر خط داشتن قلم و نامه سیاه کردن خامه بدو معنی هست ودر شرح قران السعدین نیز آب سیه را در شعر مذکور بهر دو معنی نوشته * محقق اعظم صاحب بهار عجم بالتصریح میگوید که آب سیه کنایه از شراب و مداد و بهر

دو معني مير خسرو در تعريف قلم استعمال فرموده * شعر *
آب سيه خورده الخ انتهي * و قديمان بيشتر اين صنعت را بكار مي
بردند سعدي عليه الرحمه لفظ رشته را بهر دو معني آن بطور
ايهام بسته * شعر * بگفتا دعائى كن اي هوشمند * كه در رشته
چون سوزنم پاي بند * جامي رحمة الله عليه لفظ شام را درمصرع اول اين
شعر زليخا بمعني هنگام شام ومقام شام هردونظم فرموده * شعر * اگر
گيرد چو مه در شام آرام * دعاي وي كنند از صبح تا شام * بيان معني
ديگر اينكه درچراغ هدايت و بهار عجم و مصطلحات وارسته مسطور ست كه
آب سياه علتى كه چشم را نابينا كند و بعربي آنرا نزول الما گويند و انچه
مجد الدين علي قوسي گويد كه غير از چشم ممكن نيست كه آب سيه
برآرد محل نظرست چه گاه درهم اسپ نيز فرود آيد و آن را از رفتن باز
ميدارد بهندى آنرا رس خوانند اشرف در مجواسب گفته * شعر *
كند درره نوشتن ما چو اصرار * سمش آب سيه آرد قلم وار * صاحب
بهار عجم گويد كه نيز كنايه از حوادث و آفات ومكروهات زمانى نظامي
رح فرمايد * شعر * من وآب سرخ و سرسبز شاه * جهان گو فرو
شو بآب سياه * ابن جلال گويد * شعر * جهان اگر همه آب سيه
گرفت چه باك * چو راضيم بيكي نان و آبك انگور * و گل ولاى
مير الهى همداني * شعر * ديدم زبسكه روز سياه وگريستم * آب
سياه تا سر زانو گرفته است * و آب عظيم و عميق و اين همه مجازست
شرف الدين علي يزدي درظفر نامه آورده * برلب آب سياهى كه درميان
فاصله بود فرود آمدند انتهي * ومحقق مذكور پس ازين آب مرواريد
و آب گوهر و آب لولو كه درعرف هند آن را موتيابند خوانند شرح
داد * پس نوشتهٔ غالب كه نسبت بخود كرده است از همين بهار عجم

باشد پوشیده نماند که در شعر نظامي رح واین جلال باعتبار معنی شراب صنعت ایهام مرشح ست و آب سرخ و آبك انگور که هردو بمعنی شراب ست ملائم معنی غیر مراد با او مذکور چنانکه درین مطلع خواجه حافظ رحمه الله * شعر * ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالي ست * حال هجران تو چه داني که چه مشکل حالي ست * از لفظ ماه محبوب غرض ست و مناسب معنی قمر که غیر مراد ست هفته و شهر و سال ذکر یافته کما صرّح به مولوي عبد الواسع هانسوي في رسالته *

[غالب] تنبیه آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه آبشتنگه از یك بیضه شش مرغ برآورد همه چون خفاش روزکور گوئی آبشتن رامصدر و آبشت راماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را دولغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه رادو لغت جداگانه قرارداد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن این ست که آبشتن وبه دنبال شین منقش بسین ساده آستن نیز اسمي ست جامد غیر متصرف بمعنی هرچیز که از نظر نهان باشد عموما و بمعنی زن باردار خصوصا و هم ازین جهت که از نظرها نهان باشند و دران محل تنها روند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند آبشتگاه و آبشتگه و آبشتنگاه و آبشتنگه را کیست که یکي نداند مگر آنکه درگاه و گله تفرقه نواند کرد *

[احمد] برهان آبشت را بمعنی ماضي نگفته و هذا عبارته آبشت نهفته و پنهان را گویند انتهی ٭ پس از سخن سازی غالب پناه ٭ و آبشتن را که جامع لغات بمعنی مصدر نوشته از دیگر فرهنگها نیز ثابت ست در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آبشتن بشین معجمه بمعنی نهفتن و در سراج اللغات و بهار عجم و نوادر المصادر آورده آبشتن

بالمد و بالقصر و بکسر موحده و فتح آن و شین معجمه نهفتن و پنهان شدن وآبشتنگاه که مرکب ست ازین ولفظ گاه بمعنی جای نهفتن وپنهان شدن و بمعنی متوضا وطهارتخانه مجازیست که مشهور گشته قریع الدهر * شعر * نه همین بازشناسند زعنبر سرگین * نه گلستان بشناسند زآبشتنگاه * انتهی واین لفظرا همین ترکیب دراداة الفضلا ومؤید الفضلا ومدارالافاضل وجهانگیری و سروری و رشیدی وغیره مرقوم ست و انچه درمدار از تبختری منقولست که آبشتنگاه دراصل آب شستن گاه بود و بکثرت استعمال سین مهمله حذف کردند انتهی خالی ازتکلف نباشد * وآبشت را صاحب بهارعجم درفرهنگ خودش حاصل بالمصدر گفته ودرنوادرالمصادر نوشته که حاصل بالمصدر بمعنی نهفته وپنهان انتهی وتعداد الفاظ برای ایضاح انواع صُور مستعمله است چنانچه فواید تحریرش از تبصرهٔ که درسونامهٔ همین مؤید برهان مرقوم گشته توان دریافت وآبستن بسین مهمله دراداة الفضلا و موید الفضلا ومدار بمعنی نهفته و حامله هردو نوشته وصاحب جهانگیری و رشیدی وبهارعجم صرف بمعنی زن باردار ضبط کرده اند و بشین معجمه بمعنی حامله درهیچ یکی از فرهنگها دیده نشد *

[برهان] آب گاه بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلورا گویند وبمعنی تالاب واستخرهم هست *

[غالب] آبگیر بمعنی تالاب درنظم ونثر اساتذه دیده ام وآبگاه هیچگاه نشنیده ام واگرچون آتشگاه وکارگاه وامثال اینها رعایت معنی محل بکاردارند ازانجا که قیاس درلغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول نمی شود وبمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد *

[احمد] صاحب سراج اللغات که نقادیٔ لغات برهان وغیره پیش

نظر دارد میگوید آبگاه بروزن خوابگاه تهیگاه وپهلو و بمعني نالانه واستخرنیز انتهی * وهکذا في هفت قلزم *

[برهان] آتش برک بفتح بارسکون را وکاف بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد *

[غالب] کاف نوشته و تصریح فارسي بودنش نکرده چون برک بکاف عربی معني ندارد ناچار بکاف فارسي باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ وآتش زنه را یکی مي انگارد واي برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پراز شراره است وآتش زنه درفارسی وچقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره ازان سنگپاره بیرون جهد *

[احمد] اشعار بفارسی بودن کاف آتش برگ بنابر شهرت ضرورت ندارد واغلب که لفظ فارسی بعد از کاف از قلم کاتب افتاد چه دریک نسخهٔ قلمي دریتجا کاف فارسي بنظر فقیر آمده ومخفي مباد که برگ درین ترکیب بمعنی سامانست وآهن چقماق وسنگپارهٔ پر از شراره هردو سامان آتش ست بل سوخته نیز و ازینجاست که صاحب بهار عجم گفته که آتش برگ عبارت از مجموع سنگ وچقماق و سوخته است و اهل الزامل زبان بتحقیق پیوسته انتهی * و در چراغ هدایت و مصطلحات وارسته آتش برگ و آتش زن هردو بمعني آهن چقماق نوشته و ازین ابیات نیز همین ثابت میشود شهیدي قمی گوید * شعر * بیاساقي شب عیدست وفکر روزهٔ من کن * باتش برگ ماه نوچراغ باده روشن کن * غزالی مشهدي * شعر * در رهت خاک وجودم چون نگردد سوخته * شعله میریزد ز آتش برگ نعل آن سمند * چه بماه نو و نعل آهن چقماق تشبیه دارد نه سنگپاره پس تخصیص غالب نتیجهٔ قلت تتبع ست *

[برهان] آتش زم زم کنایه از آفتاب عالمتاب ست ٭

[غالب] نخست پرسش این ست که منفصل نوشتن زمزم کدام آئین ست گویند مهرکاتب کتاب ست اینکه از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هردو صورت از مهملات جناب افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقاني در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید ٭ شعر ٭ اي زمزم آتشین جهان را ٭ وي کعبهٔ رهرو آسمان را ٭ این استعاره ایست که خاقاني بزور قوت ابداع بهمرسانده اگرلغت بودي پیش ازوي نیز درکلام سخنوران آمدي وبعد از وي نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتي همچنین کعبهٔ رهروکه آنهم نتیجهٔ فکر بکراوست بهرحال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهي بسکون شین و خواهی بحرکت آن ٭

[احمد] ازکجا که برهان زمزم بانفصال بدست خودش تحریر فرموده باشد در هر چهار نسخهٔ قلمي که در اشیاتك سوسیتی ست زمزم باتصال بنظر فقیر آمده و آتش زمزم اگر بسکون شین بقلب اضافت گویند افادهٔ معنی زمزم آتشین میتواند نمود چه ادیم طائف و ادیم طائفی ونان جو و نان جوین همین یك افاده میکنند لیکن تا سند معتبر بدست نهاید معقول نمیشود اگرچه در بعض نسخه آتش زمزم بي یا و نون مرقوم است اما چون از مولف کتاب تصریحي بدان واقع نیست جزم بآن نمیتوان کرد ودر اکثر فرهنگهای دیگر آتشین زمزم بحرف نسبت دیده شد وآوردن این چنین کنایات در سلك لغات آئین فرهنگیان قدیم بوده است چنانکه از مطالعهٔ شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل اینمعني بوضوح مي پیوندد ٭ کعبهٔ رهرو ٭ هم کنایه از آفتاب ده

مؤيد الفضلا و مدار الافاضل مسطور است *

[برهان] آذر بفتح ثالث بروزن مادر بمعني آذرست که آتش باشد
[غالب] چون آذر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چرا گفت واگر
همچنين بايستي گفت چادر همگفت چادر را گذاشتن و مادر را
آوردن بي حيائيست ظرافت پيشکش معني اين نقره که آذر بمعني
آذرست که آتش باشد دانشوران گرد آيند و خاطر نشان من کنند
مگر آدر و آذر دو لغت ست شرح اين لفظ موافق عقيدهٔ لفاظ[۲] چنين
مي بايست که آدر آتش را گويند و آن را بدال نقطه دار نيز نويسند *
ديگر در تحت بحث اسم آذر بذال ثخذ که فصلي جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است من ميگويم که آذر بذال منقوطه
زنهار نيست و در نام ماه و روز که آذر بذال مي نويسند همه زاي هوز در کارست
جگر تشنگان تحقيق را از رشح خامهٔ من سيرابي معني يابي روزي باد که
در فارسي دو حرف متحد المخرج بلکه قريب المخرج نيز نيامده مين
سعفص هست و ثاي ثخذ و صاد مهمله نيست تاي قرشت هست و طاي حطي
دار نيست الف هست و عين نيست بلکه غين هست و قاف نيست هرآينه
چون زاي هوز هست و ضاد ضديت و ظاي تناظر نيست ذال ذلت چرا
باشد و بودن دو حرف متحد المخرج چون روا باشد آري دبيران پارس
را قاعده چنان بود که برسر دال ابجد نقطه نهادندي پسينان ازين
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درين انديشه
وجود دال بي نقطه از ميان مي رفت و همه ذال منقوطه مي ماند اکابر
عرب قاعدهٔ قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال بران قاعده اساس نهادند

---

[۲] يعني برهان

و اینکه من میگویم نه گفته از من ست بلکه فرمان آموزگار من ست وآن شت هرمزد نام پارسي نژاد فرزانهٔ بود از تخمهٔ ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده وخودرا عبدالصمد نامیده درسال یکهزار ودویست وبیست وشش هجري بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که پیکر پذیرفتن وخرد آموختن من هملران شهر خجستگی بهر بوده است دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آئین معنی آفرینی وکیش یگانه بیمی ازوی فرا گرفته ام برنهادوے آفرین بادو بر روان وے آباد * شعر * رشح کف جم مي چکد از مغز سفالم * سیرابی نطقم اثر فیض حکیم ست *

[احمد] ذکر اعراب براے مزید احتیاط وسد ابواب ست و تو زین باوصف آن از جهة زیادت ایضاح وسهولت حفظ و استطراد داب * وظرافت جناب غالب بهادر از خوبیهای برگزیده ارست * واز اداب پسندیدهٔ او * بهر حال از ظرافت میگذارم ورو باصل کار مي آرم چون آدر بدال مهمله لفظي ست باستانی *وآذر بذال معجمه مشهور این زمانی * بنا بران اول را بثاني تفسیرکرد و نظر به مزید توضیح پایان کار گفت که آتش باشد وقول معترض * دیگر درتحت بحث اسم آذر بذال ثخذ الخ اقول علیه اولا اینکه آدر بدال مهمله وآذر بذال معجمه هر دو درهمین یك بیان وفصل الف مع الالف ست نه در دو فصل جداگانه چنانکه ازآن تنبیه که دردیباجهٔ همین مؤید برهان مسطور گشته ظاهر ست ثانیا آنکه در بودن و نبودن ذال منقوط دراصل زبان فارسي اختلاف اهل لغت هست ودرین باب گفتگوي طویل الذیل واقع و فقیر این همه را در فوائد احمدیه که حاشیهٔ رسالهٔ عبدالواسع هانسویست بالتفصیل ذکر نموده ام خلاصه اینکه رشیدي گوید حق

آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده که متأخران عجم که بعرب اختلاط یافته اند معجمه خوانده صاحب جهانگیری در لفظ آذر میگوید که فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند واستا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمیع لغات فرس بود و در فرس از زند واستا کتابی معتبر تر نیست بجهة تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب از زند واستا نقل شده از تقریر آن پیر زردشتی ست و او هرگاه قراءت زند می نمود و باین لفظ میرسید آدر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب زند واستا این لغت بدال منقوطه نیامده همچنین هر لغتی که دران لفظ آذر بود چون آذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذرخش و آذر گون و امثالها همه بضم دال مهمله میخواند تم کلامه و نام روز نهم از هر ماه شمسی و اسم ماه نهم از ماههای فارسی که آن مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس و این ماه آخر ماههای خزانست و با پوس باندک تفاوت مطابقت دارد هم بدال ست بی نقطه باشد یا با نقطه کذا فی اللغات دانستنی ست که آذر خواهی اسم آتش باشد خواهی نام روز و ماه در اصل بضم ثالث ست و در استعمال بفتح آن چنانکه هم صاحب جهانگیری گفته آذر بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد وانچه ارباب رصد زنجیم مرقوم کالک تحقیق کرده اند بضم دال منقوطه است چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری مردی بزرگ بوده و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدر الدین رواس در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة و التحیه بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما

رواس بصاد یا رواث بثائیل شیخ عرض نمود که رواس بصادیم میرزا آفت شما آنهم نمودید چه رواس بصاد درکلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذري سوال کردند که آذری چه نوع تخلصي ست شیخ در جواب گفته که بنده در آذر ماه متولد شده آذري بجهة آن تخلص کرده ام میرزا فرموده شما شاعري بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال ست و بفتح نیامده شیخ آذري در بدیهه گفت که ذال آذرماه سالها در مقام ذُل و خواري گذرانیده چنانچه پشتش دوتا گشته و نزدیک بدان گشته که لینت و کسرش واقع شود انگاه بمقام شعور و ادراک رسیده قائم گشته و بهجت رامه کرده میرزا را بدیهه خوش آمده و با ایشان صحبت داشته اند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و میتواند که هردو صحیح باشد و بفتح دال منقوطه بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوري و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل صفاهاني وغیر هم آذر بفتح ذال منقوطه قافیهٔ زر و هر و امثال آنها کرده اند علي اي حال لغت چهار معني دارد آتش و نام ماه نهم و روز نهم و فرشتهٔ موکل که تدبیر و مصالح روز آذر و ماه آذر بدو متعلق ست انتهي کلام صاحب الفرهنگ * پوشیده نماند که شیخ آذري نورالله مرقده که اسم مبارکش جلال الدین باشد از طوس ست که این زمان آنرا مشهد میگویند در تذکرهٔ دولت شاهی نوشته که بعد از دیوان شیخ را چندین رساله است نظم و نثر ازانجمله کتاب جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلك و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در سنه ست وستین وثمانمائة بوده هشتاد و دو سال عمر یافت خواجه احمد مستوفي در تاریخ وفات شیخ گفته است * تاریخ * دریغا آذري

شمع زمانه * که مصباح وجودش گشت بی ضو * چراغ دل بمفتاح حیاتش بانواع حقائق داشت پرتو * چو او مانند خسرو بود در * شعر * ازان تاریخ فوتش گشت خسرو * انتهی * و دیگر احوال این بزرگوار دران ودر مرآة الخیال و آتشکدهٔ آذر و دیگر تذکرها بالتفصیل مذکور ست * دانش پژوهان در دل خود تان نیك باید سنجید که از تقریر شیخ آذری قدس سره در لفظ آذر ذال نقطه دار ثابت میشود یا زای هوز * الکنون اشعاری چند با ثبات فتح دال آذر مهمله باشد یا معجمه می نگارم از شعرای باستانی فخر الدین گرگانی در مثنوی ویسه و رامین فرموده * شعر * چو هستی یافتند این چار مادر * هوا و باد و خاک و آب وآدر * حکیم سنائی رحمه الله در بیان افلاس شخصی میفرماید * شعر * دایه ازرا بود که مادر نیست * مایهٔ او جز آب وآدر نیست * چه عجب دیده بمجرد مطالعهٔ این چنین اشعار جامع لغات آدر بمهمله بروزن مادر نوشته باشد انوری در قصیدهٔ که مطلعش این ست * شعر * خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر * که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور * میگوید * شعر * جواب دادم کای ماه روی غالیه موی * باآب دیده مزن بر دل رهی آذر * خاقانی رح دزین قصیده * صبح چون زلف شب بر اندازد * مرغ صبح از طرب بر اندازد * میفرماید * همه آن مرغ کاتش افروزد * خویشتن را در آذر اندازد * عبد الواسع جبلی * قصیده * که دارد چونتو معشوقی نگار وچابك و دلبر * بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر * ندارم در غم و جور وجفا و رنج تو خالی * لب از باد و سر از خاك و رخ از آب و دل از آذر * مولانا عمعق بخاری درین قصیده * الا ای مشعبد شمال معنبر * بخار بخوری توبا گرد عنبر * می آرد

* شعر * همي رفتمي در چنين حال لرزان * چو كتف يتيمان عريان در آذر * اي آذر ماه و پس از چند بيت * بحكم نهاكان او باز گردم * سيا وخش وار اندر آيم بآذر * يعني بآتش ° و دانسته باشند كه آذار بروزن بازار كه نام ماه ششم ست از شهور روميه وآن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت و بهندي تقريبا چيت باشد و اول ماههاي بهار هم بذال منقوطه است كذا في اللغات حافظ رح * مصراع * ابر آذري برامد باد نوروزي وزيد * سلمان ساوجي * شعر * آذار بزد آب رخ آذر و كانون * در درد سر دود امان داد جهانرا * يعني ماه آذار رخ آتش و آتشدان را آب زد و لفظ آذر كه از ماههاي فارسي است وكانون و آب كه از ماههاي رومي است خيلي مناسب واقع شده و شعر متضمن صنعت ايهام موشح گشته و مولوي انور علي در رسالهٔ املاي فارسي نوشته ° ابر آذاري بذال ثخذ بي الف و ابر آزاري بزاي هوز هردو غلط مشهورست و ابرآذاري بذال ثخذ بالف پيوسته صحيح چه آذار ماه بهارست و آذر ماه خزان انتهي ° بهر حال زاي هوز كه غالب بران اصرار دارد [تا آنكه در قاطع برهان درين عبارت° در نام ماه و روز كه آذر بذال مي نويسند همه زاي هوزدركارست° ازل دال ابجد بطبع آمده بود در آخر بغلط نامه زاي هوز صحيح كرده شد] ثابت نميشود حق آنست كه در آذر و مانند آنها در اصل دال مهمله بوده است و متاخرين عجم بحسب قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال كه در ديباجه گذشت معجمه خوانند آري آزر نام پدر يا عم ابراهيم خليل الله علي نبينا وعليه الصلوة و السلام بزاي هوز مفتوح در قرآن شريف آمده است صاحب جهانگيري لفظ عربي نوشته و رشيدي عبراني سعدي رح * شعر * هنر بنما اگر داري نه گوهر * گل از خارست و ابراهيم از آزر * و عبارت غالب

از لفظ اکابر عرب تا آخر هیچ افادهٔ صریح نمیدارد حدا یا عرب را با زبان فرس چه سروکار وعرب قواعد عجم چرا قرار دهند اگر از تازیان قاعدهٔ فرس هست کدام ست غالب نشان دهد و قاعدهٔ تفرقهٔ دال وذال که محقق طوسي و شرف الدین علي یزدي و ابن یمین و غیرهم نوشته اند از اکابر عرب چون گفته شود دیگر تحقیق این باب در پذیر فتن آید انشاء الله تعالی *

[برهان] آدیش بکسر ثالث وسکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند بباید دانست که اکثر حروف فارسي بایکدیگر تبدیل می یابند بنابران تاي آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش گفته اند واینکه بفتح تاي قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تاي قرشت آمده است و بادانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع ست بعد از دال یای حطي در آوردند تا دلالت بر کسر ماقبل کند و آدیش خوانده شود *

[غالب] قافیهٔ آتش با دانش ادعائی ست تادلپذیر آرے در سالك قوافي سرکش و مشوش هزار جا دیده ام و متتبع کلام اساتذه بشرط تفحص مي تواند دید محمد حسین نظیري در غزلي که مشوش ودلکش وبیغش قافیه است و برآمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافي آورده است وزلالي خوانساري را دریك مثنوي شعریست * شعر * یکی گفتا بل وکاي یار دلکش * که مرده از عزیزان گفت آتش * آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهي ست وتحتاني را علامت کسره پنداشتن ناآگاهي ست اعراب بالحروف در الفاظ ترکي رسم ست نه در الفاظ فارسي چنانکه در ترکي یتیشخانه نام یکے از کارخانهاي سلطنت ست وآن یتشخانه است بیاي مفتوح وتاي مکسور به شین قرشت پیوسته

و بهر اظهار کسرهٔ تاي قرشت ياي تحتانی بعد از تاي فوقاني مي نويسند آديش درزبان پهلوئ قديم لفظی ست جداگانه بمعنی تعظيم و تکريم اسم دار درپارسی آتش ست بالف ممدوده و تاي فوقاني مفتوحه چنانکه خود نيز در تاي فوقانی مع الشين تش بتاي مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد *

[احمد] نخست از کلام زلالی خوانسالاري سخن ميرانم و بالتمام آنرا پيش چاشنی گيران معني مي آرم پوشيده نماند که محمد افضل سرخوش بتذکرهٔ خودش می نويسد که اززبان ميرزا محمد علی ماهر شنيده ام که زلالی اين حکايت راکه شب زمستان بوده است و ياران در صحرا فرود آمده بودند ناگاه آتش خاموش شد يکي ازان برخاست که چوب پيدا کند تا آتش روشن شود گذرش بجانب گورستاني مي افتد * تابوتي مي يابد بسر برداشته می آرد يکی درراه مي پرسد که مرده است گفت آتش * اين همه را دردوبيت بسته هميشه درميان ياران فخر ميکرد که من چنين کار دست بسته کرده ام کسی نيست درعالم که چنين طبع آزمائی کند ياران موزون همه سردر می انداختند وآن دو بيت اين ست * مثنوي * شبي زندي در ايام زمستان * بسر تابوت می بردي شتابان * يکی پرسيد ازوکاي داردلکش * که مرده از عزيزان گفت آتش * احمق گويد حق آنست که تمام حکايت درين دوبيت که موجب نازش زلالي ست بسته نشد بلکه از * تابوت بسر برداشته مي آرد تا آخر و از اول جز شب و زمستان ورند هيچ نيست * و ازهمين ست که بمطالعهٔ اين دوبيت تنها کسي از حکايت حظی بر نمي دارد باری ازان می گذرم و ميگويم که غرض جامع لغات اين نيست که درلفظ آديش ياي تحتاني بجاي اعراب ست چه درانصورت بايستی که يا بتلفظ نيامدے کا تقوّر فی

موضعه و جامع خودش گفته بسکون یای تحتانی * و نیز نوشته که * یای
حطی در آورده از تا دلالت بر کسر ما قبل کند و آدیش خوانده شود *
و انکار از کسرهٔ تای فوقانی آتش نا آگاهی ست * و آدیش را بمعنی نار
مسلم نداشتن گمراهی * تحقیق آنست که لفظ آتش در اصل بکسر تای
فوقانی موضوع ست و در کلام پیشینگان بقافیهٔ دانش و امثال آن
مستعمل چنانکه فخر الدین گرگانی که یکی از شعرای ساسانی ست در
نسخهٔ مثنوی ویس و رامین بقسمیه گفته * شعر * بآب پاک و خاک
و آتش و باد * بفرهنگ و وفا و دانش و داد * که بکسر تای آتش شعر
فوقانی فیثین ست و از بنجاست که آتیش بیای اشباع نیز آمده هم یکی از
شعرای متقدمین نظم کرده * شعر * از بسکه تنم سوخته شد ز آتش
فرقت * در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم * و آدیش بدال مهمله مبدل
آنست آری پیشینان آتش بفتح تای قرشت استعمال کرده اند پس فتح
تا را که غلط نوشته اند مراد آنست که فتح غلط باشد وضعا نه استعمالا
سیما من المتاخرین و فتح غلط عام باشد نه غلط عوام و این زمان همین
فصیح ست ولهذا صاحب جهانگیری و رشیدی وغیرهم و برهان خودش نیز
لفظ تش بمعنی نار و آتشبزه و دیگر مرکبات آنرا بفتح تای قرشت نوشته اند
و این تخالف نیست مگر به تغیر لهجه که بمرور دهور واقع میشود مثل
لفظ کهن و سخن که در وضع بضم دوم ست و سخون بواو نیز در کلام
قدما آمده استاد رودکی گفته * شعر * بودنی بود می بیار اکنون *
رطل پر کن مگوی بیش سخون * و در متأخرین بفتح ثانی اکثر
مستعمل ست و در قوافی چمن و من منتظم و این چنین الفاظ مغیره
از وضع بسیار ست کما لا یخفی علی المتتبع ملا ظهوری ترشیزی *
* شعر * بیا ساقی ای زینت انجمن * که در بزم با تست روی سخن *

ز درج دهانت بگاه سخن * شود توده پیش تو درّ عدن * دیگری سراید * شعر * آراست بهار از سر نو باز چمن را * آئین دگر آینه شد خاک کهن را * وقس علي هذا واین تحقیق ما از اقوال ارباب لغت نیز هویدا ست صاحب جهانگیری شیرازي چنین افاده فرموده که آدیش با دال مکسور و یاي معروف آتش باشد چون علماي فرس تجویز تبدیل هر یك از بیست و چهار گانه حروف بحرف دیگر جائز داشته اند در بعضی لغات از مواقع چنانچه در آئین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تاي آتش بدال بدل کرده آدیش گفته اند و آنکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط ست چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع ست بنابر این بعد از دال یاي تحتاني در آوردند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آدیش خوانده آید اگر چه بموجب قاعدهٔ که در تفرقه میان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته می باید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میداشتم که این دال اصلي می بود حال آنکه اصلي نیست بلکه بدل از تاء فوقاني ست و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر محود این اوراق چنین میرسد که چون درزمان قدیم وعهد باستان برزبر دال نقطه می نهاده اند متأخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی حکیم انوری * شعر * گر کند چوب آستان تو حکم * شعلهٔ چوبها شود آدیش * تم افاضته وهکذا في الرشیدي وایضاً في البرهان منقولا عنه و نیز رشیدي گوید که درین * شعر * گر کند چوب آستان توالخ صاحب جهانگیري نیز آدیش را بمعنی آتش گفته و سامانی آذیش بکسر ذال معجمه بمعني چوب آستانه گفته

و همین بیت را شاهد آورده و در تصحیح آن تکلف کرده با آنکه شعر
برین تقدیر معنی محصلی ندارد انتهی * سراج المحققین در سراج
اللغات چنین تحقیق نموده ورقم فرموده که مجدالدین علی قوسی همین
لفظ را بمعنی چوب آستانه گفته لیکن در تقدیر معنی چوب
آستانه بیت انوری از رتبه می افتد بلکه هیچ معنی در کلام نمی
ماند چه درینصورت این معنی میشود که اگر چوب آستانهٔ تو حکم
فرماید چوب آستانه شحنهٔ چوبها شود و این طرفه عبارتیست که
هرگز از بلعاجه از عوام صادر نشود اگر معنی آتش چنانکه صاحب
جهانگیری گفته آید هم مبالغهٔ شعر و هم نسق عبارت می ماند
کما لا یخفی علی من له سلیقة فی فهم عبارات البلغا و حق تحقیق انچه
الحال بر مولف ظاهر شده گو مخالف قول دیگری بلکه قول خود هم باشد
این ست که کلمهٔ آتش بکسر تا و فتح آن هردو درست ست اگرچه قیاس
کسر آن میخواهد چنانکه لفظ چراکه بکسر و فتح بهر دو صورت صحیح ست
اگرچه قیاس کسر میخواهد زیراکه مرکب ست از چه که کلمهٔ استفهامست
ورا بمعنی برای و فتح نیز آمده چنانکه در لهجهٔ عراقیان مشهور
و متعارف ست پس آدیش بدال مهمله بمعنی آتش که مبدل آتیش
باشد لغت جدائی ست و بذال معجمه بمعنی چوب آستانه و غیره لغت
علیحده درینصورت هیچ مخالفت نماند درسامانی و جهانگیری مگر
در مثال و طرفه آنکه قوسی مصراع اول این بیت چنین نوشته * ع *
گر شود مهر بر جناب تو گرم * و این هیچ ربط بمصراع دوم ندارد
ظاهرا سهو القلم ست انتهی کلامه و صاحب برهان قاطع نیز آذیش بذال
معجمه بمعنی چوب آستانه و غیره را لغتی جداگانه رقم فرموده است
و در شرفنامه و مدار الافاضل آدیش بیای مجهول آتش انوری * شعر *

گر کلک چوب آستان تو الخ انتهی و هکذا فی مؤیّد الفضلا و کشف اللغات و لفظ آدیش بمعنی تعظیم و تکریم که غالب ادعا دارد بهیچ یکی از فرهنگهاو نامهای دساتیر بنظر فقیر نیامده *

[برهان] آذرم بفتح رابع و سکون میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است *

[غالب] نخست بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست میخندم سپس برین کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست چیزی ست که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیهٔ شخصی نمیتواند بود هیئت خاصهٔ نمدزین وجه تسمیهٔ اسپ چون گردد گوئی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمدزین برداشتند اسپ آذرم نماند مگر آدم با دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم ازوی برخاست لاحول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز فصل ذال منقش آورد راستی این ست که اندراج دال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالیخولیا ست همان آدرم ست بدال ابجد و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتو ست و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست دراصل خوگیر نیز فارسی ست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمهٔ عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن *

ترجمهٔ

[احمد] برهان بتقلید صاحب جهانگیری که در لفظ جورو تهم وجه و جز آن سکون آخر وانموده است بعض جا سکون آخر الفاظ

فارسی بیان کرده اگرچه زاید ست و در همه نسخهٔ برهان قاطع چه قلمی و چه مطبوعه که بنظر راقم آمده است در انها آذرم بمعنی زین اسپی که نمد زین آن دونیم باشد مسطور ست نه صرف اسپی که نمد زین آن دونیم باشد نمیدانم که حسد بر چشم غالب پرده انداخت واز را کورساخت که لفظ زین پیش اسپ ندید یا در نسخهٔ که نزد او بود دران از خطای کاتب لفظ زین افتاد و غالب بر همون کتاب ناراست چشم دوخت درینصورت هم انصاف شرط ست و گناه یکی بر دیگری نباید بست و باید دانست که آدرم را صاحب جهانگیری و رشیدی بدال مهمله نوشته اند و ملا سروری کاشانی بذال معجمه ضبط کرده و معنی آن در جهانگیری مطلق نمد زین و در رشیدی و غیره نمد زین که آن دو نیم و چاک دار باشد هم مرقوم ست وازین ظاهرشد که آدرم بدال مهمله وآذرم بذال معجمه در اصل یك لغت ست واختلاف بجهة نزاع قاعدهٔ تفرقهٔ دال و ذال بود و چون در مجمع الفرس ملا سروری کاشانی مذکورست که آذرم بمد الف وسکون ذال معجمه وفتح راء مهمله نمد زین باشد و بدال مهمله نیز آمده اما شمس فخری اصفهانی نویسد زینی باشد که نمد زین او دونیم باشد وکوبد * شعر * زین اسپی کتلچی شه را * ازمه و مهر بسته آذرم ست * انتهی تحریر السروری جامع لغات درین جا یعنی در آذرم بذال معجمه قول شمس فخری اصفهانی اختیار نمود و در دال مهمله قول دیگر اهل لغت را ثبت فرمود * دانستنی ست که لفظ خوی بمعنی عرق بواو معدوله بر وزن می و ایضا بواو ملفوظ بر وزن شوی هر دو آمده است ابو نصر نصیرای بدخشانی که از متأخرین ست بواو ملفوظ بسته * شعر * گر چشم مست یار به بیند غزال چین * خوی خجالت از بن هر موی اوچکد *

و فارسي دانان هندوستان نه ایرانیان خوگیر بواو ملفوظ گویند نه بروزن می گیر محقق اعظم صاحب بهار عجم می نویسد خوگیر بواو مجهول معتاد و الفت گیرنده و در هندوستان نمد زین را گویند انتهی و در نفائس اللغات نیز بر وزن می گیر نیاورده و نوشته خوگیر بضم اول لغت فارسی ست در اردوي هندي مستعمل بمعنی عرق گیر بفارسی نمد زین و نکلتو گویند و مردم هند و توران خوگیر خوانند و در اصل بزیادت یا بود بکثرت استعمال حذف شده انتهی ٭

[برهان] آرا بر وزن خارا و آرایش کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعني آرایش کن و بیارا ٭

[غالب] آرا لفظی ست که تغیر اعراب را بروي بزنجیر نتوان بست در جستجوی هموزن کوه کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعني آرایش کجا ست و آراینده را کي گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نمیتواند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امر بی افزایش اسم در ازل افادهٔ معنی فاعلیت نمی کند بیحیائي و ژاژ خائي بین که پایان کار میگوید که امر بدین معني هم هست و توضیح می کند باضافهٔ یعنی آرایش کن و بیارا مگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را بافزودن بای موحدهٔ زائده باز آورد یا آرا جز امر معنی دیگر نیز داشت که می گوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه براي من بلکه براي سخن آفرین خدا بامن بگوئید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد ٭

[احمد] هموزن آوردن بغرض تصریح و تنبیه ست چه الف ممدوده درحقیقت دو الف ست که متاخرین کراهةً لاجتماع المثلین یکي را

ازکتابت اول اختیار پس در صورت نبودن نشان مد کسی ارا بالقصر بروزن سرا نخواند وغلط نکند دیگر اینکه چون جامع لغات برای فوائدے چند که بقیه آنرا در آدروغیره ذکر نموده ام توزین لغات بر خود لازم کرده است پس جائیکه چندان ضرورت نداشت هم طرد اللباب هموزن نگاشت ٭ بمعنی آرایش صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل وغیره هم نیز نوشته اند ملا صورتی کاشانی گوید آرا امر ازآرایش باشد و آراینده که معنی فاعل ست چون آئین آرا و بزم آرا مثال مردو عزالدین شروانی فرماید ٭ شعر ٭ روی بنما و بزم را آرا ٭ چون دونی آفتاب بزم آرا ٭ و بمعنی آرایش نیزآمده حکیم نزاري قهستانی فرماید ٭ شعر ٭ نمي باید در افزودن اگر مشاطهٔ فطرت ٭ جمالی را بزیبائی نگاری کرد و آرائی ٭ انتهی و رشیدي نیز همین مصراع آخر نزاري را بمثال معنی آرایش آورده ٭ و بمعنی اسم فاعل مقصود جامع با قید ترکیب ست لهذا بمثال میگوید چون سخن آرا و بزم آرا و از تمثیل تقیید روا باشد و مثال تتمهٔ فنون درکلام اهل ادب آمده است وچون این قاعده که صیغهٔ امر به ترکیب اسم اداده معنی فاعلیت وغیره می کند درعامت شهرت ست جامع لغات بعض جاذکر ترکیب فروگذاشت و مثال را تتمهٔ آب نمود و در بعض ایچنین الفاظ صراحةً این قید را نیز بیان نرمود چنانچه درگفتار دال مهمله و بیان الف از زبان قاطع ست ٭ دار ٭ بروزن خار مطلق درخت را گویند و بمعنی دارنده باشد وقتي که باکلمهٔ دیگر ترکیب شود همچو زردار و مالدار و امر بداشتن هم هست ٭ و درصین بي نقطه باتاي قرشت ٭ ستا ٭ بکسر اول وثاني بالف کشیده بمعني ستایش وستودنست که عبارت از دعا و ثنا وشکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند وباین معنی بدون

ترکیب درآخر کلمات گفته نمي شود *چو آفتاب ستا رخود ستا و امر بدین معني هم هست یعني ستایش کن و بستاي انتهي دیگر اینکه درین قاعده قید ترکیب هم کلیه نیست چه بعض صیغهٔ امر بدون ترکیب هم افادهٔ معني اسم فاعل و اسم مفعول و حاصل بالمصدر می کند چون دزد که صیغهٔ امرست از دزدیدن بمعني سارق و زار بمعني گریه کننده از زاریدن مستعمل میشود * شعر * هر طرف بانگ بلبلان برخاست * مرغ در مرغزار زار آمد * و گزین بمعني گزیده و ساز بمعني چیزے که بهندي باجه گویند مشتق از ساختن بمعني نواختن و آرای بمعنی آرایش کامر آنغاوسوز بمعني سوزش و فروز بمعني روشنی که فروغ مبدل آنست مستغني از بیانست بهرحال چون معني اسم فاعل وغیره درصیغهٔ امرحاضر هست پس آن معني اسم فاعل نوشتن و مقام استعمال آن نشان ندادن اگر استحسان ندارد خطاهم نباشد چه جاي آنکه از مثال موقع استعمال هم خاطر نشان کرده باشند * قوله امر بدین معنی الخ دانستني ست که باي موحده در اوائل صیغ امر موجب فصاحت ست بل کالجزو اوتا آنکه بعضی از ایمهٔ فن این با را از علامات صیغهٔ امر نوشته اند و بدون با در محاورات و صحت کلام نمي آرند چنانکه در بعضي از تعریفات زبان دري مذکورست ودر تبصره گذشت وآرا و بیارا لفظا و معني متغائرست چه آرا بدون با مشترک ست بمعني مصدر و فاعل و امر و بیارا مصدر بیما بهمین یك معني امر منحصر و اشهر و تفسیر با شهر معمول ست پس این از قبیل تعریف الشي بنفسه نباشد و چون آرایش کن احتمال فاعلیت نیز داشت و غرض امرست بنابران جامع لغات بران اکتفا نکرده بیارا که جز معني امر ندارد * بطور عطف تفسیر آورد و چون معني فاعل و مصدر غیر معني امر است پس این سوال که آرا جز امر معني

دیگر نیز ابا داشت ٭ محض بیجاست ٭

[برهان] آرازش بکسرهٔ زاي هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزي بکسي دادن باشد ٭

[غالب] بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بروزن هوداش چنانکه خود در فصل الف مقصوره با راي قرشت می نویسد آرازش زادهٔ بکر فکر دکني ست ٭

[احمد] نقاد فرهنگدانهاي قدیم سراج المحققین میفرماید که آرازش براي مهمله وزاي معجمه بوزن آمایش بمعنی خیر و خیرات نوشته اند انتهی ٭ پس زادهٔ طبع برهان نباشد ٭ وآرازش و آذرم در قاطع برهان بتقدیم و تاخیر بطبع آمده ٭

[برهان] آرنگ باکاف فارسی بروزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ ولون را نیز گفته اند وبمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیزهست و بمعنی گونه وروش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعني باین طرز و بدین روش وبدینگونه و نام میوهٔ هم هست و حاکم ملك را نیز گویند ٭

[غالب] نگرستن این عبارت خون رادر دل و مغز را در سر بجوش مي آرد آري آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی دامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست که معنی بسیار دارد و آرنگ را انگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشته و هم در ذال ثخذ رقم زده اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستي نگاشتي که مخفف آدرنگ ست حق

تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل منه رنج ست و آدرنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج و محنت * آرنگ بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ امابی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بری چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و اینکه نام میوهٔ نشان میدهد نخنی ست که اطفال را بخنده می آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را کنارنگ خوانند نه آرنگ * ع * ای تو مجموعهٔ خوبی زکدامت گویم *

[احمد] مشاهدهٔ این اعتراض آه دولاب و خون در چشم می آرد درفرهنگ جهانگیری ست آرنگ با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی * شعر * آرنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم * بادش سر بریده چو سر کفته بادرنگ * دوم آزرم باشد منصور شیرازی راست * شعر * گر بعهد تو ظالم یارد چنگ * باد دستش بریده از آرنگ * سوم بمعنی همانا آمده است استاد رودکی نظم نموده * شعر * هرگز نکند هوی من خسته نگاهی * آرنگ نخواهد که شود شاد دل من * چهارم محنت و رنج ست کمال اسمعیل راست * شعر * نه هرگز از نو رسیده بموی آرنگی * نه هرگز از نو رسیده بمور آزاری * عصائر رازی فرموده * شعر * گشته نوا مسلم شوق و نشاط و اقبال * بوده نصیب دشمن آرنگ ورنگ و ادبار * پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید *شعر* برطبل قمر همی زند رایت * کای شاهد پیسه این چه آرنگ ست * ششم حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند تم کلامه * ملا سروری کاشانی نوشته آرنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی و بمعنی گونه و همانا نیز

آمده و بمعني گونه و رنگ شاعر گويد * شعر * از من خوي خوش
گير از انكه گيرد * انگور ز انگور رنگ و آرنگ * و بمعني همانا
رودكي * شعر * هرگز انكند الخ و بمعني آرنج نيز منصور شيرازي
* شعر * گر بعهد تو ظالم اه و در فرهنگ بمعني مكر و حيله نيز
آورده و باين بيت شرف شفروه متمسك شده * شعر * بر طبل قمراه
و بمعني رنج و محنت نيز نوشته و اين بيت خلاق المعاني را
شاهد آورده * بيت * نه هرگز از نورسيده الخ انتهى * در فرهنگ
رشيدي است آرنگ بوزن و معني آرنج و ساماني گويد آرنج مغيّر آرنگ
است و لغتى عليحده نيست چنانكه مشهور شده منصور شيرازي * ع *
باد دستش بريده الخ و بمعني مكر و حيله لغتى ست دُر رنگ بمعني
ريو شرف * شعر * بر طبل قمراه و بمعني رنگ و بمعني حاكم و
بمعني همانا و پنداري ظهير * شعر * آرنگ زرداد تا آخر فردوسي
* بيت * برو خواندند آفرين موبدان * كه آرنگ و بيدار دل بخردان *
چه كنا بمعني زمين و رنگ بمعني والي و حاكم * درين مثال تامل ست
* دليل * رنگ بمعني حاكم ست نه آرنگ رودكي * شعر * هرگز
انكند الخ و بمعني رنج و محنت غلط ست و در شعر كمال
صفاهاني آرنگ براي فارسي ست نه براي مهمله ليكن در فرهنگ
اين بيت عصائر رازي نيز شاهد آورده * شعر * گشته ترا مسلم
الخ و ساماني گويد كه آرنگ لغتى است دررنگ بمعني لون يا آنكه
رنگ مخفف ست و نيز لغتي ست دررنگ مرادف رنج يا آنكه رنج
مغيّر اوست و تعقيب آن به رنگ در بيت عصائري از تفنن ست كه
دركلام قدما شائع ست و دربيت ظهير بمعني لون ست و بمعني هرگز
نيز آورده و بيت رودكي شاهد اين معني ميتواند شد اگرچه در فرهنگ

براي همانا آورده است انتهي از اعتراض آنچه و اين لفظ و بعض ديگر
معلوم ميشود كه غالب فرهنگ رشيدي بنظر دارد و در عبارت غالب مبدل
منه بجاي مبدل واقع ست سراج المحققين در سراج اللغات چنين ترقيم
فرموده كه آرنگ بكاف فارسي همان آرنج بلكه آرنج مبدل اين ست
و بمعني همانا رودكي گويد * شعر * هرگز نكند النح و ساماني درين
بيت بمعني هرگز گفته و اين دلالت مي كند بر عدم وقوف سليقهٔ
عبارت فهمي او و بمعني رنج و محنت نيز نوشته اند و نيز حاكم و والي
جائي و آنرا كمارنگ نيز خوانند و رشيدي لفظ كمارنگ را سند اين لغت
بنداشته باز اعتراض نمايد كه درين تامل ست چرا كه اين دلالت
دارد كه كما بمعني زمين ست و رنگ بمعني حاكم نه آرنگ * واين از
پيش خود چيزے تراشيدن و اعتراض كردنست زيرا كه صاحب جهانگيري
مرادف آن نقل كرده غايتش سند اين لفظ بدين معني صاحب جهانگيري
و غيره نياورده اند و در صحت آن ميتوان گفت كه رنگ بمعني حاكم ست
و آن مخفف آرنگ ست چنانكه آخال كه مخفف آن خال ست
و نيز آرنگ بمعني لون * و رنگ مخفف آنست همچنين معني محنت
چرا كه رنج دراصل رنگ بوده است كه مخفف آرنگ ست انتهي در
مدار الافاضل هم آرنگ براي مهمله بمعني پنداري و گونه آمده است
در مؤيد الفضلا ست آزنگ بزاي فارسي شكنج و در زفان گويا ست
بمعني ميوه انتهي و در بعض نسخه مؤيد الفضلا كه در كتب خانه
مدرسهٔ عاليهٔ كلكته است بعد ازان اين عبارت بنظر آمده * اقول بمعني
ميوه براي مهمله است و زاي معجمه خطاي كاتب ست تم كلامه *
محقق بهار در بهار عجم و جواهر الحروف گفته كه آرنگ بمعني لون بالف
و بدون الف هردو آمده ظهير * شعر * آرنگ زرد باد النح و سبز ارنگ

از این مرکب ست مولوی جامی * شعر * بگفت این وکشید از زیر دستار *
چون برگ بید سبز ارنگ خنجر * مولانا مطهر * شعر * تازه
بادت گل عیش از نفس مشک آئین * نوش بادت می لعل از صحن
سبز ارنگ * و ازشان الف ست که بنون بدل شود چون اغول ونغول
بالقصر و چون آورد وناورد بالمد ظاهرا نبرد مخفف و مبدل این صف ونیز
نوشته که درجیم وکاف تبادل ست چون آرنگ وآرنج و نارنگ ونارنج
وآخشیگ و آخشیج انتهی امام بخش صهبائی در حلّ مقامات جواهر
الحروف به بیان همین لفظ آرنگ می نویسد که آرنگ که بمعنی میوه
ایست معروف از قبیل آورد و ناورد خواهد بود فقط * پس همه دعاوی
برهان به ثبوت پیوسته و سلسلهٔ اعتراض غالب از هم گسسته *

[برهان] آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان وشوکت
و فر و شکوه راگویند *

[غالب] هرکه اب نشئهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست
در بحث الف مقصوره مع الرا نگرد که اروند واراوند بالف مفتوح
نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته
لاجرم حیرت رو میدهد که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک واداک
اروند و آروند یکی ست چرا همه معانی در تحت لغت آروند نیاورد
واگر آروند غیر اروند ست فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت
در بیان لغت آرنگ تازانو بگل در شده بود در بیان آروند تا سینه
بخلاب فرو رفت سخن این ست که اروند بفتح الف و الوند
بلام نیز کوهی ست باشد که آروند بالف ممدوده و اراوند
بروزن رضامند نیز گفته باشند * واروند بضمهٔ الف خلاصه وزبده
و بسیط راگویند که مقابل مرکب ست ساسان پنجم مترجم دساتیر

ارونل ز بمعني چيزي آورده است که هيچ چيز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار هرمزد نم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را ارونل بنده نوشتي چون پژوهش رفت فرمود که ارونل بنده مضاف ومضاف اليه مقلوب ست بمعني بندهٔ ارونل بنده ترجمهٔ عبد وارونل ترجمهٔ صمد و نيز مي فرمود که چون طبائع لطيف استعاره را دوست دارد ارونل را که اسم کوه ست بمعني تمکين و وقار و شان و شوکت نيز آرند اين نيز دانستني ست که درونل بدال ابجد مضموم بوزن ارونل و خرسند مرد بيگانه کيش مخالف ملت خويش را گويند *

[احمد] اين چه جاي حيرت ست و عاقل چرا در چنين مقام دست پا چه شود * ازينکه جامع لغات ارونل بالقصر را بچند معاني رقم کرد وآرونل بالمد را به بعض معاني آن آورد متبادرست که بالقصر بچند معاني آمده و براي بعضي ازان بالمدهم مستعمل ست و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف گفته * ازشان لام ست که براي مهمله بدل شود چون الونل و ارونل بالفتح نام کوه مشهور درهمدان و اصلش آلونل بالمد و آل رنگ سرخ را گويند و بهار کوه الونل شهرت دارد انتهي پس ميتوان گفت که چنانکه در الونل و ارونل بالقصر تبادل ست در آلونل و آرونل بالمدهم باشد ديگر اينکه رشيدي و صاحب بهار عجم و غيره نوشته اند که * بعض گويند هرالف مقصوره را ممدوده خوانند نيز درست ست چون آداک واداک بمعني جزيره وجزآن * پس بنابرين مذهب در ارونل هم آرونل بالمد روا باشد اراونل بالف بعد الرا در شرفنامه وموئد الفضلا و مدار الافاضل وغيره نيز آمده است عبارت جهانگيري اينکه اراونل بالفتح بروزن دماونل بمعني ارونل ست انتهي و انچه

حضرت معترض در صدر افاده آمده میفرمایند که اروند بضمه الف الخ
پیش ازین بچند سال امام فرهنگیان صاحب فرهنگ جهانگیري
چنین افاضه فرموده در وزن با اول مضمون بد مذهب و فاسق باشد
این معني از کتاب زند مرقوم شد زراتشت بهرام گوید * شعر *
دُرود از ما به بهدین خردمند * که دور است از ره و آئین دروند *
انتهي و هکذا في البرهان * و رشیدي اینجا چیزی دیگر میگوید من
اراد الاطلاع فلیرجع الیه * وجامع لغات صاحب برهان قاطع چنین
افاده کرده که اروند بالفتح بروزن در بند بمعني عین وخلاصهٔ هر
چیز * ملا فیروزبن کاوس در فرهنگ ترجمهٔ دساتیر این لفظ را بهمین
معني بالضم نوشته چون این لغت بدین معني از لغات خاصهٔ
دساتیر است ولغات دساتیر و ترجمهٔ آن بقول ملافیروز خودش نیزدر
فرهنگها جز برهان قاطع مفقود الذکر است کما مر فلاجرم درلغات دساتیر
وترجمهٔ آن قول برهان دستور العمل او دیگرا نست پس ضمهٔ الف
اروند را که خلاف برهان هست هند معتمد میباید بهرحال عبارت
هاسان پنجم که بترجمهٔ فقرهٔ پنجم از دساتیر مه آباد واقع هست و
غالب لفظ اروند را دران بمعني بسیط و برهان بمعني عین میگوید
مي نویسم و بمطالعهٔ ناظران مي آرم باید که بامعان نظر ملاحظه
نمایند وراست را ازکاست جدا فرمایند و آن اینکه * هستی و یکتائی
وکسی و همه سر فروزها اروند گوهر اوست و از و بیرون نیست * بموجب
تحقیق برهان معني این فقره که بتوحید ایزد پاک واقع ست این
مي باشد که وجود واحدیت و هویت و دیگر صفتها عین ذات اوست
وغیرا و نیست تعالی شانه وعز برهانه پس ذات خداي لایزال بسیط باشد
وحشي کرماني گوید * شعر * بود یکی ذات هزاران صفات * واحد

مطلق صفتش همین ذات * و این لفظ در مقلد جاهای دساتیر آمده است

ساسان پنجم بشرح فقرهٔ چهارم از نامهٔ ساسان نخست قول هوشنگ

با هوش و هنگ را که در نسخهٔ جاودان خرد به بحث اثبات صانع

ممکنات هست نقل کرده * پس اورا کنندهٔ و سازندهٔ باید و آن کننده

یا اروند کرده است یا لخت او یا برمودهٔ بیرونی * برموده بمعنی شي *

یعنی ممکن الوجود راصانعی می باید و آن صانع از سه حال بیرون نخواهد

بود یا عین ذات اوست یا جزو او یا چیزی خارج ازو * و پس از

ابطال شقّین اولین و اثبات شق ثالث ساسان پنجم می نویسد که

* همصد و خشور درهمین نامهٔ جاودان خرد در سفرنگ نولهٔ شت

خورشید گفته * دوتا گرور فرتاش نباشند * که اگر دو گرور فرتاش

هست باشند هریك اروند آمیغ آن دیگری است بباید دانست که وخشور

بمعنی پیغمبرست از صد و خشور اینجا هوشنگ با هوش و هنگ مراد ست

که پور سیامك بن کیومرث گلشاه ست و هفتم پیغمبر و اورا بسبب کثرت

دانش و بزرگی صد وخشور گویند که او یکی گویا بجای صد ست و

* سفرنگ * بمعنی تفسیر * نوله بمعنی قول * شت * حضرت * گرور فرتاش

بمعنی واجب الوجود * آمیغ بمعنی حقیقت ست * پس سخندانان نه برای

من بلکه برای سخن آفرین ذوالمنن بفرمائید که ازین عبارات مرقومه

لفظ اروند بمعنی بسیط ثابت میشود یا جهل مرکب غالب و عبارت فهمی و

دساتیردانی او ظاهر میگردد یا ادعای وهمی ونادانی * و به ترجمهٔ صمد

بلفظ اروند نیز نظر هست چه صمد که یکی از اسمای صفات ست

در صراح و منتخب و غیره بمعنی آنکه آهنگ بوی کنند در مهمات

و بمعنی بی نیاز آمده است نه بمعنی اروند *

[غالب] تمبیه آزدن و آژدن را دو مصدر انگاشته و زا را که

حرف ثالث ست در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژدن و آژیدن
و آژیدن و آزدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون
از بن بیربطی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث
بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن
سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن وا نموده و در آژدن باوجود این همه
معنی اسره زدن و آژیده برسنگ آسیا زدن افزوده یارب منشاء تحقیق
این پراگنده گو قیاس ست یا الهام آزدن نه بزای عربی و نه بزای
متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن بزای پارسی مکسور مزید علیه
اگر باشد گو باش آژندن بنون نادانی و تصحیف خوانیست لغت صحیح
آژدن ست بزای مثلثه ساکن بروزن یافتن و بافتن واین را چهار معنی ست
بخیه زدن و حجامت یعنی خستن تن با ستره و مجدر ساختن آسیا سنگ
و کشیدن انبوه جامه اما آله بخیه سوزن ست و آله حجامت استره و آله
خستن سنگ و کشیدن انبوه آژینه مشتق از آژدنست و استره از استردن
دیگر جامهٔ انبوه دار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین
مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز نویسند *

[احمد] آزدن بالمد و زای تازی و آژدن بالمد و زای عجمی و آژندن
بزای عجمی و نون و آزیدن بزای تازی و یای تحتانی در برهان قاطع
بهمین ترتیب در یک فصل ست نه در فصول چارگانه یا زائد کما مروجهه فی
التنبیه و آزدن اخیره که در عبارت غالب ست در برهان قاطع بعد آژیدن خلاف
ترتیب بازواقع نیست پس بیربطی از کیست دیدنی ست و آزیدن و آزدن
هرگاه بمعنی آجیده کردن باشد نزد بعضی بزای تازی و هم بزای
فارسی ست و نزد بعضی صرف بزای عجمی و چون بمعنی رنگ کردن
بود بالاتفاق بزای تازیست و برهان هم بدین معنی صرف بزای عربی

آرزده پس خلط بحث نیز در بیان غالب باشد و همچنین اختلاف ست درین که آزدن خواه بزای تازي باشد خواه برای فارسی بمعنی رنگ کردن باشد یا بمعني آجیده کردن حرف ثالث آن موقوف ست یا متحرک نزد صاحب شرف نامه وبعض دیگر موقوف ونزد جهانگیری شیرازی وملا سروری کاشانی و اکثر اهل زبان مفتوح بروزن آمدن چنانچه این همه از اقاویل منقولهٔ ذیل ظاهرست درشرف نامه نوشته آزدن بالمد وزای موقوف رنگ کردن وخلانیدن سوزن وامثال آن و بالقصر وآزیدن همان آزدن وقیل بازای فارسي * آزده رنگ کرده وازده بقصر نیز آمده شاهنامه * شعر * بداغي جگرشان کمي آزده * که بخشایش آرد بر ایشان دده * ونیز بمعنی خلانیده سوزن و امثال آن آید انوري * شعر * بادام وار چشم حسود تو آزده * وز ناله باز ماندهٔ دهان همچو پسته باز * انتهي درمؤید الفضلا نوشته آزده بمد وزای موقوف و بقصر باسکون آن ز در لسان الشعرا بمد وفتح زاست رنگ کرده و بمعني خلانیدهٔ سوزن وامثال آن آید و در ادات بزاي فارسی نیز آمده انتهي * ومکذا فی المدار وصاحب جهانگیري رقم فرموده آزده بزای عجمي مفتوح ودال واخفاي ها سوزن زدن و استره زدن وآژینه برسنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر بنوعی که نشان آن ریزه و نزدیک هم واقع شود وآزده بزاي منقوط ودال هردو مفتوح وهای مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسي * شعر * سوي خانه شد دختر دل زده * رخان معصفر بخون آزده * انتهي ورشیدی درین شعر آزده را مزید علیه زده می نویسد ناقلا عن السامانی * وخان آرزو بزای تازی بوزن آمده بمعنی رنگ کرده مي نگارد و برسامانی ورشیدی بحث می آرد و قول جهانگیری را صحیح میدارد ونیز می گوید که آزدن بالمد وزای معجمه ودال

مفتوح بمعني آجدن که مخفف آجیدن نیست بلکه آجدن بمعني
آنست وبعضي بزاي فارسي گفته اند ظاهرا لهجهٔ دو ملك ست انتهي
صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده آزدن بالمد و زاي تازي رنگ کردن
فردوسيء شعر * سوي خانه شد الخ و بمعني آجیده کردن و آژیدن
بالمد وزاي فارسي و تحتاني وآژندن بنون و آژدن بوزن بادزن و بمعني
وآژیده وآژده و همچنین آجیدن وآجدن وآجیده و آجده بجیم نازي
وژدن وژده بزاي فارسي بدون الف حکیم فردوسي * شعر * به نزدیك
آن گرگ باشد شدن * همه چرم اورا به پیکان زدن * آژن آجیده
کرده شده وامر باجیدن سید ذو الفقار شرواني * شعر * کشف کردار
هرکو در کشید از طوق امرت سر * بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر
آژن * استاد فرخي * مصراع * چشم مخالفان بیاژن به تیر * انتهي
کلامه چون نیك هویداست که آژن مشتق از آژدن بنون ست پس این
را تصحیف خواندن گفتن عین نادانی *

باید شدن

[غالب] تنبیه آرفنداك براي فرشت و آزفنداك بزاي هوز و
آژفنداك بزاي فارسي و آفنداك بي را و زاي فارسي چهار لغت در
چهار فصل بمعني قوس قزح مي نگارد و خوف از خدا و شرم از خلق
ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال منقش و
آزرنگ بزاي هوز هرسه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعني رنج و محنت
آورده وباز نوبت چهارم در لغت آرنگ رنج و محنت ناظرین افزوده
قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح این دو لغت
که آرنگ و آرفنداك باشد هشت فصل آورده ویك ورق ضائع کرده است
چه خواهد بود *

[احمد] یارب تا کجا گویم که آزفنداك خواهي بزاي تازي

باشد خواهي بزاي فارسي وآنداك بدون هردو رهمچنين آرنگ
بهرچارصورت همه دريك فصل ست بل از لفظ آبچين كه اولا بر
زبان آلملك غالب گذشت تا آينه‌دار كه مي آيد همه دريك فصل و
بيان الف مع الالف ست وقدسبق ذكره فى التنبيه پس چرا اين هزره
كار پراگنده گوي خرده گير هر يكي ازالفاظ را كه اهل مطبع براى
سهولت استخراج سرسطر داشته اند فصلي جداگانه قرار ميدهد و چيزي
از خود مي تراشد ياران ازين درگذريد وبچشم انصاف بنگريد ميگويد
كه اينجا برهان آرفنداك براي قرشت مى نگارد وبى آنكه در هيچ نسخهٔ
قلمي يا مطبوعهٔ برهان قاطع باشد چيزي ازپيش خود برگردنش
مي بندد و برو تهمت مى نهد وترس ازخدا وشرم از خلق ندارد
لاحول و لاقوة الابالله از بن مى گذرم و سخن ديگر سه لفظ كه آزفنداك
بزاي تازي وآژفنداك بزاي عجمى وآفنداك بحذف هردو باشد مي
آرم صاحب جهانگيري نوشته آژفنداك بزاي فارسي موقوف وفاي
مكسور بنون زده و دال قوس قزح باشد حكيم اسدي گفته * شعر *
كمان آژفنداك شد ژاله تير * گل غنچه پيكان زره آبگير * وآفنداك
باواي مكسور بنون زده بمعني آژفنداك ست انتهى * وملا سروري
بزاى فارسى و فتح فا بدين معنى آورده است و در رشيديست
آزفنداك بزاى موقوف وفتح فا وسكون نون وبعضى بزاى فارسى گفته اند
قوس قزح اسدي طوسي * شعر * كمان آزفنداك شداه وآفنداك
بحذف زا نيز گويند * فتم * و هكذا في السراج * وسخن آدرنك بدال
خواهى بانقطه باشد خواهي بى نقطه و آزرنگ بزاى هوز بمعنى
رنج و محنت اينكه صاحب مؤيد الفضلا و مدار الافاضل رقم نموده
آدرنگ بمد وقصر وكاف فارسى دمار و هلاكى ورنج در شرفنامه و

ادراهيمي ست بذال معجمه بمعني روشن نيز آيد و بدين معني فردوسي گويد * شعر * فروغي پديد آمد از هردو سنگ * دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ * و موافق معني اول ست اين بيت سوزني * شعر * بي آذرنگ باشد هرلنگ از عصا * فرعون لنگ را ز عصا آمد آذرنگ * در تبخترييست وزن بادرنگ بدال مهمله و معجمه بمعني اول و براي معجمه خيار سبزفام و در حل لغات ست آزرنگ بمد و زاي اول معجمه و دوم مهمله غمي سخت و محنتي صعب انتهى * در جهانگيري آذرنگ بادال منقوطه روشن و نوراني فردوسي * شعر * فروغي پديد آمد الخ و آزرنگ بازاي منقوطه هلاكت و محنت و غم حكيم سوزني * شعر * انصاف و عدل شاه به تدبير راي تو * برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ * انتهى در مجمع الفرس سروري مرقوم ست آذرنگ بمد و فتح ذال معجمه دمار و هلاك و بمعني غم و محنت باشد شمس فخري گويد * شعر * ز تركيب تيغ شه و دست او * فلك كرد دفع غم و آذرنگ * و در اكثر نسخه باين معني ست امادر رسالهٔ[2] ميرزا آذرنگ بدال مهمله دمار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و اين بيت فردوسي را مؤيد قول خود آورده * شعر * فروغي پديد آمد الخ و بمعني آتش نيز در كلام اساتذه يافته ميشود مسعود سعد سلمان * شعر * چو گوگرد زد محتشم آذرنگ * كه در خاكم افگند چون بادرنگ * انتهى رشيدي گويد آذرنگ بدال معجمه روشن و نوراني و دراصل آذررنگ بود يعني آتش رنگ فردوسي * شعر * فروغي پديد آمد الخ و بمعني آتش نيز آمده مسعود * شعر *

---

[۲] اي ميرزا ابراهيم دوام فاروقي صاحب شرفنامه

چوکو گرد زد الخ و بمعني رنج و ملال بدال مهمله است چنانکه سنائي رح فرماید ٭ ع ٭ یك روز مباد آدرنگت ٭ ع ٭ جاه تو بی عیب بادا عمر تو بی آدرنگ ٭ سراج المحققین در سراج اللغات نوشته که تفرقهٔ رشیدي در ذال معجمه و مهمله خطا ست چراکه موافق قاعدهٔ مقرری هر دو جا ذال معجمه باید که باشد و آزرنگ بزاي تازي بروزن بادرنگ بمعني غم و محنت نوشته اند مولف گوید آرنگ بدون زاي نازی بدین معني گذشته شاید آن مخفف این باشد لیکن تحقیق آنست که گذشت پس این اگر به ثبوت رسد لغتی دران باشد تم کلامه ٭ پس همه صور منقولهٔ جامع لغات را ماخذی پیدا آمد ٭

[برهان] آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندي و رفعت و جاه و دولت هم آمده است ٭

[غالب] بمشاهدهٔ این عبارت پدید آمد که دکني در معنی لغات قیاس راکار میفرماید وقیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت هت و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندیٔ بناي آستان از نخست امري دیگرست و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقاني فرماید ٭ ع ٭ بام بنشست و آستان برخاست. ٭

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مسطورست آستان برخاست ای بلند شد از کثرت رونق یا معدوم گشت از خرابی کذا فی الادات انتهی و در فرهنگ جهانگیري آستان برخاستن کنایت از دو چیزست اول از خراب شدن باشد حکیم خاقاني رح گفته ٭ شعر ٭ چاردیوار

نهانه روزن شد * بام بنشست و آسمان برخاست * دوم کنایه
از بلندی جاه و دولت است انتهی و همچنین است در رشیدی و سراج
اللغات * پس باید دید که بر قیاس که در زبان دخلی ندارد بنای گفتار
کیست و واهمهٔ خانه خراب دلیل و رهبر که *

[برهان] آستینه بروزن ماهتینه تخم مرغ را گویند *

[غالب] این چنین لغت غریب را چگونه بی سند باور دارم
حال آنکه خود نیز باور نمیدارد زیراکه در فصل دگر آشینه هم بدین
معنی می آرد تا چه دیده است که خایهٔ مرغ فهمیده است من
چنان گمان می کنم که استه بمعنی تخم برخی از میوه دیده است
وآن خود مبدل هسته است و آن را چنانکه استه گویند هسته
نیز خوانند بیچاره بمناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد در
صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد *

[احمد] ازینکه جامع لغات نخست آستینه بسین مهمله بمعنی
تخم مرغ رقم کرد و در نورد الفاظ شین نقطه دار باز آشینه بشین
معجمه بهمان معنی آورد لازم نیاید که او آستینه بسین مهمله را باور
نمیدارد باشد که بهر دو صورت نزد او صحیح باشد و گمان غالب که برهان
استه بروزن دسته بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و بتصرف
بدین صورت و معنی آورده است ، درست نیست چه برهان خودش
در دیباچهٔ کتاب گفته که تغییر جامع لغات و تابع ارباب لغت است
نه واضع * بنده احمد چنان ظن دارم که جامع لغات نخست در بعض فرهنگ
آستینه بالمد و سین مهمله و فوقانی بمعنی تخم مرغ مرقوم دیده است و در
بعض دیگر آشتینه بهمان وزن به تبدیل سین مهمله بشین معجمه بلکه در
بعض جا آشینه بدون فوقانی بروزن خاگینه نیز مخفف آن ملاحظه نموده است

پس جهت منصب خودش همه صور آمده را جمع کرده است و در حقیقی ظن احمد پ راستی این که از برهان جز نقل و جمع تصرفی در الفاظ و معاني بوقوع نیامده است ازین اقوال مقرالذیل ظاهرست در شرفنامه و موید الفضلا و مجمع الفرس سروری مسطورست آسینه بالدوسین موقوف و تاي فوقاني مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد و قیل باشین معجمه انتهی و در نوادر الفاظ شین معجمه بار گفته اند که آشتینه باشین موقوف همان آسینه و در مدار الافاضل و کشف اللغات هم آستینه بسین مهمله موقوف بدین معنی آورده و در فرهنگ بعد از ذکر آهنینه و آشتینه نوشته که آشیمه بشین معجمه و یاي تحتاني و نون بمعني آسنینه است که مرقوم شد و در سراج اللغات آستینه بروزن ماستینه تخم مرغ و بشین معجمه مبدل آن و قوسي گوید انچه بخاطر میرسد آنست که اسنینه بغیر مد باشد بکسر همزه یعنی انچه از است حاصل شود و است بکسر اول بمعنی درست * آشینه بوزن خاگینه در برهان بمعني تخم مرغ آورده لیکن آشتینه بزیادت فوقانی گذشته پس این تصحیف باشد انتهي میگویم این توجیه از قوسي قیاس و تصرف ست در لغت و معنا لفظ است بالکسر بدین معني نزد اکثري عربي ست پس ترکیب لفظ پارسي قدیم ازو بعدی دارد و آنکه خان آرزو خودش آشینه بروزن خاگینه را تصحیف برهان گمان کرده یقین ست که هرکه بتفحص این لفظ تصفح فرهنگ کرده باشد تصحیف برهان نداند *

[برهان] آسوده بروزن آلوده بمعني بي مزاحمت و بي مشقت باشد و بمعني خفته و خوابیده هم آمده است *

[غالب] قاعده آنست که بهر تشخص اعراب از نظایر آن لفظ

می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت به آغوده در شهرت و آسانی کلام افزونی هست همه کس داند که آن مفعول آسود نیست و این مفعول آلودن گردیدن پیش ازانکه امتحان خوانند بمصادر و مشتقات علم بهم رسانند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست درفصل دگر آشفته را درلغات شمرد و همرزن آشفته آلفته آورد که لفظی هست مسموع نه در عبارات مرقوم و نه بر زبانها مشهور *

[احمد] چون تغیر درعالم و هرچه درعالم هست طاریست و درزبان بمرور دهور خیلی جاری وبسا الفاظ اند که در زمانی مشهور باشند و وقتی دیگر غیر مشهور بنابر آن ثبت الفاظ مشهوره نیز خالی از فائده نباشد و ازانجا که جامع لغات موازنهٔ الفاظ لازم خود کرده است هنگام نگارش لغات از الفاظ هموزن هر لفظی که درساعت بخیال متذکر قلیل الاستعمال بوده باشد تو زیبن بیان نمود و لفظ آلفته که دروزن و معنی آشفته است ورند و درویش را نیز گویند درکلام متأخرین هم مستعمل هست صاحب مصطلحات الشعرا که جز الفاظ تازه گویان نمی نویسد میگوید آلفته رند اهل مشرب شانی تکلو * شعر * ران کمر زیر جامه زیر انداز * راز بیهده را تماشا کن * شاپی اورا بپچک من افگن * من آلفته تماشا کن * ودر بهار عجم بسند آلفته یک شعر فوقی یزدی که هم از متاخرین هست نیز آورده بهر حال نظر درنظایر از داب مناظره بعید هست *

[برهان] آسیم بروزن جاجیم بلغت زند و پازند واسعا بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند *

[غالب] مارا سخن درصحت لغت آسیم نیست اگر ازروي

ژند و پاژند نباشد از روي فرهنگهاي دگر *

[احمد] جامع لغات بنابر اختصار از اثبات شواهد و اسماي ماخذ اغماض دارد كما مرفي التنبيه نه اينكه لغات خودش را هيچ ماخذ و شاهد ندارد باري احمد سند مي آرد و غالب را مغلوب مي كند * در خاتمهٔ فرهنگ جهانگيري كه در چهارم [كه مشتمل بر الفاظ ژند و پاژند و استا ست و مؤلف مذكور از تقرير پيري كه در دين زر دشت بود و جزوي چند از كتاب ژند و استا داشت وماهر زبان ژند بوده است همه الفاظ اين فصل اخذ نمود كما مر بالتكرار] نوشته * آسيم باباي معروف بزرگ مرتبه و عظيم الشان را گويند زراتشت بهرام پژدوي گفته * شعر * به پرسيدم من از همراه آسيم * كه اين مردم چه قوم اند اندرين نيم (٢) * انتهي و در ارباب لغت صاحب جهانگيري در ذكر الفاظ ژند و پاژند پيش قدم ست چنانكه برهان در بيان الفاظ دساتير * و پيش ازين گفته ام و نيز اينجا مي گويم كه برهان و صاحب بهار عجم و ديگر مولفان متاخر لغات و مصادر ژند و پاژند از همين خاتمهٔ فرهنگ جهانگيري نقل مي كنند و بالاستيعاب حال ژند و پاژند و استا در جواب فائدهٔ هفتم غالب كه در از اخر كتاب ست مي آيد *

[غالب] تنبيه آغار و آغارد و آغاردن و آغاريدن در چهار وصل هم بدين تقديم و تاخير آورد چون ازين بگذري بنگري كه آغستن بفتح غين وسكون سين بي نقطه نگاشته و معني سپوختن كه بزور فرو كردن چيز يست در چيزي براي آغستن مسلم داشت

---

[٢] بناي فوقاني بمعني كاروانسرا *

وآغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوي اوست در فصل دیگر ننبشت و همیں در فصل دیگر آغشته بغین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن سواي معني آغشته نشان داد هي هي این بندهٔ خدا چه زاژ میخاید آغشتن بشین نقطه دار و هین مکسور بروزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عام ست خواهي بچیز نمناک و خواهی بچیز خشك و آغشتن خاص ست یعني آلودن بچیز نمناک وآغارد مضارع این مصدر ست آغاردن اگر باشد مصدر مضارعي خواهد بود لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناک ست و بس واین آغستن بفتحهٔ غین بمعنی سپوختن چنان دانم که جز در ذهن بوهرهٔ دکنی وجود نداشته باشد *

[احمد] آغاشتن و آغاردن بهردو صورت مصدر اصلي ست چون انکاشتن وانگاردن وارباشتن واوباردن و مانند آن وآغاشته و آغارده مشتقات اول از اول ثانی از ثاني * آغشتن آغشته و آغرده بفتح غین مخففات * و آغارد را مشتق از آغشتن گفتن و انگاه بقول کسرهٔ غین بعلي دارد ومصدر مضارعي که مصدر فرعي گویندش بزیادت یای تحتانی بعد صیغهٔ امر حاضر آید چون سوزیدن وآوریدن از سوز وآور معلوم رح * شعر * بکار آمد آنها که برداشتند * نه گرد آوریدند و بگذاشتند * پس آغاردن مصدر فرعي نباشد بل آغاریدن و بعضي اینچنین مصادر را زبان پهلوی نوشته اند بهرحال اقوال ارباب لغت درین باب اینکه در مؤید الفضلا ومدار الافاضل و مجمع الفرس سروری و رشیدي آغاردن برای موقوف وآغاریدن بمعنی آمیختن و سرشتن و در نوادر المصادر چنین تحقیق کرده که * آغاردن

و اغاریدن و آغاشتن و آغشتن بالمد و غین معجمه و رای مهمله و ایضا شین معجمه سرشتن و در آمیختن و خیسانیدن و ترکردن چیزی بچیزی * شعر * ز آغاریدن آن دشت باخون * شده یکسر در ختانش طبرخون * مولانا مظفر هروی " شعر * شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر * بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر * آغارده و آغرده و آغاشته و آغشته و غشته بحذف الف انچه ترشده باشد بچیزی ارغارده و فرغرده نیز گویند حکیم سوزنی * شعر * بدر دخاست کمرگاه و پشت از سردی * که جامهٔ زبرین تو بود آغرده * حکیم سنائی رح * شعر * عقل با آب رویش آعشته * سهو در گرد و پیش ناگشته * تم کلامه و فتح غین آغشته در مدار و مؤید الفضلا بالتصریح نیز آمده * و آغستن بسین مهمله که برهان بمعنی پر کردن چیزی بجائی بزور نوشته است و بوجهل هندی حز در ذهن دنای نبریز موجودنه پندارد در دیگر کتب نیز او را وجود بست عبارت فرهنگ اینکه آغستن بالمد و غین معجمه مفتوح و سین بی نقطه زده و تای فوقانی بمعنی پرکردن چیزی را بزور در جائی انتهی * و هکذافی هفت قلزم * آگسته بکاف فارسی و سین مهمله بمعنی معلق و آویخته نیز در جهانگیری و سروری آورده و صاحب بهار عجم در نوا در المصادر رقم فرموده آغستن بالمد و فتح غین و سکون سین مهمله پر کردن چیزی در چیزی و بزور پر کرده شدن آغسته بزور پر کرده شده نوشته اند و سید علیه الرحمة آگشتن بالمد و فتح کاف فارسی و شین معجمه را بمعنی پرکردن و انباشتن نیز آورده و بمعنی محکم بستن و * آگشته * و بدین معنی و بمعنی معلق و آویخته [آگسته] بسین مهمله نیز آمده و آگسه بدون فوقانی ظاهرا مخفف این هست حکیم سوزنی * شعر * هیچ اهل هوا و بدعت

را * چنگ در دامن تو آگسه نیست * کال اسمعیل * شعر * خود مکن قصه دراز آخر نباشد کم زیان * چون طمع آگسته است از حمهٔ و دستار تو * انتهی * پس انچه خان آرزو به برهان تصحیف لفظ و معنی یعنی اغستن بغین و سین مهمله تصحیف آغشتن و برکردن تصحیف ترکردن و به رشیدی تصحیف معنی تنها نسبت کرده نیکو نباشد *

[برهان] آفتاب زردرو بکسر یای ابجد کنایه از خربزهٔ شیرین باشد *

[غالب] کیست که دلدادن این لغت خود را از حنظه نگاه تواند داشت آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روزست و آفتاب زردرو بکسرهٔ دال لفظی ست شگفت آور و انگاه کنایه از خربزه بعیل شیرین کاش خربزهٔ رسیده یا پخته می نوشت تا زردی رنگ وجه تشبیه قرار می یافت حال آنکه درانصورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد آفتاب زرد رو نه مسموع ست و نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاحیست از مسلمات جمهور *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آفتاب زردرو خربزه و بهمین معنی آفتاب زرد نیز از ادات آورده و در جامعهٔ جهانگیری نوشته آفتاب زردرو کنایه از خربزهٔ شیرین ست انتهی و خان آرزو گوید آفتاب زرد رو کنایه از خربزهٔ شیرین نوشته اند و ظاهرا بمعنی خربزهٔ رسیده است انتهی * میگویم صاحب ادات الفضلا و مؤید الفضلا و مدار الافاضل که مطلق خربزه نگاشته اند نظر بر شهرت این معنی که از کنایات معنی اصلیه بالکنایه مهجور نمیشوند فرد کامل آن که زرد و رسیده باشد مراد داشته اند و صاحب جهانگیری بجهة مزید احتیاط قید شیرینی را که جز در حالت زردی و رسیدگی آن نمی باشد صراحةً ذکر کرد و مصداق خربزهٔ شیرین و خربزهٔ رسیده یکی

باشد * و تحقیق معنی غالب اینکه در مصطلحات الشعرا نوشته آفتاب زرد بیای موقوف وقت غروب شدن آفتاب * محاوره * مرزا صائبا * شعر * شود ز رفتن روشندلان جهان غمگین * که زرد روی زمین آفتاب زرد کند * شوکت * شعر * ببیرون زخود شدیم ازان خط زرنگار * بستیم بارخویش درین آفتاب زرد * انتهی و صاحب بهار عجم بعد از نقل آن میگوید که نندرام ازجهت ساطع بمعنی خربزهٔ شیرین آورده انتهی میگوییم که آفتاب زردی بیای تحتانی بمعنی وقت غروب آفتاب سند میخواهد آری بمعنی آن وقت شدن بیای مصدری مطابق قیاس ست و قول غالب آفتاب زردی برای ساکن الخ اقول برای ساکن بجای بای ساکن ازسهو بطبع آمده *

[برهان] آفرین بروزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول ست *

[غالب] آفرین نه لغتیست که کس ازواند اذن و بهر دانستن آن نظیر باید آورد وانگاه نظیر بدان خریی که یافای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول ست بر لفظ و معنی ستم میکند آفرین لغتی ست جامد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگرست از مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر بی انکه اسمی اول آن درآرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بروزن آتشین ست نه بمعنی دعای نیک ونه بمعنی آفریننده *

[احمد] آفرین برجناب غالب که فای لفظ آفرین را موقوف میداند وانگاه برجامع که برای دفع همچنین مغلطها تو زین به لفظ آتشین کرده حرفهای درشت می راند دانم که منطق عوام

هندوستان رامش زده رچاه بطلتش افگند چنانکه ایدان پوشیدگی آمادگی بدال موقوف و بر آمده بمیم موقوف بر زبان دارند و اهل زبان بفتح تلفظ کنند بهر حال جواب شبهات معترض بسند کند اینکه درشرفنامه که غالب هم ازان سند می آرد و نیز در مؤید الفضلا و مدار الافاضل آفرین بمعني دعاي نیك مرقوم ست بسند این * شعر * مژده عالم را زعالم آفرین آورده اند * زانکه شه را از خلیفه آفرین آورده اند * فردوسی نیزگفته * شعر * یکی آفرین کرد سام دلیر * که تهما هزبرا بزي سال دیر * صاحب بهار عجم نیز آفرین بوزن آتشین نوشته نظامي رح * شعر * گرفتند برشهریار آفرین * که یار تو بادا سپهر برین * اگر سکون واگویند حال در قافیه پیدا آید ودر نوادر المصادر آورده آفریدن پیدا کردن آفریده مخلوق آفریننده خالق آفرین مثله چون جان آفرین و جهان آفرین و امر با فریدن و ثنا وتحسین و این مجازست انتهی * و جواب اینکه صیغهٔ امر بی ترکیب باسم النخ از تقریر فقیر که درتحقیق لفظ آرا گذشته است باید جست *

[غالب] تمبیه آگندن و آکنده وآگش و آگنه وآگیدن و آگنیده این شش لغت را درشش فصل آورد خطاي اول آنکه آگندن و آگیدن را دو لغت جداگانه و آگنده وآگنیده را دو لغت آخر فهمیده خطاي دوم آنکه همه را کاف عربی آورد وحال انکه آگندن بکاف فارسي مصدریست صحیح وآکنده مفعول آن وآگند مضارع وآگنه بمعنی حشوقبا و حشونهالي صیغهٔ امرست هم ازین مصدر بهاي مختفي پیوسته چون استره وآژنه اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه درکلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن وآگنده خواهد بود چون آوریدن و آوریده مزید علیه آوردن و آورده *

[احمد] تعدد الفاظ جهت اشعار طرق استعمال صحت کامر فی التبصرة وصاحب برهان قاطع درآگندن و آگنیدن قید تازی بودن کاف نکرده که معترض ظن آن دارد بلکه درلفظ آگندهٔ و آگن که اول مخفف آگنده می باشد وثانی صیغهٔ امر ازوست و بحسب رعایت ترتیب حروف ثالث و رابع و ما فوق آن متقدم از همه الفاظ این باب آورده است تصریح فارسی بودن کاف آن کرده است تا برای الفاظ متأخر او ازمشتقاتش مقیس علیه باشد و آگنیدن و آگنیده بیای تحتانی بعد النون در مجمع الفرس و نوادر المصادر وغیره آمده باستشهاد بیت شاکر بخاری * شعر * منم در کشور عشقت خمیده * دلی از مهر رویت آگنیده * و شعر شیخ اوحدی * شعر * آنکه اندر جهان ندارد کنج * چون توان آگنیدنش در کنج *

[برهان] آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن ست که کنایه از گناهگار و عاصی باشد و مردمان کرونا شنوا و چیزی درگوش آگنده را نیز گویند *

[غالب] آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی می نویسم ورنه اشارهٔ ناقل بپارسی بودن کاف ثانی ست که در گوش ست گوئی کاف اول را عربی دانسته است بالجمله آکنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش اورا بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن اصم ست آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناه گار ز نهار نیست سعدی در بوستان بنورد حکایت شاه زادهٔ فاسق می فرماید * ع * زقول نصیحت گر آگنده گوش * یعنی پند نمی شنود نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعارهٔ نه پذیرفتن پند ست کودکی را که بمکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه

کودک نه اصم ست نه فاسق حاکمی را که داد نالند گویند فریاد دادخواه نمي شنود حال آنکه حاکم ازان هردو عیب مبرا ست آري آگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعهٔ وی راه یافته باشد خواهي ناسق وخواهی زاهد بطلان حس مرض ست نه عصیان
* ع * به بین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا *

[احمد] فارسي بودن کاف نخستین آگنده گوش نزد برهان هم از تقریري که در آگندن گذشت ظاهر ست وکسی راکه گوش او کند باشد آگنده گوش بکاف نخستین تازي وقتی میتوان گفت که در کندن آکندن بالف ممدوده هم لغتی آمده باشد واین نیست و آگنده گوش بهردوکاف فارسي بمعنی تردامن و گناهگار جز هفت قلزم در دیگر کتب موجوده نیافته ام خان آرزو گفته که آگنده گوش بمعنی آلوده دامن نیز نوشته اند واین بعید ست انتهي ٭ میگویم اگر این ثابت شود مجاز خواهد بود چه هر که سخن ناشنوست غالبا در فسق و عصیان ملوث می باشد *

[برهان] آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز درفصل دگرکه بعد ازین ست می نویسد که آماده ساخته وپرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دگر می طرازد که آماي بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد ومهیا کننده باشد وامر بدین معنی هم هست بمعنی پرکن و بیارا ومهیا و مستعد نمای *

[غالب] عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن ویاي آماي را ساکن وانموده است مگر در لغات

فلوسي بر حروف آخر آمان حرکت هم بوده است سپس مي پرسم که آماي تا بدین صورت هست معني پر کننده و آراینده و مهیا و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پژوهم که اینکه مي فرماید که امر بدین معنی هم هست مگر معني دیگر نیز داشت معرّف صیغهٔ امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان افزودن ست قبح این تمسخر را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله مي کنم و از جوهر لفظ سخن همدرین مقاله مي کنم دریابند که آمودن مصدر ست ترجمهٔ اندراج عموما و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصا آمود ماضی و آموده مفعول و آماید مضارع و آماینده فاعل و آماي امر اما آمادن جز در قیاس بوهرهٔ دکن موجود نیست که آماده مفعول آن تواند بود و عجب از خان آرزو که اونیز بجای آمودن آمادن نبشته است قصه مختصر آمادن یا لغتي دیگر ست جامد غیر متصرف در معنی بامهیا متحد یا بدل آموده است ماخوذ آنرا لغتي دیگر گمان مي کنیم و اگر همان مبدل منه آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود *

[احمد] بیان این که آماي پر کننده و آراینده و امر بدین معني هم هست یعنی پر کن و بیارا بجواب آرا حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن اینجا میرانم نون آمادن و یای آماي را صاکن وانمودن اگر زاید ست آمادن بالف بعد المیم را قبول نداشتن و آماده را جامد و لغتی دیگر پنداشتن زیاده سري باشد در شرفنامه که غالب سند بعض لفظ درین کتاب ازان آورده است و نیز در کشف اللغات و موید الفضلا و مدار الافاضل و هفت قلزم و سراج اللغات و چراغ هدایت و بهار عجم و نوادر المصادر آمادن بروزن نا دادن بمعنی مهیا کردن و شدن

و غیره موجود ست و خان آرزو و بهار بلاین شعر میرزا صائبای اصفهانی متمسك * شعر * از برگ بهر قتل خود آماده است تیغ * بیحاصلی نگر که چه با بید می کند * درین شعر لفظ [آماده است] صیغهٔ ماضی از آمادن بالف ست و فاعل آن بید باشد که در مصراع ثانی واقع شد * معنی شعر آنست که رنج بیحاصلی یعنی بی ثمری بیدرا بنگر که او را بران آورده است که از برگ بهر قتل خود تیغ مهیا کرده است * و درین شعر آماده را اسم مفعول گفتن و صیغهٔ ماضی نه پذیرفتن راه جهالت رفتن ست کما لایخفی علی من له اطلاع علی ترکیب کلام البلغا * و بر دانایان صناعت اشتقاق پر ظاهر ست که آماده و کشاده مشتق از آمادن و کشادن بالف ست یا از آمودن و کشودن بواو وآماده را لغت جامد گمان کردن از عجائب ست * درین گفتار بوجهل هندی که [آماده جز در قیاس دانای تبریز موجود نیست و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است] تناقضی ست تماشا کردنی * و قوله اگرهمان مبدل مده آموده است * لفظ مده زائد * درین مقام انچه تحت نام برهان ست دو جمله از غالب هم در میانش موجود ست *

[برهان] آواز گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دگر آوازه گشتن نیز بدین معنی می نویسد *

[غالب] بلند آواز گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد که من شنیده ام نه کس شنیده باشد *

[احمد] یاران خادم شما احمد و دیگر متتبعان آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن شنیده اند و در مثنوی ویس و رامین فخرالدین

گرگانی دیده * در خاتمهٔ جهانگیری مرقوم ست آواز گشتن بمعنی شهره و سمر گشتن باشد.فخر گرگانی * شعر * اگر نومید ازین در باز گردم * بزشتی در جهان آواز گردم * هم ازگوید * شعر * کهی گفتی هم اکنون بازگردم * بهل تا در جهان آواز گردم * انتهی در سراج ست آوازه گشتن بمعنی مشهور شدن و صاحب بهار عجم چنین تحریر فرموده که آواز مطلق صوت ست و بمجاز صوت بلند را گویند و بمعنی مشهور و متعارف نیز مجاز فخر گرگانی * شعر * اگر نومید ازین در الخ و آوازه صیت و شهرت و [آوازه شدن] بمعنی مشهور و متعارف شدن خاقانی در مدح سلطان محمد ابن محمود فرماید * شعر * چترش فلک المحیط خوانند * تختش به محلّ عرش دانند * آوازه شد اندرین کهن فرش * کالسلطان استوی علی العرش * پس غالب دروغ میگوید که آواز گشتن بمعنی مشهور گردیدن کس نشنیده باشد آری اینقدر راست ست که او نشنیده * درینجا هم در بیان برهان عبارت غالب داخل ست *

[غالب] تنبیه در شرح لغت آوند بقول سعدی علیه الرحمة * ع * مغز ما خورد و حلق خود بدرید * میگوید که آوند ریسمانی را گویند که خوشهاي انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعني حجت و دلیل نیز نشان میدهد و بمعنی ظروف که صیغهٔ جمع ست نیز مي فرماید و اسم شطرنج هم مي سراید و مرادف نخست و اول نیز مي پندارد و باز در فصل دیگر آوندی بروزن راوندی بمعنی ظرف شراب مي نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز گذشت میگوید حاشا که دانا در گفتار این چنین خلط مبحث بکار برد و آونگ و آوند را با هم آمیخت و معنی هاي شگرف از پیش خویش

انگیخت داد آنست که آوند ترجمهٔ ظرف ست مطلق و بمعنی ریسمان
خوشهٔ انگور آونگ ست نه آوند و آونگ را در هندي چهینکا نامند و
ریسمان که بران جامه اندازند جدا ست آنرا در هندی الگنی گویند
و در فارسي اسم آن فدک بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه برزای
نقطه دار و مبدل آن رجه بجیم مفتوح دیگر بمعنی تخت اورنگ ست
به درآمدن رای قرشت درمیان واو و نون و مسند ازین حکم خارج ست
و اینکه آوندي بمعني ظرف شراب میگویند رشیدي بیش نیست
همانا جائي آوند مي دیده است و آوندي فهمیده اما بمعنی حجت
و دلیل وشطرنج و اول ونخست سند میخواهد خواهي از کلام اهل زبان
و خواهي از فرهنگهاي دگر *

[احمد] درینجا عبارت برهان اینکه [آوند] بر وزن پابند
ریسماني راگویند که خوشهاي انگور ازان بیاویزند و لنگی وجامه وغیره
بر زبر آن اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعني سائر
ظروف و اواني باشد همچو کاسه و کوزه وغیره و تخت و مسند و شطرنج راهم
گفته اند و بمعني اول و نخست و باین معنی بکسر ثالث هم گفته
اند انتهی چون میان دال ابجد و کاف فارسی تبادل ست
چون ازرنگ و اورند کلا هما بمعني اریکه بنابران درمدار و سروری
و رشیدي و سراج آوند و آونگ کلاهما بمعنی رسن رخت و انگور هردو
آمده و درموید الفضلاء مدار آوند بدال المد و قیل بفتحتین اواني خانه
و تخت و شطرنج کذافی القنیه و مشهور بمعنی نخست بکسر واوست
انتهي و سایر معاني درجهانگیري مرقوم ست هکذا عبارته ∴ آوند
باواو مفتوح و نون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد
حکیم فردوسي راست * شعر * چنین گفت باپهلوان زال زر *

چو آوند خواهي به تيغم نگر * دوم ريسماني را گويند كه خوشهاي انگور ازان بياويزند و جامه بر زبرآن بيندازند و آنرا آونگ نيز خوانند حكيم سوزني نظم نموده * شعر * بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار * كش تن شود از تار قزا گند شكسته * در دار عنا گشت حسود تو نگونسار * چون خوشهٔ انگور بر آوند شكسته * سوم ظرف وانا بود وآنرا اوند بالف مفتوح نيز خوانند چهارم تخت و مسند راگويند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعني نخست و اول آمده تم الكلامه و عبارت مجمع الفرس سروري اينكه آوند بر وزن آگند كوزهٔ آب باشد بمعني برهان نيز آمده حكيم فردوسي * شعر * چنين گفت با پهلوان الخ و در مؤيد الفضلا سائر ظروف واواني آمده شاعر گويد * شعر * شود هر سفالي كه آوند مي * برما بود بهتر از تاج كي * و در فرهنگ بمعني تخت و شطرنج نيز آمده كذا في المويد و بمعني ريسماني كه ازان رخت وانگور وغيرهما آويزند نيز آورده و باين بيت سوزني متمسك شده * شعر * بر بستر غم اه انتهى * بدانكه بپارسي قديم [دخش] بدال مهمله و خاى منقوطه بر وزن رخش [ونخري] بنون بر وزن فخري وايضا بالضم و [آوند] بالف ممدوده مرادف آغاز و نخست ست چنانكه در اول لغات فرهنگ جهانگيري كه پس از اتمام دو ازده آئين ست بجاي بسم الله الرحمن الرحيم اين عبارت بنظر آمده كه ؛ در كتاب زمزمه كه آنرا سياه نيز گويند وآن كتابي ست از مصنفات زردشت چنين مسطور ست كه ه آغاز كتاب بستاغ و دخش كتاب ژند وپاژند ونخري كتاب وستا وآوند كتاب جاويد نامه اين كلمات شريف ست * بنام ايزد بخشايندهٔ بخشايشگر * دانستني ست كه بعضي لفظ آوند را بمعني آزمايش نيز نوشته اند

اما رشیدي گوید بمعنی تجربه و حجت اورده است نه آوند و خان آرزو نویسد که بمعنی تخت و مسند نیز آورده است نه آوند و بمعنی شطرنج هند میخواهند و بمعنی ظرف آب و جز آن مرکب است از آب وند که کلمهٔ نسبت است که گاهی افادهٔ ظرفیت کند و بکسر وار چنانکه در برهانست حساب ندارد انتهی میگویم چون صاحب مؤید الفضلا و مدار نوشته اند که بمعنی اواني مشهور بکسر واو است پس نسبت کسره به برهان یعنی چه ‌ و [آوندي] بروزن راوندي اگرچه بصحتش میتوان گفت که در آوند که در جهانگیری و رشیدي و غیره بمعنی مطلق ظرف ست مثل ارمغان و ارمغاني یای نسبتي در آخرش افزوده بیک فرد آن که ظرف شراب باشد خاص کرده اند اما تا سند معتمد بدست نیاید مسلم نمیتوان داشت و من این لفظ را جز در هفت قلزم ندیده ام ‌*

[برهان] آویزه بروزن پاکیزه گوشواره را گویند ‌*

[غالب] حاشا که آویزه و گوشواره یکي توانند بود گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار بیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد ‌*

[احمد] در جهانگیري و سروري و غیره آویزه بمعنی گوشواره مذکور ست و صاحب بهار عجم گفته گوشواره زیوریست که درگوش آویزند و آنرا بتازي قرط خوانند و ستاره و برق از تشبیهات اوست میرزا صائب ‌* شعر ‌* باشد ستاره در شب تاریک رهنما ‌* شد زیر زلف رهزن من گوشواره اش ‌* کلیم همداني ‌* شعر ‌* قربان آن بناگوش و آن برق گوشواره ‌* باهم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره ‌* سعدي رحمة الله

علیه فرماید * شعر * انگشت خوبروی و بدا گوش دلفریب * بی گوشوار و خاتم فیروزه شامل ست * محمد رفیع واعظ قزوینی گفته و در سفته * شعر * گوشوار نیست گوش هوش را به زین دو حرف * لب بغیر حق مجنبان دل بغیر حق مبند * خسرو شعرا علیه الرحمة نظم فرموده * شعر * خسرو بدین معنی اگر در رسیدهٔ * آن میم را بگوش دلت گوشواره کن * و ترکیب لفظ گوشوار که بهای زائد نیز آمده خودش مؤید این معنی ست و هوشمندان دانند که لایق گوش آویزه است یا چیزیکه بر دستار بپیچند * و این معنی که مختار غالب ست در فرهنگهای متعارفه دیده نشد غالبا مصطلح هند باشد * واغلب که غالب را پس از نگارش قاطع برهان شعر کاسمان و جز آن اگر بیاد آمده باشد میم معنی گوشواره بگوش دل خودش آویزه کرده از آویزش با برهان پشیمان شده باشد *

[غالب] ننبیه آهرمن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های هوز ست به پنج روش نگاشت و در بحث الف مقصوره باهای هوز پنج اسم آورد کس نگوید که از بهر سیرابی بیانست ما میگوئیم که هر لغت را باندک تغیر و تبدیل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین ست مگر در بحث یك لغت همه تغیرات نمی توانست نوشت *

[احمد] غرض جامع از نگارش صور مختلفه تنبیه بر طرق استعمال ست و بس کامر توضیحه فی التبصره و اینکه پنج صورت بالمد را در فصل الف ممدوده رقم کرده است و پنج لغت بالقصر را در بیان الف مقصوره آورده است جهة رعایت ترتیب حروف ثالث و مافوق آنست که برهان التزام آن نموده است و این خود آئین فرهنگیان باشد و مفید سهولت برای استخراج هر صورت خاص * جامع آهرامن بروزن باکدامن و آهرمن بوزن لاف زدن و ایضا بوزن واکردن نوشته * و خان آرزو گفته آهرامن بوزن

پاہدامن و آہریمن بیای مجہول اماله و آہرمن بوزن مادرزن و مخفف آن آہرمن بفتح ہا و دربرہان جمیع لغات بسکون ہا گفته وآن غلطست چه آہرمن بمد كه مخفف آہرامن ست بفتح ہاست چنانکه سنائی گوید * ع * مرد یزدان گر نباشی جفت آہرمن مباش * پس در جمیع لغت بفتح ہا ست انتہی ٭ اما در الفاظ الف مقصوره سکون ہا آمده است کما لا یخفی علی المتتبع تا جا آثر * قطعه * گران دو عارض رخشان زفعل یزدان ہست * زفعل اہرمن ست این دو زلف چوگان زن * بدین دلیل ہمی ثانوی[۲] درست کنند * كه خیر ہست ز یزدان و شرز آہرمن *

[غالب] تمہید آہنگ را در تحت این بحث بعد معنی دیگر که بیشتر ازان بہ ہند محتاج ست ماضی کشیدن قرارداد و در عبارت توضیح لفظ بمعنی کشیدن بران افزود وسپس درفصل آخر که بی فاصله بعد ازشرح لغت آہنگ ست آہنگیدن آورد وگفت مصدر آہنگ ہست که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حسبة لله چون قاعدهٔ استخراج صیغهٔ ماضی بر افکنند دون مصدر ہست و خود می فرماید که آہنگیدن مصدرست ہرآینه ماضی آہنگید خواہد بود نه آہنگ *

[احمد] دربرہان قاطع ہمه معنی این لفظ از فرہنگ جہانگیری منقول ست و عبارت جہانگیری که باشند بیشتر معانی ست اینکه آہنگ ہشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز سیف اسفرنگی گفته * شعر * ہرشبی زاویهٔ مدح گہر بارنو باد * روشن ازشمع رخ مطرب نادید

---

[۲] در ہمه نسخه که عدد آن تا شش رسیده اینجا [ہان بوی] بنظر آمده بربن تقدیر معنی مستقیم نمی شود *

آهنگ * دوم قصد شیخ سعدی رح * شعر * چو آهنگ رفتن کند الخ
سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن که باصطلاح بنّایان ادکه خوانند
رفیع الدین لبنانی گوید * شعر * جلالت ار بفلک بر بصد ر بنشیند *
شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ * چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا گویند
* شعر * ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا * مسافتیست ز آهنگ صفه
تا پرده * پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید * شعر *
چه بد کردم بتو ای شوخ بد مهر * که مخزونم بدین آهنگ داری *
ششم صف مردم و جانوران را نامند حکیم ازرقی گفته * شعر * زمین
پیکر از یکدگر بگسلاند * بروز نبرد تو آهنگ لشکر * هفتم بمعنی
کشنده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله و آخته خانه را نامند
انتهی * و [ماضی کشیدن یعنی کشید] اگر از جامع ست البته خطا کرده است
که کشنده را که معنی هفتم جهانگیریست کشیده بیای تحتانی خوانده
از حق نتوان گذشت که صیغهٔ امر که همان آهنگ ست بمقتضای مقام
افادهٔ معنی مصدری و اسم فاعل و اسم مفعول دهد نه معنی ماضی و
رشیدی نوشته آهنگ کشش و قصد و کشنده و امر بکشیدن مرادف آهنج
و بمعنی آوازی که خواننده در اول خوانندگی کشد و این از معنی
قصد ماخوذ ست چه در نغمات گویند چه آهنگ ست یعنی قصد کدام
مقام ست و مقصود چیست و کنار صفه و کنار حوض و خمیدگی طاق
ایوان کمال اسمعیل * شعر * ز بینوائی اه رفیع لبنانی * شعر * جلالت الخ
و بعضی گفته اند پوششی و سقفی که بروش خرپشته باشد و شعر کمال
و شعر رفیع لبنانی شاهد آن ساخته و بمعنی طرز و طریق حکاک گوید
* شعر * چه بد کردم بتو الخ و رفته و صف خطا ست و بمعنی
طویله نیز محل تامل ت. کلامه و هکذا فی السراج *

[برهان] آینه دار و آئینه دار سر تراش و حجام را گویند *

[غالب] آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سر تراش می نامد از حق نتوان گذشت و هرکه حالی چند پیش از خود گذشته است هرزه درپس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر ستُرد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتم که اجماع جمهور را مسلم می توان داشت در بارهٔ سرتراش چه فرمایست حجام مسکین موی می ستُرد نه سر می تراشد سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یك دو جا دیده ام که سر تراش را ترجمهٔ مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گوئی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر حال حجام را بمعنی مزین مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جائز پنداشتیم حجام و سر تراش و مزین وگرا یکی باشد این هرچهار اسم مطابق پیشه و حرفت هست آینه داری خود منصب و خدمت است حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت *

[احمد] از معانی متقدمین و محاورات متاخرین با خبر بودن شرط همه دانی باشد وگر نه زهی دعوی زبان‌دانی درجهانگیری و رشیدی و سراج و غیره مرقوم هست * آئینه دار کنایه از سر تراش و حجام و صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا گفته آئینه دار در اصل بمعنی سر تراش و حجام هست اما در عرف حال کسی که آئینه پیش رو گذارد انتهی مثال آئینه دار بمعنی سر تراش کمال خجندی فرماید * ع * موی کسان چو آینه داران بدل گرفت * و لفظ حجام که در عربی بمعنی خون کشنده

اسمت در فارسي بمعني حلاق و موتراش نيز مستعمل ست و صاحب
غياث گويد كه حلاق را ازان حجام گويند كه در زمانهٔ قديم اين قوم
خون هم مي كشيدند حضرت نظامي قدس سره السامي در مخزن
اسرار بحكايت خليفه با حجام كه شعر اولش اين ست * شعر * موي
تراشي كه سرش مي سترد * موي بمويش نعمي مي شمرد * ميفرمايد
* شعر * چون قدم از منزل اول بريد * گونهٔ حجام دگرگونه ديد *
چون قدم از گنج تهي ساز كرد * كلبهٔ حجامي خود باز كرد * ديگري گويد
* شعر * حجام قطع دست تو امروز لازم ست * اصلاح دادهٔ خط پروردگار
را * و لفظ سر تراش بمجاز بمعني موتراش كثير الاستعمال ست و
ازين ست كه سرتراشيدن بمعني سر ستردن وتيغ سرتراشي بمعني موسى
و استره مستعمل ست كذا في بهار عجم و نفايس اللغات سعدي رح *
شعر * زشوخي ومردم خراشيدنش * فرح ديد در سر تراشيدنش *
حافظ رح * شعر * هزار نكتهٔ باريك تر زمو اينجاست * نه هركه
سر بتراشد قلندري داند * غني كشميري * شعر * صداي استرهٔ
اوست بسكه شور انگيز * زسرتراشئ او پاي مي جهد از خواب *
محسن تاثير * ع * شمشير را نسازد كس تيغ سر تراشي * شفائي
* ع * بينيت به تيغ سرتراشي ماند * چون معني از معاني گو
مجازي باشد بكثرت استعمال رسد هيچ غرابت درو نماند * غني كشميري
را مختصر مثنوي ست در تعريف حجام كه دران رعايت هردو معني
نموده چون خالي از لطفي نيست چند شعر ازان مي نويسم * مثنوي *
مرا بردن زباني گشت هرمو * شدم در وصف حجامي سخن گو *
كلاه از نخوت شاهان ربوده * سرانرا زيردست خود نموده * باو آئينه
بسته چشم اميد * زپهلويش زده پهلو بخورشيد * نشان داده زخورشيد

آن پریرو شده خط شعاعي نشدراز * چو گردد دشترش از دور پیدا * پی
تعظیم او خیزد رگ از جا * شده از موتراشي مرزز خلق * روان چون آب
حکمش بر سر حلق * بسرها کو بریزد آب دیگر * که موپیش میان
اوشده تر * بصادبش نقش خوش نشسته * بود کارش همیشه دست
بسته * بجز قتلم نباشد مطلب او * ولي مي آزماید تیغ برمو * نهاد
آئینه ام آن ماه درپیش * ولی آندم که بیرون رفتم از خویش * ازین
آنهم ثابت شد که موتراشان نیز آئینه پیش مخلوق می گذارند
وآئینه داري اگر خدمت و منصب هست مطابق عرف حال ست کما مر *

[برهان] ابدام با بای ابجد بروزن بدنام بمعني جسم ست که
در مقابل جوهر باشد *

[غالب] ابدام بمعني جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل
جسم چگونه تواند بود آري مقابل جسم باروح ست و مقابل عرض با جوهر
قطع نظر ازین نفرته ابدام بمعني جسم چه معني دارد ابدام با
ابدان هست که در عربي جمع بدنست یا همان اندام ست بنون
که لغت فارسي ست *

[احمد] هوائی ترتیب منها در عبارت غالب مشاهده
کردني ست و خان آرزو نیز درینمقام ره بجائی نبرد و بر زبان آورد
که ابدام بمعنی جسم و تن چون درهیچ فرهنگ معتبر نیست
بلفظ اندام تصحیف ست انتهي * حقیقت این هست که ابدام بباي
موحده لفظي ست از متن دساتیر که در یازدهمین فقرهٔ نامهٔ
بنام شت زخشوران وخشور مه آباد فرود آمده است واقع گشته
هکذا عبارته *

بیرزات لاتین و بلهز منانتین واساتین نوارسبامك و کاموس فرسود بیمي لی

چه رگند و رات جور و کار و آبدام و آبدامانی و نیاس به دن و راب
و زاب بهنام نماد و فرهوشید نهاد افسرید *
و ملا فیروز بن کاؤس صاحب فرهنگ دساتیر لفظ آبدام را اینجا بهمین
حروف و اعراب تصحیح نموده * بندگی ساسان پنجم به ترجمه اش
میفرماید * یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوئی کردن نخست
آزاد و رسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و دمان و هنگام و
تن و تنانی و نیاز و آرزو به تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سروشید
و فرشته سالار مهرخوان آفرید * تن و تنانی ترجمهٔ ابدام و ابدامانی واقع
شده و این فقره در بیان آفرینش عقل اول ست که آزاد و مجرد
از ترکیب و ماده و صورت و زمان و جسم و جسمانی ست و ساسان پنجم
بتوضیح این فقره پس از ترجمه می فرماید * خدای ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر
و مهربان دادار دهش دوست که بی خواست خواهش گر و نیاز نیازمند و
آرزوی آرزو ینده هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پدید نیست سپاس
سزا شناس او را * و این معنی پیشتر مذکور شد که زبان متن دساتیر
بهیچ یکی از السنهٔ متعارفه مانا و مشابه نیست و حکیم برهان در نگارش لغات
دساتیر متفرد ست پس ننوشتن ارباب فرهنگهای متداوله این لغت را که
از السنهٔ محدوثهٔ ایشان نیست باعث ظن غلطی چرا تواند بود و تخطیهٔ
تصحیف از هرکه باشد نسبت به برهان چون توان قبول نمود * و انکار
غالب از تقابل جسم با جوهر مطلقا صحیح نیست شاید کتب متکلمین
ملاحظه نکرده است وگر نه اینچنین حرف بیجوهر بر زبان نیاوردی
چه این طبقهٔ علیّه تصریح نموده اند که موجودات خارجی از دو حال
بیرون نیست [عین] ست یا [عرض] و اعیان هم از دو صورت بیرون نه
[جسم] ست یا [جوهر] چنانکه عبارت عقائد نسفی برین ناطق ست و منه

عبارته * العالم بجميع اجزائه محدث اذ هو اعيان و اعراض فالاعيان ماله قيام بذاته و هو اما مركب و هو الجسم او غير مركب كالجوهر انتهى الحاصل اين كه باعرض مقابل ست بر دو نوع مجرد و مادي مشتمل * واطلاق جوهر بر مجردات شائع ست و در ماديات لفظ جسم مستعمل * پس جسم و جوهر كه باهم قسيم اند تقابل دارند بجهة تركيب و عدم آن * و همين نوع تقابل ست در [اسم] و [صفت] نحاة فافهم *

[برهان] ات بفتح اول و سكون ثاني ضمير مخاطب ست بمعني تو چنانكه خانه ات و كشاده ات يعني خانهٔ تو و كشادهٔ تو *

[غالب] تاب ضبط نماند بي ادبي ميكنم و ميگويم كه اين مرد دكني كه جامع اين دفترست نه چشم دارد تا به بيند و نه دل دارد تا بداند كه ضمير مخاطب تنها تاي قرشت ست نه ات مثلا غلامت و نامت يادلت و محملت و اينچنين الفاظ بيش ازانست كه درشمار آيد دربن همه الفاظ ازضمير مخاطب كه موافق قاعدهٔ دكن ات ست الف كجا رفت اگر آخر كلمه مبني برحروف دبگر ست حرف آخر را بتاي قرشت ميدوزند هاي اصلي چنانكه دركلاه و سپاه وزره وگره هم نيز اتصال دارد خاص از بهر هاي انهاي حركت كه در خانه و كاشانه و چشمه و غمزه اسم همزه مي آورند و آنرا بجاي ضمير مخاطب مي زنند تا اميد آيد كه هاي انهاي حركت را وجود اعتباريست نه وجود حقيقي لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دبگر نميتواند پيوست *

[احمد] تاب ضبط نماند گستاخي ميكنم و ميگويم كه اين مرد هندي كه نگارندهٔ اين دفتر ابترست نه چشم دارد تا به بيند و نه دل دارد تا بداند و خواهي نخواهي بجامع لغات الزام ما لايلزم ميدهد اگر عقل داشتي

نخست بصراپاي کتاب برهان و دیگر فرهنگ چشم گماشتي انگاه بنامه
سیاه کردن قلم برداشتي جامع خودش در مقدمهٔ کتاب بفائدهٔ پنجم که در
بحث ضمائر ست نوشته که بعضي گویند الف در ضمائر سته که * ت *
* ش * م * ند * ید * یم * باشد اصلی ست و بجهت کثرت استعمال
محذوف شده است و دروقت ضرورت باز آن الف را بیاورند *
و بعضي دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند ودر ترکیب
کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفي
درمیان آورند واین قول بهترست وکلمهٔ * ست * که از برای
ربط ست در اثبات همزهٔ مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن
با آن شش لفظ مذکور شریک ست انتهی کلام البرهان * و
همچنین ست در فرهنگ جهانگیري و رشیدی پس ازین دمك واضح باشد
که اینکه ضمائر مذکوره بي الف موضوع ست و وقت ترکیب با کلماتي که
های مختفی دارد الف بمیان درآرند مختار برهان و دیگر محققانست
نه چنانکه غالب وا نموده است و درینجا یعنی درگفتار الف مقصوره با
تاي قرشت که برهان و دیگران مثل صاحب شرفنامه و موید الفضلا
و مدار الافاضل وغیرهم برعایت ترتیب حروف تهجي [ات] بالف را در
شمار ضمائر آورده اند غرض آنست که ات بالف مخصوص ست
بکلمات ذات الها اي کلماتیکه های مختفي دارد و جامع این
موقع استعمال را از مثال نشان داد و گفت چنانکه خانه ات
وکاشانه ات و این خود بهر دو مذهب صحیح ست پس تخطیه
خطا باشد * پوشیده نماند که در قاطع برهان بعد ازین
بر لفظ [اثیرژ] بثاي مثلثه و ژاي فارسي گفتگوست و بنده
این لفظ را در کتب لغت بصور متعدده دیده ام و برهان همه

آن صور مختلفه را بجاي خودها آورده است و در فصل زاي فارسي مع الالف [رابیز] بروزن فالیز بباي موحده و زاي تازي در آخر که غالب از شرفنامه نقل کرده است و بهاي فارسي آورده نیز ذکر نموده است وانیژ بیاي مثناه و زاي فارسي جز هفت قلزم بنظر فقیر نیامده لهذا آنرا مي گذارم و دران سخن نمی کنم *

[غالب] تنبیه لفظ ارج را بمعني قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و داز بمعني مرغی که در ترکیش قوگویند مسلم داشت و سپس بمعني کرگدن نگاشت و در خانمهٔ عبارت این فقره آورد که بمعني قیمت و بها وارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ ست که اول نوشت و بها مرادف آنست وارزش نیز همچنین وحد واندازه از حد و اندازه خارج است این فرهنگ ست یا بساط حقه باز که همان مهرهٔ چند را بشمار مختلف در حقه نهان میکند وبرون مي آرد اصل این ست که ارز صیغهٔ امرست از ارزیدن و مثل سوز و ساز افادهٔ معني مصدري میکند و چون مابعد آن شین نقطه دار آرند معني حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش وارج بدل ارزست وارجمند مرکب ازارج ومند چون دردمند *

[احمد] نخست از غالب مي پرسم که در قول او سوز و ساز افادهٔ معني مصدري کند و چون ما بعد آن شین بی نقطه درآرند معني حاصل مصدر میدهد چون سوزش و سازش انتهي معني سوز و ساز با معني سوزش وسازش متحدست یا متغایر درصورت ثاني محتاج بیانست و برتقدیر اول عبارت محتاج اصلاح * و در برهان قاطع ارج بمعني کندن هم نوشته درجهان گیری مسطورست که ارج پنج معني دارد اول قدر و مرتبه وارجمند صاحب قدررا گویند چه مند بمعني

هداوزن هست دوم بمعنی کندن حکیم سوزنی * شعر * بظل همای همایون جاهت * دو بازوي زاغ ولع[۲] ارج کردم * سوم کرگدن را گویند مولوی معنوی راست * شعر * یک جهانی بي نوا پر پیل وارج * بي طلسمي کی نماید سبز مرج * چهارم نام مرغیست که پر آن درغایت نرمي باشد و بالشت بدان پرسازند وآنرا بترکی قو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده وآنرا ارز نیز خوانند انتهي وتحقیق آنکه ارج دراصل بمعنی بهاست مبدل ارزمشتق ازارزیدن وبمعنی قدر و مرتبه مجازست چنانکه رشیدي بعد از نقل قول جهان گیري گفته که اما بمعنی قدر وقیمت راجع بمعنی ارزش وقیمت ست بلکه ارج وارز یک لفظ ست که زای آن بجیم بدل شده تم کلامه و مکذافی السراج و مراد ازقیمت اول قدرومرتبه است مجازا چنانکه درفقرهٔ سعدی رحمة الله * فقره * عالم هر کجا رود قدروقیمتش کنند * دیگري گوید * شعر * نه بدعویست قدر وقیمت مرد * قیمت مرد صبر داند کرد * وهمچنین ازحد و اندازه نیز قدرو مرتبه مراد هست چنانکه قدر و مقدار گویند ومقدار خودش ترجمهٔ اندازه است شاعری گوید * شعر * نه بحدّ من ست وصل حبیب * لیک درجست وجوي مي کوشم * سروري گوید ارج بوزن درج قدر وقیمت شمس فخری * شعر * دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست * جان ندارد بر تو ارج بتن بازفرست * در بعضي نسخه بمعني برکنده آمده واین بیت سوزني مؤید این قول آورده * شعر * بظلّ همای همایون جاهت * دو بازوی زاغ سیه ارج کردم * انتهي درکتاب غالب لفظ ارج

---

[۲] ن ورخج *

ولرننگ بتقدیم و تاخیر مطبوع شده *

[برهان] ارتنگ بروزن فرهنگ نگار خانهٔ مانی نقاش باشد و نام بت خانهٔ چین هم هست و نام کتابی هست که اشکال مانوی تمام دران نقش هست و بعضی این لغت را بجاي حرف ثالث ثاي مثلثه آورده اند *

[غالب] مگر نگار خانهٔ مانی دیگر ست و کتابی که اشکال مانوي دران نقش ست دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را ارثنگ بثاي خبث آورد و باز در فصل دگر ارجنگ بجیم جنون نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ بزاي ژاژ نگاشت و باز در فصل دگر ارهنگ بهاي هودا رقم زد باز درفصل دگر ارغنگ بغین چغل مرود لاحول و لاقوة الا بالله العلي العظیم * ارتنگ بمعنی مرقع تصویر ست مطلق مگر چون آنرا بسوي مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ[2] مانوي خوانند بکسرهٔ گاف فارسي دیگر ارثنگ و ارجنگ و ارهنگ و ارغنگ این هرچهار لفظ را وجود خارجي نیست همان ارژنگ بزاي فارسي اسم ست و سه مسمی دارد که هرسه در ازمنهٔ مختلفه سمي یکدیگر بوده اند نخست دیوي که رستم آنرا کشت دوم گردي که طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشي که همچون مانی و بهزاد دربن فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه مولانا نظامي گنجوي علیه الرحمة در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید * شعر * بقصر دولتم مانی و ارژنگ * طراز شعر مي بستند بر سنگ * و این شعر بر صنعت ذو قافیتین مشتمل ست *

[احمد] ارتنگ بتاي فوقانی و ارژنگ بزاي فارسي را صاحب موید

---

[۲] ارتنگ مانوي ترکیب اضافی نیست ترکیب توصیفي ست *

الفضلا و مدار الافاضل بمعني نگار نامهٔ ماني در صورنگري نوشته اند
و از زفانگويا بمعنی چادري که دروهمه نقشها نگاشته بود آورده وملا
سروري در شرح عربي که برگلستان نگاشته است نوشته که ار ژنگ نام
کتابيست که ماني اورا تاليف کرده ودر جهانگيري ورشيدي نوشته
ارتنگ نگارخانهٔ مانی و از فرهنگ مندوشاه نقل‌کرده اند که نام بتخانه
ايست و نيزصاحب مدار گويد که درحل لغات ارتنگ بسه معني آورده
يکي نام کتاب دوم صورت هاي ماني که درچين کرده بود سوم بت خانه
انتهی ودر بهار عجم ارتنگ وارژنگ نگار خانه ونگار نامه انتهي پس
ازين اقوال مرقومه درسه معني نوشتهٔ برهان به ثبوت پيوست وفرق
ميان نگار خانهٔ مانی يعنی خانهٔ که ماني درونقش ونگار کرده و
نگار نامه اي کتابيکه اشکال دران منقوش ست برهرکه درخانه ونامه
امتيازي دارد نيك هويداست و اينکه نگار خانه همون نگارنامه نيست
ازين شعر واله هروي بس آشکارا * شعر * بنطاق باد بهاري بچهره
فروردين * بود چو خانهٔ ارتنگ از تو خانهٔ زين * ونيز ازين بيت
انوار سهيلي * شعر * شه دران غار حکمت آئين شد * غار ازو نقش
خانهٔ چين شد * و آنکه برهان ارتنگ و ارجنگ و ارژنگ وارسنگ
و ارغنگ را مرادف ارتنگ نوشته بيانش اينکه ارزنگ بزای
فارسی پيشتر گذشت وهم صاحب جهانگيري گفته ارسنگ بسين
مهمله بمعنی ار تنگ ست و آنرا ارژنگ وار جنگ نيز گويند و
رشيدي نوشته ارژنگ بزای فارسی تختهٔ وکتابی که صور و اشکال
غريبه دران نقش کرده دستاويزهنر ساخته باشند نقاشان روم تنگ و
نقاشان چين ارتنگ نامند بتاي قرشت و صاحب مدار الافاضل گفته که
ارتنگ بتاي دو نقطه وقيل بجاي تا زاي معجمه و بسياري از فضلا بر

اينکه

اول اند كذا في الادات و اين لغت را در سكندري بچهار نوع آورده اند [۲]
[ارژنگ] [ارتنگ] [ارسنگ] و در تحفه‌ی ست بثای مثلثه نیز امده
و ملا سروری اصفهانی در مجمع الفرس نگاشته که ارتنگ بوزن فرهنگ
خانه ایست که مانی درچین اورا نقش کرده چنانچه شاعر گوید * شعر *
زبس جادوئیهای نیرنگ او * بد و بکر و بدند و ارتنگ او * ودر رسالهٔ
حسین و فائی بثای مثلثه آمده وگفته بمعنی صورتهای مانی ست و
بتخانه را نیز گویند ، دیگر کتابی ست که دران اشکال مانی بوده و این
اصح معانی ست ، و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب
را جز بدین نام ندیده ام و بباید دانست که در لغت فرس حرف ثای مثلثه نیز
در ارثنگ و ثغ نیامده است و بدین سبب ثای ارثنگ را بزای فارسی
تبدیل کرده اند فخري گوید که ارژنگ نام دیوست تا اینجا سخن حسین
وفائی بود و در نسخهٔ میرزا ارغنگ و ارژنگ نگار خانهٔ مانی است و بمعنی
نگار خانهٔ مطلق نیز آمده نظامی رح * شعر * عجب ماند زان کار نظارگی *
بصورت فرو ماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو
ارژنگ را بر یکي سان نگار * انتهي كلام السروري ، خان آرزو گوید تحقیق
آنست که ارتنگ صفحهٔ و تختهٔ که نقاشان اشکال غریبه دران نقش
کرده دستاویز هنر ساخته باشند و از رسالهٔ قوسی معلوم میشود که
نام کتابی ست وضع کردهٔ مانی و آن کتاب را کتاب اشکال نام کرده
هر چند نام بتخانه نیز نوشته اما این قول را قوي داشته و رای
حسین وفائي نیز همین ست ، و از اسدي طوسي نقل کرده اند که در
لغت فرس ثاي مثلثه ندیده ام الا درین لفظ و کلمهٔ ثغ که بمعنی

---

[۲] با آنکه شش نسخهٔ مدار الافاضل در نظر بود صورت اول خوانده نشد ٭

ست لهذا ثا را بزای فارسی بدل کرده ارژنگ گفته اند لیکن انچه
درین زمان مستعمل ست ارتنگ ست بتای فوقانی وصاحب بهار عجم
در جواهر الحروف نوشته که ارتمگ بفوقانی ست و ارچنگ بجیم فارسی
و ارژنگ بزای فارسی و ارسنگ بسین مهمله هر کدام لغتی ست دران
و اغلب که لغت چین باشد بهر تقدیر تنگ و ژنگ مخفف ارتنگ
و ارژنگ ست انتهی اما ارثنگ بثای مثلثه پس برهان خودش گفته
که بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند انتهی
و نسبت ثا به بعض راسخ ست یا تهمت از تقریر اسدی طوسی که ملا
سروری کاشانی و خان آرزو وغیره هم نقل کرده اند و نیز از روایت تبختری
ظاهرست آری ارجنگ بقید جیم تازی یافته نشد وصاحب جهانگیری
و رشیدی وخان آرزو و بهار عجم و غیره هم ارچنگ بجیم فارسی ضبط کرده
اند و برهان هم بتازی بودن جیم آن تصریح نکرده و گفته ارجنگ بروزن
خرچنگ بمعنی نگار خانهٔ مانی انتهی بلی اینقدر هست که پیش و
پس آن ارجن و ارجنه که بجیم تازیست آورده و در هفت قلزم این
لغت بهر صورت ششگانه محررهٔ برهان مرقوم ست و چون از نشان دادن
ماخذهای صورِ منقولهٔ برهان فارغ شدیم محققین متاخر از برهان انچه
درینجا تحقیق کرده اند وامی نمایم رشیدی گوید ارتنگ بتای قرشت
است نه بثای ثخذ و تدقیق بهار اینکه ارثنگ بثای مثلثه تصحیف
ارتنگ بفوقانی ست و خان آرزو گفته که ارژنگ بزای پارسی بمعنی
ارتنگ که نگار نامهٔ مانی باشد محل تامل و در برهان ارسنگ بسین مهمله
آورده و این تصحیف ارتنگ ست و ارغنگ بغین معجمه بوزن و معنی
ارژنگ نوشته اند لیکن اغلب که تصحیف باشد انتهی من میگویم نسبت
تصحیف به برهان بیجاست در جهانگیری ارسنگ بسین مهمله

خسرو است بمثل این شعر فرخی * شعر * همین تافت از پرنیان روی
خویش * نگاریست گوئی بر ارسنگ مانی * ارژنگ بزای فارسی
بمعنی نگار نامه اکثری از اهل فرهنگ نوشته اند چنانکه گذشته
و ژنگ و تنگ مخفف نیز آمده صاحب مامقیمان * شعر * گر
به بیند نگار خانهٔ عشق * مانی از خود نهان کند ارژنگ * استاد
رودکی فرموده * شعر * آن صحن چمن که ازدم دی * گیتی دم گرگ
یا پلنگ ست * اکنون ز بهار مانوی طبع * پر نقش و نگار همچو ژنگ ست *
مختاری * شعر * گرفت آب ارج و آن قیمت زبان ما ز مدح تو * که
تنگ از خامهٔ مانی و چوب از رندهٔ آزر * و چون ما از عهدهٔ ادای جواب
معترض برآمدیم بیان دیگر معانی می کنیم * در مؤید الفضلاء
ارژنگ بزای فارسی و ارتنگ بتای فوقانی در ادات بمعنی نقاش
مسطور است انتهی و سروری گفته که ازین بیت * شعر * گر التفات
خداوندیش بیاراید * نگار خانهٔ مانی و نقش ارژنگی ست * چنان
معلوم می شود که ارژنگ نام نقاشی کامل باشد نظامی رح نیز مؤید
این معنی فرماید * شعر * روان کرد کلک سیه رنگ را * ببرد آب
مانی و ارژنگ را * انتهی و در جهانگیری و برهان ارژنگ و در
رشیدی و سراج ارژنگ و ارتنگ بفوقانی و ارچنگ بجیم فارسی
نام نقاشی از چین غیر مانی و او هم در هنروری نظیر مانی بوده است
نظامی رح * شعر * روان کرد کلک سیه رنگ اه و صاحب مدار الافاضل
درین شعر ارژنگ را بمعنی اشکال مانوی گرفته و الاول اوجه چه
میر خسرو رحمه الله فرماید [نه نظامی رح] * شعر * بقصر
دولتم مانی و ارژنگ * طراز سحر می بستند بر سنگ * و هم صاحب
جهانگیری و سروری و صاحب بهار عجم گفته که گاه لفظ ارتنگ بر مانی

اطلاق لطیف و برهان و خان آرزو و صاحب غیاث و هفت قلزم گفته که نام
مانی ارژنگ و ارتنگ بود و مانی دمانی ست که اورا کرده اند و لقب او
شده خسرو رح * شعر * که درچین دیدم از ارژنگ پرکار * که کردی دائره
بی دور و پرکار * شرف شفروه راست * شعر * باکلک تو چون قلم زند
ارتنگ * چه ساده نگار تر که ارتنگ ست * و صاحب بهار عجم درین
بیت نیز * شعر * بنطاق باد بهاری الخ ارتنگ را نام مانی گفته *
و در مؤید الفضلا مرقوم ست که ارژنگ بزای فارسی نام پهلوانی
تورانی پسر رزه که طوس اورا کشت وایضا نام دیوی که رستم زال
او را بقتل رسانید کذا فی الشرفنامه انتهی و هکذا فی مجمع الفرس
و جهانگیری و برهان *

[برهان] اسا بروزن رسا خمیده و دهان دره باشد و آن بسبب
خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است *

[غالب] در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده
است و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن وآسودگی وآسایش
وآساینده را نیز گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا وآسوده
شو * ع * دل مجروح زدستم صاحب دلان خدا را * آسا که صیغهٔ امر ست
از آسودن بمعنی مصدری کجا مستعمل ست که آسودن و آسودگی
و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا می کند
که بمعنی آساینده نیز آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا
این خود همان آساست که یای زائد در اول آن افزوده اند این ایرادرا
پیش ازین درچندجا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصلهٔ ضبط ذکر
ره درینجا باد پیموده ایم بیننده نداند که از شرح غافل و درافاده قاصر
بوده ایم گوش دارند تا هوش انزاید دانسته باشند که آسا صیغهٔ امر ست

از آمودن درٓیابند که آسا بالف ممدوده لغتي جامد غير متصرف
نيز هست بمعني مثل ومانند وبمعنى دهان دره که آنرا درعربي فازه و در
هندي جمائي گويند اما همان به الف ممدوده نه با الف مقصوره بروزن
رها اگر گويند اسا مخفف آسا خواهد بود گويم ممنوع نيست و اين
بدان ماند که گويند دوار مخفف ديوار و دوانه مخفف ديوانه همان
آسا بمعني مانند توجيهي دارد يعني اسما بدين معني لغت هندي است
وچون باآئين تكشمر حرف زنند اما گويند ذكر بمربطي الفاظ پيشكش
اين مرد که در ژاژ خائي همتا ندارد مي بايد که بمعني دهان دره هم
هست که خميازه باشد دهان دره و خميازه چگونه يكي تواند بود خميازه
چيزيست که آن را در اردو انگڑائي گويند و دهان دره وآسا همان فازه است
که درهندي جمائي گويند و در عربي تثاؤب و تمطي خوانند هنگام آمد
تب اين هردو حالت يعني فازه وخميازه باهم رو ميدهد بلکه ترائدا
بروزن تماشا که قشعريره عربي آست نيز هر آئينه معيت وقت موجب
اتحاد اسم نمي تواند بود *

[احمد] اي غالب آشفته نوا زبان باهداني چون نمي داني
چرا هرزه مي لائي * وچون بهمه چيز وقوف نميداري از چه ژاژ ميخائي *
باري بيا وبهوش باش وبهر چه احمد گويد گوش * در شرفنامه که
نزد توهم معتبرست و ازان سند الفاظ مي آري مرقوم هست که [آسا]
بالمد مانند وآسايش وامر وآساينده و بدين معني استعمالش مرکب
آيد ونيز آنکه دهن * ازهم بازشود از کاهلي يا ازغلبهٔ خواب وآنرا
[اسا] بالقصر و[فازه] و[خميازه] و [خاميازه] و[باسك] و
[دهان دره] هم گويند بتازيش ثوبا و بهندي جمبهوائي نامند انتهي و در
مؤيد الفضلا ومدار الافاضل نوشته آسا بمد سه معني دارد يکي مانند چنانكه

هم آسا و هور آسا دوم بمعني فاژه و خمیازه که هربان ثوبا و هند جمیهائي خوانند سوم بمعني آسایش چنانکه خاطر آسا و دلآسا ودر اداة الفضلا ست بعضي فرق کرده اند که بمد آسایش و مانند مراد باشد وبغیر مد فاژه انتهي کلامهما ودر بهار عجم هم نوشته دلاسا بمعني آسایش دادن بدل ودر جهانگیري وسراج ست اما بفتح اول بروزن رها کشوده شدن دهان بسبب خواب یا کاهلی وآنرا فاژه وفاژ و دهان دره نیز گویند ونیز آسا بالف ممدوده انتهي وسروري ورشیدي مرقوم کلک تحقیق کرده اند که آسا امر و آسایش وآساینده و مانند وبدین معني بغیر مد الف نیز آمده ابو الفرج گوید * شعر * عزم جزمش به جنبش وبسکون * آسمان و زمین اسا باشد * انتهي وهکذا في السراج پس دفع شد همه اعتراض که آسا بمعنی مصدر کجا مستعمل ست و اسا بالقصر بمعنی مانند ودهان دره مسموع نیست ٭ وآنچنان دعوی فارسی دانی داشتن وفاژه را که بزاي عجمي ست لفظ عربي انگاشتن از عجائب ست ودر مجمع الفرس ورشیدی وسراج و نوادر المصادر فاژیدن بزاي فارسی بمعني خمیازه کشیدن یعني [جماهي لینا] مصدر نیز آمده به تمثیل این شعر ابو المثل * شعر * شراب شب و نشأ آن نیرزد * بفاژیدن بامداد و خمارش * طیان گفته * شعر * مي کند چون ز بیدماغي فاژ * درد منش نهاده باید راژ * وقول معترض دهان دره وخمیازه چگونه یکي تواند بود خمیازه انگرائي و دهان دره جمائي ست ٭ اقول در سراج نوشته که فاژ وفاژه بزاي فارسي دهان دره که آنرا خمیازه نیز گویند وتحقیق آنست که قدما فاژه بمعني دهان دره استعمال مي کردند وخمیازه بمعنی تشنج آغوش وغیره بسبب خمار وخواب وتب لیکن در عرف متاخرین مراق

لفظ خمیازه بر هر دو اطلاق کنند و فاژه متروک ست تم کلامه و صاحب
بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته اند که حق تحقیق اینکه خمیازه
عام ست که بر دهن دره و بر کشیدگی اعضا هر دو اطلاق کنند و خامیاز
مصدر آن چه مرکب ست از خم و یاز از یازیدن بمعنی دراز کردن
مولوی معنوی رحمة الله علیه فرماید * شعر * این نمیدانم ولی
مستی تن * می کشاید بر مراد من دهن * آنچنان کز عطسه و از
خامیاز * این دهن گردد بناخواه تو باز * ظهوری * شعر *
نباشد صراحی چرا عطر بیز * که کام و دهان گشت خمیازه خیز *
میرزا صائبا * شعر * طاعت زهاد را می بود اگر کیفیتی * مهر میزد
بر دهن خمیازهٔ محراب را * ایضا منه * شعر * میکند چرخ ستمگر به
شکر خنده حساب * لب مخمور بخمیازه اگر باز کنم * و این گفتار که
در منتهی جماهی و در عربی تثأب و تمطی خوانند * رنگ تحقیق
بر رو ندارد زیرا که نه تمطی و تثاب هر دو یکی ست و نه جماهی را
بعربی تمطی خوانند و نه تثأب * اصل آنست که جماهی را بعربی
ثأب بالتحریک و ثوبا بالضم نامند و عرب در مثل گویند * اهدی من
الثوباء * و ترجمهٔ جماهی لینا که مصدر ست تثأب از تفعل و تثاوب
از تفاعل می باشد و همچنین انگرائی را بعربی مطوا بالفتح گویند
و تمطی مصدر آنست بمعنی انگرائی لینا * ظن غالب آنکه غالب
عربی مدانرا غیاث گمراه کرده باشد چه نگارش او بدین هنجار ست
که تثأب دهن دره که بهندی جماهی نامند و تمطی خمیازه که بهندی
انگرائی گویند * پس این خلط اسم ذات و اسم حدث از دانا بعید باشد *

[برهان] استر بروزن کفتر از دواب مشهور ست گویند این
تصرف را فرعون کرده است و آستر و بطانهٔ جامه را نیز گویند *

[غالب] آری فرعون در استر تصرف کرد و این دکنی در اعراب
هاشا که نام دابهٔ مشهور استر بفتحتین باشد آن استرست بهر دو ضمه
بروزن پردر وستر مخفف آن وستور مزید علیه چنانکه سعدی
راست * قطعه * آن شنیدستی که وقتی تاجری * در بیابانی بیفتاد
از ستور * گفت چشم تنگ دنیادار را * یا قناعت پر کند یا خاک
گور * اما مقابل ابره آسترست بالف ممدوده چنانکه هم سعدی
فرماید * ع * نباداشتی هردو روآستر * استر مخفف آن اگر باشد
گو باش درفصل دگرزن عقیمه را نیز استرون بروزن چشمک زن
نوشت حال آنکه آن نیز استرون ست بهمزهٔ مضموم و تای
فوقانی مضموم *

[احمد] این مرد هندی در لفظ استر طرفه تصرفی بکار برد و او را
بتصرف بدیع مستور کرد * افسوس این هم چرا بر زبان نیاورد که اشتر
بمعنی بعیر که نیز بوزن پردر ست مبدل استر باشد آخر آن هم مثل
خچر داخل در ستور بود و شتر بضمتین بی الف نیز مشهور * و تبدیل
شین و سین هم دستور * لاحول ولاقوة الا بالله دانشمندان این
چنین تحقیقات خاصهٔ طبع سلیم اوست که بقول از خودش غلط مپسند
و جز براستی مپیوند می باشد آیا نمی داند که خاقان کشور سخن
دانی خاقانی شروانی جائیکه شاه خاور را می ستاید استر را بقافیهٔ خر
می آرد و میفرماید * شعر * با قفل زر از تو فرج استر * با مهرهٔ لعل
گردن خر * درشرف نامهٔ معتمدهٔ غالب مرقوم ست استر بچهٔ اسپ
مادیان که از خر زاده شود و این وضع فرعون ست که او خر را براسپ
ماده جهانیده برهان بطلان خویش ساخته و این سماع ست از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی عراقین * شعر * با قفل زر از تو الخ

انتهی و همه ارباب لغت اسفر بفتح یکم و سوم بر وزن دفتر و ستر
بفتحتین بر وزن سفر نوشته اند بوریهای جامی درهجا گوید * قطعه *
له حامل نه زاهد نه جاهل نه رند * نه انثی نه خنثی نه ماده نه نر *
چو خر لاشهٔ و در حماقت چو گاو * زبون همچو اشتر حرون چون ستر * فخر
گرگانی در مثنوی ویس و رامین گوید * شعر * تو از گوهر همی مانی
باستر * چو پرسند از تو فخر آری بمادر * و است بالفتح بر وزن دست
مخفف آن طیان گفته * شعر * آن خسیس حرام زاده چو است * همچو خر
هر خری کند پیوست * و در فرهنگ نوشته ستروان با اول و ثانی مفتوح
برازده نازاینده را گویند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند سم
چون استر نمی زاید نازاینده را بدین نام خوانند و بتازی عقیمه
انتهی و هکذا فی الرشیدی والسراج و غیره و وجه اینکه خچر نمی زاید
از شعر خاقانی رحمه الله که در آغاز مذکور شد باید فهمید * پس از
موقع استعمال و تحقیق اهل فرهنگ معلوم شد که استر و ستر بمعنی
بغل که بترکی آن را خچر گویند خاص است و ستور و استور بالف زائده
بمعنی اسپ و چارپای دیگر عام و هذا بون بعید * و استر بمعنی بطانه
در مؤید الفضلا و مدار و بهار عجم و رسالهٔ املای پارسی بالمد و بالقصر
هر دو نوشته اما تا حال مثال استر بالقصر بدین معنی از نظر فقیر نگذشته

[غالب] تنبیه استخر در بحث الف مقصوره با سین مستوره
بمعنی آبگیر آورد و راست گفت باز در بحث همزه هرجا که مطابق
قاعدهٔ مقررهٔ خودش حرف ثالث طای حطی ست بطای حطی نوشته
همانا نفس مطمئنه ندارد و نبودن طای حطی در زبان پهلوی دروغ می پندارد

[احمد] برهان در بیان این لفظ نوشت که بعضی گویند معرب
ستخرست انتهی و خان آرزو همین قول را صحیح داشته و در سراج

نگاشته که استخر بروزن استبرتالاب و مطخر معرب آنست انتهی در تعریب گاهی صحت مهملهٔ لفظ عجمی بحال خودش هم دارند و باصاد بدل نکنند همچون استبر وستبر که درزبان فارسی بمعنی کلفت و غلیظ هست واستبرق وسطبر معرب آن نوشته اند وبعضی لفظ بسین و صاد هردو آمده چون اسطرلاب واصطرلاب پس چنانکه اصطخر معرب استخرست اسطخر نیز میتوان آمد *

[غالب] تنبیه اسپهبد خوره وسپهبد خوره هردو بواو معدوله می نویسد و معنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا این همه جانا درست را بفهماند که چون آئین سواری نمیداند درمیدان لغات فارسی فرس ندواند درینجا همین قدر بسند هست که اسپهبد خور بی واو صحیح هست و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاءالله العلی العظیم *

[احمد] درفرهنگ وسراج نوشته اسپهبد خور با اول مفتوح و واو معدوله اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند انتهی و دربرهان وغیره سپهبد خور بی الف در اول مسطور نیست و بعدازین درکتاب غالب برلفظ [اسیا] بالفتح بمعنی سیاه سخن هست ما چون مدد زیادتی الف آن نیافته ام سخن دران نمی کنیم *

[غالب] تنبیه در بحث الف باتای قرشت ات بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود اینک دربحث الف باشین نقطه دار اش بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین اوراق را فرایاد باشد که این خطای دوم هست از صاحب برهان قاطع در تخطئهٔ دقیقت یك لفظ *

[احمد] اعتراض [اش] را جواب همانست که در [ات] بالتفصیل

نوشته ام اما ناظرین را در خاطر باشد که هرگاه نگارش ات و اش حسب تفصیل سابق بهر دو مذهب صحیح ست پس این از غالب خطاي دوم ست در تخطیهٔ یك قسم الفاظ ه اي دانشمندان چون لفظ تخطیه در صراح و غیره بمعني خطا بر کسي گرفتن و بخطا منسوب کردن ست نه بمعنی خطا کردن پس عبارت معترض و مجیب را که درین مقام ست نظر باید کرد که کدام یك ازان هردو این لفظ را صحیح آورده است و که خطا کرده است *

[غالب] اشگرف بفتح همزه و کاف فارسي بمعني نیکو و خوش آینده میگوید وبکسر همزه بمعنی سطبر و گنده و قوي مي سراید و بمعني شان و شوکت نیز می فرماید یارب درین پنج معني تفرقهٔ کسره و فتحه ازکجا پیدا کرد از اشگرف معني سطبر و گنده و قوی چون فراگرفت لفظ اصلي شگرف ست بشین منقوطهٔ مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسرهٔ الف صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ و معني سطبر و گنده و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسور و اشگرف بهمزهٔ مکسور بمعنی نادر و عجیب ست و صفت خوبي و ندرت مي افتد چنانکه نتج شگرف وشان شگرف وشوکت شگرف *

[احمد] عبارت سروري درین لفظ اینکه اشگرف و شگرف بمعني نیکو کار وحشمت و قوي و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائي فرماید * شعر * ازین زمانهٔ جافي وگردش شب وروز * شگرف گشته صبور و صبور گشته شکور * و در نسخهٔ وفائي بمعني خوشاینده نیز آمده انتهي در جهانگیري شگرف بالکسر بمعنی قوي و سطبر و درمدارست که شگرف بالکسر بزرگ وبا جثه و زیبا اگر درکار استعمال کنند بمعني محتشم و نیکو باشد واگر در مردم استعمال نمایند بمعنی بزرگ بود انتهي و در رشیدي اشگرف و شگرف

بالفتح آورده خان آرزو نوشته که قوسي بمعنی عظیم وطرفه گفته و تحقیق آنست که بمعنی عجیب وطرفه است حقیقة و بمعني دیگر مجاز وبمعنی حشمت که سروري نوشته دیده نشد وبفتح اول شهرت دارد انتهی پوشیده نماند که الف وصل گاهي بغیر حرکت حرف مابعد خودش نیز متحرک میشود چون کنون واکنون وامثال آن *

[غالب] تنبیه افزار را بمعنی کفش آورد همانا ره بجائي نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند بمعني آلهٔ که جمع آن آلات ست هان پاافزار اسم کفش ست یعنی آلهٔ پا چنانکه پاجامه اسم شلوارست یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود *

[احمد] جامع لغات چاره بجائي نخواهد برد آخر تخفیف هم چیزیست که دست فرسودهٔ اسانذهٔ کرامست در فرهنگ ومجمع الفرس نوشته افزار بفتح بزاي معجمه بمعنی آله است واوزار مبدل آن وآلهٔ که تعلق بدست دارد چون استره آنرا دست افزار گویند وآلهٔ که بپا علاقه دارد چون کفش آنرا پاافزار وافزار پا خوانند وهمچنین انچه از ادویهٔ حاره در دیگ کنند براي بوي خوش چون زیره و قرنفل آنرا بوافزار نامند وگاهی تنها افزار نیز بمعانی مذکور آرند خاقانی رح * شعر * حلوا زدبس آرزند درخاک * افزار زبس کنند در دیگ * خسرو رح راست * شعر * همه کلاه سري میدهد بتاجوران * که ازکلاه سلاطین دپایش افزارست * انتهی در سراج افزار آلات پیشه وران وادویهٔ گرم که در طعام کنند واین مخفف بوافزار باشد وصواب آنست که بدین معني مجاز مستعمل شد و نیز بمعنی کفش و پاپوش آمده واین هم مجازست وبعضی گویند

در استعمال حال پا افزار گویند نه افزار تنها انتهى پوشیده نماند
که بعضي از ماهران زبان نوشته که لفظ پاجامه ساختهٔ هندیانست
واهل زبان زیرجامه گویند ومحقق وارسته وصاحب بهار عجم هم
پاجامه نوشته اند و زیرجامه بمعنی ازار آورده اند بسند این شعر
ملا شاني تكلو * شعر * زان امر زیر جامه زبردار * راز بنهفته
را تماشا کن * صاحب نفائس اللغات گفته که پاجامه بفارسی شلوار
وازار وتنبان و پایچه گویند و درعرف حال زیرجامه انتهى *

[برهان] افشر با شین نقطه دار بروزن دستار بمعني افشردن
باشد یعني آب از چیزی بزور بدست آوردن و دردزده و ریختن پي
درپي را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است وامر بدین
معنی نیز هست یعنی بخلان و بفشار و بریز و بمعنی ممد و
معاون و شریك و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه
هم هست از ترکان *

[غالب] صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان
کار بسوی امر ایما کردن سکهٔ اوست آنرا تا کجا گویم انچه از گفتن
آن گزیر نیست این ست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن
و خلانیدن زنهار نیست و بیش از سه معني ندارد یکی از جامهٔ
نمناك یا از میوهٔ تر آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش
گرفتن یا بتنگ جا نشاندن هندی آن بهینچنا سه دیگر چون با قدم
یا پاي استعمال کنند معني استوار کردن دهد هندي آن گاڑنا این
شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی درکنار گرفتن و استوار کردن
قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلانیدن آورد هرآینه
موافق مذهب وی دستار قبر که ترجمهٔ مقطعه است مهمل افتاد واین

مغلطها با آنکه آسان نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغهٔ امر لغتی
دیگر بمعنی محل و معادن و شریك و رفیق ازکه آموخت و این را
که گمراه کرد که دزد افشار مثل آورد حاشا که دزد افشار بمعنی مددگار
دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی
از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار
که صیغهٔ امر است از افشردن بمعنی افشرندهٔ دزد ترجمهٔ آن در هندی
چور کا نچوڑنی والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامهٔ نمناك
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفهٔ از ترکان میفرماید
نیز هرزه میلاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه قچر مثلها *

[احمد] صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و اسم فاعل آوردن و نیز بسوی
امر ایما کردن خاصهٔ برهان نیست داب اکثری از اهل فرهنگ مثل
صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار و رشیدی و سروری است چنانکه
پیشتر هم چند جا عبارت دیگر فرهنگ نگاران نقل کرده ام و نیز
اینجا می آرم صاحب مؤید الفضلا و مدار گفته که افشار بشین قرشت
بمعنی بریز و ریزنده و ریختن کذا فی الشرفنامه انتهی و نیز در
مدار الافاضل است فشاردن بکسر همان افشردن و نیز بمعنی خلانیدن
خواجو * ع * سرون در فشارد فشارد بشاخ * و در جهانگیری
فشاردن بمعنی معروف و بمعنی پاشیدن و ریختن کمال اسمعیل در
قصیده گویا * ع * ببرق آتش بار و بباد آب افشار * سروری
بدین طور آورده * شعر * ببحر بو العجب آئین و کوه راه نشین *
ببرق آتش بار و بابر آب افشار * و گفته که افشار درین شعر خلاق
المعانی بمعنی بیاپی ریزنده است و بمعنی خلاننده سوزنی * شعر *
من کاول خر افشار و کمك خشك سپوز * حرامزاده و قلاش و رند

و عالم سوز * و نیز امر به ریختن و فشردن و خلانیدن و بمعني هرزه و فحش و در رشیدی نشار افشارنده و امر بافشاردن و خلانیدن و بمعني هرزه و فحش و دشنام نیز آمده مولوی رحمه الله فرماید * شعر *
این چه کفرست این چه ژاژست و فشار * پنبه اندر دهان خود فشار * در مصراع اول بمعنی ثاني و در مصرع ثانی بمعنی اول و در نوادر المصادر آورده افشاردن و افشردن بمعني چیزیرا سخت بهم گونه زور کردن و خلانیدن و فرو بردن چیزي در چیزي و محکم و استوار کردن وشدن میرزا صائبا * شعر * دندان بدل چگونه فشارم که میشود * لب باز کردنم پر پرواز بوسه را * و دزد افشار انباز و شریک دزد و این مجازست گوئیا دزد را فشار میدهد تا ازو منفعتی بردارد و دزد افشره نیز گویند انتهي در سراج هم معنی دزد افشار بدین گونه مبین ست و هم صاحب مدار نوشته افشار نیز حامی و جاسوس چنانکه گویند فلاني دزد افشارست انتهي و در جهانگیري و رشیدیست افشار نیز ممد ومعاون و رفیق وشریك را گویند مانند دزد افشار و بغیر ازین کلمه در جائي دیگر بنظر نرسیده نظامی رح * شعر * او دزدد ومن کنم از شرم * دزد افشره ایست بس بی آزرم * مولوي معنوی رح فرموده * شعر * دلم دزد نظر اودزد آن دزد * عجب آن دزد دزد افشار چونست * سروري گوید که درفرهنگ این ست و بخاطر میرسد که محرم رازدزد وحامي او باشد ومحقق اعظم صاحب بهار عجم چنین توضیح می نماید که دزد افشار ودزد افشره کسي که درظاهر خویشتن را صاحب اعتبار وا نماید و در باطن شریك ومحرم راز دزد باشد انتهی وصاحب نفائس اللغات همین را صحیح میدارد و میگوید [تهانگي] بفتح فوقاني مخلوط التلفظ بها والف واخفای نون

و کسر گاف فارسی و یای معروف شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید و در باطن شریک دزدان . محرم راز آنها بود و امداد . رعایت آنها کند بعربی آنرا [حامي اللصوص] گویند بفارسی [دزد افشار] و دزد افشره نیز انتهی پس باید دید که این چنین کسان بزور و زبردستی مال و منفعت از دزدان می ستانند یا بنرمي و دوستی * وهم در رشیدي و سراج نوشته افشار نیز قبیلهٔ از ترکان انتهي و ملا سروري صفاهاني گفته که افشار قبیلهٔ از اتراك قزلباش را نیز گویند و حق آنست که افشاردن در اصل بمعني چیزی را سخت بهم گرفته زور کردنست مطلقا خواهي در دست گرفته زور کنند و خواهي در آغوش و جز آن پس نچرزتا و دیابا همه از افراد آن باشند و بهیچما که بدین معني ست درین زمان مستعمل نیست و فشاردن را جامع ده خلانیدن و فرو بردن با تفسیر کرده و خلانیدن و فرو بردن و کارهنا نزدیك هم ست و به استوار کردن با هم تاویل صحیح ست * وچون معنی خلانیدن و ریختن هم از کلام اساتذه به ثبوت پیوست پس حصر غالب باطل شد و هم منع خان آرزو که گفته بمعنی ریختن و پاشیدن فشاندن نست نه فشاردن و خلانیدن نیز خطا ست معني پاراجائي محکم کردنست چنانکه قوسي گفته انتهی *

[ضالب] تمیمه ال بضم اول نشان میدهد و اسکندر را مخفف الاسانذرا یا معرب الاسانذرا میگویند ما میگوئیم که الاسانذرا اصل لغت و مخفف و معرب آن اسکندر ضبط و ال بمعنی او محل تامل *

[احمد] در جهانگیری وهفت قلزم و غیره نوشته ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند انتهی خان آرزو هم در لفظ ال تردد دارد و در سراج مي گوید که ال بمعنی او

نوشته اند لیکن معلوم نیست که فارسی کجاست انتهی تحقیق آنست که این لفظ بدین معنی ترکی ست چه در نسخهٔ لغات ترکی ال بالضم بمعنی او بنظر فقیر آمده و ازینجا ست که صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا در فصل الفاظ ترکی آورده اند و در جهانگیری الاسکندرا نام ذو القرنین باشد و اسکندر معرب آنست انتهی و در بعضی نسخهٔ جهانگیری اینجا اسکندرا بالف بعد الرا دیده شد و در هفت قلزم نوشته که اصل آنست که این مرادف اسکندر ست ❊

[غالب] تنبیه الفاختن و الفختن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بر وزن افراختن و الفغدن و الفغده این سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود ست در معنی مرادف اندوختن و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای مفتوح بر وزن افگندن و افگند و افگنده ❊

[احمد] الفاختن و الفغدن را اگر در ذهن غالب مندی وجود نباشد گو مباش در کلام اکابر ایران و فرهنگ ها موجود ست در شرفنامه معتمدهٔ غالب الفاختن با خای منقوط و الفغدن و الفختن کسب کردن و گرد کردن نوشته و هکذا فی المؤید و المدار و جهانگیری و رشیدی و سروری و خان آرزو و بهار گفته اند الفاختن بر وزن پرداختن و الفختن بحذف الف دوم و بفتح الف و فا بر وزن درختن و الفخدن و الفغدن به تبدیل خا بغین بمعنی اندوختن و کسب کردن ناصر خسرو ❊ شعر ❊ اگر قارون شوی ز الفختن مال ❊ شوی در زیر پای خاک پا مال ❊ مختاری گفته ❊ شعر ❊ بآسایش

خلق بخشنده جودي ❋ در الفغدن نام خواهنده آزي ❋ وصرورئ صفاهاني الفغدن به تبديل غين بقاف نيز آورده ومتمسك باين ابيات شده ناصرخسرو ❋ شعر ❋ تو بي تميز بر الفقدن ثواب مرا ❋ اگر نداني مزدور رايگان شدة ❋ شمس الدين فخري ❋ شعر ❋ ابو اسحق شاهي كز جدابش ❋ سلاطين سلطنت القده باشد ❋ و فتح خاى الفخدن از الف الفاختن كه بهمه فرهنگ موجود ست نيكو معلوم ❋ و بدين معني الفنجيدن بنون و جيم بوزن برهم جيدن نيز آمده سنائي رح در حديقه فرمايد ❋ شعر ❋ با قناعت كش اركشي غم و رنج ❋ ور نه بگذر ز عقل و عشق الفنج ❋ ابو شكور گويد ❋ شعر ❋ ز الفنج دانش دانش گنج بود ❋ جهان ديدة و دانش الفنج بود ❋ در مصراع اول بمعني مصدر و در ثاني بمعني اسم فاعل ايضا منه ❋ شعر ❋ دوستي عمل گر خواهي اي يار ❋ ز الفنجيدن علم ست ناچار ❋ پس الفنج مشتق از الفنجيدن بنون و جيم بود نه از الفختن و غالب نابالغ در پنج آهنگ خودش چون عزم افادة علم صرف كرده است الفنج را مشتق از الفختن گفته است وهمچنين سنج را از سختن كه بمعني سنجيدنست برآورده و محققان سختن و الفختن را مقتضب گفته اند و سنج را از سنجيدن و الفنج را از الفنجيدن برآورده اند و الحق ضابطة اشتقاق همين اقتضا دارد ❋

[غالب] تنبيه ام بمعني همزة مفتوح و ميم را ضمير متكلم گفت و اين خطاي دوم ست مثل هندي مشهور اينجا صادق ❋

[احمد] اى نظارگيان داد پسند در لفظ [ات] ايراد غالب و دفع آن از احمد و باز اصرار او در لفظ [اش] وجواب آن از من در خاطر شما بوده باشد اكنون بايد شنيد كه [ام] را هم خطا مى گويد و چون

لهذا ام حسب تفصیل سابق الذکر مثلات واش صحیح هست وتخطیهٔ صحیح خطا پس گرفت درسه جا سه خطا باشد و همان مثل مشهور مثلی هم بروز صادق آید نه بر جامع آری راست هست * من حفر بیرا لاخیه * نقل وقع فیه *

[ثالث] تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشته خرد را کالیوه می کند که انباردن را باصیغهٔ مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت وانباشتن را باصیغهٔ ماضی نگاشت ودرین بحث نام مفعولیت نیز راشت مگر انباردن ماضی و از اشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش ازهمه انبارد گی بمعنی انباشتگی آورد واینقدر نفهمید که تا انباشته وجود نداشت از اشتگی که نظیر انبارد گی آورده است از کجا صورت گرفت ما میگوئیم که انباشتن مصدر اصلی هست و انبارد مضارع و انبار امر وانباردن وجود از خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع برآورند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انبارد گی از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته مماناد که بعد از صیغهٔ مفعول یای تحتانی می آورند وهای انتهای حرکت را که در صیغهٔ مفعول هست به کاف پارسی بدل می کنند ومعنی مصدری ازان فرا می گیرند لیکن این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند وگفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی گویند ونهادگی ودادگی نگویند *

[احمد] باید دانست که در انباشتن و انباردن وآغاشتن وآغاردن و گذاشته وگذاردن و امثال آن نزد بعضی تبدیل شین معجمه

---

[۲] از مانده و رفته وگرفته و استاده وافتاده هیچیکی اسم مفعول نیست *

هرای مهمله است ونزد برخی بالعکس ونزد جمعي در هردو نوع مصدر
ترادف ست کما مر توضیحه في التبصره و محقق اعظم صاحب بهار عجم
هر سه احتمال این چنین الفاظ را بیان کرده است ودر جواهر الحروف
نوشته که از شان راي مهمله است که بشین بدل شود چون انگاردن
وانگاشتن بالفتح وکاف فارسي نقش بستن و تصویر کردن و بمعني
گمان بردن و پنداشتن مجاز مشهورست چرا که گمان بردن نوعي از
منقش کردن در خاطرست وآغاردن وآغاشتن بالمد سرشتن و ترکردن
وانباردن و انباشتن بالفتح و باي تازي پر کردن وپر شدن و رمیدن
و شمیدن واحتمال عکس وترادف نیز دارد انتهي ودر نوادر المصادر
فرموده که آغاشتن وآغاردن سامانی گوید این از جملهٔ افعالیست
که از صیغهای آن مانند مصدر واسم مفعول و فعل ماضي بشین
وامر و نهی و اسم مصدر برا بدل شین آمده اما بزعم فقیر مولف
اصل درین ماده راست وشین بدل آن برقیاس اوباریدن و اوباشتن
و انگاردن وانگاشتن ولهذا مضارع وامر نیز برا می آید انتهي
وغالب که گاهي این اقوال استادان فن ندیده واز کسي نشنیده
غیر ازینکه آغاردن و انباردن و امثال آن وجود ندارد چه گوید
ناظرانرا فرایاد خواهد بود که پیش ازین در لفظ آغشتن گفته است که
آغاردن اگر باشد مصدر مضارعي خواهد بود لیکن مسموع نیست ومن
نوشته ام که مصدر مضارعي یعنی فرعي حسب ضابطه آغاریدن
بتحتانی ست نه آغاردن که نزد جمعي مصدر اصلی ست و اینجا میگوید
که مصدر مضارعی موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن
پس میتوان گفت که اگر آن صحیح ست این غلط واگر این صحیح
آن غلط آري راست ست دروغ گورا حافظه نباشد و درروایت نگارش

برهان هم درتنبیهات خودش خیانت و ناراستی بکار می بره و هرچند
عبارت جامع محل اعتراض نباشد او بطوري نقل مي‌کند که چیزی نقص
دران پیدا آید چنانکه بعض این چنین نقل او پیشتر درآوردم و آفندک
و غیر آنها گذشت و اینجا هم اصل عبارت جامع می نگارم دیده وران
با نوشتهٔ او برابر کنند [انبار] بفتح اول بمعنی لبریز و مملو و
پرباشد [انباردگی] بروزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و
بسیاری نعمت ست [انباردن] بادال ابجد بروزن ومعني انباشتن ست که
پرکردن چیزي باشد از چیزي دیگر [انبارده] بروزن ومعني انباشته است
که پرکرده باشد و بمعني پر نعمت هم آمده است [انباشت] بر وزن
برداشت ماضی انباشتن ست یعنی پر کرد [انباشتن] بروزن برداشتن
بمعنی پرکردن انتهی واینها نه او میگوید دیگر ارباب فرهنگ نیز
نوشته اند چنانچه صاحب مؤید الفضلا و مدار الا فاضل و رشیدي و
سراج گفته که انباردن براي مهمله بمعني پرکردن و درمؤید الفضلا ست
انباردگي باراي موقوف وکاف فارسی پری نعمت بتازیش بطر واشر
خوانند کذا في الشرفنامه والا دات انتهی و در مدار نیز لفظ انباردگي
آورده و خان‌آرزو نوشته انبارده و انباشته چیز پر کرده شده و فوسی ایرانی
ششتري انبارده بمعنی با نعمت آورده که بعربی بطر خوانند واین
مجازست انتهي وملا سروری صفاهاني رقم فرموده [انباردن]
و [انباشتن] اول بسکون را و دوم بسکون شین پر کردن [انباردگی]
براي مهمله وکاف فارسي بوزن و معنی انباشتگي یعني پري و بسیاری
نعمت نه کلامه جامع همین قول ملا سروری صفاهاني را نقل کرده است
صاحب بهار عجم درنوادر المصادر نوشته انباریدن و انباردن و انباشتن
بالفتح پر کردن و پر شدن وانبیریدن با ماله انبارده و انباشته پرکرده

بمعني چيدن مي نويسد و سپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل وآفرينش مع الواو عاطفه مي نگارد اگر در لغت عربيه بدين معنی آمده باشد هراينه لغت عربي الاصل خواهد بود مارا سخن دران رفته است که اين لغت فارسي نيست *

[احمد] عبارت برهان درين لغت مع لفظ بالاي آن اينکه [انبودن] بروزن انزودن بربالاي هم چيدن باشد [انبوذن] باذال نقطه دار بروزن اندودن بمعني اصل کائنات وآفرينش باشد انتهی آفرينش معطوف ست بر اصل و ترجمهٔ خلقت که مصدر باشد پس ظاهر شد لغويّت اين قول که صورت مصدر داردنه معني * در فرهنگ جهانگيري و سروري نوشته انبوذن بذال نقطه دار باول مفتوح بثاني زده بمعني اصل و آفرينش باشد شاعر گفته * شعر * بودنت در خاک باشد عاقبت * همچنان کز خاک بود انبوذنم[۲] * انتهي همچنين ست در رشيدي مگر بمنقوطيت دال آن اشعاری نکرده و بدال مهمله در جهانگيري وغيره بل در برهان قاطع نيز چنانکه در آغاز گذشت بمعني چيدن آمده باستناد اين ابيات ابن يمين * ابيات * باغباني بنفشه مي انبود * گفتم اي گوزپشت جامه کبود * چه رسيد ست از زمانه ترا * پير ناگشته در شکستي زود * گفت پيران شکستهٔ دهرند * در جواني شکسته بايد بود * اي ديده وران عبارت برهان درين مقام بعينه آن عبارت شرفنامه است که غالب روايت[۳] کرده است با زيادت لفظ کائنات که مضاف اليه خارج از مضاف ست در يکی

---

[۲] ن شد * [۳] ومن در هيچيکی از دو نسخهٔ شرفنامه که در نظر ست انبوذن بذال معجمه و مهمله نيافته ام *

و بی قبل عربی و فارسی بودن لفظ در هر دو پس چیست که عبارت منقولهٔ خود را صحیح داشته و نوشتهٔ برهان را غلط پنداشته اگر احتمال عربی بودن لفظ ست در هر دو هست و این احتمال خود از عبارت منقولهٔ او مستفاد نمیشود چه دران تنبیهی بعربی بودن انبوذن بذال معجمه نکرده شد چنانکه داب صاحب شرفنامه است بل چون با انبودن بدال مهمله که نزد غالب هم فارسی باشد مذکور ست فارسی بودن آن متبادر ست اصل این ست که لفظ انبود خواهی بدال مهمله باشد و خواهی بذال معجمه و بمعنی بالای هم چیدن باشد یا بمعنی خلقت مصدر زبان فارسی ست لهذا در فرهنگ و مجمع الفرس که لغات عربی دران ها مذکور نیست مندرج ست و ملا میر عبد الرشید تتوی در فرهنگ رشیدی ذکر کرد و در رشیدیهٔ عربیه که منتخب اللغات باشد نیاورد صاحب بهار عجم در نوا در المصادر گفته که انبودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند بمعنی پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد میشود * شعر * بودنت درحال باشد اه و بالای یکدیگر چیدن این یمین * شعر * باغبانی بنفشه تا آخر انتهی پس غالب که ذال معجمه دیده دست و پا چه شد و ناچار بتازی بودن لفظ حمله انگیخت نمیداند که این لفظ مرکز عربی الاصل نیست بل درو مستعمل هم نه و با ذال معجمه نیز فارسی ست خان آرزو در سراج نوشته که انبودن بوزن فرمودن پیدا کردن و در برهان بدین معنی بذال آورده و بدال مهمله بمعنی بالای هم چیدن گفته و قیاس و ضابطه میخواهد که هر دو جا بذال معجمه باشد انتهی *

[برهان] انجکک بروزن مردمک دانهٔ باشد سیاه شبیه به دانهٔ امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هرچند

باشد چهال جاروب چنبل بر جل خرمك ریش زند از پوست آن
ملک نتوان کرد *

غالب] فقرهٔ اخیر مگر کلام دیوست و آموزگار این بزرگوار
همان دیو پر غریوست هرگاه خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت
چنین مقصود اصلي که معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه
حاصل توانکرد *

[احمد] عبارت برهان قاطع درین مقام بتصرف ناسخین ماسخین
بجائي رسیده و صورتي پیدا کرده که معني محصلي ندارد و اهل
مطبع تحت این لفظ نوشته اند که در یازده نسخ برهان قاطع اینقدر
عبارت بتفاوت و اختلاف یافته شد لکن آن اختلافها را زیر این
لفظ جدا جدا مي نوشتند تادیده شود که هیچیکي استقلالا یاشمولا
معنی دارد یا نه و صاحب هفت قلزم چنین نقل کرده [انچکك]
بفتح اول وسکون نون وضم جیم فارسي و فتح کاف دانهٔ باشد سیاه
شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید دارد و خاصیتش آنست که هر که
اورا خورد خوابهاي عجب و غریب بیند انتهی غالبا که همین معنی
در عبارت برهان بوده است وصاحب مخزن الادویه در لفظ [دانهٔ ابروج]
نوشته که بشیرازي زبان اورا انچکك خوانند *

برهان] انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست *

[غالب] منارهٔ روز و اختر روز شنیده‌ایم انجم روز اسم آفتاب
کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی دانیرا هوس آشفتنی داشت نجم روز
مي نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد *

[احمد] انجم روز بکسرهٔ میم کنایه از آفتاب جز هفت قلزم
در دیگر کتب لغت نیافته‌ام و در خاتمهٔ جهانگیری و مؤید الفضلا و

ملمار وغیره انجم سوز بسین مهمله کنایه از آفتاب مرقوم ست پس غالب که درین تغیر وتصرف راه یافته باشد ❋

[غالب] اندا اندا وه انداپش انداپشکر اندایه اندود شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه اندودن را که مصدرست در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر بودن ازان راه نوده باشد که آن دیو که رهنماي اوست درسویداي دلش افکنده باشد که هستي آدم زادپیش از وجود آدمست و وجود آدم ازبني آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ موم وچهارم ست گویم که این لزوم مالایلزم ست و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم ❋

[احمد] بارها گفته ام که جامع براي تیسر استخراج لغات رعایت ترتیب حروف ثالث ومافوق آن التزام کرده است پس از قبیل التزام مالا یلزم چرا باشد و در علم لغت رعایت ترتیب لازم ست و در تصریف رعایت اشتقاق وبرهان قاطع فرهنگنامه است نه کتاب تصریف ٭ یك یك لفظ را یك یك فصل گفتن هنجار غالب ست کمامر بالتکرار ❋

[غالب] تنبیه انکسبه بفتح اول وثالث و سکون ثاني و سین بی نقطه و فتح باي ابجد بمعني بزرگ سامان خداوند وحا همدل دریك فصل مي نویسد و در فصل دیکر انکشته بروزن فرشته هم بدین معني رقم میزند چون میدان تصحیف هوائي فراخ ست کاش ازبوم دکن دیکري برخیزد وآوید که صحیح ایکسیه است بالف مکسور ویاي مجهول وکاف عربي مضموم بروزن بي خصیه ❋

[احمد] خان آرزو نیز اینجا در صحت صورها تردد

دارد و میگوید که سند این بنظر مولف نیامده ۷ در مجمع الفرس سروری نوشته نگشبه بفتح همزه کاف و با و سکون نون و شین معجمه برزگری بود که اورا سرمایه نیك بود وکار کنان بسی بود و بسین مهمله نیز آمده و بیای فارسی نیز آید مثالش استاد رودکی گوید * شعر * در راه نشاپور دهی دیدم بس خوب * انگشبهٔ اورا نه عدد نه مرو * و در جهانگیری بتای فوقانی نیز آورده و در موید الفضلا مرقوم ست که انگشبه بالفتح وکسر گاف فارسی مزارعی که خدمتگاران بسیار دارد کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بتای قرشت ست بجای بای ابجد و در مدار الافاضل انگشبه بشین معجمه برزگرا نماید و در تبختر یست مزارع صاحب خدمتگاران و بعضی بجای با تای دو نقطه گویند انتهی و رشیدی گوید انگشته بکسر کاف فارسی و فتح آن بجای تا بای موحده و بسین مهمله و بای فارسی نیز خوانده اند والله اعلم تم کلامه و در برهان قاطع انگشته بروزن دربشته یعنی بضم کاف بدین معنی نیاورده *

[غالب] در برهان قاطع منطبعه اودر بسکون ثالث مرقوم و حرف ثالث همان دال ابجد ست که برای قرشت می پیوندد و چون آنرا ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگار نیست وای برجان جامع لغات *

[احمد] درهر چهار نسخهٔ قلمی برهان قاطع که در اشیاتك سوسیتی ست واکثر نسخه مطبوعه اودر بسکون ثانی وکسر ثالث بنظر فقیر آمده پس [سکون ثالث] بجای [سکون ثانی وکسر ثالث] که در بعض نسخه منطبعه واقع شده هر آئینه سهو اهل مطبع باشد و بسه دانسته باشند که رشیدی وغیره اودر بفتح ثالث بر وزن و معنی افدر رقمزده اند و صاحب موید الفضلا و سروری اودر بثالث مکسور آورده اند و برهان

درینجا همین را اختیار کرده و خان آرزو گفته که افدر بر وزن مصدر هم و او در بواو نیز صحیح و بعضی برادر زاده و خواهر زاده نوشته و این اصلی ندارد انتهی *

[غالب] تمهیه اورند بر وزن هوگند باوجود معنی دیگر می نویسد که رود خانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت اورند نوشته‌ایم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رود خانه دیگرست و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر و دریا نتوان گفت با بحار دیگر و دریاهای دگر را رود خانه نام نتوان نهاد آیا به گیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای ارمغان نگارش در هر پیچید حقیقت جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب اورند ست که بفتحهٔ نخستین و سومین می آید و رای قرشت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشته‌ایم استعارهٔ فرو شوکت و وقار و عظمت نیز دارد *

[احمد] هرگاه اورند بتقدیم را بر وزن هرچند نزد غالب هم بمعنی فرو شکوه * ورود خانه و دریا ست و در اورند بر وزن هوگند بتقدیم را و بقول او خودش نیز قلب مکانی پس چنانکه مقلوب را بمعنی فرو شکوه جائز داشته بمعنی دریا و رود خانه هم مسلم میتوان داشت صاحب مدار الافاضل گوید اورند بمعنی فرو زیبائی و در ابراهیمی اورند و افرند و افرنگ و اورنگ بهمین یک معنی اند و بمعنی دجله در شاهنامه است * بیت * اگر پهلوانی ندانی زبان * بتازی تو اروند را دجله خوان * و در لغت‌نامه‌ای اورند بتقدیم واو بر را نیز انتهی

واینکه گفته مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگره باید دانست که رود بمعني جوي آب ست کذا في مؤيد الفضلا و مدار الافاضل ومجمع الفرس و در جهانگيري [رود] هرجوي آب عموما و رودخانهٔ آمو خصوصا انتهي آمو رود خانه ایست درمیان ایران وتوران و چون توران آنسوی رود واقع است لهذا ایرانیان آنرا [ورا رود] گویند و ماوراء النهر ترجمهٔ آن بعربي و ماور النهر مخفف آنست نیز فردوسي گفته * شعر * اگر پهلواني نداني زبان * ورارود را ماورالنهر خوان * و [دریا] جوي بزرگ ونيز بمعني بحر که بهندي سمندر گویند درصراح و منتخب نوشته ماء بحر آب شور البحر الماء اي ملح ودربهار عجم مرقوم ست [دریا چه] مطلق حوض کلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بمعنی نهر حقیقت سعد ها تفي در تیمور نامه * بیت * زرد یا چهٔ گنگه تا آب سند * شدندش زبون تاجداران هند * پس مراد جامع از رود خانه نهر باشد اي جوئ که آب او شیرین بود واز دریا دریاي محیط که آب شور دارد فلاجرم بتوضیح آن رفته وگفته که بعربي بحر خوانند *

[برهان] اوستاد بر وزن نوشباد داننده و آموزاننده علمي و عملي از امور جزوي وكلي *

[غالب] لفظ اوستاد نظر بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت چه جاي آن که هموزن آن باید آورد وانگاه هموزن بدان خوبي که گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه و بوریا باف و نغمه سرایان ورقاصان واطفال ابجد خوان تا کجا گویم جز معدودي چند از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری ازینان ندانند که نوش باد چیست *

[احمد] درعوام اوستاد بواو بروزن نوشباد مشهور نیست پس

ذکر آن با هموزن از براي اظهار هست که بدينگونه هم آمده است
تحقيق لفظ اينکه شارح فاضل مير نور الله احراري نوشته که استاذ
بذال معجمه معرب استاد بدال مهمله است واين استاد فارسي را
مخفف استاود گفته اند چه در لغت فرس قديم استا بمعني کتاب وود
بواو مفتوحه و دال مهمله بمعنى دانا آمده وترکيب مقلوب ست از
قبيل گلاب واستاد را باشباع ضمه اوستاد بواو نيز گويند انتهي صاحب
بهار عجم گفته استاد بالضم معروف واستاذ بذال معجمه معرب
اساتذه جمع و استا مخفف واستادانه مزيل عليه و اوستاد بواو
نيز اسيري لاهجي * شعر * چون درين ره اختيار خود باو بگذاشتم *
هرچه جستم يافتم ز ارشاد پير اوستاد * سنجر کاشي * شعر *
ما طفل نکته دان دبستان فطرتيم * تعليم اوستاد کلام و کتاب چيست *

[برهان] اويژه بازاي فارسي بروزن هميشه خلاصه و خاصه
و پاک و پاکيزه را گويند و شراب انگوري را نيز گفته اند و بدين
معنى با راي هوز هم هست *

[غالب] اويژه بازاي هوز هرگز نيست و نه اسم شراب ست
و نه صفت شراب ديگر اويژه گفتن و پاک و پاکيزه مراد داشتن بدان ماند
که بول گويند و گلاب خواهند تفصيل بطريق اجمال اينکه ويژه لفظ
فارسي قديم ست بمعني پاک و پاکيزه و بجاي خصوصا وعلى الخصوص
نيز مستعمل شود و همچنين پارسيان را الفي ست جز الف وصل که
افادۀ معنى نفي کند چون جنبان بمعنى حرکت (۲) و اجنبان بمعنى
ساکن آرند و خواستي ترجمه ارادي وا خواستي را ترجمه غير ارادي

---

[۲] بمعنى حرکت نيست *

دانند و این در حرکت پیرو حرف ما بعد خود نباشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره یکمان الف وصل پیش پا خورد و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد وبدین رقص الجمل پس گردان خود را از راه برد *

[احمد] یاران از حق نباید گذشت و انصاف از دست نتوان داد و از کسیکه فیضی رسیده است سر به پیش او باید انداخت و ازو منت شناخت این فائده یعنی الفی ست پارسیانرا که معنی لای نفی دهد از ارباب فرهنگ اول حکیم برهان افاده فرموده است میفرماید [اجنبان] بزبان دساتیر بروزن مجنبان بی حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را و [اپرخیده] بفتح اول بر وزن نترسیده بمعنی صریح ست چنانچه پرخیده بمعنی ایما باشد و [اخواستی] با واو معدوله بروزن نخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادیست بزبان استا و دساتیر و [اسه] بفتح اول و ثانی و ثالث ناقص انتهی همچنین در جاهای متعدد افاده فرموده است و منشی عظیم در پژوهندگان این زبان نهاده * و پس ازو صاحب بهار عجم چون بگرد آوردن دانش پرداخت این فائده را از والتقاط کرد و در جواهر الحروف گفت که همزهٔ مفتوح الاوّل معنی نفی کند بزبان دساتیر که کتاب ازلی پیغمبر عجم ست چون اجنبان بمعنی بیحرکت و اخواستی بمعنی بی ارادی کما فی البرهان و بدین معنی مشترک ست در هندوی چون اَبهی آنکه از کسی نترسد و اجیت آنکه بروظفر ممکن نباشد و آنیت آنکه بقا نداشته باشد انتهی وهمچنین خلاصه ملا فیروزبن کاؤس صاحب فرهنگ دساتیر چنین نقل کرد [اویژه] بروزن همیشه بمعنی خالص و پاک و پاکیزه و لفظ اویژه

که در نامهٔ حضرت یاسان آمده بمعنی ناپاک ست چه فارسیان را
بدانسانکه الف وصلی می باشد مثل افریدون واستم که در اصل
فریدون و ستم ست الفی هست که افادهٔ معنی لای نافیه میکند
وضد معنی موضوعی می بخشد تم کلامه پس اخذ و استفادهٔ تعیین
حرکات و حروف و معانی الفاظ خاصهٔ دساتیر ظاهرا یا از برهان قاطع
منحصر ست یا از فرهنگ آن که هم از برهان قاطع منقول و مستنبط ست
و صاحب فرهنگ دساتیر خودش پس از ادای فراوان تحسین و ستایش
حکیم برهان گفته که لغات دساتیر جز برهان قاطع در دیگر فرهنگها مفقود
الفکر ست کما مر باری تفصیل و تبیین لفظ اویژه اینکه هم در برهان
قاطع ست [ویژه] با تانی مجهول و زای فارسی بر وزن بیشه بمعنی
ویژه ست که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب
و بی آمیزش را نیز گویند انتهی پس اگر حسب افادهٔ برهان مثل
اجنبان و ابرخیده و مانند آن بر سرش الف نفی در آرند اویژه
بمعنی ناپاک باشد و این در نامهٔ شت وخشور یاسان واقع ست و
اگر مثل استم و افریدون الف وصل در اول آرند معنی ویژه و اویژه
همین پاک و خاصه باشد و این هر دو معنی اویژه بالف را خدمت
ملا فیروز در فرهنگ دساتیر ثبت کرده است کما مر آنفا و اویژه
بالف بمعنی پاک وخاصه در ژند واستا نیز آمده است چنانکه درخاتمهٔ
جهانگیری به در چهارم که مشتمل بر الفاظ ژند و پاژند ست میفرماید
که اونجه و اویژه بر وزن همیشه دو معنی دارد یکی خالص و خاصه
و پاک و پاکیزه دوم شراب انگوری انتهی و هکذا فی هفت قلزم و
در سراج نوشته [اویژه] بزای فارسی و قیل تازی بوزن لکیزه بمعنی
خالص و پاک و خاصه مولف گوید بخاطر میرسد که مخفف آویزه

بمد باشد که مبدل آمیزه بود و آن مرکب باشد از آب بمعنی معروف و از بزه که کلمهٔ نسبت ست یعنی چیزیکه باب منسوب باشد که عبارت از خالص و پاک ست و نظیر این لفظ پاکیزه است هذا هو التحقیق تم کلامه و صاحب بهار عجم در آمیزه و در هیزه نیز همین تقریر پاکیزه کرده است ❁

[برهان] ایثار یخش با ثاي مثلثه و خاي نقطه دار بر وزن بیمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند ❁

[غالب] هموزن مهمل و لغوکاش بجاي بیمار نقش دینار بخش یا دیدار بخش مي گفت قطع نظر ازین ضبط ایثار یخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران روزگار و دران مردم ثاي مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم ایثار یخش چه معني دارد گرفتیم که دران عهد نیز ایثار بمعني بخشش مستعمل بود یخش را معنی چیست یخشي در ترکی بمعنی نیك مي آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست نه عربي میدانستند نه ترکی سیامك که پادشاه بود و بقول صاحب پنجم که مترجم دساتیرست پیمبر نامور نامه آور نیز بوده اسمی در تسمیهٔ پسر خود طرفه رنگ آمیزي بکار برد یك لفظ از ترکي گرفت و یاي تحتانی ازان بر انداخت و ماقبل وي لفظ عربي آورد و بخشش نیك معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله ❁

[احمد] ایثار بخش را برهان نه بسادس تحتانی مي نویسد و نه جزو ثانیش را ترکی میگوید نزد او بخش بباي موحده است از بخشیدن که مصدر زبان فارسي ست و چون که هوشنگ کثرت داد و دهش میداشت باین نام ازرا میخواندند و این تسمیه موافق این عبارت فرهنگ جهانگیریست [هوشنگ] با واو مجهول نام

یکی از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته و گویند در زمان او آتش پدید آمد و در کتاب کنوز الودیعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ پیشداد که بقول بعضی از مورخان ارفخشد بن سام است و بر وفق مدعای جمعی پیغمبر بوده و ازوی کتاب جاوید نامه خرد یادگار مانده مولانا فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد ازان شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و خلق اورا بداد و دهش ایثار بخش خواندندی و تحریض ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان بدرویش پروری و سخاگستری کردی انتهی * اما چون ما را حق پوشی منظور نیست وا می نمائیم که استنباط اسمیت ایثار بخش ازین نقل صحیح نیست و سبب این مغلطه غلطی عبارت ست که از کاتب در بعض نسخهٔ جهانگیری واقع شده و صحیح آنکه در اکثر نسخ جهانگیری دیده شد و هو هذا [همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و تحریض ملازمان درگاه و ترغیب مقیمان خویش بدرویش پروری و سخاگستری کردی] راندی و خواندی و کردی همه افعال را فاعل هوشنگ باهوش و هنگ ست *

[غالب] تنبیه در بحث همزه باتحتانی ایر بالف مفتوح بتحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمهٔ علی مشهورست نیز نام آلت تناسل میگیرد گوئی هرجا همان عضورا می بیند *

[احمد] لفظ ایر بیای تحتانی بمعنی ذکر عربی ست وابر بفتح

الف و بای موحده بدین معنی از الفاظ ژند و پاژند ست چنانکه صاحب جهانگیری بخاتمهٔ کتاب در در چهارم که مشتملبر لغت ژند و پاژند و استاست می نویسد که [ابر] بالف و بای موحده مفتوح ایر باشد که آلت تناسل ست انتهی و برهان خودش گفته که ابر بفتح بای موحده بدین معنی از لغات ژند و پاژند ست * و در هفت قلزم نیز همین منقولست * یاران از اعتراض این لفظ و لغت آستینه معلوم شد که غالب خیره چشم از خلق و از خدا شرم نمیکند وگرفتن این چنین جاها عادت دارد لاحول ولاقوة الا بالله *

[باختر] بازای قرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است *

[غالب] باختر را از اضداد شمردن وبمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین ست از میان برد (۲) مثلا در کتابی دیده ام که فلان ده باختر سوی فلان شهرست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر در ختی اژدهائی خفته است و آدم و چارپا را از دور بدم در میکشد ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور بمعنی مشرقست وباختر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود *

[احمد] بجای استعمال لفظ مشترک حصول علم و یقین از قراین معهودست غالب که نه کلام اساتذه دیده است و نه الفاظ را بفرهنگ نامها

---

[۲] بجای [برد] [بردنست] بوده باشد *

تحقیق کرده انکار او از اضداد بودن لفظ باختر و خاور محض بیجا
و تحریر حکیم تبریزی مقبول است و قول مرد هندی مردود
چه ملا سروری صفاهانی در مجمع الفرس میفرماید که باختر مشرق
باشد حکیم لامعی * شعر * خورشید را چون پست شد در جانب
خاور نظر * پیدا شد اندر باختر برآستین شب علم * لفظ خاور
و باختر را متاخرین بر عکس تصور کرده اند خاور را مشرق میدانند
و باختر را مغرب حال آنکه متقدمین باختر را مشرق میدانند و خاور
را مغرب کذا فی التحفه اما انچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله
حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت
فرموده * شعر * چو مهر آورد سوی خاور گریغ * سر از باختر بر
زند باز تیغ * و میر معزی نیز گوید مؤید این معنی * شعر *
تا زمین از نور گیرد روشنی از باختر * همچو اندر شب فلک زاریکی
از خاور گرفت * و شیخ نظامی رح نیز فرماید * شعر * سپیده چو
سر بر زد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر * انتهی و در شرفنامه
باختر مغرب و نیز بمعنی مشرق و خاور مثله انتهی و هکذا فی مؤید
الفضلا و المدار و صاحب فرهنگ جهانگیری این بیت استاد عنصری
نیز بمثال باختر بمعنی مشرق آورده * شعر * چو برزد درفشنده از
باختر * دواج سیه را سپید آستر * و صاحب رشیدی چنین تحقیق
کرده که باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین
معلوم میشود فردوسی * شعر * چو مهر آورد الخ و گاهی عکس
این استعمال کنند انوری گوید * شعر * دی زخاک خاوران چون
ذره مجهول آمده * گشته امروز از رو چون آفتاب خاوری * و تحقیق

آنست که باختر مخفف با اختر ست و اختر ماه و آفتاب هردو را گویند پس باختر مشرق و مغرب هر دو را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاور رست و خاور ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب هر دو را توان گفت و ازین جهت قدما بهردو معني هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف خور بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند تم کلامه و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که باختر مشرق و خاور بمعنی مغرب لیکن نوصي گفته که لفظ باختر و خاور بمعنی مشرق و مغرب مشترک اند و خاور بمعني مغرب درکلام قدما بیشتر آمده و در کلام متاخرین بیشتر بمعنی مشرق و تحقیق بعضي (م) آنست که باختر مخفف الخ انتهي *

[برهان] باد پران بتشدید راء قرشت بمعنی باد برست و آن شخصي باشد که پیوسته از خود گوید *

[غالب] کیست تامرا بفهماند که باد پر لغت کدامین کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان دردل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خود نمائي و خود ستائی باشد و این خود معني باد پران نیست باد پران در معني مرادف باد خوان و باد فروش ست یعني مردم ستاي و خوشامد گوي فرق درین سه لفظ جز این نیست که باد خوان و باد فروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جزاین هنري نداشته باشد و آنرا درهندي بهات گویند ۞ باد پران آنرا نامند که ستایش آئین وی

[م] یعنی ملا میر عبد الرسید صاحب فرهنگ رشیدی *

باشد نه بيشه چنانكه للـمان اميران را ساييد و تشديد راي مهمله درين لفظ نه ضروريست نه ممنوع بلكه به تخفيف افصح ست ظهوري فرمايد * شعر * دركوي تو پرواز كنان بلبل و قمري * گل باد پران سرو هوا دار ندارد *

[احمد] منم كه بفهمانيدن طالبان زبان كشايم و باد پر لغت فرس ست باواز بلند گويم * عبارت جامع در لفظ بادپر چيست اولا بايد شنيد وانگاه بمعني باد پران بآساني توان رسيد ميفرمايد [بادبر] بفتح باي ابجد ثاني نيز كسي را گويند كه همه روز فخر كند و منصب خود بمردم عرض نمايد و هيچ كار ازو نيايد و اورا بعربي فياش ميگويند و باد پربا باي فارسي دوم مشاه انتهي اكنون بادني تامل ميتوان فهميد كه باد پران شخصي ست كه پيوسته از خود يعني از فخر و منصب خود گويد و غالب كمخرد را پس از تامل بسيار اين معني بدل فرود آمده عبارت رشيدي درين مقام اينكه بادپر كسيكه حرف بسيار زند و هيچ كار ازو برنيايد وكسيكه همه روز فخر كند ومنصب خود برمردم عرض نمايد و بعربي فياش بفتح فا و تشديد ياي حطي و شين معجمه در آخر گويند وبدين دومعني بعضي بادبر بفتح باي تازي گفته اند انتهي خان آرزو تازي بودن باي ثاني را خطا گفته و قول غالب « لاف وگزاف وخود نمائي وخود ستائي معنى باد پران نيست » اقول در رشيدي وبهار عجم باد پران بدو معني ست خوشامد گوي ظهوري * شعر * در كوي تو پرواز كنان الخ و نيز كسي كه اقوال بي افعال داشته باشد ولاف زند مخلص كاشي * شعر * اين آه كشان در دل افسرده بتزوير * در دعوي آتش نفسي باد پرانند * شفيع اثر * شعر * هر كجا باد پراني ست درين جزو زمان * بميان سنگ قناعت چو فلاخن دارد *

انتهی و در بعضی از اشعار باد پران برای مشدد آمده است ؛
و صاحب بهار عجم و محقق وارسته نوشته اند که باد خوان و باد
فروش معروف و آنرا در هند بهات گویند ابو نصر نصیرای بدخشی *
شعر * بسان باد فروشان چه باد پیمائی * که در شرافت ذات از گروه
ابرار * پس آنچه عزیزی باد فروش را بدین معنی تراشیده اهل
هند گوید از علم اعتنا بود چرا که اگر چنین باشد شاعر مذکور که
بهند نیامده و بدخشانی الاصل و هند الی المولد است چه قسم در
شعر آورده و معهذا رشیدی در لفظ باد خوان نوشته که آنرا باد فروش
نیز گویند درینصورت بینهما ترادف بود انتهی وهکذا فی نفایس اللغات
[غالب] تنبیه دوستانرا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که
از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهم دربیان های صاحب برهان
قاطع بنگرند سپس بمرا پای گفتار من گذرند در بحث بای موحده
با بای فارسی طرفه دراز نفسی وبلهوسی بکار برد و شش لغت از
شش جهت گرد آورد [بپای] [بپریشد] [بپساویدن] بپسودان]
[بپسودن] [بپکن] ازانجمله لفظ چهارم که بپسودانست وجامع
لغات آنرا بر وزن دلسوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ
آدم زاد نگذشته باشد ؛ بپای صیغهٔ امر است از پائیدن باضافهٔ بای
زائده همه کس داند که بای زایده از اجزای اصلی صیغه امر نیست
بپریشد صیغهٔ مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست ازبهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد
است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تاپریشد مضارع
حاصل آید انگاه بای زائده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود
پذیرد ؛ بپساویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف است *

آری بپسودن پسودن هم باضافهٔ بای زائده و آوردن بای زائده
در مصادر مسموع نیست ممنوعست * بپکن مبدل بفکن هم که
آن صیغهٔ امرست از وکندن بای موحده از زوائدست چنانکه خود
موسوم ببای زائدست سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در
اندیشه جای گیرد افکندن بفتحهٔ کاف عربی مصدریست پارسی
وآنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن اوکندن ست بلکه اوژندن
نیز چنانکه شیر افکن را شیر اوژن نویسند در صورت اول مضارع
افکند خواهد آمد و باز اوکند واپکند و اوژند هرچهار بحرکت اول
و ثالث * اکنون ازمحمد حسین دکنی می پرسم که این دولغت فاط
یعنی بپسودان و بپساویدن از کجا دریوزه کرد و صیغهٔ مضارع لغت
مستقل چگونه قرار یافت باز باضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چسان
هستی پذیرفت مگر رو دیگرست و برو دیگر رود دیگر ست و برود
دیگرمان این هر دو صیغه را باضافهٔ بای موحده مینویسند و بدین
افزایش دوئی صورت نمی بندد نوشتن مصدر بافزایش بای موحده
از ایمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین
بهر سیرابی فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش
بای موحده بایستی آورد در بند ایلاوس یعنی القاموس طبع چرا
فرو ماند و بپریشد چرا از دهن فرو ریخت مگر بپیزد و بپزد و
بپوشد و بپوید و بپاید و بپاشد و بپسندد و بپرد و بپراند مفید
مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد
گوئیم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این
هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است *

[احمد] لفظ [بپسودان] بر وزن دلسوزان و [بپساویدن] کلام

چنانکه نیست بر زبان سخنوران پارس و بعض اهل فرهنگ که آدم زادند گذشته است در جهانگیریست [بپسودان] [بپساویدن] [بپسودن] دست یا عضوي را بچیزي مالیدن و آنرا برماس نیز خوانند که بعربي لمس گویند و هکذا فی هفت قلزم و در رشیدي بپساویدن و بپسودن ابو الفرج رونی گفته ٭ شعر ٭ بعون عدل تو صیاد عدل بپساود ٭ سرون آهو و نخچیر بي وسیلت دام ٭ و در سراج بپسودن بکسر باي موحده و سکون پاي فارسي سودن دست یا عضوي را بچیزي این ست در فرهنگها مولف گوید ظاهر آنست که باي اول جز و کلمه نیست بلکه بائی ست که دراوائل افعال و مصادر زیاده میکنند ٭ و در نوادر المصادر نوشته بپسودن بپساویدن بالکسر و بپسودان بالف بعد الدال اگر با ثبات رسد مزید علیه خواهد بود انتهی آري همین ست مقتضاي خرد که صاحب بهار عجم گفته نه آنکه غالب مغلوب النفس بر زبان آورده چه لفظیکه نزد ما به ثبوت نرسد چه ضرورست که در واقع نیز وجود نداشته باشد و درین سه لفظ مذکور و هم در بپریشد و بپکن و بپاي گو باي زائد باشد چون دیگر اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه وغیرهم نوشته اند جامع که تابع ارباب لغت ست با تباع آنها مع البا آورد و این را بعض وجه در لغت [آب در جگر داشتن] نوشته‌ام و وجه دیگر اینکه تیقن بزیادتی با در بعض لفظ میسر نیست و نیز میتواند که لفظ مع البا لغتي علیحده باشد چنانکه صاحب بهار عجم در نوادر المصادر گوید بپکندن لغتی ست در اپکندن بالف و برین قیاس بپکن بصیغهٔ امر انتهی و بعض الفاظ مع البا که غیر مشهور ند احتمال ست که بدون با مخفف آن باشد چنانچه این هر سه احتمال را ما در

تبصره باز نمودهایم بهر حال نگارش اینچنین الفاظ برای نشان دادن
این امر ست که بصورکنائی نیز مستعمل ست و این قول مفترض *
افکندن مصدریست پارسی و آنرا اپکندن نیز نویسند و مبدل آن
ارکندن ست بلکه اوژندن نیز الخ بظاهر مشعر ست که اوژندن
مبدل اپکندن باشد وحال آنکه اوژندن بزای فارسی لغتی علیحده
است بمعنی افکندن * و اینکه گفته آوردن بای زائده در مصادر مسموع
نیست بلکه ممنوع ست و نیز فرموده که نوشتن مصدر بافزایش بای
موحده از ایمهٔ فن کلام که روا داشته است * من میگویم مسموع ست
و ممنوع نیست و همه اکابر فن و ایمهٔ سخن روا داشته اند
وبا در غیر امر مخل فصاحت ست نه مزیل صحت برین معدود
رح فرمایند * شعر * جبر چبود بستن اشکسته را * یا
به پیوستن رگ بگسسته را * ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان
گوید * شعر * مناص و مفر جای بگریختن * ملاذ و معاذ ست
و ملجا پناه * ذهاب و مجی رفتن و آمدن * صیاحت بگشتن
سباحت شناه * حضرت جامی قدس سره السامی فرماید * شعر *
بکار و خدمت آمد هست پیوند * ره بگریختن گیرد بهر چند *
بندگی سعدی رحمة الله علیه * شعر * مشقت نبرزد جهان داشتن *
گرفتن به شمشیرو بگذاشتن * آئین آموزگاری داشتن و این همه
اشعار را که صبیان بر زبان دارند بطاق نسیان گذاشتن و انگاه
از یاد داده را نا روا انگاشتن تماشائی دارد و اینکه گوید * مگر
بپیزد و بپزد الخ لفظ اول اگر از بیختن بمعنی نخل ای چهاند
باشد لا نسلم چه در کتب لغت بدین معنی بیختن بباء موحده
آمده است کما یجیء و در صورت بای تازی مفید مدعا نیست

واگر از پیختن که بباي فارسی درزبان قلیم بمعني پیچیدن ست گفته شود گویم این مصدر مثل الفختن وگسیختن و سختن مقتضب ست که صیغ مضارع و متعلقات آن ندارد * دیگر از جناب غالب مي پرسم اینکه پریشیدن مصدر اصلی نیست از بهر ضرورت یا براي تفنن پریشان راکه اسم جامد ست متصرف ساخته اند * این را از ایمهٔ فن که نوشته است و از پریشان اگر ساختند مي بایست که پریشانیدن گفته شود تحقیق آنکه پریشیدن مصدر اصلي ست پریشد مضارع و پریش امر و پریشان مشتق از پریشیدن چون سوز و سوزان هردو از سوختن رشیدي فرماید که پریشیدن امالهٔ پراشیدنست و در نوا در المصادر پریشیدن منتشر کردن و شدن پریشیده وپریشان معروف و پسین بمعني پراگنده خاطر مجازست انتهی و خان آرزو گفته که پریشان مرکب ست از پریش که امالهٔ پراش ست والف و نون فاعلیت و این از فعل لازم مشتق ست انتهي پس پریشیدن را از پریشان مشتق گفتن گوئیا وجود والد از مولود قرار دادنست * تماشائیان غالب نابالغ این سنگ طعن رادر مقام اندا واندایش و اندودن بر برهان [که اندودن را مشتق از اندا نگفته و صرف برعایت ترتیب حروف ثالث وما فوق آن اندودن را پس از اندا ذکر نموده] انداخته بود ظاهرست و شما دیدید که تا باو نرسیده اینجا همان سنگ برسرش آمد آري * ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ ست *

[غالب] نخست دریک فصل بعد قلدري نشخوار [بتا] را بباي موحدهٔ مکسور بمعني گذار نوشته یعني امراز گذاشتن سپس درفصل دگر بتائیدن بروزن گرائیدن بمعني گذاشتن آورد و گذار وگذاشتن را بگذار و بگذاشتن نوشت گوئي گذار و گذاشتن معني نداشت

و چون پدید آمد که این هامی اعمی مصادر را بی شمول باي زائده نمي نویسد چگونه دانم که باي زائده در بتائیدن اصلي هست یا زائد و بتا که صیغهٔ امر ست هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بتا هست یا همان تا درینجا مراد ماند آنست که بتائیدن در فارسی بدین معني نیامده است اعتراض بر طرز گذارش ست ورنه در بتائیدن باي موحده اصلی ست ٭

[احمد] دانندگان طرز گفتار درهمان چون بینند که جامع لغات بتائیدن را صرف همین جا ذکر کرد و در بیان تاي قرشت تائیدن بدون باي موحده نیاورد خواهند دانست که باي موحده درین لفظ اصلی ست و بدون با مستعمل نیست ٭ قول جامع بتا بکسر اول امر بگذاشتن یعني بگذار انتهي باي بگذاشتن اینجا دو توجیه دارد یکی آنکه این با باي صله است چه صلهٔ لفظ امر با مي آید چنانکه صاحب مدار الافاضل گوید [امتا] بکسر ستایش و سمانیده وامر به ستایش و [اندا] کهگل کردن و بمعني امر بهکهگل نیز ٭ و سروري صفاهاني و رشیدي و خان آرزو و صاحب بهار عجم دربیان اکثر صیغهاي امر طرز گفتار همین دارند میگویند [آسا] امر باسایش و [آغار] امر بسرشتن و [آفرین] امر باآفریدن [اندا] بوزن عدا بمعني کاهگل و ملمع کردن وامر بدین فعل ٭ دوم آنکه این باي زائد ست و سند صحت باي زائده در اوائل مصادر در پیوستن گذشت الحاصل امر بگذاشتن بهر دو توجیه صحیح هست و صلهٔ اشتقاق از می آید چون لفظ گذار مشتق از گذاشتن و در قول جامع لغات [بتائیدن] بالکسر بمعني بگذاشتن ٭ همین توجیه دوم هست و این نه از خود میگوید بلکه از دیگر فرهنگها نقل میکند چنانکه در مؤید الفضلا و مدار نوشته [بتائیدن] بگذاشتن کذا في القنیه انتهي و بگذار

صیغهٔ امر بتصدیر با خود فصیح چنانکه بیان آن در آرا گذشت *
و در قول غالب بای زائده در بدانیدن الخ لفظ زائده زائد *

[برهان] بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است *

[غالب] ای خدا بتکده را که نمیدانی و اینکه می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معانی دیگر نیز دارد *

[احمد] در عوام بتکده نسبت به بتخانه کم شهرت دارد و لفظ بتکده را همه ارباب فرهنگ در سلک لغات آورده اند و در شرفنامه و موید الفضلا و مدار الافاضل نوشته کده بمعنی کایدان و خانه بمعنی اخیر مرکب استعمال کرده اند مثل میکده و غمکده انتهی و رشیدی گوید کده بفتح اول خانه چون میکده و بتکده و غمکده و بضم اول چوبکی که درمیان قفل چوبین یعنی چوب بست در افتد تابی کاید در وا نشود طیان گوید * شعر * در کایدان نبود سخت کده * باز کردم درو شدم به کده * و بمعنی کام و ملازه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خراش و خراشیدن نیز آورده انتهی *

[غالب] تنبیه [بختو] ببای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و [بختور] باضافهٔ رای قرشت در آخر و [بختوه] به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز [بخنو] با نون بتغیر اعراب بوزن پرتو این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشته و در یک جا بچشمداشت توضیح رعد را باضافهٔ برادر برق یاد کرد و در فصل پنجم [بخنوه] ببای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بر وزن مضحکه

چه مایه خون خورده باشم تا بمشاهدهٔ این بیربطي زبان را از دشنام
نگاهداشته باشم ظریفان حسبة لله چون باظهار صاحب برهان بخنو
بر وزن پرتو نام رعد برادر برق ست و برق را که بقول خودش
خواهر رعد ست بخنوه بر وزن پرتوه می نامد هرآینه میدانسته باشد
که تاي فوقاني علامت تانیث ست و تفرقه و تمیز قاعدهٔ عربی
و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را
بخنوه عبارتي که صاحب شرفنامه در معنی این لغت مي نویسد بعینه
نقل مي کنم وهي هذا ؛ بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم *

[احمد] انچه در دو نسخهٔ شرفنامه که بنظر فقیرست یافتم
اول مي نویسم در فصل با مع الوا نوشته بخنور بفتح و ضم اول
غرنده مثل ابر و امثال آن و در فصل با مع الها بخنوه بالفتح و قیل
بضم یکم و سوم برق انتهي صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل
چنین نقل کرده اند که بختور بفتح اول و بضم و تا و را در آخر
غرنده مثل ابر و شیر و امثال آن و بخنوه بفتح و قیل بضم یکم
و سوم و ها در آخر برق و بفتح با و نون درخش انتهي کلامهما و نیز
در مدار ست بختو بباي تازی و حاي مهمله و تاي قرشت و بروایتی
بخاي معجمه و نون و واو در آخر رعد و در فرهنگ جهانگیریست بختو و
بختور و بختوه با اول مفتوح بثاني زده و تاي فوقاني مضموم هر چیز
غرنده را گویند و رعد را خوانند خصوصا استاد رودکی * شعر * عاجز شود
ز اشك دو چشم و غریو من * ابر بهار گاهي و بختور در مطر * انتهی
سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته بختو بخاي ثخذ و تاي قرشت
بوزن بدخو رعد باشد شمس فخري * شعر * ز رشك کلك تو
ناله کند ابر * که خلقش نام کرد ستند بخنو * و در یکي از نسخ

بخنو بنون بوزن شبرو بنظر رسیده و بدین بیت رودکی متمسک شده * شعر * چون ببانگ آید از هوا بخنو * می خور و بانگ چنگ و رود شنو * و غالبا که این اصح ست و در فرهنگ بضم با و تا آورده بمعنی هر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا و در نسخهٔ حسین وفائی بختو شوهر مادر باشد انتهی و نیز در مجمع الفرس بفصل با مع الرا نوشته بختور بوزن نغفور رعد باشد کذا فی التحفه * و در فصل با مع الها بختوه بضم با و نون و سکون ها و واو برق کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو بوزن جبهره نیز بنظر رسیده کذا فی شرح السامی و در فرهنگ بختوه بضم باو تا بمعنی هر چیز غرنده عموما و رعد خصوصا و در بعضی اشعار استادان نیز باین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی وادات که دو نسخهٔ معتبرست بمعنی برق آمده انتهی و بنده احمد در اداة الفضلاً بختر مع الرا نیز دیده ام بهر حال جامع همه این روایتهای مزبوره را جمع کرده و گفته [بختو] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر چیز غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بفتح اول هم آمده است و [بختور] بضم و فتح اول و [بختوه] بتا و ها هر چیز غرنده و رعد و [بخنو] بنون بر وزن پرتو رعد برادر برق را گویند و پدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد [بخنوه] بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است انتهی پس ای دیده وران نگارش برهان را با روایات فرهنگهای متقدم برابر کنید و رعد برادر برق ازان قبیل ست که گویند پیاز برادر سیر و کیك برادر شپش و در رعد و برق برادری چنانست که در هندی همین یك [بجلی] هر دو را

نام ست کما فی النفائس و تفرقه و تمیز ذاله و آئین پارسی حکیم
در چند فوائد که مقدمهٔ کتاب برهان قاطع ست بالتفصیل ذکر نموده
است و ها که مرکز نزد جامع در فارسی برای تانیث نیست هودش
در بخنوه بمعنی رعد نیز آورده * و رشیدی که متاخر از برهانست
چنین نوشته که بخنو بضم با و نون رعد باشد که تندر نیز گویند
رودکی * شعر * چون ببانگ آید الخ و له * شعر * عاجز شود
الخ فخری * شعر * ز رشک کلک تو الخ و در فرهنگ بجای نون
تا آورده بختوه و بختوه و بختور باضافهٔ ماورا نیز ذکر کرده و همه را بتصحیف
خوانده اما در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتوح و سامی فی الاسامی
بمعنی برق گفته و ظاهرا مشترک ست در معنی برق و رعد انتهی
و خان آرزو بعد از نقل قول رشیدی می نویسد که قوسی گوید
بختو بحای مهمله و تای دو نقطه و بخنو بخای معجمه و نون بمعنی
رعد ست و بخنوه برق مولف گوید ازین اختلافات معلوم میشود
که بختو بتای قرشت رعد ست و چون حای مهمله در فارسی اصل
نیامده پس بختو بدین معنی بخای معجمه و تای قرشت خواهد
بود و بنون بمعنی برق و از شعر رودکی چنان معلوم میشود که
بختو بمعنی رعد بتای قرشت ست بفتح تا چنانکه گوید * شعر *
چون ببانگ آید الخ و قوسی بختو بتا بمعنی شوهر مادر آورده نم کلامه
احمد گوید درین شعر رودکی * شعر * چون ببانگ آید الخ بختو که
رشیدی بضم با و نون گفته حرف ثالث تا باشد با نون مفتوح ست
قافیه شنو چنانکه سروری و خان آرزو گفته اند و درین بیت * شعر *
عاجز شود الخ بختور برا هست یا بخنوه با نه بدون هر دو چنانکه
رشیدی روایت کرده چه درینصورت وزن از دست میرود * و صاحب

بهار عجم در جواهر الحروف گفته بخنور و بخنوه مزید علیه بخنو بمعنی رعد و برق و میتواند که بخنو مخفف یکي از ینها باشد و بختور و بختوه و بختو بفوقانی تصحیف ست انتهی *

[غالب] تنبیه بخس بخسان بخساند بخسانیدن بخسي بخسید بخسیدن بخسیده همه بسین ساده هم بدین نقدیم و تاخیر هشت لغت در هشت فصل بزبان رفت و سراسر یک صفحه بزیان رفت تاب آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرایم نا چار از در باز پرس حقیقت الفاظ در می آیم تمیزچنان مي خواهد که بخسیدن و بخسید و بخسیده و بخس فعل لازمي باشد و بخسي از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدي بود این مرد بوالعجب بخسي را الباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون در هندی زبان یاي تحتانی علامت تانیث ست و تانیث مفعولیت مي خواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتاني ست مفعول اندیشید و باقي لازمي (۲) و متعدي را درهم آمیخت و طرفه معجوني ساخت و پژمرده و گداخته و چنین چنین معني نوشت تفرقهٔ لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین وی نیست کاش آن جنی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا ازو پرسم که این لغات آفریدهٔ سپید دیو ست یا بهم آوردهٔ ارژنگ دیو و این چنین چنین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگرستن این عبارت گفتار برهان قاطع که دربارهٔ این الفاظ ست نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگریستن چنین چنین گردیده

---

[۲] لازمي بتحتاني سند مي خواهد *

نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جزین نیست که بخسیدن بباء فارسی مفتوح وسین مهمله مکسور بروزن بخشیدن بمعنی پژمردن ست از گرمی باد سموم وتف آتش نیز وبخسانیدن وبخسانیدن با ضافهٔ تحتانی متعلق آن * پس ازنجامیدن این نگارش یکی از تکرنگان گفت هرگاه لخت لخت وریزه ریزه و پاره پاره نوبسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم درخم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت حاشا گفتم همچنین ست چین چین که نبشتن نسزد چین درچین می نوشت پرچین می نوشت واین نیزاز بهر توسیع دائرهٔ بیانست ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد بر آژنگ گویند که جهرّي هندی آنست چین و شکن درین مقام نگنجد آن برای جبین وابروی ومو و جامه وکاغذ موضوع ست *

[احمد] ملا سروری صفاهانی که کلامش سند برای زبان فارسی ست در مجمع الفرس میفرماید [بخسید] بخای معجمه و سین مهمله بوزن برچید یعني گداخت و پژمرد و فراهم آمد و از تپش آهن چین چین شد [بخسانید] بخای معجمه وسین مهمله بوزن درسانید یعني گدازانید و از تپش چین چین سازد و پژمرده کند نیز باشد [بخس] پژمرده و فراهم شده را گویند از زخمي یا از سببي دیگر مثالش شمس فخري گوید * شعر * چون جان ندهد دشمن این شاه به بد روزه زین سان که دلش گشت زآهن . فنا بخس * و در تحفه بمعنی عشوه و گدازورنج نیز آمده وبمعنی مزروع بي آب حاصل آمده نیز باشد وپوستي که تپش بآن رسد و چین چین شودگویند بخسید وبعربی قمیت اندک [بخسان] بوزن مستان بمعنی پژمرده وفراهم آمده ورنج دیده باشد و دیگر بمعنی گداختن وگدازان باشد ودر نسخهٔ وفائي و

شمس فخری همین گدازان آورده وگفته * شعر * مخالف ارچه که خود را چوسنگ می پنداشت * زتاب آتش قهرش چو موم شد بخسان * [بخسیدن] [بخسانیدن] هردو بپای مردحده وخای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمردن وگداختن و دررنج بودن * ودوم بوزن ترسانیدن معنی پژمرده ساختن وگدازانیدن ودر رنج داشتن [بخسیده] بر وزن برچیده یعنی گداخته وپژمرده و فراهم آمده و بپای فارسی نیز آمده [بخسي] بفتح وسکون خا وکسر سین مهمله یعني پژمرده شده مثالش ناصر خسرو گوید * شعر * توکشتمند جهانی زداس مرگ بترس * کنونکه زرد شد ستی چوگندم بخسي * وبمعنی گداخته شوي نیز آمده مثال این معني هم او گوید * شعر * اگرززري نکند کار برتو آتش تیز * وگر مسي بفنا تابي همي بخسي * انتهي کلامه همچنین درشرفنامه وجهانگیري و رشیدي و مدار لافاضل و سراج و نوادرالمصادر بهر دوبا آمده ونیز در سراج مسطور ست که بخس بپاي فارسي قوسي ابرادي ششتري گوید بمعني چیزیکه ازحرارت چین چین شده باشد انتهی اکنون من عبارت جامع را بعینه نقل مي کنم ناظران با نوشته سروري صفاهاني ورزایت غالب هندي برا برکنند میگوید [بخس] بفتح اول و سکون ثاني وسین بي نقطه پژمرده وفراهم آمده باشد و پوستي را نیز گویند که از حرارت آتش چین چین و درهم کشیده و پژمرده شده باشد وبرهم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طیشي وگداز ورنج وتابش دل را نیز گفته اند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که بآب باران زراعت کنند و در عربي بهمان معني و

بمعني زر قلب نا سره و قيمت اندك باشد [بخسان] بر وزن ارزان
بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و
گداختن را نیز گویند [بخساند] بر وزن لرزاند یعنی بگدازاند و در رنج
دارد و پژمرده سازد و چین چین گرداند [بخسانیدن] بر وزن ترسانیدن
بمعني گدازانیدن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن [بخسي] بر وزن
مخفي پژمرده و بي آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند [بخسید]
بر وزن فهمید یعني گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین
گردید [بخسیدن] بر وزن فهمیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن [بخسیده] بر وزن فهمیده بمعني تابیده و گداخته
و پژمرده شده و فراهم آمده باشد انتهی و در فصل باء فارسي و پخس
نیز بدین معني آورده * لفظ دوم بخسان بوزن ترسان مرکب ست
از بخس که حاصل بالمصدر ست بمعني پژمردگي و گدازش و الف
و نون فاعلیة چون سوز و سوزان و ترجمهٔ آن در هندي گلنی والا
بود و همچنین لفظ پنجم یعني بخسي مرکب ست از همان بخس و
یای نسبة که گاهي معنی فاعلیة و گاهی معني مفعولیة و جز آن
دهد مثل هر دو ملا سروري ذکر کرد و جامع خودش بخسان و
بخسانیدن را بمعنی متعدي تعبیر کرد بخس و بخسید و بخسیده
را بمعني لازم آورد اما بخسیدن که بمعني پژمرده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن مرقوم ست این اگر از برهان باشد ظاهرا سهو القلم ست
چراکه بخس و بخسید و بخسیده را که از همان بخسیدن مشتق ست
بمعنی لازم نوشت و درست آورد * و آنکه بوالفضول نکته چین در
چین چین سخن از اندازه دراز کرده است اول بتوفیق الله تعالی باید
دانست که اهل زبان چنانکه چین در چین و خم در خم و گره درگره گویند

چین چین و خم خم وگره گره نیز میگویند چنانچه در تقریر ملا صروری
صفاهانی و قوهی ایرانی گذشت و خاتم المتاخرین میرزا حبیبای
شیرازی متخلص به قاآنی که کلیاتش در بمبی بطبع آمده در اول
قصیدهٔ که بمدح شاهزاده فریدون فرمانفرما نوشته است فرموده * شعر *
دوش چوبهفت نو عروس ختن رو * شاهد زنگی گره کشاد ز ابرو *
ترک من آمد زره چو شعلهٔ آتش * گرم و دم آهنج و تند و توسن
و بد خو * چون سر زلفش دو صد شکنج بعارض * چون خم جعدش
دو صد ترنج بر ابرو * خم خم و چین چین گره گره سر زلفش *
از بر دوش افتاده تا سر زانو * و له ایضا * شعر * ماه ختن شام
روم شاهد کشمر * فتنهٔ چین شور خلق آفت یغما * خم خم چین
چین شکن شکن سر زلفش * کرده ز هر سو پدید شکل چلیپا *
نیز او فرماید * شعر * صبح چون مهر سر زد از خاور * مهربان
ماه من رسید از در * جعد چین چین فتاده تا بمیان * زلف
خم خم رسیده تا بکمر * هم او گوید * شعر * آشوب هند فتنهٔ
چین آفت خطا * خورشید روم ماه ختن سرو کاشمر * چین چین فتاده
گیسوش از فرق تا قدم * خم خم نهاده سنبلش از دوش تا کمر *
قد یک بهشت طوبی و لب یک یمن عقیق * خط یک بهار سنبل
و رخ یک فلک قمر * و میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی که کلیات او
بخط منصف نزد فقیر موجود ست در مثنوی ستایش مازندران
گفته * شعر * عیان از زیر تل دریاچهٔ آن * چو چین غبغب
از گوی زنخدان * چه تل گلپیرهن شوخی خود آرا * نگاری سیمتن
خلخال دریا * چو خوبان هر طرف از زینهایش * فتاده زلف چین
چین تا بپایش * و غالب هندی که نه بپارس رفته و نه باحضرات

فارس صحبت داشته و نه گاهي مطالعهٔ کتب لغت کرده و نه گاهي بمبغی
بر کلام ایشان چشم دوخته [و همین چند اصول آموختن زبان
فارسي ست] از کجا داند و چسان گوید که چنین چنین و خم خم و
همچنین دیگر صدها کلمات که درین کتاب آنها را غلط گفته است لفظ آمده
و مستعمل ست و هرگاه خوبی تحقیق چنان و حال کم تتبعی چنین
پس چرا درین لغت موشگافی و خرده گیری پیش گرفت و خود را پیش
متتبعان رسوا ساخت خسرو شعرا چه خوش گفته * شعر * سخن که عزت
تحقیق نیست اندروی * چو بانگ گاو بنزدیک عاقلان خوارست (۲) *

[برهان] بخش بروزن کمش حصه و بهره باشد و ماهی را
نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج
کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک *

[غالب] غالب گوید مگر رخش بروزن بخش نبود که کمش
آورد همانا همین را در خور دانست معهذا ننوشت وهمی بایست
نوشت که صیغهٔ امرست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره
مسلم و بمعنی ماهي سند نخواهد و بمعنی برج زنهار نیست
این نابیناجائی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده‌اند و
هربخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یاچنین
دیده است که بخش بمعنی بهره و برخ ست و برج فهمیده است پرسیدم
که درین تصحیف حوالي نرخ را چرا فراموش کرد *

[احمد] خان آرزو نیز گفته که بخش بوزن رخش حصه و

---

[۲] لطف شعر درین ست که لفظ خوار بواو ملفوظ در عربي بمعني
بانگ گاو آمده است *

بهره تحقیق آنست که در اصل بمعنی انعام بخشیده بود که بدین معنی شهرت گرفته و بخشي که در هندوستان بمعني صاحب نوج مستعمل ست ظاهرا از همین ماخوذست ودر برهان بمعني ماهی که حوت باشد و بمعنی برج نیز گفته اعم از برج کبوتر و قلعه و این همه هند میخواهد زیرا که در کتب معتبره نیست انتهي تعجب ست که خان آرزو مجمع الفرس را ندیده وسند از برهان طلبیده ٭ سروری صفاهانی فرماید بخش بوزن رخش معروف و ماهي باشد و برج را نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید ٭ شعر ٭ آفتاب آید زبخشش زی بره ٭ روی گیتی سبز گردد یکسره ٭ کذا فی التحفه و حکیم فردوسی نیز فرماید ٭ شعر ٭ چوپیدا شد آن چادر عاج گون ٭ خور از بخش دوپیکر آمد برون ٭ تم کلامه و هکذا فی هفت قلزم و در مدار هم بخش بمعني برج آمده ٭

[غالب] بر پروشان بوزن پرده پوشان بمعنی امت میفرماید همورن را بمیزان نظر باید سنجید بر پروشان از ازپرده پوشان در وزن مقدار یك هاي هوزکم ست یکي از معتقدان این کتاب گفت که قصور کاتبی نویس ست که باي فارسی را باراي بی نقطه متصل نوشته اگر بدینصورت بربه روشان نوشتي در وزن برابر آمدي گفتم گرفتم که چنین ست بربه‌روشان زبان کدام هرزمین ست گفت در اقصاي ملك دکن جنیان ٠ بدین زبان سخن مي کنند گفتم یاد دار برهان بمعنی امت آمده اما بی مضاف الیه نیارند یعني برهان فلان نبي وآن خود پیداست که بربمعني علي و هان بمعني طرز واسلوب ست ٭

[احمد] در مجمع الفرس هروری مرقوم ست بر پروشان بفتح باي تازي و فارسي و سکون راي مهملهٔ اول وضم دوم امت باشد

كذافي التحفه شمس فخري گويد * شعر * اگر دعوى كند رايش نبوت *
شود خورشيد و ماهش بربروشان * استاد دقيقي نيز گويد * شفيع
باش برشه مرا بدين زلت * چو مصطفى بر دادار بر پروشانرا * و در
نسخهٔ وفائي پروهان آمده بفتح باى فارسى و واو و سين مهمله
و در فرهنگ پروشان بشين معجمه و بسين مهمله بوزن عروسان
نيز آمده باشد و همين بيت دقيقى را باين طريق آورده * ع *
چو مصطفي بر دادار مر پروشانرا * اما در تحفه و معيار جمالى
و نسخهٔ وفائي چنانكه مرقوم شده آمده انتهي و هكذافى الرشيدي
و السراج مخفى مباد كه خان آرزو برسان بوزن ترسان و پروسان
بوزن عروسان هر دو را غلط ميگويد و بر پروشان را صحيح ميدارد *
بر پروشان و پرده پوشان بالحقهاي ها هموزنند و در بعضي نسخهٔ
برهان قاطع مطبوع بر پروشان بروزن خرفروشان نوشته *

[غالب] تنبيه برخ بروزن چرخ نوشت و ده معنى از بهر آن
در هم سرشت چهار مرادف همديگر و دو تى ديگر مرادف يكديگر
مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه باين شش معنى موافق و نه
باهمديگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف يكديگر پاره حصه
بهره لخت وآن دو مرادف همديگر تالاب و استخر وآن چهار ديگر
برق ماهى سرشك آتش شبنم يارب اين برهانست ياهذيان حاشا كه
اين لفظ ثلاثى تاب تحمل ده معني تواند آورد كس گمان نبرد
كه ده پانزده معنى بهر يك لفظ جائز ندارم باررا و همچنين رنگ
را معني بسيارست كلام در برخ ست كه به معنى پاره و لخت ست و
برخى بمعنى پارهٔ و لختي و باقي همه خرافات *

[احمد] در برهان قاطع برخ بمعني شبنم بالضم هم منقول ست

درجهانگیري نوشته برخ با اول مفتوح سه معني دارد حصه و برق و تالاب و رشیدي برخ بالفتح را بمعنی ماهی و شبنم نیز آورده و بمعنی شبنم ارادات ضمه با هم روایت کرده همچنین ست در مجمع الفرس و در جواهر الحروف برم و برخ بمعني تالاب مرقوم ست و صاحب موید الفضلا و مدار الافاضل گویند برخ در دستور بمعني سرشك آتش مسطورست و بالضم شبنم انتهی و در شرفنامه نیز بدین معنی بالضم آمده و خان آرزو بعد نقل این همه میگوید که بمعني شبنم درادات بضم با نیز آورده لیکن قوسی بفتحتین گفته انتهی *

[غالب] برزگار برزگر برزه برزه‌کار برزه‌گر برزیگر این یك لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد و حال آنکه برزه و برزگر صحیح ست و برزگار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزه گار و برزیگر محض غلط و برزه‌گر بمعني آفریدنده و سازنده مزارع میتواند نه بمعني مزارع با آنکه از برز شش شاخ رست دلش نیا سود و در فصل بای موحده بازاي هوز بزرا بروزن خرپا بمعني تخم و بزرا کار بمعني کشاورز آورد و به تقدیم زای منقوطه بررای بي نقطه تصحیف خواني نمود زنهار هزار زنهار بزرا بتقدیم زاي هوز هیچ معني ندارد برز که قافیهٔ ارز و مرزست در فارسي بمعني زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوي فرماید * شعر * چو ورزه به ابکار بیرون رود * یکي نان بگیرد بزیر بغل * دیگري سراید * ع * برزگري داشت یکي تازه باغ * در شعر اول ورزه مبدل منه[2] برزه ست و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کارآب

---

[2] لفظ منه زائد *

حاصل آنکه چون کشاورز بهرآب دادن کشت از ده بدشت میرود نان با خود می برد واین از اتفاقات هست که نان بنان لفظ بوزن و صورت نان درعربی تخم را گویند و هم ازینجا ست که دیوان روزگار هرکجا برزگر دیده اند بدرگر نوشته اند باری اگر مغالطه هم افتاد اهمال روا نداد واین لغت آفرین لغتی دیگرزاد مثل [شترگاو پلنگ] که جانور یست مشهور که در ترکیب بدین هرسه مانند و ازین هرسه بیرون ست *

[احمد] درجهانگیری برز وبرزه بالفتح و تقدیم رای مهمله برزای معجمه بمعنی زراعت نوشته ودر و ودر سروری و رشیدی برزگر و برزه گر بزیادت های مخفی و برزیگر بزیادت یای تحتانی بمعنی مزارع * و برزیگری را بعد الرا در شرفنامه و موید الفضلا و غیره نیز آمده است خاقانی رح * شعر * در اختیار پیشهٔ برزیگری همی * پایت ستنبه و پنجهٔ دست توزنبل ست * حکیم انوری * شعر * کار حال جز بجمعه ارکی شود هرگز تمام * زان یکی جولاهگی آید دگر برزیگری * و برزگار بالف نیز دران لغت ست ناصر خسرو علوی گوید * شعر * گهی بدرود خوشه ات برزه گار * گهی بشکست شاخی باغبانت * ودرسراج اللغات مسطور ست که [برز] بمعنی زراعت و کشاورزی و [برزه] بوزن لرزه نیز بهمین معنی * و مزارع وکشاورز را [برزگر] و [برزه گر] و [برزه گار] و [برزیگر] بزیادت یا نیز گویند و [برزه] بمعنی برزگر نیز آمده زبراچه ما درینصورت افادهٔ نسبت کند * ابکار بغیر مد بمعنی زراعت نوشته اند ناصر خسرو گوید * شعر * چو ورزه به ابکار بیرون رود * یکی نان بگیرد ازو برنهد * درین بیت ابکار بکسر اول لفظ عربی ست بمعنی بامداد و ورزه مبدل

بزره است بمعني زراعت گر و صاحب رشيدي گويد كه مصراع اوا
چنين ديده شد * ع * بورزه چو ابكار بيرون شود * و ورزه بمعني
زراعت هست و اين غلط هست چراكه درينصورت معني بيت درست
نميشود و فاعل بيرون رود پيدا نيست انتهى* درين شعر لفظ ابكار بالكسر
بمعني بامداد تحرير رشيد هست و صاحب جهانگيري و برهان ابكار بالفتح
بمعنى زراعت نوشته اند و نزد فقير همين بهتر مي نمايد بهرحال بيت ثاني
آن قطعه اين هست * شعر * تو بي توشه بركو چسان ميبري * ازين تيره
مركز باوج زحل * نهفته مباد كه بزرا بتقديم زاي معجمه و الف در آخر
در لغات ژند و پاژند بمعني بذر كه در عربي هست آمده است چنانكه در
خاتمهٔ جهانگيري بذر چهارم كه مشتملبر لغات ژند و پاژند و اصطلاح
مسطور هست [بزرا] بتقديم زاي معجمه بر راي مهمله و الف
تخم زراعت را گويند مطلقا يعني هر چيزكه بجهت خوردن حيوانات
بكارند انتهي و برهان خودش رقم كرده كه اين از لغات ژند هست
و هكذا في هفت قلزم * و اين چنين نزد يكي در زبان عربي و
ژند بسيار هست چنانچه اين معني از مطالعهٔ اين فصل خاتمهٔ جهانگيري
باحسن وجه حالي ميشود *

[غالب] تدميه بزدائيدن و بزدودن باضافهٔ باي عربي مگر
فارسي دكن هست ورنه زدودن مصدر اصلى هست و بزدائيدن مصدر
مضارعي اما قياسى نه سماعى *

[احمد] بزدودن و بزدائيدن صرف قياسى نيست در كلام ايرانيان
نيز آمده است ملا سرورئ صفاهاني در مجمع الفرس نوشته [بزدودن]
و [بزدائيدن] يعنى دور كردن رنگ از آئينه و تيغ و امثال آن
انتهي و درنوادر المصادر [بزدائيدن] بالكسر و هردو تحتاني و [بزدودن]

هر کدام لغتی ست در [زدودن] انتهي *

[برهان] بزله بفتح اول و لام و سکون ثاني سخنان شریف و لطایف را گویند *

[غالب] این هیچمدان چنان میداند که بذله بذین معنی لغت تازي ست و املای آن بذال ثخذ ست نه بزاي هوز اما چون من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت مي ورزم تا دانایان چه فرمایند *

[احمد] در شرفنامه بذله بالکسر و الفتح با ذال معجمه لطیفه و جواب آن و این سماع ست از امیر شهاب الدین حکیم کرماني انتهي * و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل بفصل عربي بذله بالکسر و بالضم به همین معنی آورده و در فرهنگ جهانگیري و رشیدي و هم در برهان بزله بالفتح بذال معجمه بمعنی خواندن شعر با آهنگ * و خان آرزو در خیابان نرشته که بعضی گویند سخني خوش که در محفل توان بذل و صرف کرد برای نشاط خاطر یاران * درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در کثر کتب لغت فارسی داخل ست انتهي میگویم درکتب لغت عربیه مثل صراح و منتخب لفظ بذله بدین معني مرقوم نیست درصراح و قاموس ست بذله بالکسر جامهٔ زلد و در اکثر فرهنگهاي فارسي مثل جهانگیري و مجمع الفرس و رشیدی که دران از الفاظ عربي بحث نمیکنند مندرج پس معلوم میشود که این لفظ اگر عربي الاصل هم باشد بدین معنی و بفتح مستعمل فرس ست و عبارت شرفنامه هم برین ناظر ست و صاحب بهار عجم گفته که بذله بالفتح بمعني سخن نمکین و لطایف صحیح ست و برای هوز تحریف انتهي * و نیز خان آرزو در صراح نوشته که

بزای هوز غلط ست ❀

[برهان] بسمل بکسر اول و میم و سکون ثاني ولام هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سربریده باشند ؛ وبه شمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند ❀

[غالب] آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبي در خواب بنگرم تا بپرسم که هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معني دارد ذبح از براي جاندارانست نه از بهر اشیا دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن ست اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کردۀ چه معني دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفتۀ و وجه تسمیه بسمل آن قرار دادۀ که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدا را بفرماي که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون توخود میگوئي که بسمل آنرا مي گویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هرکه بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحۀ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد وآنکه جز تیغ به اسلحۀ دیگر کشته وخسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که اي بیخرد لفظ بسمل مخترع فقهاي اهل اسلام نیست که بهر این معني خاص کرده باشند لغتی ست باستاني ولفظی ست قدیم چنانکه خرد گواست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوۀ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تاعصر یزدجرد چون رسم ذبح وگفتن بسم الله نبود جاندار خسته وگلو بریده را چه مي گفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث ست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان ولفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون

این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تاآن
زمانه که تو دران بودهٔ بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در
کلام کدام سخنور دیدهٔ طوبی لك ای دکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی
باخوش آوردهٔ که زیرکان هندآگفتارترا مسلم میدارند وصله می‌شمارند *
[احمد] آرزو دارم که روزی بجامع قاطع برهان دوچار شوم
تا بپرسم که جاندار [که جانور باشد] ایا در اشیا داخل نیست
و لفظ شی بمعنی لغوی که موجود باشد خود انسانرا هم شامل دیگر
آن گویم که انچه پرسیدهٔ که ذبح عبارت از گاو بریدنست توضیح آن
سر بریدن چه معنی دارد * ایا سجزرا یك قلم از یاد دادهٔ برزبان ماست
* شعر * برید و درید و شکست و به بست * یلانرا سر و سینه
و پا و دست * و این هم مشهورست * ع * ورنه بذو الفقار علی سر بریدمت *
و اینکه پرسیدهٔ که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید * ای
کسفره اینقدر ندانی که این لفظ در اصل موضوع اهل اسلامست
برای همین جانور مذبوح و پس ازان بمردم کشتهٔ شمشیر وچرآن
چون این حالت مذبوحی مشاهده نمودند این لفظ را بلونه‌ز استعمال
فرمودند و همچنین بذبیحهٔ اقوام دیگر * و این ازقبیل وضع خاص
واستعمال عامست چنانکه در لفظ آوند وغیره گفته اند * باز گویم
که ای بیخرد چون نخست لاابدهٔ که لفظ بسمل مخترع * نا * وضع
لفظ بسمل پیش از ظهور حلوهٔ بسم الله ست * پایان کار چرا نوشتهٔ
که بسمل لفظ مستحدثست مسلم میدارم * اگر گوئی دربهار عجم
که مستند اهل روزگارست دیدهٔ که لفظ بسمل مستحدثست * گویم
مسلم لیکن برین تقدیر هذیانات نخستین را چرا از کتاب خود
محو نکردی که تناقض درکلام نباشد وای کم تتبع انچه اختصار کردهٔ اه

پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد جاندار کاو بریده را چه می گفته باشند * دعوی زباندانی داری و ازین چنین الفاظ باستانی باخبرنه * باری از خودی بدر آی و بشنو پارسیانیان بدین معنی لفظ کشتار بضم کاف تازی استعمال می کردند کذافی الفرهنگ وغیره استاد فرخی فرماید * شعر * هنوز هیچ یکی پیش میر برده نبود * ازان شکار که از تیر میرشد کشتار * امیرالدین اخسیکتی * من آب پاکم وآن نطع ریزه مزدار ست * جدا بآب توان کرد مرده از کشتار * ناصر خسرو * ع * باید خوردنت زکشتار خویش * واینکه گفته قرار دهندگان لفظ بسمل را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد * ای هرزه چانه این راز کجا چون واضع لفظ اهل اسلام باشند ووقت ذبح کردن بسم الله بر زبان آرند هنگام اطلاق لفظ بسمل برهمین نوع این وجه در خاطر چرا نگذشته باشد مانع کدام ست دیگران درینجا چه گفته اند بشنو خان آرزو در سراج اللغات میگوید بسمل بکسر با و میم هرجانوری که آنرا ذبح کرده باشند وذبح کردن را نیز گویند آصفی گوید * شعر * قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا * تا بماند حسرت دیدار او دردل مرا * ونظیر این لفظ نخچیر ست که هم بمعنی شکار و هم بمعنی شکار کردن آمده وصاحب برهان گوید وجه تسمیه اش آنست که وقت ذبح کردن بسم الله گویند * و این تصرف خوبی ست اگر به ثبوت رسد ونیز معلوم میشود که لفظ مستحدث ست و فارسي الاصل نیست انتهی من این راهز کلام پیش از برهان به ثبوت میرسانم صاحب موید الفضلا که در نهصد وبیست و پنج سال از هجری بوده گفته [بسمل] بالکسر معروف یعنی ذبح واین را بسمل بدان گفته اند که وقت

ذبح بسم الله میگویند انتهی محقق اعظم صاحب بهار عجم میگوید بسمل بکسر اول وسوم ذبح کردن و ذبح و در وجه تسمیهٔ آن گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله میخوانند پس تنلیر لفظ مستعملست سع فارسی الاصل نیست وچراغ بسمل استعاره انتهی پس ای بوجهل هندی اگر تو این همه اقوال مقوله را داور نداری و لفظ بسمل را لفظ با ستانی گوئی بسم الله از کلام باستانیان دانی * وآنکه قبل اختلاط عرب و عجم بوده اند مثل زرتشت و ساسان پنجم وغیرهم از گفتار آنها مندی * و بمعنی مرد صاحب حام جز هفت قلزم نیافته ام *

[غالب] تنبیه بسیج بسیجد بسیجنده بسیجیدن بسیجیده پنج لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما ازین مغلطه آگهی دادن نمکوست که این بحث سراسر بجیم فارسی نیست نه بجیم عربی *

[احمد] بعضی این لغت را بجیم تازی نوشته اند صاحب موید الفضلا در فصل جیم تازی نیز آورده وجامع لغات ایضا مطلق جیم نوشته و در فصل سین مع البا [سیج] که مخفف بسیج ست باصلت ربیا مزید علیه آن علی اختلاف الاولین بجیم فارسی که اکثری برین مستند آورده است صاحب مدارلا فاضل گوید بسیج بالکسر قصد و آهنگ و صاحب تحفه بفتح با و با و جیم هر دو فارسی اسم گفته و در موید ست بوزن مزاج با ماله و نیز گفته * و مشهور بجیم فارسی ست انتهی کلام صاحب مدار الافاضل و در جهانگیری و شرفنامه و رشیدی و بهار عجم بیای تازی آورده *

[غالب] تنبیه شگوفه بافزایش بای موحده می طرازد و میگوید که بمعنی شگوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار از افعال گذشت در اسما نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معرف

دیوانگی هویش بودنست فردوسی هانیکه شهزاده اسفندیار با رستم
کرد همسخن مست از زبان خسرو زاده میگوید * شعر * نرستم نوا
سوی زابلستان * بهنگام اشکوفه گلستان * همان شکوفه است نه لغتی
دیگر که بحسب ضرورت شعر شکوفه را بافزایش الف وصل اشکوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم مست حاشا که فردوسی شکوفه
را بشکوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا نظم فردوسی
همچنان ماند *

[احمد] چنانکه الف در اوائل هرسه قسم کلمه یعنی اسم و فعل
و حرف زیاده می کنند بای موحده نیز بر هرسه قسم لفظ می افزایند
چنانکه بجای خود مصرح مست مثال افزایش با در اسما [بستوه]
که بالکسر بمعنی ستوه و ملول آمده است و سعدی رح فرماید
* شعر * به تنها ندانست روی رهی * بینداخت ناکام شب در
دمی * و بعض لفظ چنانست که بر اولش الف و با هر دو زیاده می
کنند چون اسغده وبسغده بر وزن بسنده بمعنی سغده که بوزن رفته بمعنی
آماده و مهیا باشد و لفظ شکوفه ازان قبیل مست اشکوفه بالف مضموم
که برهان هم در بیان الف مع الشین آورده است و بشکوفه ببای
مکسور که در جهانگیری و غیره است صاحب فرهنگ گوید بشکوفه ببای
مکسور دو معنی دارد اول شکوفه را گویند فردوسی * شعر * بهنگام
بشکوفه گلستان * برون برد لشکر ز زابلستان * دوم استفراغ وقی و آنرا
اشکوفه وشکوفه نیز خوانند انتهی رشیدی گوید بشکوفه ببای تازی همان
اشکوفه بهر دو معنی فردوسی * شعر * بهنگام بشکوفه الخ اما درین بیت
اشکوفه نیز میتوان خواند تم کلامه نول هطلب حاشا که فردوسی بشکوفه
گوید * مشعر مست که فردوسی بگوش او از سر لطف گفته باشد

که من درینجا بشگونه بیا نگفته ام ور نه این دعوی از کجا و این تیقن از چه که قافله قافله کاتبان را به غلط منسوب میکنی * وشاهنامه بخط فردوسی بلاست ندارد * نهفته نماند که لفظ شکوفه در جهانگیری ورشیدی و برهان وغیره بکاف تازی منضبط است و در نوادر المصادر شکوفه از مشتقات شکوفیدن که بالکسر وبالضم وبکاف تازی شکافته شدن و از هم وا شدن باشد *

[غالب] بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنکالی می نویسد و باز میفرمایند که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است * ع * او خویشتن گم است کرا رهبری کند * قطع نظر از نا مشخص بودن اعراب چنکالی مالیده را گویند که مالیده مخفف آنست وهمین شهرت دارد بشنزه لغتی ست غریب و معهذا اعراب مجهول مرآینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد *

[احمد] برهان میگوید [بشنزه] بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن مضحکه و بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است انتهی * چون بشنزه بضم اول وفتح زای فارسی بر وزن مضحکه گفت اعراب نا مشخص نماند سکون شین وکسر نون از سکون ضاد و کسر حای مضحکه معلوم و همچنین بشنزه بر وزن مضمضه نیز مجهول الاعراب نیست در موید الفضلا و جهانگیری مسطور ست بشنزه باول مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنکالی را گویند که از نان تنک وخرما و روغن سازند بسحاق اطعمه راست * شعر * من بمالم بپای بشنزه روی * گویم از دست رحم بریان داد * و در مدار بشنزه بضم بای تازی وکسر نون کذا فی التبختری و در سکندریست بشنیزه نیز و در ابراهیمی بضم

بکم و کسر حزم انتهي ملا سروري صفاهاني در مجمع الفرس نوشته بشترة بفتح با و راي مهمله وسکون شين معجمه وکسرتاي قرشت در نسخهٔ ميرزا چنگلي باشد که ميخورند و بجاي تا و راي مهمله نون و زاي معجمه نيز بنظر رسيده و بسحاق گويد که آردهٔ کنجد و خرماست که دريکد يگر بمالند وگفته * شعر * گرتير بلا بارد درکوچهٔ ما هيچ * از نان سپرے سازم وز بشنزه آماجي * و بضم با نيز آمده و بشنيزه باضافهٔ يا نيز بنظر رسيده چنانکه احمد اطعمه گويد * شعر * سرشتند بامهر بشنيزه گوئي * وجودم دران دم که بد طين لازب * انتهي و در رشيدي نيز بشنزه بضم با وکسر نون و زاي منقوطهٔ مفتوحه بسند اين شعر بسحاقٌ اطعمه * شعر * من بمالم بپاي بشنزه الخ و بشنيزه باضافهٔ يا بعد از نون آمده باستنا د اين شعر احمد اطعمه * شعر * سرشتند با مهر بشنيزه الخ و در سراج اللغات همه اين صور از سروري صفاهاني و قوسي ايراني و غيرهم منقول ست ٭ غالب چون حقيقت لفظ نميدانست چرا با برهان درآويخت و نزد متتبعان لغت آبروي خودش ريخت واين * مصراع * او خويشتن گم ست کرا رهبري کند * برغالب عربي مدان فارسي مفهوم که تحرير قاطع برهان بنظر هدايت نموده است صادق باشد * و مليده مخفف ماليده دراردوي هندي مستعمل ست کذا في النفائس *

[غالب] تنبيه بوشاسپ و بوشپاس بمعني خواب آورد و راي مولف آورد کاش اين نيز انديشيده باشد که دو لغت نيست يک لغت ست که بصنعت قلب دو صورت پذيرفته است مانند پلارک وپرالک وکنار و کران و نيام و ميان مارا سخن درانست که در فصل کاف عربي مع الواو کوشاسب بباي موحده آررد و کابوس و احتلام

دو معني ديگر افزود و در فصل كاف فارسي مع الواو مكرر نگاشته و آخر لغت را مبني برباي فارسي داشت تا اينها كه مي آرد از كجا مي آرد سخن اين ست كه بوشاسپ و بوشپاس قلب همديگر و در معني ترجمهٔ روياست كوشاسپ و گوشاسپ هذيان و بمعني كابوس غلط و بمعني احتلام و سوسهٔ شيطان *

[احمد] برهان بوشاسپ و بوشپاس بباي تازي مضموم و [كوشاسپ] بكاف تازي و هم بكاف فارسي بمعني رويا آورد و [كوشاسپ] بهر دو كاف را بمعني احتلام نيزاما بمعني كابوس صرف [كوشاسپ] بكاف تازي نوشته نه آنچنانكه غالب وا نموده است و جامع از مجمع الفرس و غيره آورده است نه از خود رقم كرده اصل ملا سروري صفاهاني نويسد [بشاسپ] بضم با و سكون سين مهمله بمعني خواب بود مثالش اسدي گويد * شعر * چولختي درآمد بشد در بشاسپ * بكوشاسپ آمدش دخت گشاسپ * كوشاسپ نيز بمعني خواب باشد و در مقام خود خواهد آمد كذا في الفرهنگ و گشاسپ گشتاسپ باشد [كوشاسپ] بضم كاف و بعد از واو شين معجمه و سكون سين مهمله بمعني خواب باشد مثالش شاعر گويد * شعر * شنيدم كه خسرو بكوشاسپ ديد * چنان كاتشي شد ز دورش پديد * و بمعني جواني كه هنوز خطش ندميده باشد آمده و در سامي في الاسامي بمعني احتلام آمده و بمعني كابوس بقولي ديگر آمده اما در اداة الفضلا بكاف و يا هردو فارسي بمعني احتلام وانكه خطش ندميده باشد آمده و در لسان الشعرا گوشتاسپ بزيادت تا احتلام باشد انتهى كلام السروري در مؤيد الفضلا و مدار الافاضل مرقوم ست كوشاسپ با كاف تازي و واو

فارسي و شين موقوف خواب و احتلام كذا في زفانگويا و ذ را دانه بگاف
فارسي ست انتهي و در جهانگيري و رشيدي هم اوشاسپ با كاف
فارسي مضموم بمعنى خواب ديدن اردوسی گويد * شعر *
شنيدم كه خسرو الخ و خان آرزو گويد بوشپاس رويا تحقيق
آنست كه اين قلب بوشاسپ ست وكوشاسپ بضم كاف تازي بمعنى
خواب و جوان نوخط و بمعني احتلام و شيطاني شدن و بعضي
بمعنى كابوس و حبل الجنه نيز گفته‌اند و اين مخفف كوشتاسپ
بزيادت فوقاني بعد شين معجمه است و قومي كشتوسپ بجاي الف
واو نيز آورده و بدين معني بوشاسپ بباى موحده گذشت چون
گاف فارسي و با بدل شوند دريتصورت بگاف فارسي بايد چنانچه
گستاخ وبستاخ ولهذا گوشاسپ بعضي بگاف و با هر دو فارسي آورده اند
انتهي صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنين ادا فرموده كه باى
تازي گاهي بكاف تازي بدل شود چون بوشاسپ وكوشاسپ بمعنى خواب
پس عجب ست از غالب كه در ابطال ضرورت بحث قلب را ديده و
بوشاسپ و بوشپاس و بلارك و پرالك وكنار وكران و نهام و ميان
را بياد گرفته ودر جواهر الحروف كه هم يكى از بزرگ تاليفات محقق
اعظم صاحب بهار عجم ست كوشاسپ مبدل بوشاسپ نديده و از
وسوسهٔ نفس و شيطان لب بهذيان كشاده *

[غالب] تنبيه ديده وران حسبة لله فصل باي موحده مع الباي
تحتانى را نگريد بى آب و بى بها و بى باك و بى بهره و بى بي وبيجوهر
وبيخويش و بيخويشتن و بيداد و بيست و بيم و بيمار و بينا و بينائى
و بيننده و بى نمك و بيوه و بيهده و بيهوده اين نوزده لفظ مشهوره
را كه زبان زد خاص و عام ست نوزده لغت قرار داد و بيافاريدن و

بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود درینجا باضافهٔ بای زائده بازآورد و بیختن و بیخته بیوسیدن و بیوسیدن و بیوکمدن از پیش خویش افزود و بیغاره و بیغار را با آنکه در وصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغامع هر دو موحده پیش ازین رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زد من نه میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت *

[احمد] الفاظ زبانزد عام را نوشتن خطا نیست که تخطیه توانکرد بل خالي از فائدهٔ نیست که لغو توان شمرد ازان جمله لفظ [بیست] مثلا چنانست که نامحققان بست بالکسر بوزن زیست دانند وحال آنکه این تخفیف از کلام اهل زبان ثابت نیست و علي هذا القیاس درثبت لفظ بي بي و بیهده و بیننده بمعني چشم و بیوه وغیره نیز نائد هاست و بیاغاربدن و بیاعاشت تنها نه برهان نگاشت صاحب جهانگیري و سروري و رشیدي نیز بیاغاریدن و بیاغاشت بباي زائده ضبط کرده اند و بیغاره در مجمع الفرس بفتح باي موحده و راي مهمله و سکون ياي حطي و بعد از یا عین سرزنش انتهي و هکذا در جهانگیري و رشیدي و بیختن بمعني نخل بیشتر نوشته ام که بباي تازي صحیح ست سند سروري صفاهاني گوید [بیز] بباي موحده بمعني امر باشد به بیختن و فاعل مثال معني دوم شیخ نظامي گوید * شعر * شب که شد از تف هجران تو مي پنداري * هفت غربال فلک بر سرم آتش بیز ست * انتهي و در رشیدي و نوادر المصادر و غیره نیز بباي موحده آمده و بمعني پیچیدن بباي فارسي نوشته اند هم سروري صفاهاني و صاحب جهانگیري گوید لاغت بباي فارسي بوزن راغت یعني پیچید قاضي رکن الدین قمي گوید

شعر * جز آب دو دیده می نشوید * گردی که زمانه بر رهم بیخت * چون همت زمانه سفله پرور * کی دست زمانه بر توان بیخت * انتهی و هکذا فی جهانگیری و رشیدی و نوادر المصادر بیوسیدن بوزن فروشیدن در مجمع الفرس بمعنی امید داشتن و در نسخهٔ حلیم بمعنی تواضع کردن و چاپلوسی کردن نیز آورده بیوسد یعنی طمع کند عنصری * شعر * نکند میل بی هنر بهنر * که بیوسد ززهر طعم شکر * انتهی درنوادر المصادر نوشته که این را بعضی بیای فارسی نیزآورده اند انتهی انوري گوید * شعر * به پیوسی ازجهان دانی که چون آمد مرا * همچنان کز پارکین امید کردن کوثری * دیگری گوید * رباعی * افسوس که دوربه پیوسی بگذشت * وین عمر چو جان عزیزم از هی بگذشت * اکنون چه خوشی وگر خوشی دست دهد * صد کامه بیابی چو عروسی بگذشت * و بیوگیدن بکاف فارسی بوزن و معنی بمکیدن درموید الفضلا از حاشیهٔ زفانگویا منقول هست وهکذا فی مدار الافاضل و مجمع الفرس و جهانگیری و السراج صاحب شرفنامه گوید [بیغا] بدو بای موحده طوطی و آنرا [بیغا] بهای حطي نیزگویند واین هردولغت دازی اند انتهی و هکذا فی موید الفضلا صاحب مدار الافاضل گوید بیغا بوزن بیضا و قیل بوزن ایغا بکسر طوطي در شرفنامه ببغا بدو با نیز وفارسیان بدین معني بیای فارسي نیز خوانند سلمان * شعر * شاخ را باد بنقش دم طاؤس نگاشت * غنچه را باغ بشکل پرپیغا آورد * یاران همه نوشتهٔ برهان ثابت شد و من نمیگویم که معترض را چه باید گفت اما ازحق نباید گذشت *

[برهان] پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هردوراه را گویند که بول و غایط باشد *

[غالب] هیچکس نمی بیند که از دهان این مرد چه فرومی
ریزد پاچایه بجیم فارسی * ع * زهي تصور باطل زهی خیال محال *
وانگاه بمعنی بول و غائط حاشا ثم حاشا دهان دانشوران والفت گرد آوران پاجایه
بجیم تازي اسم مستراح ست واینکه درعرف مستراح را پاخانه
گویند همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافت *

[احمد] بس اي بوالفضول راز خائی تا چند * شعر *
بس ست غالب ازین هرزه چانگی تاکی * خوش ست شرم مرن چون
کلاغ این همه ذاق * پاجایه بمعنی مستراح کجا دیدهٔ همانا قیاس خود
را بکار بردهٔ * ع * زهی تصور باطل زهی خیال محال * نمیدانی که پاجای
و قدم جای مستراح ست وهای نسبت در پاجای درآورده برد بول و براز اطلاق
کنند و برهان نیز بجیم فارسی نکرده که نوطن آن دارم و پاخانه را تصحیف
پاجایه چرا میگوئی پاخانه بی معنی نیست و پاخانه و پاجایه هر دو یک
معنی نیست و جای وخانه همین یک افاده می کنند محقق وارسته و
صاحب بهار عجم نوشته اند که [آبخانه] مستراح وآنرا قدم جای و قدم
خانه نیز گویند و حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نامیده اند
ازآئین اکبري معلوم شده و ایرانیه ضروري گویند و جاي ضرور فارسی
هند وهتانست انتهی و در نفائس اللغات که مبین الفاظ مستعمله اردوي
هندیست نوشته [پاخانه] بیت الخلا وبفارسی ادبخانه و آبخانه و
بیت الفراغ وآفتابه خانه وخلاجای گویند انتهی و بدین قدر اگرامی
آمائي گوش فرادار و انچه استاد توسامان پنجم به تفسیر ترجمهٔ فقرهٔ
شصت و یکم از نامهٔ شت وخشور ساسان گفته است و تو آنرا از یاد دادهٔ
دریاب ٭ ترجمه اینکه * چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار بر خود
تنگی مکنید * تفسیر * باید دانست که همی پرماید هرگاه آتش

وآب وزمین خرم بینند صرخم کنند و چندین باد بیش وزوکم وز واو خاک را باید مسازند با این کار بر خود تنگ مکنید چه هرآینه آتش که فرو همند متبرک هست ازو باید ز بزرگاوها افروخت و در انجمن هموخ زوروشن گردانند و بیش پیش در شب تار برد وهمچنین بگاه ناچاري اورا باید فرونشاند و آن باید باب باشد و تا تواند در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهاي چنان بسوزاند ٭ دوم گوهر آب ست کنار رود خانه را نباید آلود و آب را زشت جاها نباید افکند با این تن شستن زونا گزیر ست و درجرمزهاي دوردرآب پاجایه کردن الخ انتهی کلام ساسان پنجم٭ وخدمت ملا فیروزبن کاوس درین مقام پاجایه را بمعني نجاست دو بیه نوشته است خان آرزو و صاحب هفت قلزم پاچایه بدین معنی بجیم فارسي نوشته اند و فارسي بودن جیم هند میخواهد ٭

[برهان] پازاچ با زاي هوز و جیم فارسي بر وزن تاراج دایهٔ شیردهنده و ماماچه راگویند وبعربي قابله و مرضعه خوانند ٭

[غالب] هي هي پازاچ دایهٔ شیر دهنده را کجا گویند پازاچ زني را گویند که خدمت زنان بار دار کند و بچه از شکم برون آرد و در عربي آنرا قابله خوانند و در هندي دائي و دهائي بدال مختلط التلفظ بهاي هوز و در روز مرهٔ اردو انّا گویند بر وزن بنّا که معمار ست ٭

[احمد] در شرفنامهٔ مستندهٔ غالب مرقوم ست پازاج دایهٔ ناف که نعهد زچه کند و قیل با جیم فارسی ومؤید جیم تازي این بیت ست منصور شیرازي ٭ شعر ٭ بناز مادر ایام طفل بخت ترا ٭ بزرگ مي کند اندر کنارچون پازاج ٭ انتهی و هکذا في موید الفضلا

و المدار * و صرورئ مضامنی میفرمایند پازاج بزاي معجمه بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور شیرازي گوید * شعر * بداز مادر ایام * و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که مام ناف و ماماچه نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک شده * شعر * گفتهٔ من حلال زاده بطبع * نبود هر خشوک را پازاج * و فرموده که منصور شیرازي سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده * اما بخاطر این بی بضاعت میرسد که چون زاج زن زاینده باشد پازاج بمعنی زنی که خدمت او کند پس دایه را نیز پازاج توان گفت چه او نیز تعهد خدمت زن زاینده مي کند انتهی کلام السرورئ * و رشیدی نیز گفته حق آنست که پازاج همواري کننده با زن نوزاي اعم ازانکه مرضعه باشد یا قابله پس تخطیهٔ جهانگیري خطا ست انتهی وخان آرزو نیز از قوسی و غیره هر دو معنی نقل کرده و گفته که تخطیه بمعنی شیرده خطاست تم کلامه پس تخطیهٔ غالب هم خطا باشد *

[برهان] پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل ست *

[غالب] جاي زحل در فلك هفتم ست نه در فلك نهم فلك نهم و طارم نهم عرش ست و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که من نا قلم نه واضع ماهم بشنویم که جز این بزرگ نول و براز را پاچایه و زن شیردهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصار ست نه انحصار *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار [پاسبان طارم نهم] کنایه از زحل نوشته اما صاحب جهانگیري و رشیدي [پاسبان طارم هفتم]

و [پاسبان فلك] کنایه از زحل آورده اند بهرحال در هرسه لفظ یعني پاچایه وپازاج و پاسبان خارم نیم برهان را ماخذی پیدا ست همچنین در دیگر الفاظ ❊

[غالب] تنبیه پا دیر بدال ساده وپاذیر بذال منقوطه و پا زیر برای هوز یك لغت را در سه فصل بیك معني آورده تا کدام لغت صحیح ست اصل اینکه پا دیر بدال بي نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندي ازوار گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد ❊

[احمد] در جهانگیري ورشیدي مذکور ست پا ذیر بذال منقوطه مکسور چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و نیز در رشیدی از سامانی نقل کرده که پا ذیر مطلق پشتیبان باشد که براي استظهار زیر دیوار شکسته نهند لیکن بدال مهمله مي باید و معني ترکیبي آن دیر پاینده انتهی و خان آرزو در سراج گوید پاذیر بذال معجمه بروزن جاگیر و بدال مهمله نیز هست مرکب از پا و دیر بمعني دیر پا کذافی الرشیدی و درین نظر ست چرا که قاعدهٔ تفرقهٔ دال مهمله و ذال معجمه میخواهد که درینجا معجمه بود لیکن میتوان گفت که انجا شرط ست که از جزو کلمه باشد و این مرکب ست از دو کلمه و در برهان و فرهنگ فوسي بزاي تازی آورده واین [2] و نیز در هفت قلزم نوشته که این لغت در فرهنگی بازای هوز نیز دیده شد ❊

[برهان] پالوابه بروزن چار خایه پرستوك باشد ❊

[غالب] مگر چار پایه هموزن نبوا نست شد که چار خایه آورد

---

[2] درسراج قلمی که یک نسخهٔ آن موجود ست عبارت بعد این مفقود ست ❊

مسکون چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آري در یك فرهنگ پالون و پالوانه هر دو بنون اسم طایري سیاه رنگ می نویسد که همیشه در صندوق است ❊

[احقر] جامع لغت ... ارین بی فاصله و واسطهٔ دیگر الفاظ نوشته [بالوانه] بانون بروزن کارخانه مرغی ست سیاه و کوچك که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا باد خورک هم گویند و باچانه وزنه قافیه کرده اند بعضي گویند ابابیل همانست انتهي در شرفنامه نوشته بالوایه بلام موقوف و تهل مکسور مرغکي ست که آنرا پرستو و فراستك و فرشتو نیز گویند بتازیش خطاف خوانند و قیل پالوایه با بای فارسی انتهي صاحب مؤید الفضلا نیز از زفان گویا و ادات و لسان الشعرا همین نقل کرده و از فرهنگ قواس بنون واز زفان گویا ببای فارسي و یای حطي بمعني فراستك آورده و صاحب مدار گوید پالوایه بخاطر می رسد همان بالونه است ❊ و سروری صفاهاني در مجمع الفرس نوشته پالوانه بروزن شادمانه مرغکي سیاه باشد که دائم در هوا پرد و چون بنشیند نتواند که برخیزد و گویند غذاي او باد است مثالش شمس فخري گوید ❊ شعر ❊ شهنشاها تو منهائی برتست ❊ حسود درگه تو پالونه ❊ و در نسخه پالوایه بیای حطي آمده و گفته که او را پیلوایه نیز گویند اما شمس فخري با زمانه و پیمانه قافیه کرده و در رسالهٔ میرزا بنون و یای حطي هردو بنظر رسیده و در فرهنگ ببای تازی و یای حطي آمده انتهي وهکذا في الرشیدي و خان آرزو از فرهنگ قوسي و غیره پالوانه ببای فارسی بروزن کاشانه بمعني ابابیل آورده و گفته ببای تازي تصحیف ست و صحیح بمعني ابابیل پالوایه به تحتاني مفتوح ست و بنون اعتماد کلي نیست انتهي ❊

[غالب] تعبیه در یك فصل پادیاب بدال ابجد و بای ابجد

آورد و در اصل دگر بجای بای موحده واو آورد چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی آئین ست جز اینکه یک لغت را دو جا نوشتن خطائی نیست پس در فصل دوم باد را که بدال بود باو پواو گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که همان رهی خواننده یارب این چغد کدام ویرانه و قول کدامین بیابانست پای را در هندی پانو گویند که با کادو قافیه توانند شد نه پاو که قافیهٔ کار باشد آری پاو بهمین وزن ترجمه ربع ست حال اصل لغت این ست باد یاب و بادپاو هر دو لعت بدال ابجد اول بجای موحده در آخر دوم بواو در آخر در زبان فارسی ندیم شستن و شورا گویند و بس ❋

[احمد] حکیم در بیان های پارسی بالف [پادیاب] و [پادپاو] بی توسط لغتی دیگر آورد و این بوالفضول هر دو لفظ را چنانکه هنجار لوحش دو اصل شمرد و گفت جامع دو جا ذکر کرد و قول معترض « پاد را که بدال بود در فصل دوم باو بواو گفت » میگویم پادیاب و دپاو یکفصل و چند لفظ درمیان دارد همه حیرتم که بهنجار خود فصل جلیم و ما فوق آن چرا نگفت و سوم چطور آورد دیگر آنکه پاد بدال بود اینجا چه معنی دارد آیا همان پاد که جزو پادیاب و پادپاو ست و لغتی مستقل نیست یا کدام دیگر که ذکر آن نکرده و جامع لغات اینجا همین نوشت که پاو بواو شستن و پکیزه کردن باشد و در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند و پاد بدال را بمعنی پاس و پاسبان و جز آن آورد نه بمعنی شستن و پادیاب که بدین معنی از لغات ژند و پاژند ست کذا فی الفرهنگ مخفف آن پاد بوزن شاد نیامده و پاو بواو بمعنی شستن لغتی دیگرست و رشیدی هم پاو بواو بمعنی شستن آورده و صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازی ست گفته که پا و پواز بمعنی

شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی پای را گویند انتهی و پانو
بوزن کانو را با و بوزن گاو و گفتن از انست که در زبان فارسی هیچ
لفظی بوزن کاو نیامده و ایرانیان چون اینچنین لفظ هندی را
بتلفظ آرند ناگزیر مثل دیگر الفاظ هند شان که گاز و آو وامثال
آنست بر زبان آورند و خطا در زبان غیر که دران مهارتی نباشد کثیر
الوقوع چنانچه صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته * اینکه بعضی
گفته اند که ماریدن فارسی ست این وهم ست بلی اگر فارسی هنده
بود مثل ابو نصر فراهی در ترجمهٔ زدن غلط نمی کرد و بجای ماریدا
که مصدر هندیست ماری نمی آورد جائی که گفته * شعر * ضرب
و جلد ست و غضو و خرد زدن * ترکی اورماق و هندوی ماری *
قافیه تاداری و زاری و بیکاری و امثال آنست * و نیز میتوان گفت
که بعض الفاظ هندی چنانست که با نون غنه و بدون آن هردو صحیح
ست چون چاول و چانول پونچها و پوچها و مانند آن پس پانو و
پاو هردو بمعنی رجل صحیح باشد و موید این توجیه ست انچه در
خالق باری که غالب آن نسخه را در لفظ گاهی بحضرت امیر خسرو
رح منسوب کرده اسپ آمده وهو هذا * شعر * نهما وهم آرزو
چاوکهی * پدر و دست ماـت و قدم پاز کهئے * چراغ ست دیا انتهیه
اسپ باتی * بود جل دادا نبیره اسپ تادی * و درین زمان پار و
بانی متروک ست * مخفی مباد که پازهر بمعنی تریاک نزد صاحب
جهانگیری مخفف پادزهر بوده ست یعنی پاک کننده و شوینده زهر و
نزد بعضی دیگر دراصل پاد زهر بدال بوده مرکب از پاد بمعنی پاسبان
و تریاک پاسبان زهر ست و رشیدی همین وجه اخیر را موجه گفته
بدلیل فادزهر بفا که معرّب آنست * دانستنی ست که در قاطع

برهان بعد ازین بر لفظ پپریشد بهر دو بای فارسی سخن ست و من چون سند آن نیافته ام سخن دران نمي کنم و صاحب بهار عجم هم گفته که در برهان پپریشد بهر دو فارسي نیز آورده و اغلب که بای اول تازیست انتهي * درکتاب غالب پاژاج و پاسدان طارم نهم و پادیاب ترتیب ندارد و در برهان قاطع با رعایت ترتیب حرف ثالث واقع *

[غالب] تنبیه پخیر پخچود پخچوده پخچیدن پخچیده پخس بسین نحس پخسان بسین منحوس پخش بشین شیطان پخشان بشین شریر پخشود بسین شك پخشوده بشین شبهه پخشید بشین شرک پخشیدن بشین دشنام پخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیك معني در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یك فصل پخت بتای لعنت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است کس دسگاله که همین پانزده فصل ست و بس در دیان بای پهلوي بیشتر ازین الفاظ بي معنی هم بدین معني آورده است تا معتقدان برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من درزشتي هنجار بیانست که مشتقات را برعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا میدواند پخچیدن بمعني با زمین هموار شدن چیزي ست که آنرا بزور بر زمین زده باشند و پخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ این ست و دیگر هذیان *

[احمد] مثل غالب عداوت پیشه هم کسی کم بوده باشد از کج اندیشي او فریاد و از ناراستي او داد در اظهار معني الفاظ طرفه خلطي بکار برده و همه را مرادف یکدیگر وانموده حاشا که چنین باشد من خلاصهٔ بیان جامع مي نویسم دیگرندگان بانوشتهٔ غالب برابر کنند * پخچودن پخچیدن پخشودن پخشیدن بروزن بخشودن و بخشیدن بمعنی

چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی پهن شدن باشد ه
پخس بسین مهمله گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و
غصه و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی محو
و حرام نیز انتهی نه بمعنی چیزی در زیر پای و غیره پهن شدن
و بدین معنی جز پخچودن و پخچیدن و پخشودن و پخشیدن و پخس
هیچ لفظی دیگر نیاورده که غالب غیر ازین پنج هم بیشتر الفاظ بی معنی
بدین معنی نشان میدهد و حرف مهمل بر زبان می آرد اکنون عبارت
دیگر فرهنگها بتائید می نگارم سروری صفاهانی در مجمع الفرس
نوشته پخشود یعنی کوفته شد و پهن شد بواسطهٔ ضربی که بآن رسید
و پخچود و پخچید و پخشید نیز گویند جمال الدین عبدالرزاق گوید
٭ شعر ٭ چو خار پشتی گشتم ز تیر بارانش ٭ که موی بر تنم هم
ز زخمها بپخشود ٭ فخری ٭ شعر ٭ بروز رزم چو برداد پای گشته سوار ٭
بپای اسپ سر بدسگال بپخشوده ٭ انتهی و کذا فی الفرهنگ و الشرفنامه
و الرشیدی و نوادر المصادر وغیره ه و خان آرزو گفته تحقیق آنست که
پخش بشین معجمه مبدل پخچ است و پخچود ه و پخچید مبدل آن چنانکه
شنوده و شنیده نهی ٭ [پخت] در هفت قلزم نوشته بفتح بای فارسی
و سکون خای معجمه و مثناة فوقانی بمعنی پهن و پخش آمده مثل آنکه
چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد
گویند پخت شد و پخش گردید و در فرهنگی بمعنی تخم پنبه هم بدیدن
آمده و بضم اول ماضی پختن است و اکل را نیز گفته اند مطلقا انتهی اگر
بمعنی پهن شدن ثابت شود پس مبدل پخش یا پخچ خواهد بود و
تبدیل جیم فارسی و شین معجمه با تای فوقانی آمده است چنانکه تس و
چس پخش و پخت و در فارسی بدل البدل هم آمده کما فی جواهر الحروف پس

میتوان گفت که پخت مبدل پخش ست و این پخش مبدل پخچ ه وحال
پخس بسین مهمله در پخس بباء تازی گذشت و نیز صاحب شرفنامه وغیره
گفته کشیدن آوازان و خرامان رفتن رفیل ها باي تازي واندوه کردن و
گداختن آمده و در صراح پخس بفتح وسین مهمله گدازش و پژمرده شدن
نوشته اند و مآل هردو یکی ست و توهم بمعني چیزیکه از حرارت چیزی
چنین شده باشد آورده انتهی درزمان غالب درمجدل منه لفظ مه زائد ◉

[غالب] تنبیه در بیان باي فارسي چون نوبت بفصل ذال
ثخذ رسید دست و پا گم کرد و پذرفتن و پذیرفتن را آله حصول مدعا
الاپشیده بزور گرفت و دوازده لغت ازوي بدر کشید گرفتم که در
پذیرفتن و پذرفتن ذال عربي بجاي زاي هوز مظنون جمهور ست از
مشتقات یك مصدر هر صیغه را لغتي مستقل دانستن کدام عقل
و شعور ست ◉

[احمد] ◉ مصراع * کس نشنود یا نشنود من گفتگوئي میکنم ◉
در باب پذیرفتن از مصادر و مشتقات و مرکبات آن دوازده لفظ نداشتن
گرفتم که از راه اختصار درست ست در آذر بمعني آتش و نام ماه و روز
و در پذیرفتن و گذاشتن و گذشتن بخلاف جمهور زاي هوز اعتقاد
داشتن کدام عقل و شعور ست واهل لغت را در امثال این الفاظ
اگر اختلافي هست در منقوطیت و عدم منقوطیت دال ست و بس
چنانچه چیزي ازین در دیباچه و لفظ آذر وغیره نوشته ام و درینجا
نیز آنچه ضرورست مي نویسم رشیدي و صاحب بهار عجم نوشته اند
که اصح آنست که درین دو مقام یعني بعد از حرف صحیح متحرك و
بعد از حرف علت معجمه و مهمله هردو خوانند بلکه الاصح پیش قدماي
فارس مهمله است و شرف الدین علی یزدي در حلل مطرز آورده که

درین دو موضع اهل فارس ای ایرانیان بذال معجمه و اهل ماوراء
النهر یعنی تورانیان بدال مهمله استعمال کنند حتی که گذشت و
گذرد را نیز بدال مهمله خوانند انتهی و صاحب فرهنگ جهانگیری
در دوازده آئین گفته « لغتی که حرف ثانیش ذال معجمه است
غیر ازین پنج لفظ بذیرفتن بذرفتن بذرو گذاشتن گذشتن نیافتم
انتهی صاحب مخزن الفوائد که ماخذ او رسالهای اهل زبانست می
نویسد که نزد اهل ماوراء النهر و کابلستان و غزنین و بلخ ذال معجمه
نیامده حتی که گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن را بدال مهمله میخوانند
و اول و آخر کلمه فرس ذال معجمه نیامده « مولوی عبدالرحیم دهری
نیز در فرهنگی دبستان آورده که درین زمان اکثر درست پارسی دانان
ایران و افغانستان و هندوستان جز چند لفظ که دران ذال معجمه
خوانند همه جا دال مهمله استعمال کنند و رشیدی نوشته حق
آنست که ذال معجمه نیز در اصل لغت فرس نیامده بلکه دال مهمله بوده
و متاخرین عجم که بعرب مخلوط شده بذال معجمه خوانند انتهی پس
یحتمل که بنای گفتار هرمزد عبدالصمد آموزگار غالب که « ذال
معجمه در فارسی نیامده » نیز برهمین باشد یعنی ذال نقطه دار نیست
بی نقطه است چنانکه پیش قدمای فرس بود و الحال لهجهٔ تورانیانست
نه اینکه بجای ذال نخذ زای هوز است « جناب غالب اگر
مقصود آموزگار هرمزد این نباشد بل مطابق نوشتهٔ صاحب یعنی
بجای ذال معجمهٔ متاخرین دال مهمله نبوده است بلکه هرجا زای هوز
درکار است پس « ع » زین درس غلط بحث بر استاد تو دارم «
یاران این اختراع غالب را بزرگان هند نیز نپسندیدند پیش ازین بنده مال
تخمیناً رفعاتی چند نوکریز خامهٔ حرف آفرین جناب غالب بنظر فهم

آمد نقل یک رقعه ازان اینکه * جناب مرزا صاحب والا مناقب ستوده
شیم مجمع لطف وکرم زاد عنایته * پس از اعلان التزام شیوهٔ تسلیم
معروض اینکه مجموعهٔ شریفه مرسلهٔ بودند از نظر گذشت و نادیده
بسواد آن بیاض آشنائشت حیرتي چند روی داد که توضیح آن ضرور
افتاد همدران صحیفه مندرج بوده است که گذشتن وگذاشتن و
پذیرفتن بزای هوز نوشتن غلطی املاست نکته شناسا غلطی املا
وقتي میتوان گفت که کاتب دانا بدان نباشد وسهو در تحریر افتد
حال آنکه تحقیق ما برای ما کافي و درنفس خویش تمامست فقط *
دلیل او درین رنگ گردن همانست که درین کتاب در لفظ آذر نوشته
وآن اینکه * در فارسي دوحرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج
نیز نیامده زاي هوزمت ضاد و ظا نیست ذال چرا باشد * میگویم
این دلیل در نفس خویش تمام چه باشد بهیچ نوع صحت ندارد
ظاهرست که هرچهار حروف شفوی که * ب * ف * م * و *
باشد در فارسی موجودست و * د * ت * اگر متحد المخرج نباشد
قریب المخرج خود هست وهمچنین * ر * ل * خ * ک *
و مانندآن * ودر زبان فارسي تبادل حروف باهم غالبا باعتبار همین
اتحاد وقرب مخرج ست واین دلیل غالب برتقدیر تسلیم در لفظ
پذیرفتن وآذر و امثال آن وجود زای معجمه را واجب نمی گرداند
و دال مهمله را منع هم نمی کند وانچه ازین اقاویل مذکوره وهم
ازان دو نقل پیر زردشتی واصداد مسلم الثبوت شیخ آذری قدس سره
که پیشتر در لفظ آذراز فرهنگ جهانگیري منقول شده بثبوت میرسد
آنست که آذر و پذیرفتن وگذشتن وگذاشتن و امثال آن بدال بي
نقطه یا با نقطه صحیح ست وبزای هوز هرزه و تبیع * و چون غالب

در این کتاب نیز بفصل کاف نوشته که گذشتن و گذاشتن و گذاردن همه بزای هوز ست * انسب آن نمود که تحقیق آنها نیز همین جا گذارش کنم بخاطر باید داشت که [گذشتن] بمعنی تجاوز نمودن و عبور کردن و مردن و غیر آن و [گذاشتن] و [گذاردن] بمعنی رها کردن و بمعنی گذشتن و گذرانیدن لازما و متعدیا همه بذال ثخذ ست کذا فی جهانگیری و مجمع الفرس سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و نوادر المصادر و [گزاردن] و [گزاریدن] بمعنی ادا کردن وام و جز آن و تعبیر خواب گفتن و تفسیر سخن کردن و حرف زدن و نقش بستن بزای هوز کما فی موید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری و سروری و برهان و رشیدی و شارح هانسوی برین بیت بوستان * شعر * خدا ترس باید امانت گذار * امین کزتو ترسد امینش مدار * نوشته که گذار در نسخهٔ عامه بذال معجمه دیده شد و آن غلط ست بزای معجمه باید نوشت چه گذاردن بمعنی ترک کردن بذال ست و بمعنی ادا کردن بزا * و مولوی عبد الرحیم نیز در فرهنگی دبستان همین تحقیق کرده چنانکه گفته * درین دو لفظ گذاشتن بمعنی ترک کردن و گزاردن بمعنی ادا کردن و در الفاظ دیگر که از نشان داده شده اند اکثر خلط ملط در کتابت راه یافته است و لیکن نیکو یاد باید داشت که گذارش و گذاره و گذرنامه و گذرنده و گذارنده بمعنی عبور راه و پروانهٔ عبور راه و راه طی کننده و ترک کننده این همه الفاظ با ذال معجمه است و مشتق از گذشتن یا گذاشتن ولیکن گزارش و گزار و گزرنامه و گزارنده بمعنی ادا و تعبیر خواب و تعبیر نامه و معبر همه این الفاظ با زای معجمه است از گزاردن تم کلامه اما حکیم برهان بمعنی ادا کردن گذاردن

بذال معجمه هم نوشته و مولوي انور علی گفته که گذاردن بمعنی
ادا کردن از قبیل غلط عام ست که بذال معجمه هم صحیح می تواند شد
اگرچه ترکش احسن مگر بزاي معجمه اصح * وصاحب غیاث از سراج
نقل کرده که که گذاردن و گذارش بمعنی اداکردن بزاي معجمه
و ذال معجمه هر دو درست انتهی و در بهار عجم بمعنی اداکردن
صرف بذال نخذ و خان آرزو در سراج و بهار در نوادر المصادر
چنین افاده فرموده که گزاردن بزاي معجمه ادا کردن لیکن از کلام
بعض استادان که این لفظ را بمعني ترك نمودن و اداکردن بطریق
ایهام استعمال فرموده اند مستفاد میشود که بدین معني نیز بذال
معجمه است نه بزا و الصواب عند الله انتهی صاحب مجمع الصنائع
درمثال صنعت محتمل الضدین این شعر آورده * شعر * دیل چون
محراب ابروی بتان عشوه ساز * جاي آن دارد که شیخ شهر بگذارد
نماز * وشارح یمیني برین نوشته که لفظ بگذارد محتمل دو معني ست
زیرا که گذاردن بمعني ادا کردن و نیز بمعني ترك دادن آمده است
ولفظ بتان مؤید این معني ست وعبارت [جاي آن دارد] نیز دو
معنی دارد یکي آنکه محراب ابروي بتان چنین جا دارد که قابل گذاردن
نمازست دیگر آنکه موقع آن دارد که نماز ترك کنند انتهی پس ازین
اقاویل ثابت شد که [گذشتن] بهر معني و [گذاشتن] و [گذاردن]
و [گذاریدن] بمعني ترك نمودن باتفاق بذال نخذ ست و
[گذاردن] بمعنی اداکردن مختلف فیه نزد بعضی بزای هوز فقط
و پیش برخي بزا و ذال هر دو و نزدیك جمعي صرف بذال نخذ خذ هذا
و عجب از غالب که در همین چار پنج لفظ مشهور که آذر و پذیرفتن
و گذشتن و گذاشتن و گذاردن باشد زاي معجمه مي نگارد و

برین اصرار دارد و در دیگر الفاظ مثل آذرم و جزآن که اصل لفظ
بدال مهمله و معجمه هردو نوشته اند از عقیدهٔ خود که بجای هر ذال
ثخذ زای هوزست برمیگردد بحسب یکصورت رای و تحقیق ما بدال
مهمله صحیح میدارد واین همه ازانجاست که حضرت غالب را هوای
زباندانی مغلوب کرد و بران آورد که از جهة شهرت خود چیزی در لغت
اختراع کند پس در الفاظ کثیر الاستعمال مثل آذر و بند پذیرفتن و گذشتن و
گذاشتن که بذال معجمه شهرت دارد حرفی دیگر پیداکرد و بخوف
استکراه طبائع واسماع اهل روزگار وخودش حرفی قریب المخرج ذال
یعنی زای معجمه قرار داد و در الفاظ غیر مشهوره وقلیل الاستعمال
که دران چندان بیم استکراه ونفرت نبود احدالشقین الصحیحین یعنی
دال مهمله را با آنکه خلاف عقیدهٔ او بود صحیح داشت و بجهة
رعایت قول خودش دیگر صحیحه یعنی دال معجمه را نا روا پنداشت
پس بدنفسیهایش را باید دید که برای راحت نفس ظالمهٔ خودش
چه خارها درراه طالبان انداخت و چگونه صورت های حقه را در
کسوت باطله نهان ساخت لاحول و لاقوة الا بالله العلي العظیم ۰ یاران
نمیدانم حضرت غالب در لفظ گنبد که بذال معجمه مشهورست چه
میفرماید اگر بدال مهمله گراید فهو المراد و اگر مطابق زعم فاسد
خودش زای معجمه تجویز نماید خون لفظ کرده باشد و پاداش این
برگردن او باید دانست که لفظ کاغذ هم مثل لفظ گنبد و غیره در
اصل فارسی بدال مهمله است و کاغذ بذال بانقطه معرب نظامی رح
در هفت پیکر فرماید * شعر * زرفشان موی زرد گنبد شد *
ازیکی خوشه لیش تاصد شد * ایضا در شیرین و خسرو * شعر *
میان در بحث شیرین پیش موبد * بهراشی درون آمد به گنبد *

سعدی رح * شعر * پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست * تربیت نااهل را چون گردگان برگنبدست * نظامی علیه الرحمه * شعر * بشا پور آن ظن اورا بدنیفتاد * نمط زد گرچه بر کاغذ نیفتاد * مولوی روم قدس سره * شعر * گر نویسم شرح این بیحد شوم * مثنوی هفتاد تا کاغذ شود * منقول از صحیفه شاهی * قطعه * اگر آهی برآرم از فراقت * جهان از آتش بیحد بسوزد * وگر حرفی نویسم از غم هجر * قلم در گیرد وکاغذ بسوزد *

[غالب] تنبیه بوریشد آورد وپیریشن بهردوباب فارسی آورد و باز دربحث باب پارسی مع الرا پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بیفاصله و باز بعد بعد فصلی چند پریش پریشد پریشن پریشید پریشیدن پریشیده در شش فصل شرح کرد واز بپریشد که نخستین لغت ست تا پریشیده که انجام پریشانی باوست همه در معنی متحد *

[احمد] در چنین جاهای سهل تامل وتوقف موجب تعجب ست اما چون نزد غالب سمعی که پریشیدن از پریشان بضرورت یا تفنن ساخته اند وآن کثیر الاستعمال نیست وانگاه بچندین صورت بنابران اعتراض می کند ونمیداند که اینجا معامله بالعکس ست در مجمع الفرس نوشته پریشیدن یعنی بدحال وپریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن کذافی الشرفنامه براشیدن نیز باین معنی ست شاکر بخاری * شعر * مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه * زرها بپاشیده همه نقل گران کرده بله * سعدی رح * شعر * پریشیده عقل و پراگنده هوش * ز قول نصیحت گر آگنده گوش * انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل وجهانگیری ونوادر المصادر * ورشیدی و خان آرزو گویند پریشیدن اماله پراشیدن ست نه لغتی علیحده انتهی *

صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [پراشیدن] و [پرشیدن]
[پرشیدن] مخفف آن [پریشن] بنون بعد الشین و [پراش] و
[پریش] کذلك و امر بدین معنی و پریشان کننده چون خاطر پریش
انتهی حق آنست که پریشن بنون مزید علیه پریش است چنانکه
پاداشن و گذارشن کذا فی الفرهنگ و رشیدی و جواهر الحروف * و نیز
در هفت قلزم پریشن بوزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی
افشاندن و پریشان کردن نیز آمده انتهی *

[غالب] تنبیه پری افسای و پریخوان را مرادف هم انگاشت
و راست گفت همانا پری افسای و پریخوان کسی را گویند که علم
تسخیر جنات داشته باشد لیکن در پری گرفته و پریدار هرزه
گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت
بسیارست پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر
و تسلط فرا گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود
باشد بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب
نامند و پریدار آنست که یکی از ارواح خبیثه باوی یار شده باشد و از معرکه
گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقص
آید و سر جنباند و دران از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور
این حالت از روی اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه
دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد *

[احمد] حکیم پریدار را چهار معنی نوشته میگوید [پریدار]
بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد * و دختری که
افسون گران چیزها بخوانند و بدو بدمند تا او برقص درآید و از ماضی
و مستقبل خبرها بگوید * و دیوانه و مجنون را هم گفته اند * و

جا و مقام دیوان را نیز گویند انتهی صاحب فرهنگ نوشته پریدار آن باشد که زنان جادو دختر دوشیزه را حاضر سازند وافسونها خوانده بدمند تا پري در بدن او درآید و آن دختر شروع برقص کند ودران اثنا از مغیبات خبر دهد آن دختر را پریدار گویند حیف اسفرنگی راست * شعر * بنات چرخ دوبسته بغمزه چشم مردم را * چوکیسوی پریداران بوقت رقص در بوزن * انتهي و رشیدي گوید پریدار کسیکه جن اورا گرفته باشد و نیز دختر دوشیزه که زنان جادو الخ تم کلامه در مجمع الفرس پریدار کسیکه جن داشته باشد ودر شرفنامه آنکه در وجودش اثر پری باشد سلمان * شعر * ساقي دم پری جام پریدار بود * چون پریدار کف آورده بلب زان باشد * از پي جام پریدار بیا ورساقي * شیشهٔ را که دران شیشه همه جان باشد * انتهي و صاحب بهار عجم گوید که پریدار بمعنی آنکه جن داشته باشد و از حوال مغیبات خبر دهد و بتازی کاهن خوانند و نیز کسیکه آسیب پری داشته باشد و بمعنی دختر دو شیزه الخ مجاز و در سراج به همین دو معنی اخیر ست وپري گرفته رشیدي نوشته همان پریدار و در فرهنگ کسیکه پري با او یار باشد واورا از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز خواهند بگوید و هر چیز یکه دزد برده باشد پیدا کند و هر چیز یکه اراده کنند تا پرسیده جواب دهد و بتازی کاهن گویند تم کلام الرشیدي و برهان قول فرهنگ را نقل کرده و در بهار عجم پري گرفته بهر دو معني مرقوم ر در نفائس پری گرفته بمعنی اول رشیدی یعنی پریدار ای کسیکه جن اورا گرفته باشد چنانکه عبارت نفائس اینکه [آسیبي] کسیکه سایهٔ پري داشته باشد بعربي ذی جنه وبفارسي پری گرفته و پري زده ر

دیو گرفته و دیو زده و دیوزد گویند انتهی دانسته باشند که پریخوان معانی دیگر نیز دارد صاحب شرفنامه فرماید [پریخوان] یعنی احضار پری و حاضر کنندهٔ پری و پری را بخوان سلمان * شعر * درون شیشهٔ می آتشی ست همچو پری * سمن رخان چمن را مگر پریخوانست * روزی در محفلی شخصی از رعاع الناس که در کوی انصاف شکسته پا بود و بوی خوش ریاض معنی در دماغ وهمش نرسیده این بیت پرسید جامع کتاب شرفنامه مسألتش را چنان باجابت مشفوع گردانیده که رباحین بستان را مگر احضار پریست که در شیشهٔ می آتشی مانند پری محسوس میشود و مراد از آتش همان شرابست و پری را معزمان درون شیشه بند می کنند بدان جهة تشبیه آتشی که درون شیشه است به پری که میان شیشه باشد کرده و نیز خلقت پری از آتش ست سائل مزبور معنی مذکور از سر جهل و حماقت قبول نکرده * مصراع * تا قیامت همچنان هر باش گوی * به ثبوت حق بیت دیگر از صفحهٔ خواجه سلمان بران انصاف دشمن از وثاق ارسال کرده و بر ذیل نبشته که رحم الله من انصف و بضده علی المتعصف معلوم نیست که رموز فهم کرده است یا نه سلمان * شعر * باد عطر آورد و مرغ عزیمت خواند * لاله رویان چمن را چو پریخوان باشد انتهی پس انچه در بهار عجم این شعر سلمان ساوجي را * شعر * درون شیشهٔ می الخ بمعنی پریخوان بمعنی پری انسانی آورده اغلب که سهوالقلم باشد * و ارواح خبیثهٔ غالب بجای جن و پری که بحکم کریمهٔ * ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون * یکی از افراد مخلوقات می باشد هیچ یکی از ارباب لغت ننوشته *

[غالب] تنبیه پنده بپای فارسی مکسور بمعنی نظارهٔ آب

نوشته و غلط کرد این لغت بباي فارسي مکسور نیست بلکه بباي موحدهٔ مضموم ست بنده بروزن گنده و بند بروزن تند چنانکه بوند در هندي بادنک تغیر از توافق لسانین ست *

[احمد] هیمي درپنده که از الفاظ خاصهٔ ترجمهٔ دساتیر ست هم تعریف و قیاس و تصرف را دخل زمي دانش و همي فرهنگ پسین پیغمبران عجم ساسان پنجم در ترجمهٔ آیهٔ بیست و سوم ازنامهٔ شت وخشور یاسان مي فرماید * خرد پنده وچکاه وچکه وچکیده وکات آبي ست از کاتان وچکیدگان دریا هاي روان گردت * وملا فیروز بن کاؤس اینجا لفظ پنده رادر نسخهٔ مطبوعهٔ خود همین بپای فارسی تصحیح کرده ودر فرهنگ دساتیر بفصل بای فارسیٔ آورده و نوشته که [پنده] قطره خواه ازآب یا از باران و بمعنی نقطه و دره نیز آمده است انتهی و خان آرزوگوید پنده بکسر بای فارسی وسکون نون مطابق قطره و بمعني نقطه و دره نیز نوشته اند انتهي ومکذا في هفت قلزم وبیشتر مرقوم شده که در الفاظ خاصهٔ دساتیر قول برهان معتمد ست ومن ادعي خلافه فعلیه البینه و بند بباي موحدهٔ مضموم بروزن تند بدین معني نیز سند مي خواهد *

[غالب] تنبیه پوله بروزن لوله باثاني مجهول خرازهٔ مضمحل را نوشت چون در هندي نیز بدین معني شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق لسانین اشارت نکرد *

[احمد] در لغات هندي مثل دلیل ساطع و نفائس پولا بواو مجهول والف درآخر بمعني نرم و میان تهی بنظر آمده نه نرم بخصوصیت میوه وبر تقدیر توافق اشعار نکردن بآن از آدم غیر هندی وانگاه در لغات فارسی هرگز خطا نباشد که جاي گرفت وتعجب تواند بود *

[غالب] تمبیه پیرا بائی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیراینده می نویسد من می پرسم که پیرا بوزن گیرا چرا باشد زیراکه صیغهٔ امرست از پیراستن واین مصدرمع مشتقات بفتح بای فارسی ست هرآینه پیرا بروزن حیرا باشد واگر بتبعیت بعض مکسور نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود تا اسمی در اول نیارند معنی کامل نشود و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل اندیشد نیز غلط ست چه الف پیرا الف اصلی ست نه الف فاعل *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [پیراستن] بالفتح وقیل با یای فارسی آراستن و زیادتی بریدن انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و صاحب مدار الافاضل گوید پیراستن بفتح بای فارسی آراستن و پاک کردن درخت از شاخهای زیادتی * گویند وقتی ایاز باشارت سلطان محمود در حالت مستی زلف خود بریده بود در حالت هشیاری سلطان پشیمان شد و بدین رباعی در طرب آمد عنصری * رباعی * گر عیب سر زلف بت ازکاستن ست * چه جای بغم نشستن وخاستن ست * جای طرب و نشاط ومی خواستن ست * کاراستن سرو ز پیراستن ست * انتهی این نقل را با این رباعی صاحب جهانگیری و برهان نیز در لفظ پیراستن بالکسر نوشته اند و سروری صفاهانی نیز پیرایش بکسر یای حطی وپیراهش بکسر یا وها بمعنی آراستن گفته خان آرزو گوید پیراستن بفتح مشهور ست و بیای مجهول یا معروف لهجهٔ بعضی ازاهل ایرانست ودر نوادر المصادر پیراستن بالفتح و بالکسر هردو آورده و برهان در لفظ پیرایه فتح هم نقل کرده وآنکه معترض گفته پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود جواب آن در آرا گذشت *

[غالب] تنبیه پیش راکه نقیض پس ست ترجمهٔ مقدمه نیز

قرار داد و راه گم کرد در دساتیر رهبر ترجمهٔ دامل ست و پیشرو ترجمهٔ مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست ❊

[احمد] خان آرزو در سراج اللغات می فرماید [پیش] بمعنی بمعنی مقدمه هم آورده اند چنانکه گویند این پیش را دانستی یعنی این مقدمه را و در برهان بمعنی ماضی و مستقبل هردو آمده مولف گوید در معنی مستقبل مجازا اگر آمده باشد دور نیست انتهی و مکذانی هفت قلزم و فقیر در دساتیر پیشرو بمعنی مقدمه دیده ام در نامهٔ ساسان نوشته چون این پیشرو دانستی بدانکه الخ در کدامین نسخهٔ قلمی دساتیر اینجا واو را بصورت الف نوشته باشند ❊

[برهان] پیوک بفتح اول وثانی و سکون ثالث وکاف فارسی بمعنی عروس باشد وبضم ثانی هم درست ست ❊

[غالب] این خود هوس اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت دربن ست که گاف فارسی درآخر از کجا آورد پس ازان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحهٔ حرف ثانی غلط و کاف فارسي در آخر غلط و بای فارسی در اول غلط بیو بیای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف عروس را گویند و بیوگانی عروسي را خوانند وهمین بیوست که در هندوستان بهاي هوز اشتهار دارد یعني بهو چنانکه بانو که لفظ فارسي الاصل ست در هند بحذف الف وتشدید نون مشهور ست و جزین صورت صورتي چند دیگر نیز دارد و اینکه مردم بیو را بیوک گمان کرده وکاف فارسي را جزو کلمه دانسته اند ناشي از غریبي ست که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه اززنده زندگانی و ازمرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط ست های مختفی در آخر این اسم نیست که بکاف فارسی بدل شود کاف پارسي

نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتی که وضع مصدر خواستند چون بیوهای مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که بالف پیوندد الحاق یای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفته هرآینه نبایدکه بیو را بیوک گویند و این کلمه را جز و اسم پندارند ❊

[احمد] در مدار الافاضل ست بیوک بیای فارسی و با هر دو بضم عروس و در حل لغات ست هر دو بکسر و کاف فارسی و قیل بجای یای ابجد یای حطی انتهی در هر پنج نسخهٔ مدار همین مرقوم ست و اغلب که بجای [بکسر] [بفتح] بوده باشد و صاحب مؤید الفضلا گوید بیوک بالضم عروس کذا فی القواسی و در لسان الشعرا با یای فارسی و یای حطی ست و در شرفنامه نیز همین ست انتهی و سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته بیوک بوزن دتوک عروس باشد مثالش رودکی گوید ❊ شعر ❊ دس عزیزم بس گرامی شاد باش ❊ اندرین خانه بسان نو بیوک ❊ و فخر گرگانی گوید ❊ شعر ❊ همه ساز عروسی کرد شهرو ❊ بیوکش ویسهٔ و داماد ویرو ❊ و در بعض نسخ بکاف فارسی نیز آمده انتهی و صاحب جهانگیری و رشیدی بفتح بای موحده و ضم یای حطی و کاف بدین معنی نوشته و این ابیات شاهد آورده فخر گرگانی ❊ شعر ❊ همه ساز عروسی الخ ایضا ❊ شعر ❊ زن ویرو بود شایسته خواهر ❊ بیوک من بود بایسته دختر ❊ هم او گوید ❊ شعر ❊ هرو خرم بیوگان و خسوران ❊ بیوگان دختران داماد پوران ❊ انتهی و در بهار عجم و مصطلحات وکشف نیز همین ست و جامع لغات خودش نیز در فصل بای تازی بیوک بفتح بای موحده و ضم یای تحتانیه و کاف فارسی بدین معنی آورده و در برهان و جهانگیری و رشیدی بیو و ویو نیز بدین معنی نوشته و در سراج بیو بفتح بای تازی و واو معروف عروس

و آنرا ربو بوار و بیوک نیز خوانند و ظاهرا ربو مبدل بیو ست و بیوک تصغیر * بیوگانی عروسی و این مرکب ست از بیو بمعنی عروس که بهندی بهو بهاء هوز خوانند و ثانی که حرف نسبت ست انتهی *

[غالب] تنبیه تذو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تذرج بدال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بدال منقوطه و واو در آخر در یک فصل و تذو بدال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو آورد و تذروکه قافیهٔ مرو و سرو ست بر زبان قلمش نرفت گوئی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت این ست که تذو بدال بی نقطه و تذو بدال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرمابها متکون میشود و این هر دو لغت عربی ست و تذرو معرب تذروست و تذرو در فارسی طایری را گویند که بتیر هندی آنست تذو بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از تعریب وجود میتوان گرفت *

[احمد] قول معترض * بی اشعار حرکت لفظ ثانی * مهمل * و هلد فصول بچهار غلط * و تذو بذال منقوطه بمعنی تذرو افترا * چه جامع خودش ثانی بواو کشیده گفت پس ضم ثانی ازین ظاهر و همه الفاظ در دو فصل ست نه در چهار و تذو بذال منقوطه بمعنی جانور سرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد و بعربی آنرا ابن وردان گویند نوشته است نه بمعنی تذرو * چون در جهانگیری و رشیدی و سراج تذو بدال مهمله و در مجمع الفرس تذو بذال معجمه بمعنی ابن وردان آورده اند و درین فرهنگهای مذکوره

از لغات عربي بحث نمي كنند پس نيك هويدا ست كه اين هردو لفظ بدين معني عجمي ست همچنين تذرو بذال معجمه نيزه سروري صفاهاني در مجمع الفرس گفته [تذرو] بفتح تا وذال معجمه و سكون راى مهمله مرغى ست خوش رفتار كه در مازندران واستر آباد باشد [تذر] بضم تا وذال معجمه جانوري باشد مثل جعل ودر كرمابها باشد وآنرا سنگم نيز گويند و بتازي ابن وردان خوانند انتهى كلام السروري و در جهانگيري ورشيدي و سراج و بهار عجم نيز تذرو بذال معجمه آمده است و صاحب مويد الفضلا و مدار الافاضل بدال مهمله و معجمه هردو در فصل الفاظ فارسي نوشته و عبارت سراج اللغات اينكه تذرو بفتحتين تاي فوقاني و ذال معجمه و راي مهمله و واو موقوف مرغى معروف خوش رفتار كه اكثر در پاي سرو گردد ازين جهة عاشق سرو گويند كذا في الرشيدي قوسي گويد كه تذرو تدرنگ و آن مرغى ست از جنس ماكيان خروس كه در بيشهٔ استر اباد و مازندران بسيار باشد و بغايت خوش رنگ بود ٭ اعتماد مولف بر قول قوسي ست كه صاحب زبانست و مؤيد اين ست كه در جهانگيري اورا مرغ دشتي گفته و صاحب برهان مرغ صحرائى نوشته و تذرج معرب آنست انتهى قول خان آرزو ٭ وغالب كه خودش گفته است كه من محقق زبان عربي نيستم ٭ چرا تذرو و ديگر لفظهاى فارسي الاصل را معرب يا عربي ميگويد معرب تذرج ست بجيم مثل تيهو و تيهوج اگر گويند در تذرو و تذ و چون ذال ثخذ ديده است بعقيدهٔ خود معرب و عربي انديشيده است گويم در تذو بدال ابجد كه ذال ثخذ نبوده است او را چرا عربي گفته است و قوله تذرو بذال منقوطه نه اصل لغت فارسي ميتواند بود نه از تعريب وجود ميتوان گرفت اقول هر دوشق باطل ست اما اول پس بوجود ذال معجمه

نزد جمعی در فارسي کمامرو نزد بعض دیگر غاینش اینکه مبدل هواصل بوه اما همان لفظ فارسی بود نه عربی و اما ثانی پس بقول خودش که تذرو بذال معجمه معرب تدرست اصل آنکه تدو و تدرو خواهي بدال بي نقطه باشد خواهي با نقطه بهر دو صورت فارسیست وآنکه در برهان قاطع مرقوم ست [تدو] بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغی ست صحرائي شبیه بخروس در نهایت خوش روئي و خوش رفتاري انتهی اگر از جامع ست ظاهرا سهو القلم ست وچون تدرو و تدو بحسب وضع نزد جمعي بدال مهمله است و بذال منقوطه مبدل و این هر دو لفظ در بعض فرهنگها بدال مهمله نیز آمده چنانکه گذشت پس احتمال دارد که دراصل نسخهٔ برهان بدین طور بوده است که [تدرو] بفتح اول وثاني و سکون راء بي نقطه نام مرغی ست صحرائی الخ و بعد ازو [تدو] بفتح اول و ثاني بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و متوضا می باشد * واز تصرف ناسخین ماسخین این صورت گرفته چه برهان تذرو و تذو بذال محفوظه را که مبدل آنست درجمع نوشت و آنکه غالب هندی تدرو بتیر نوشت حاشاکه چنین باشد درکتب لغت هندي مثل نفائس وغیرا اسم فارسی بتیر پودنه ووربیج و کرک نوشته اند وعربی آن سلوی هماني وبتیر که درین دیار بکثرت می باشد بشکل خروس هم نیست ه

[برهان] ترائیدن با یای حطي بر وزن و معني تراویدن و تراوش کردن باشد *

[غالب] ترائیدن که قافیهٔ سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن ست بواو وتراییدن بیای موحده بدل آن چنان مي اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعني زمین

نمناک معرض کرده است تا ضمیروي به ترائیدن که مصدر جعلي معرض هست آبستن گردیده است *

[احمد] این به تبعیت صاحب فرهنگ جهانگیریست چه درو به رعایت حرف رابع نخست ترابیدن بباي موحده بضم نراب و بعد از چند لفظ تراویدن و پس از لفظ تراهي و تواهمان لفظ ترائیدن بلدز یا بمعني چکیدن آورده وهکذا فی هفت قلزم *ورشیدي وآرزو وبهار وغیرهم ترابیدن بباي موحده و تراویدن بواو نوشته اند و نزد آرزو واو مبدله از با ست *

[غالب] تنبیه تردامن را به نه معني ستود فاسق فاجر بد گمان عاصي مجرم گناهگار آلودهٔ معصیت معیوب ملوث بارخدایا مگر یکی ازین نه معنی بس نبود نی نی هشت لفظ مرادف یکدیگرست این نهمین لفظ غریب یعني بد گمان از چه راه افزود تردامني کجا و بدگماني کجا *

[احمد] آوردن الفاظ مرادف پیاپی در عبارت ترجمهٔ دسانیر بایددید که دران این صنعت را چه‌قدر بکار برده شد وفهم معانی آسان کرده شد* و بدگمان که لفظاهیچ غرابت ندارد اگر معني تردامن آمده باشدهیچ عجیب وغریب نیست فاسق که همواره کار اوفسق وفجورست گمان وقیاس او نیز بحکم* المرء یقیس علي نفسه * اکثراهیان بد مي باشد آري بفحواي * ظن المومنین خیر * ظن مومنان خیر مي باشد نه ظن فاسقان * وسند از کلام پیشینگان اینکه در مؤید الفضلا نوشته [تردامن] باراي مجزوم یعني گناهگار ومعیوب وملوث در جهزم کذا فی الشرفنامه و درقنیه تردامن بمعنی بدگمانست انتهي و هکذا فی مدار الافاضل وکشف وهفت قلزم *

[غالب] تنبیه ترفند را اول بفای معجمی و دیگر باره بقاف قرشت و سومین بار بکاف کلمن و چهارمین بار بواو نوشته گوئی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل این ست که ترفند بفای معجم بروزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصل ست و باقی همه بی اصل و لغو *

[احمد] در مؤید الفضلا ترفند و ترقند و ترکند کلهم بایکم و سوم مفتوح بمعنی مکر و حیله وگزاف و زرق و تزویر و هرزه ودرمدار و سروری ترفند و ترکند و ترقند و تروند نیز و در شرفنامه هم این لفظ بسه صورت یکی ترفند بفا یا بقاف که هیچ مصرح نیست دوم ترکند بکاف سوم تروند بواو * در جهانگیری ورشیدی ترفند و ترفنده بفا و ترکند و ترکنده بکاف کلمن و تروند و ترونده بواو بدین معنی آمده پس تحریر برهان بی اصل نباشد *

[غالب] تنبیه ترهات بروزن امهات می آورد و بعربی بودن لغت اعلام می کند پناه بخدا ترهات لغت فارسی ست مرکب از تره وآت که لفظی ست بمعنی مثل و مانند اما تره پودینه و گندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جزانبساط خاطر مدعای دیگر درضمن آن مضمر نیست *

[احمد] در لغات عربیه مثل صراح وقاموس ومنتخب وغیره ترهات بضم تا و تشدید رای مهمله بمعنی سخنهای باطل جمع ترهه بوزن قبره نوشته و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز در فصل عربی آورده وگفته که ترهات بالضم و تشدید را بواطل کذافی التاج ودر شرفنامه است سخنان بیهوده و خرافات و در دستور بمعنی فریفتن مسطورست و این معنی ازان گفته است که خلق ازان فریفته میشوند ونیز شطحیات مشائخ را گویند انتهی پس پناه بخدا از

اغواي غالب عربي مدان فارسي مفهم كه گاهي لفظ فارسي را عربي
نشان ميدهد و وقتي لفظ عربي را فارسي ميگويد و بحسب تركيب
او ترمات بوزن بركات مي بايد و در اشعار اساتذه بوزن امهات آمده
ولفظ آت از كلمات تشبيه نيست من ادعي فعليه السند *

[برهان] ترم بفتح اول بروزن عزم ميغ را گويند وآن بخاري
باشد ملاصق زمين و بكسر اول هم آمده است *

[غالب] بر پژوهندهٔ راز كه راست از كاست جدا كردن دوست
دارد واجب ست كه در فصل نون بازاي هوز و درفصل نون بازاي فارسي
به بيند كه همين يك لغت را در هردوفصل هم بدين معني خواهد
نوشت و اينجا اول بتاي قرشت وزاي عربي و سپس بتاي قرشت
وزاي فارسي آورد و در هرچهار فصل حرف ثاني را ساكن وا نمود
لغت صحيح نژم ست بفتحتين بروزن علم و دژم با تاي قرشت بروزن
عزم زبان ارائيس ديو ست وبس *

[احمد] درشرفنامه و مؤيد الفضلا تزم بكسر تا آن بخاركه مانند
ابر بود ليكن بيشتر بزمين نزديك باشد وآن مثل دود ست كه هوا تاريك
گرداند و آنرا نژم ونزم بهنون نيز گويند وتازيش ضباب نامند انتهي ودر
مدار تزم بتاي فوقاني بروزن رزم بمعني بخاركه بعربي ضباب
گويند و بكسر ثانيز اهتاد * شعر * ز ميغ تزم كه بد روز روشن ازمه
تير * چنان نمود كه تاري شب ازمه آبان * و در فصل نون نوشته
نژم بالكسر و بازاي فارسي چيزيست مانند دود كه هوارا تاريك
سازد و درلسان الشعرا بازاي تازي مندرج ست و در مجمع الفرس
سروري صفاهاني مرقوم ست [تزم] بوزن بزم ابر تنك كه برروي
زمين باشد و آنرا مه نيز خوانند و نزم بنون نيز آمده و درهامي نى

الاسامی بنون و زاي فارسی آمده انتهی صاحب جهانگیري و رشیدی تنها بنون نوشته و حرف ثاني زاي تازي و فارسي هردو آورده حکیم آذري نظم نموده * شعر * نزم بارندگي و ابر سیاه * گر زمستان بود به‌بندد راه * پس بخاري ز چشمه برخیزد * وز هوا نزم وا بر انگیزد * نزم تاریك و ابرهاي سیاه * همه بر کاروان بگیرد راه * پس بر وزن علم غلط می خواهد *

[غالب] در فصل تاي قرشت مع الکاف العربي تکاب و تکاور و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز در فصل تاي فوقاني وکاف فارسي تگاب و تگاور را یاد کرد و تگاپو و تگاور را نام نبرد در اصل این چهار لغت بکاف پارسي ست بکاف عربی نوشتن چه معني دارد و دگرره دو لغت را ازان هرچهار بکاف فارسی طرازبستن یعنی چه *

[احمد] در غیاث نقلا عن السراج نوشته که تك بکاف تازی خطاست انتهي اما صاحب شرفنامه و موید الفضلا و رسالهٔ املای فارسی نوشته تك بالفتح تك اسپ وغیر آن و قعر چاه و امثال آن و تگ بکاف فارسی همان تك مذکور * سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته تك بفتح تا وکاف تازي به معني دویدن و بمعني قعر نیز آمده و در فرهنگ بمعني اندك نیز آورده انتهي فخر گرگاني در ویسهٔ و رامین گوید * شعر * بهر چیزی شده معشوق هریك * سگ و یوزان و آهو از پی تك * و بدین دو معني در مدار و جهانگیري ورشیدي وبهارعجم صرف بکاف فارسی ست *

[برهان] تن بفتح اول و سکون ثانی بمعني بدن ست و بمعني جسم نیز آمده که مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چا تن زدن خاموش شدن را گویند *

[غالب] در کلمهٔ ثنائی توضیح سکون ثانی و تقابل جسم ب

جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این بیخرد همدرین مقام آورده
باشد سخن درین ست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را
مفید ثبوت مدعای خویش میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست
بمعني خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها تن بمعني
خموش و تنها گل بمعني پدیدار کجا ست *

[احمد] تن بمعنی جسم که مقابل جوهر باشد درابدام بالتصریح
گذشت و جان آرزو گوید تنها تن بمعنی خاموشي نیامده بلکه تمام
تن زدن چنانچه بر متتبع پوشیده نیست پس بدین معني مجاز
باشد انتهی *

[برهان] تورا بضم اول و ثانی مجهول بر وزن حورا بلغت ژند
و پاژند گاو را گویند که بعربي بقر خوانند *

[غالب] حورا بفتح اول ست پس بالفظیکه حود انرا با اول
مضموم و ثاني مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم
از فتحهٔ حورا خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور
بضم ست حورا نیز بضمهٔ اول خواهد بود یارب مگر تورا با اول مضموم
وثانی مجهول کاني نبود که حورا هموزن آورد وخود را رسوای عربي
دانان و فارسي زبانان ساخت * دیگر در لفظ توره که در آخر آن
بجاي الف هاي هوزست رقص میمون سرکرد و سرود که بهندی کم را
گویند که در مقابل بسیارست کم را در هندی تهوڑا گویند بتای مخلوط
التلفظ بهای هوز و رای ثقیل هندي و الف در آخر معتقدانش
خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را به لهجهٔ خویش آورد
گویم دزین صورت نیز ادخال هاي هوز بجاي الف نمي بایست و همي
بایست که این افاده را در تحت لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر

اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم ست ورنه طرز عبارت و صدره فروماندن وي درحل لغات فارسي از ایراني بودنش ابا میکند باشد که کسی ازاجداد وي ازتبریز آمده باشد واین امر دلیل ثبوت فارسی داني نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیره زبان موطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقی ست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملك شاه سلجوقي به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب و پشنگ و تورا بن فریدن مور ظهور نوشته اند میرسد ٭ اینك منم که حروف تهجي ترکی نیز نمیدانم تا بهسخن گفتن چه رسد منکه پدر پدر من از مرزبان زادگان کشور ما وراء النهر باشد ترکي ندانم مولوی دکني که مولد پدرپانیاي او تبریز باشد واو در هند متولد گردد زبان فارسي تواند دانست سرمایهٔ هند و ستان زادگان در دانستن علم فارسي پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر درهر باب تتبع ستترگان پارس ست در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارت نه پیروئ موطنان خویش وتکیه بر تحقیق آنان چه این جماعه را محض دعوي زباني ست و تسلیم دعوي زبانداني اذعاني ست ٭ شعر ٭ هرزه مشتاب و پی جاده شناسان بردار ٭ اي که درراه سخن چون تو هزار آمد ورفت ٭

[احمد] زني که سپیدي و سیاهي چشمش بکمال باشد او را در اصل عربي حورا بالفتح خوانند و جمع آن حور بالضم اما فارسیان [که خیلي هفت طلبند و تغیر حروف و حرکات الفاظ عربیه و هندیه بطور کلمات زبان خود نهایت روا میدارند چنانچه حال تصرف فرس از رسالهٔ ابطال ضرورت نیك واضح ست] اگر اورا بواو مجهول خوانده

باشند بعید نیست و نظیر این لفظ غوطه ست که فارسیان بواو مجهول خوانند و بروایت ملا سروری که در کتاب شامل اللغة وغیر آن غوطه بفتح غین معجمه تحقیق کرده اند و در لغات عرب بالضم یافته نمیشود انتهی در عربی بواو ماقبل مفتوح ضد و در لفظ حور معنی تصرف هست که بجای مفرد استعمال کنند وجمع آن حوران آرند و گاهی مثل خلاصی انتظاری و نقصانی وامثال آن یائی دران زیاده کرده حوری و حوریان گویند خواجه حافظ رح * ع * حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند * وقول معترض دیگر در لفظ تورة الخ میگوییم هرگاه فارسیان الفاظ هندیه را که در آخر الف دارد باستعمال آرند الف آنها را بها بدل کنند چون راجا و راجه و مانند آن محقق اعظم صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت به بحث تفریس میفرماید که تفریس کلمات هندیه بتبدیل حروف جهة دشواری تلفظ چون گهڑیال وگهڑی بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و رای ثقیل محمد رضای مشهدی * قطعه * گریال که ناله میکند وقت سحر * دانی غرضش چیست ازین نوحه گری * یعنی که گری گری شود عمر تو کم * پیمانهٔ عمر هر شود از نگری * و در بعضی اعلام که تغیر فاحش داده اند چنان می نماید که گویا غلط کرده اند مثلا [متهرا] بفتح میم و ضم فوقانی مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف کشیده که شهریست از مضافات اکبر آباد و متورة بر وزن صبورة انتهی و در بهار عجم بنگالا ملکی ست معروف در هند بطرف مشرق و فارسیان بجای الف ها استعمال نمایند خواجه حافظ رح * شعر * شکر شکن شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسی که به بنگاله میرود * طی مکان به بین و زمان در سلوک شعر * کین طفل یکشبه ره یکساله می رود * پس ازین معلوم شد که این افاده را در تورا بالف رقم نمی

تواند کرد و را دی همچو الفاظ هندیه بدینطور دلالت صریح دارد که قائل هیر هندیست ورنه هرگز قرین قیاس نیست که آدم هندي الفاظ زبان خودش را اینچنین تلفظ کند و از هند تا بنگاله کیست که اینچنین الفاظ روز مره نداند و دانسته خطا کند * قول معترض طرز عبارت و صد ره فرو ماندن در حل لغات فارسي الخ عبارت اگر خلاف محاوره نباشد فصاحت گو بعض جاندارد از اهل زبان بودن ابا نمي کند چه ضرور نیست که هر کلام هر یکی از فصحا فصیح و یکسان باشد در نظم پردازي که دران اهتمام مالاکلام بکار مي برند هرجا این رعایت نمي ماند چنانکه غني کشمیري فرموده * شعر * شعر گر اعجاز باشد بي بلند و پست نیست * در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست * چه جاي بیان لغات و اینکه غالب هندي آمادن و انبارد گي و چین چین و غیره را خلاف محاوره میداند مستعمل بودن در کلام فرس و ثبوت آنها در محاوره بجاي خودها گذشت و ازان براه بودن برهان نیز در صدها مقام ظاهر شد نه فرو ماندن * و ترکي ندانستن غالب ازان روست که شغل با آن زبان نداشته و بتعلیم آن رو نیاورده اگر مثل فارسي باین هم مشغول بودي هر قدر که فارسي میداند ترکي هم میدانست گویند * کار نیکو کردن از پر کردنست * قوله سرمایهٔ هندستان زادگان اه آرے این هست حرف درست که بعد از چندین هندیان از زبان غالب بر آمده اما صد حیف که این گفتار را براي خود راست نیاورده و سرمایهٔ زباندانی که حاصل کرده اش انگاشته هنوز بدست نیاورده ورنه بی تحقیق و تفتیش اکثر الفاظ مستعمله و محاورات ایرانیه را منکر بودن و الفاظ فارسي را عربي و عربي را فارسی نشان دادن و فهمهای دور از کار بکار بردن و در نفي و اثبات معني خطاهاي فاحش نمودن که این همه از مبتدئ جاهل نیاید فضلا

سن فاضل چه معني دارد * و هزار ساله مسافت از راه تحقيق و تتبع دور بودن و الفاظ نادانستهٔ خود را از عهد رودكي تا حزين تنها بگمان غير موجود گفتن يعني چه * عجب نيست كه نظارگيان حقگو بخطاب غالب بجاى تحسين وآفرين اين شعر خوانند * شعر * هرزه مشتاب وپى جادهٔ شناسان بردار * ايكه در راه سخن چونتو هزار آمد ورفت *

[برهان] تومن با اول بثاني مجهول رسيده و ميم مفتوح بنون زده قصبهٔ را گويند كه صد پارهٔ ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات ست و بعضى گويند تركى ست *

[غالب] بعضي گويند تركيست مگر در گمان جامع عربيست كه جمع آن تومنات آورد ديدني بيچاره اين لغت را ازسو ممات آورد واو را مجهول مينويسد واو خود لخاست كه مجهول صفت آن افتد ديگر صد پارهٔ ده منش فرزانگان را نهم ميزند پارهٔ ده يعني چه داد آنست كه لفظ تركيست و در تحرير لغات تركي اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده است واو علامت ضمهٔ تاى فوقانى و الف علامت فتحهٔ ميم هرآينه تومان نويسند و تمن خوانند بتاى مضموم وميم مفتوح و تمن در تركي بست را گويند و يوزصد را ومنگ بميم مكسور و نون ساكن هزار را *

[احمد] فارسيان عربي دان بعض الفاظ فارسى و تركي را بطور عربى جمع ميكنند صاحب بهار عجم گويد پروانجات جمع پروانه بمعني حكم پادشاهان واميران و اين تصرف فارسي زبانان متعرّبست چنانچه تومان كه لفظ فارسي ست جمع آن فرامين مي آرند انتهي پس مراد جامع آنست كه تومن كه جمع آن تومنات ست نزد بعضي فارسي ونزد بعضى تركيست نه آنكه نزد بعضي عربي باشد وصاحب مدار الافاضل اين لفظ را در فصل فارسي آورده و بازگفته كه صاحب

شرفنامه این لفظ را در ترکی آورده انتهی در مؤید الفضلا نیز در الفاظ ترکی نوشته و حق همین ست که این لفظ ترکی ست و واو دران بجای اعراب تا اما فارسیان گاهی حروف اعراب را بتلفظ می آرند چون تیمور بروزن بی زور خوانند و در اصل ترکی بروزن فشرست و در معنی لفظ تمن هم اختلاف ست در مدار الافاضل نوشته تمن بالضم وفتح میم ده هزار سوار کذا فی کشف و در شرفنامه و مؤید ست بمعنی ده هزار و تحقیق آنست که تمن ازروی ولایت مفاهی دیار ما بمعنی یکهزارست انتهی و در سراج تومن بواو مجهول و میم مفتوح و نون قصبهٔ را گویند که صد پارهٔ ده در تحت آن باشد و جمع تومنات ست و تومان هم بهمین معنی ست و اغلب که این لفظ ترکی ست و قومی تومان بمعنی ده هزار سوار یا دینار و جزان آورده و نیز نقدی رائج ایران که بمقدار سی روپیهٔ رائج هندوستان بود انتهی در رسالهٔ لغات ترکی نوشته تومان بمعنی ضمهٔ تا و سکون میم گروه و بولکه و جماع و بمعنی ده هزار هم آمده انتهی و تمن را بمعنی بیست نوشته اند وگفته اند که در ترکی بیست را ایگرمه گویند کذا فی الشرفنامه و چار شربت و رسالهٔ لغات ترکی *

[برهان] تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب ازین ست و نیز بسکون ثانی بدین معنی آمده است *

[غالب] وای بروزگار من که با کدام خرس در جوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص تنومند مینویسد و تهمتن را مرکب ازین میگوید و باز بعد ازین فصل بیفاصله تهمتن می طرازد و پس ازانکه اسم رستم

نشان میدهد معنی ترکیبی بی همتائی مینویسد ومعنی سپهدار و
لشکرکش بران می افزاید و بندگی و فرمانبری نیز معنی آن نشان
میدهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست نمی فهمد
و بر پراگنده گوئی اصرار دارد و تهم را بسکون هاي هوز بوزن وهم
نیز قیاس میکند معاذا بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند هست
و نه بسکون ثانی درست هست و نه معنی ترکیبی تهمتن افادهٔ سرلشکری
و سپهبدی و یکتائی و معنی بندگی و فرمانبری خود با این همه معنی
لا یعنی منافات کلی دارد بر راستی این هست که تهم بفتحتین بر وزن
نهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است که آنرا بلسان شرع عرش
نامند و تهمتن مرکب ازین هست چون پیلتن و رویین تن و سیمین تن
درین صورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم و سپهدار و لشکر
کش همین جا ... شده ... و لشکر کشان باشند که لاغر
اندام ... رستم از روی خلقت جسیم بود اورا تهمتن
می گفتند ... چون دانش لا فلاك ❁

[احمد] ای بوجهل ... که جز منع وانکار هیچ
نمیدانی و تسلیم وتصدیق درنهاد نداشت همانا از ازل همین منع واعتراض
باخود آورده واین را هنر خود کرده اگر جز برهان فرهنگ دیگر بدیده
شاهنامه و دساتیر ... ازین اعتراض معلوم میشود که این دو را
هم کتابی مطالعه نکرده بهر حال همه نوشتهٔ برهان درست هست
اگر سند خواهی هوش دار و بگفتارم گوش در شاهنامه که تو نیز استناد
بان میکنی نوشته [تهم] بفتحتین و نیز بسکون دوم بی همتا ببزرگی
و قامت و تهمتن مرکب ازین هست شاهنامه ❁ شعر ❁ بنزدیک شنگل
فرستاده بود ❁ همانا که شاه و نبیره بود ❁ ورا هوش در زاولستان بود ❁

[غالب] نخست خوبي عبارت مشاهده توانکرد عربي نژادان فارسي دانان طرز تحرير کدامين کشور هست شاهان دادگر گويند يا شاهان دادگران جمع در موصوف کافی هست و اعاده در صفت نا انصافی هست دانسته شد که به بلاد خود تبريزيست و به شناساي حقيقت لفظ تبزي حاشا که تيزي بمعنی عربي باشد آري مرادف عربي تازيست و تيزي امالهٔ آن و اين لفظ جز بضرورت رعايت قافيه در زبان سخنوران نگذرد و درصورت اماله همان معنی عربي نژاد دهد و افادهٔ معني فارسي داني نه کند *

[احمد] مهارت جامع اينکه [تيزي] بمعني عربي ست و مراد ازان عربي نژاد ان فارسي زبانان باشند عموما و ايشانرا تاريك و تاجيك نيز خوانند و اسپ تازي را گويند خصوصا و زعبيل را نيز گفته اند و مقابل کند خود ظاهرست انتهى ومعنی تازيك و تاجيك آن اولاد عرب که در عجم زاييده و بزرگ شده باشد نوشته اند و اينان عربي نژاد فارسي زبان هستند و در [فارسی زبان] و [فارسي دان] هرآينه فرقي ظاهرست ندانم غالب ازچه روشاني را بجاي اول آورد *

وآنکه پرسش هست که عربي نژادان فارسي دانان طرز تحرير کدامين کشورهست من ميگويم آنچه جناب غالب خودش در مثنوي باد مخالف فرموده است * شعر * عطر بر مغز گيتي افشانان * پهلوانان پهلوي دانان * دربن چه فرمانست و در روزمره پهلوانان پهلوي دانست پس جواب او همان جواب من ست وقول معترض حاشا که تيزي بمعني عربي باشد آري مرادف عربي تازيست و تيزي امالهٔ آن ه ميگويم در اماله تغير و تبديل معني هم آيا هست که حاشا زنی بجاباشد و انکار ازوقوع اماله در غير قافيه مشعر قلت تتبع ست اين قاعده درکلام

متقدمین فارس مثل خاقانی و انوری و غیرهم آمده جاریست که امالهٔ
الفاظ عربیه را نوعی از تفریس شمرده اند چون بلای و بلی و مانند
آن و متاخرین عراق از کثرت استعمال این لفظ را ابی بقلب ساخته اند
کذا فی تحفة العجم بعد از اداراندیم ابی بیای مفتوح شنیده ام پس این
مخفف ابیک باشد صاحب فرهنگ جهانگیری گوید [تیزی] بیای
مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموما و اسپ
تازی را نامند خصوصا امیر خسرو راست * شعر * جنبش تیزی
سواران دلیر * لرزه می افکند در اندام شیر * و این لغت مفرس است
دوم زنجبیل باشد انتهی و برهان همین قول جهانگیری را نقل کرده
و رشیدی گوید تیزی بیای مجهول تازی یعنی عربی عموما و اسپ
تازی خصوصا و این بطریق اماله است خسرو راست * شعر * جنبش
تیزی سواران الخ * چون زرنگار بادشه مشتری سوار * دامن کشان
به تیزی خورشید شد سوار * لیکن در غیر شعر خسرو یافته نشد و در
فرهنگ بمعنی زنجبیل نیز آمده انتهی خان آرزو نوشته رشیدی گوید
غیر از شعر خسرو یافته نشد * و این هیچ نیست چرا که اماله قاعدهٔ
کلیه است تم کلامه در غیاث از سراج اللغات منقولست که تازی
بزای معجمه بمعنی عربی و این منسوب به تازست چون لفظ تاز بمعنی
تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در
ایران کرده اند بایں جهة نسبت بتاز کرده اند انتهی میگویم تاز
درینجا بمعنی تاخت حاصل بالمصدرست چنانکه در ترکتاز و تک و تاز
ودر شرح سکندر نامه مرقوم است که رئیس المحققین مجد الدین علی
قوسی گوید که تاز را ارباب لغت بمعنی فرومایه نوشته اند و اینکه
تازی عربی را می گویند نمی دانم بچه نسبت است میتواند بود که

در جاهانت ملوک عجم عربانرا بفرومایگی نسبت نموده تازی می
گفته باشند اگر لفظ پارسي بدین معنی بود صاحب عربان ملت
اصلیه یقین که بعد از ترویج دین عربي از استعمال این لفظ نهی
می فرمودند و چون همیشه متعارف بود میتواند که منسوب الیه او
چیزی دیگر باشد ٭ آرزو گوید که ظاهرا در اصل استعمال این لفظ
همچنان باشد و چون معنی اول مهجور گردیده و عربانرا بتحقیق لغت
کاري نبود لفظ مذکور را بحال داشته اند و لفظ تاجیک هم ظاهرا از
همین باب ست چراکه زای تازی بجیم بدل شود وکاف برای تصغیرست
و تحتانی را بنابر کثرت استعمال از جهة تخفیف ساکن کرده اند و
این بنابر آنست که نسبت به ترک که سپاهی ست تاجیک که اهل پیشه
وحرفه باشد فرومایه بود انتهی و ازهمین قبیل ست زندیق در خیابان
نوشته که صاحب رشیدی گوید زندیق معرب زندي ست قاف در تعریب
زائد کرده اند و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفرخود پنهان کند و اظهار
مسلماني نماید و آن معرب زندیك ست بفتح بمعني آنکه بکتاب
ژند عمل نماید و ژند کتابی ست که زردشت دعوي کرده که
آسماني ست و چون در تعریب رعایت عربي می کنند و درعربی
فعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند فقیر مولف گوید انچه شارح
فاضل نوشته بتحقیق نزد یکتر ست پس گویم که زندیق در اصل
معرب ژندیك ست و آن مرکب ست از ژند و یای نسبت وکاف تصغیر و
بمجاز بر کافر بي دین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده
اند و چه کسره مناسبت که شارح فاضل گفته تم کلامه ٭

[غالب] تنبیه تیغ دودستی می نویسد وازان تیغ دراز میخواهد
وتا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دودست این

کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را ای خرد مندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره نه خود داناست و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان تکاور بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر می زد ازانجا که تیغزنی کار دست راست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین میگیرد و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توانگفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور دشمن زنند *

[احمد] فریاد از جهالت و نادانی غالب فریاد برهان چه میگوید واو چه روایت میکند عبارت جامع درینجا اینکه [تیغ دودستی زدن] کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست انتهی خان آرزو گفته تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ سخت نمودن واینکه در برهان بمعنی چیز بسیار از مردم گرفتن و تیغ و شمشیر دراز بمقدار دو دست را کار فرمودن آورده بعید است خصوصا معنی دوم و استعمال گواه ست انتهی میگویم نسبت این به برهان خطاست چه * ع * تقلید هرچه گوید دیده گوید * صاحب مؤید الفضلا نوشته تیغ دو دستی بمعنی کشش ودهش وقید این عبارت از جهاد نویست و نیز آن تیغ که دراز بقدر دو دست باشد ای دو ذراع انتهی و همچنین صاحب مدار الافاضل گوید تیغ دو دستی کنایه از جنگ قوی ست و نیز نوعی ست از تیغهای دراز قران السعدین

* شعر * ملك بميراث نمايد كسي * تا نزند تيغ دو دستي بسي *
انتهي پوشيده نماند كه برهان در مقدمهٔ كتاب گفته است كه گفتار
بيست و نهم در لغات متفرقه محتوي بر هفتاد و يك لغت و كنايه وتم
بالخير و السعادة انتهي و بعد از برهان ديگر بزرگان متاخر ازو الفاظ
چند بطور ملحقات در آخر كتاب لاحق كردند و نيز طابعان بتدريج
الفاظي چند بران افزودند مولوي عبد المجيد مغفور كه در سنه [١٢٥٠]
هجري بتصحيح تمام و اهتمام مالا كلام برهان قاطع را بطبع آوردند بعد
از اختتام بيست و هشت گفتار آن بيست و نهم گفتار را كه محتوي بر
هفتاد و يك لغت ست عليحده و سپس ملحقات را جداگانه طبع نمودند
و قبل ازين كپتان رزبك هم بهمين نمط برهان قاطع را مطبوع نموده بود
و چون در سنه [١٢٥٠] هجريه مولوي محمد اعلم لكهنوي برهان
قاطع را در همين كلكته بحروف سربي بطبع آوردند آن هفتاد و يك لغت
را با ملحقات ضم نمودند چنانكه در خاتمة الطبع نوشته كه بنده محمد
اعلم برهان قاطع را بطرزيكه كپتان رزبك صاحب بعد تصحيح و ترجمه
طبع نموده بودند مگر گفتار بيست و نهم كه متضمن لغات متفرقه است
بترتيب عليحده مابين اصل كتاب و ملحقات بود و بعدم اهتمام طابعين
سابقين بمحل خود واقع نبود لهذا آنرا بترتيب حروف در ملحقات مندرج
نموده بطبع آوردم * اما براى امتياز در تحت هريك الفاظ آن گفتار بيست ونهم
علامت [گب] گذاشته شد اين هست حقيقت ملحقات برهان حالا برسر
اصل مطلب مى آيم وميگويم كه در ملحقات برهان مرقوم ست [تيغ دودستي]
تيغي وشمشيري را گويند كه دراز بقدر دو دست باشد يعني دو ذراع و
كنايه از بسيار چيزي گرفتن از مردم و دادن بمردم هم هست انتهى و
در تحت اين علامت [گب] ثبت نيست و هم درو بفصل دال

نوشته اند [دو دستي] تيغی که درازی آن دو دست باشد چون صف
تيغ واقع شود انتهي درين جا هم علامت [گب] مرقوم نيست و نيز
صاحب بهار عجم گويد تيغ دودستي عبارت از تيغي دودست که بقوت
تمام زنند چنانکه درهند و هنان بر چورنگ ميزنند ودرملحقات آورده که
تيغ دودستي تيغيست که در درازي مقدار دو دست يعني دو ذراع باشد انتهى
کلام صاحب بهار عجم دانستني هست که در عبارت مويد الفضلا و مدار
جهاد وجنگ نيز ترجمه تيغ دودستي و همچنين درعبارت ملحقات
بسيار چيزي گرفتن و دادن که مصدر ست تفسير تيغ دو دستي بهتر
نبود بنابران صاحب جهانگيري چنين آورده که [تيغ دودستي زدن]
کنايه از جنگ صعب کردن باشد امير خسرو رح راست * شعر *
ملك تيموريت ببخشان الخ انتهى و برهان همين را اعتبار کرده ومعاني
ديگرکه صاحب مويد الفضلا و مدار و غير نوشته اند آنهارا نيز به بهتر
نسق آورده وصاحب رشيدي و بهار عجم و مصطلحات الشعرا هم قول
جهانگيری آورده اند *

[برهان] ثغ بضم اول و سکون عين نقطه دار بفارسي بته را
گويند که عربان صنم خوانند *

[غالب] ثاي مثلثه مانند ذال معجمه نيست که شرف الدين
علی يزدی درقطعهٔ خويش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران
متفق اند که ثاي مثلثه در فارسي نيست ثغ لغت فارسي چگونه خواهد
بود ثغ بفتح ثاي سعفص درفارسي بت راگويند *

[احمد] حکيم برهان هم با جمهور متفق ست درين که ثاي
مثلثه در فارسي نيامده چنانکه درمقدمهٔ کتاب بمانندهٔ سوم گفته که هشت
حرف که ثقيل بوده ترك داده اند وآن ثا وحا وصاد وضاد وطا وظا

وعین وقاف هست * پس لفظ ثغ ازد اواز شواذ بود چنانکه او حودش
در لفظ ارثنگ نوشته است که بعضي این لغت را بجای حرف ثالث
ثای مثلثه آورده اند وگفته اند که در لغت فارسی بغیر این لغت ولغت
ثغ بثاي سه نقطه وغین نقطه دار دیگر لغتی بثاء سه نقطه نیامده است
انتهی و صاحب جهانگیری نیز نوشته ثغ بت را گویند و بتازي صنم
خوانند گویند که در زبان فارسي ثاي مثلثه نیامده سواي این دو لغت
یکی ارثنگ دیگري ثغ انتهي و مراد ازین بعض که فاعل گویند باشد
استاد اسدی طوسي وغیره باشند که سروری اصفهانی وغیره قول اورا آورده
اند ومن آنرا بالتمام در جواب ارتنگ نقل کرده ام ورای متاخرین مثل
صاحب رشیدي و بهار عجم اینکه ثاي مثلثه تصحیف ست در جواهر
الحروف نوشته که تغ وثنگ تصحیف فغ بفا و تنگ بتا ست و خان آرزو
گوید ثغ بضم بت وصنم واصل ثغ فغ ست بفتح فا وازان مرکب هست
فغفور و اصل فغ بغ ببا بوده و ازان مرکب ست بغداد انتهی وبعضي
بغداد را مخفف باغ داد گفته اند و تفصیل هردو قول در رسالهٔ
وجه تسمیه نوشته ام *

[غالب] بتنبیه در فصول سابقه ارتنگ را بشش صورت مسخ
کرد چون نوبت بفصل ثاي تخذ رسید و لغت کمي کرد فغ را ثغ
گفت وارثنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت
حال آنکه نبودن ثاي تخذ در پهلوي و نیامدن کاف پارسي در عربي
از مسلمات جمهور ست هرآینه این لغت را نه پارسی توان پنداشت
نه تازی غلط نمي گویم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست
بیشتر لغات منقولهٔ این بزرگوار به اولاد بطنی زن روسپي مانند که هیچکس
بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفهٔ کیست وآن

از نظم کدام کس هم این لغت هست ننگ بثای عربی و کاف عجمی
که نه از عجم هست و نه از عرب هست لاجرم مانا بورد مجهول الاب هست *

[احمد] این همه سخن سازی غالب هست و بس ورنه برهان
هیچ از خود نمی گوید هرچه دیگران گفته اند همه را حسب منصب
خودش جمع می کند و این دو لفظ را که در باب صحت آنها قول
همچو استاد اسدي طوسي مصرح هست و دیگر بزرگان مثل سروري
صفاهاني و صاحب فرهنگ جهانگیری که شیرازی هست و غیر هم نیز قول
اورا نقل مي كنند جامع نمیتواند که قلم انداز کند در مويد
الفضلا و مدار نیز نوشته [ننگ] بثاي مثلثه نام کتابي هست در
علم حالهٔ روحان و در اصل ثنگ بمعنی نقش و نگارستانست انتهی
خان آرزو در سراج اللغات می نویسد ثمک بفتح اول بمعنی ارتنگ هست
و این در اصل نمک هست بثاي قرشت مصحف ارتنگ انتهي و رای صاحب
بهار عجم گذشت *

[غالب] بنبیه جغد را در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل
جیم فارسي ذکر کرد و در حقیقت که بمعني حشو نهالي یعني توشک هست
کام فراخ تر زد و جغت و جغب و جغوت بجاي موحده نون بسه
صورت در فصل جیم عربی مع العين نگاشت و چغت و چغوت و
چغغت بدين سه صورت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش جهت
از پراگنده گوئی دم زد *

[احمد] صاحب مويد الفضلا در جيم تازی گوید [جغد] بالضم
با غين معجمه بوم كذا سمع من الشيخ و مشهور با جيم فارسي هست
انتهي و صاحب مدار الافاضل نوشته جغد بجيم تازی همان چغد بجيم
پارسي و در مجمع الفرس سروري صفاهاني جغد بجيم تازي مرغ مشهور

که آنرا کوج و کول هم گویند انتهی سراج المحققین در سراج اللغات میگوید که جغل بضم جیم تازي جانوری که بنجوست معروف است و بعضی بجیم فارسي خوانند اما هر دو صحیح است تفاوت المنه است تم کلامه قوله جغبت الخ صاحب شرفنامه جغبوت بفتحتین جیم و غین پنبه آگنده و قیل با جیم فارسي انتهی هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و الکشف ٭ و سروري گفته جغبوت بضم جیم تازي هو بالش و شمس فخري جبغوت بتقدیم با بر غین آورده در جهانگیري نوشته چبغت چبغوت بجیم فارسي مفتوح بثاني زده و غین مضموم نهالي و لحاف و سوزني و جامه و هرچیزي پنبه آگنده را گویند که بس کهنه و نیك فرسوده گشته و از هم ریخته و ضائع شده باشد انچه از مردم خوب سمرقندي و بخاري تحقیق نموده این است و صاحب فرهنگان دیگر بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در اصل جیم عجمي از باب غین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالي تم کلامه و در چیم مع الغین این دو لفظ را باز آورد و اشعار سند که در دیگر فرهنگ آمده است همین جا ثبت کرد و صاحب رشیدی و خان آرزو تبیعت او دارند آری بنون در کتب معتبره یافته نشد ٭

[برهان] جکر بروزن شکر گرد و خاك را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد ٭

[غالب] زبان علمي هند ما نمیدانیم که دران بارهٔ سخن رانیم این خود مي شنویم که بادتند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکڑ گویند بجیم مخلوط التلفظ بهای هوز و کاف عربي مشدد و رای ثقیلهٔ هندي عرفي در قصیدهٔ مدح کشمیر میفرماید ٭ ع ٭ آن باد که در هند گر جکر آید ٭ و این همان جکر است که به تغیر لهجه در کلام خود آوردا

است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد ❊

[احمد] در نفائس اللغات نوشته [جهکر] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح کاف تازی مشدد و رای هندی مشدد در آخر تند بادی که تا دیر وزد و غبار انگیزد و آواز کند بعربی آنرا زفزافه گویند چه زفزافه بمعنی آوازیست و بفارسی جکر بفتحتین گویند در سراج مسطورست جکر بکاف تازی بروزن شکر در برهان گرد و خاک مولف گوید تحقیق آنست که این لفظ هندی الاصل ست بجیم تازی مخلوط التلفظ بها که تلفظ آن بر غیر هندی دشوارست و مولانا سید محمد عرفی اشاره بهندی بودن این لفظ کرده ❊ شعر ❊ هر صبحدم از روی گلش گرد فشانست ❊ آن باد که در هند گرآید جکر آید ❊ و نیز در هندی باد بشدت را گویند که گرد و خاک بسیار ازان خیزد نه گرد و خاک را انتهی و هکذا فی ابطال ضرورت و در دلیل ساطع این لفظ را لفظ سنسکرت نوشته است وزبان عامی هند همین سنسکرت ست ❊

[برهان] جلکاره بروزن هرکاره ایراد زننده را رو ورواه روش های مختلف را گویند ❊

[غالب] در فصل جیم مع الدال جدکاره و همچنین در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت و اینجا که فصل جیم بالام ست جلکاره بروزن هرکاره می نویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هرسه صحیح باشد و دو غلط هرآینه از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جدکاره بجیم عربی مضموم بروزن پشتاره بمعنی زا بهای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس ست و گمان و قیاس ❊

[احمد] در شرفنامه جدکاره بدال را بهای مختلف انتهی و هکذا فی موید الفضلا و الکشف ❊ و در مدار الافاضل جدکاره بالضم و در تبختر یست بوزن بدکاره را بهای مختلف استاد ❊ شعر ❊ زرای

نکوکار گردد تمام * ز جلکاره گردد سراسر تباه * انتهی و در جهانگیریست
جکاره بجیم تازي مضموم و کاف فارسي راه هاي مختلف باشد و آنرا
جلکاره نیز گویند مولوي معنوي راست * شعر * حلقي زجلائی
عصیرت ه برراه فتاده چون مصاره * هرچند شده است خون جگرشان *
جستند درین ره جکاره * و هکذافي الرشیدي و لفظ جلکاره در
جهانگیري و رشیدي بالفتح آمده است سروري صفاهاني در مجمع الفرس نوشته
جلکاره بفتح جیم بمعني راه هاي مختلف شاعر گوید * شعر * زراي نکوکار
الخ استاد شهیدي نیز گوید * شعر * جهانیانرا دیدم بسی زهر مذهب *
بسی بدیدم از گونه گونه جلکاره * و در فرهنگ جکاره بحذف دال
آورده بمعني راههاي مختلف و باین بیت متمسك شده * هرچند شد
ست خون الخ اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جلکاره
و جکاره هردو بمعني خلاف مطلق باشد و ابیات مرقومه نیز موید
این معنی ست انتهی در سراج جلکاره بفتح اول و کاف فارسي قومي
در نسخهٔ خود بضم معرب کرده بمعني راي هاي و تدبیر هاي مختلف
وگوید که انچه در نسخهٔ ابراهیمه راههاي مختلف نوشته محض تصحیف
و جکاره مخفف آن جلکاره بلام بروزن هرکاره در برهان و این تصحیف
ست صحیح جلکاره بدال یا جلکاره مبدل جلکاره تم کلامه بنده
میگویم که جکاره بمعني راي هاي و تدبیر هاي مختلف که مخفف
جلکاره باشد در شعر مولوي معنوي رخ درست نمي نشیند چه صفت
ره واقع شده پس راي ملا سروري صفاهاني درین راه اختلاف صائب باشد *

[غالب] تنبیه جمار بفتح اول و ثاني مشدد بالف کشیده و تنوین
راي قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و
شحم النخله عربي آن می آرد همانا این لفظ را پارسي میپندارد

دانایان دانند که در الفاظ فارسي هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخر اوریست از مغالطه و مضحکه آموز یا لغت عربی است یا اختراع این ساده لوح *

[احمد] این لفظ عربی الاصل است چنانکه صاحب رشیدي در منتخب گوید حمار بالضم و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند انتهي و تنوین اگر از جامع ست مقام حیرت ست پوشیده نماند که بعد ازین غالب را دو لفظ جملهٔ سخن ست و حق آنست که این لفظ هندی الاصل ست کما فیه دلیل ساطع و توجیه آن به جهت در نطور صفدر طبع آزمائی بیش نیست ودر هندي معني ترکیبی جمله دندان عزرائیل باشد *

[غالب] نمیبه جور بضم اول و فتح ثانی بر وزن هنر بمعنی بالا می نویسد که مقابل پست ست و نشان نمیدهد که فارسي ست یا عربی زهی بوالعجبي و بفتح اول و سکون ثانی که قافیهٔ دور و هور تواند بود بمعنی ستم و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و در بارهٔ تسمیهٔ خط جام وجهي مي نگارد که اگر بمثل جمشید این را مي شنید زبانش از قفا بیرون می کشید مي سراید که چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد خورندهٔ آن مست و بیخود شود گوئي بران می آشا ستم کرده باشند من میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هرآینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد آري جمشید جام ساخت وخط را جور نام نهاد ووجه تسمیه را این دکنی آشکار کرد و ندانست که جور لفظ عربی ست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقي آنرا در انجمن بگردش آورد

و هر کس دران جام بادهٔ گلفام خورد خاصه این چنین فرومایه که نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد نی نی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعني ستم و نه از بهر این غرض *

[احمد] بر غالب ست که بگوید جور نام خط جام جهان نما که بقول او خودش عربي نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکدام معني و ازبهر کدام غرض ؛ عبارت برهان اینکه جور بضم اول و فتح ثاني و سکون راي قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربي بمعني ستم باشد و نام یکي از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیالهٔ جور بمعنی پیالهٔ مالا مال ست چه هرگاه حریف را دانسته پیالهٔ مالامال بدهند تا مست شود و بیعقل و بي شعور گردد باو جور و ستم کرده خواهند بود انتهي در فرهنگ جور باول مضموم وثاني مفتوح برازده بالا را گویند وآن ضد نشیب ست انتهي پس این لفظ باین حرکت ومعني فارسی ست و بفارسي بودن لفظ اشعار نکردن برهان که لغات فارسي بیان می کند اشعارست که این لفظ فارسي ست چه جای اینکه بعد ازان واقع شود که بخلاف حرکت در عربی بمعني ستم ست و وجه تسمیهٔ جور بمعنی نام خط جام جم نه برهان نوشته است سروری صفاهاني و صاحب رشیدي و هردو ثبت کرده اند ؛ وخان آرزو هم دریجا بسان غالب چیزي مي سراید که ؛ جور بالفتح در رشیدي و غیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیالهٔ جور پیالهٔ مالامال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب با وجور کنند و این خطاست جرا که جور لفظ عربی ست نه فارسي پس نام خط جام جمشیدي چه قسم تواند بود و بر تقدیر تسلیم تنها جور نیست بلکه خط جورست انتهي جواب از شبههٔ اول همانست که

خان آرزو خودش در سی لحن نوشته و آن اینکه مؤلف گوید وقتی
که باربد بود عرب و عجم باهم نیامیخته بودند پس بودن بعضی
الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده
خصوصا [راح روح] که هردو لفظ عربیست و [حقهٔ کاوس] نیز
چرا که حقه عربی الاصل ست و لفظ [طاقدیسی] هم بایستش طاق احتمال
تعریب نیز دارد انتهی من چنان میدانم که این چنین اشیای باستانی
نامی بلفظ فارسی قدیم میداشتند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط
شده‌اند و زبان ایشان اخذ کرده‌اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقهٔ قربت یا
ترادف یا بمناسبت چیزی دیگر بجای آن نام قدیم نشاندند و همین را بیشتر
باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام جم یکی ازرق‌سمی
بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله و ظاهرست که این لفظ عربی الاصل
ست و نوشته‌اند که این خط را خط سیاه و خط شب و خط سبز نیز گفته‌اند
چنانکه بیاید و راستی اینست که درین زمان که از تسلط عرب و
مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی باستعمال ست و نه کتب سلف
درمیان خصوصا درین دیار ؞ تحقیق این چنین مقام مثل دیگر
چیزهای باستانی که از دیدها پنهانست خیلی دشوار ؞ و چون زبان
باستانی بتدریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف سلف هم کمتر
بدست آمده بنابراین مقدمات ارباب فرهنگ بواشکاف اینچنین امور
توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و عنصری
و غیرهم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد
خواه از عرب ؞ فارسی خالص باشد یا معرب بضبط آن پرداختند
بهرحال چون اهل لغت سند از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین
الفاظ هدف تیر اعتراض نمیتوانند شد ؞ مخفی مباد که در جام جم

و هر کس ذران جام بادهٔ گلفام خورد خاصه این چنین فرومایه که
نقل مجلس و دستخوش اهل بزم باشد نی نی جور نام خط جام جهان
نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض *
[**احمد**] بر غالب ست که بگوید جور نام خط جام جهان نما که
بقول او خودش عربی نمیتواند بود بکدام زبان بوده است و بکدام
معنی و ازبهر کدام غرض * عبارت برهان اینکه جور بضم اول و فتح
ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و پست
ست و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام
یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیالهٔ
جور بمعنی پیالهٔ مالا مال ست چه هرگاه حریف را دانسته پیالهٔ مالامال
بدهند تا مست شود و بیعقل و بی شعور گردد باو جور و ستم کرده
خواهند بود انتهی در فرهنگ جور باول مضموم وثانی مفتوح برازده بالا را
گویند وآن ضد نشیب ست انتهی پس این لفظ باینحرکت ومعنی فارسی ست
و بفارسی بودن لفظ اشعار نکردن برهان که لغات فارسی بیان می کند
اشعار هست که این لفظ فارسی ست چه جای اینکه بعد ازان واقع شود که بفلان
حرکت در عربی بمعنی ستم هست و وجه تسمیهٔ جور بمعنی نام خط جام جم
نه برهان نوشته است سروری صفاهانی و صاحب رشیدی وغیرهم ثبت
کرده اند * وخان آرزو هم درینجا بسان غالب چیزی می سراید که *
جور بالفتح در رشیدی وغیره فرهنگها یکی از خطوط بالای همه خطها و پیالهٔ
جور پیالهٔ مالامال که بدان حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب
با وجور کنند و این خطاست چرا که جور لفظ عربی ست نه فارسی پس
نام خط جام جمشیدی چه قسم تواند بود و بر تقدیر تسلیم تنها
جور نیست بلکه خط جورست انتهی جواب از شبههٔ اول همانست که

خان آرزو خودش در سمی لحن نوشته و آن اینکه مؤلف گوید وقتی
که بار بد بود عرب و عجم باهم نیامیخته بودند پس بودن بعضی
الفاظ عربی درین نامها دلالت دارد که تصرفی در نامهای مذکور شده
خصوصا [راح روح] که هردو لفظ عربیست و [حلقهٔ کاوس] نیز
چرا که حلقه عربی الاصل ست و لفظ [طاقدیسی] عاینتش طاق احتمال
تعریب نیز دارد انتهی من چنان میدانم که این چمن اشیای باستانی
نامی بلفظ فارسی قدیم میداشتند و متاخرین عجم که بعرب مخلوط
شده اند و زبان ایشان اخذ کرده اند از الفاظ عربیه لفظی بعلاقهٔ قربت یا
ترادف یا بمناسبت چیزی دیگر بجای آن نام قدیم نشاندند و همین را بیشتر
باستعمال داشتند چنانچه از اسمای همین خطوط جام هم یکی ازرق صفه
ببنقدیم زای معجمه بر رای مهمله و ظاهرست که این لفظ عربی الاصل
ست و نوشته اند که این خط را خط سیاه و خط شب و خط سبز نیز گفته اند
چنانچه بیاید و راستی اینست که درین زمان که از تسلط عرب و
مقبولیت لسان عربی نه زبان باستانی باستعمال ست و نه کتب سلف
درمیان خصوصا درین دیار * تحقیق این چنین مقام مثل دیگر
چیزهای باستانی که از دیدها پنهانست خیلی دشوار * و چون زبان
باستانی بتدریج متروک الاستعمال گردیده و تصانیف سلف هم کمتر
بدست آمده بنابراین مقدمات ارباب فرهنگ دواشکاف اینچنین امور
توجه نفرمودند و هرچه در کلام شعرای عهد اسلام مثل رودکی و عنصری
و غیرهم از متاخرین مستعمل یافتند خواه آن لفظ از عجم باشد
خواه از عرب * فارسی خالص باشد یا معرب بضبط آن پرداختند
بهرحال چون اهل لغت سند از اشعار اکابر دارند در نگارش اینچنین
الفاظ هدف تیر اعتراض نمیتوانند شد * مخفی مباد که درجام جم

نزد بعضی نه خط بوده و نزد اکثری هفت خط در فرهنگ جهانگیری ورشیدی و سراج و بهار عجم وغیره اسامی خطوط جام جم بدین تفصیل ست اول [خط جور] دوم [خط بغداد] سوم [خط بصره] چهارم [خط ازرق] پنجم [خط واشکر [٢]] ششم [خط کاسه گر] هفتم [خط فرودینه] و نزد بعضی [خط بغداد] نام خط اول جام جم ست * خان آرزو گوید خط جام خطی که در جام جمشید بوده و در جام اختلاف کرده اند بعضی گویند که حقیقةً جام بوده و بعضی گویند کتابی بود و آن هفت خط داشت اول خط جور دوم خط بغداد الی انتهی میگویم کتابی بود این روایت نهایت ضعیف باشد چه از اوصاف و احوال این جام که در کلام شعرا مندرج ست معلوم میشود که حقیقةً جام بوده صاحب شرفنامه گفته [جام جم] یعنی پیالهٔ جمشید که ساختهٔ حکما بود راز هفت فلک درو معاینه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نما و جام گیهان نما نیز گویند خواجه حافظ رح * شعر * هرادکه راز دو عالم زخط ساغر خواند * رموز جام جم از نقش خاک ره دانست * عراقی * شعر * جم پیش کسی چه پای دارد * کز دست [٣] جهان نمای دارد * او از خط دست بیند آن هم * هرچه از خط جام یافتی جم * انتهی و صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل بعد از نقل قول صاحب شرفنامه میگویند فاما از سکندرنامه معلوم میشود که این پیاله موضوع کیخسرو ست سکندرنامه * شعر * زکیخسرو آن جام گیتی نمای * که احکام انجم درو یافت جای * و صاحب غیاث گوید که مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود که مشتمل بر

---

[٢] حرف اول وثانی و رابع در کتب موجوده مختلف یافتم [٣] ن * کوه

خطوط هندسي بود چنانچه از خطوط و رقوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او ازان جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه درکتب تواریخ مسطورست انتهی و در هفت قلزم نوشته که در کتابي بنظر آمده که جام جم ساختهٔ جمشید است لیکن کیخسرو چیزی بران مزید کرده و همین اصح ست انتهی نظامي رحمه الله در داستان رفتن سکندر بقلعهٔ سریر بزیارت کیخسرو فرماید * شعر * سریری خبر یافت کان تاجدار * بدین نختگه کرد خواهد گذار * ز شادي دو منزل برابر دوید * بهرسنگها فرش دیبا کشید * درآمد بدرگاه شاه جهان * دعا کرد قامت چو کارآگهان * شهنشاه برخاست نامش کرد * بشرط نشاندن گرامیش کرد * چو دادش ز دولت گرود تمام * بپرسیدش از قصهٔ تخت و جام * که جام جهان بین و تخت کیان * چگونه است بي فر فرخ بیان * سریري ملک پاسخش داد باز * که اي حتم شاهان گردن فراز * کاملکه کیخسرو از جام دید * در آئینهٔ دست تست آن کاهد * جزین نیست فرقي که ناموس و نام * تو زائینه بیني و خسرو ز جام * همدرین داستان پس از چند بیت میفرماید * شعر * شه آن تخت را چون بخود ساز داد * بکیخسرو مرده جان باز داد * بران تخت بنشست یکدم نه دیر * ببوسید و از تخت آمد بزیر * بفرمود تا کرسي زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند * چو کرسي نهادند خسرو نشست * بجام جهان بین کشادند دست * دو ساقي چمان دید پیغام را * ز باده بر افروخت آن جام را * به خسرو آورد باراي و هوش * که بر یاد کیخسرو این مي بنوش * بخور کاختر فرخت یار باد * بدین جام دستت سزاوار باد * چوشه جام را دید بر پاي خاست * بخوردش

یکی جام و دیگر نخواست * پس از چند بیت می آرد * شعر *
بلیناس فرزانه را پیش خواند * بنزدیک جام جهان بین نشاند *
نظر خواست از وی در آئین جام * که تا راز او باز جوید تمام *
چو دانا نظر کرد در جام ژرف * رقمهای او خواند حرفاً بحرف * بدان
جام ازانجاکه پیوند بود * مسلسل کشیده خطی چند بود * تماشای
آن خط بسی ساختند * حسابی نهان بود بشناختند * شهنشاه و
فرزانهٔ اوستاد * عدد های خط را گرفتند یاد * بعضی درینجا نوشته
که قوله بدان جام ازانجا الخ ای در جام جهان نما چند پیوند بود و
همانجا خطوط کشیده بودند و آن خطوط در تعداد هفت بودند اول خط
جور دوم خط بغداد سوم خط بصره تا آخر انتهی ازین ابیات ظاهر
میشود که جام جهان نما چنانکه حوادث روزگار درو دیده می شد
بکار شراب خوری نیز می توانستی آمد و ازینجاست که شعرا خطوط
جام جهان نما را در جام شراب خوری می بندند چنانکه از اشعار
امثلهٔ خطوط واضح شود صاحب شرفنامه نوشته [جور] بالفتح بتازی
ستم ست و نیز یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیالهٔ جور پیالهٔ
پر و مالامال را گویند انتهی و همین ست در موید الفضلا و مدار
الافاضل و کشف و رشیدی و غیره و صاحب مدار در فصل خاص ثخذ
مع الرا نوشته [خط جور] نام خطی از خطوط جام جهان نماست انتهی و نیز
صاحب شرفنامه و مدار گفته اما استعمال خط ازرق و بغداد بتصریح
یافته شده است چنانکه سلمان گوید * شعر * وقت صبح ست و لب
دجله و ایام بهار * ای پسر کشتی می با تا خط بغداد بیار * خاقانی رح
* باده در جام با خط ازرق * شعله در بحر اخضر اندازد * و استعمال
جور بر سبیل ایهام انتهی میگویم خط جور بتصریح نیز آمده چنانکه

محقق وارسته و صاحب بهار عجم نوشته اند خط جور نام خط اول
خط بغداد نام خط دوم طغرای مشهدی گوید * شعر * تا دید زساغر
خط جور و خط بغداد * فارغ ز خط چار کتاب ست دل ما * و نیز صاحب
مدار الافاضل گوید که در بعضی جا انصاف آورده اند بجای جور به
همان معنی انتهی در حاشیهٔ یکی از نسخ شرفنامه بنظر فقیر آمده
که [جام جهان نما] پیالهٔ کیخسرو که آدمیان ولایت ساخته بودند و
ازان راز پوشیده روشن شدی و دران سه خط بود یکی [جور] و آن
خطی بود بالاترین پیاله و آنرا خط ازرق و بغداد نیز گویند دوم [انصاف]
و آن خطی بود در نصف پیاله سوم [فرودینه] و آن خطی بود فرودین
انتهی و موید این ست آنچه در شرفنامه و موید الفضلا و مدار الافاضل
نوشته که [تا خط بغداد] یعنی پر و مالا مال و در موید الفضلا از
قنیه بمعنی پیالهٔ طالب نقل کرده خاقانی رح * شعر * می تا خط
ازرق قدح کش * خط در کش زهد پروران را * ملا غنیمت * شعر *
بیا ساقی بده تا خط بغداد * شراب روح عشق و جان ارشاد * خاقانی
رح * شعر * گرچه خرد در خط ست بر خط می دار صرف تا خط بغداد ده
دجله صفت جام جم * صاحب شرفنامه معنی این شعر چنین نوشته
که اگرچه خرد بیهوش ست گو بیهوش باش جام جم مانند دجله پر و
مالا مال تا خط بغداد بده انتهی * شارح قصائد خاقانی برین شعر نوشته
در خط شدن عبارت از بیهوش شدن و اندیشه مند شدن و رنجیدن
ست * سر برخط داشتن عبارت از اطاعت و فرمان برداری کردنست و خط
بغداد خط سبز را گویند که برسر پیالهٔ بزرگ بود * جام جم * پیالهٔ بزرگ
بود که جمشید شاه داشت و درو احکام نجوم نوشته بودند و هرگاه
جمشید پیاله بدست گرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم کردی

وانرا جام جهان نماي نيز گفتندي و پيالۀ شراب وضع كردۀ جمشيد شاه ست وكيخسرو نيز جام جهان نماي ساخته بود و معني بيت آنست كه اي ساقي اگرچه جهت بيهوشي آوردن شراب عقل تو انديشه مند و متفكرست وليكن باوجود اين اطاعت شراب بكن و جام جمشيد بشراب سرخ مانند دجلۀ بغداد تا خط بغداد لبالب و مالامال كرده مرا و اهل مجلس را بده تا بنوشم انتهى كلام الشارح در مجمع الفرس مرقوم ست جور بتازي ستم را گويند و نيز نام يكى از خطوط جام جم كه برلب جام بود و پيالۀ جور پيالۀ پر و مالامال را گويند چه خواهند كه دران پياله حريف را بيندازند و در بسيار دادن شراب با و جور كنند مثالش سراج الدين قمري گويد * شعر * سوي جهان دگر مان نيز بساغر جور * كه دل سياه شد از جور اين جهان مارا * انتهى و صاحب رشيدي بعد از نقل اين همه اين مصرع خاقاني را بمثال آورده * ع * رسم جور از ساقي منصف به نصفي خواستند * و در بهار عجم و مصطلحات وارسته جور بالفتح به پيالۀ سرشار حريف را از پا آوردن عنصري * شعر * نوبت چو بدور تو رسد آه مكن * مى نوش بخوشدلى كه دور ست نه جور * صاحب جهانگيرى گويد [سياه] نام خطى ست از خطوط جام جم كه آنرا ازرق نيز گويند حكيم خاقاني گفته * شعر * بجام عشق تو مي تا خط سياه دهند * منم كه سر بسر آن خط سياه نهم * انتهي و در برهان و رشيدى و بهار عجم مرقوم ست كه خط سياه و خط سبز و خط شب خط ازرق را گويند و در برهان و بهار عجم خط داشكر را خط اشك و خط خطر نيز گويند و در ملحقات و بهار عجم [خط مزور] خط فرودينه را گويند و در بهار عجم وغيره است كه خط پياله و خط پيمانه و خط ساغر و خط جام و خط اياغ خطهاي كه در جام جم بوده ليكن در غير

جام جم نیز استعمال کرده اند محسن تاثیر * شعر * بزم عشرت می گزد
از بسکه بی جانان مرا * حلقهٔ مار سیه پنداری خط پیمانه ام *

[غالب] تنبیه جوله مخفف جولاه نبشت و راست نوشت جولاه وجوله
بافنده را گویند که عربی آن حائك ست و مجازا کلاش را گویند که عربی
آن عنکبوت ست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است
زنهار نیست دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد وآن جهوله است
بجیم مخلوط التلفظ نه جوله چون این فصل را به پایان میرسانند
میخروشد که جلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و هائی های دیگر درهنته
مخفف جولاهه است واینقدر نمی فهمد که جولاهه همان جولاه ست
که های ثانی دران فزوده اند مثل میخوار و میخواره جلهه بجیم مضموم
و فتحتین از تخفیف جولاهه وجود نمیتوان گرفت جولاه لغت ست
وجولاهه مزید علیه وجوله مخفف *

[احمد] یارب بکدام مسلوب الحواس مرا کار افتاده است نه عقل
دارد که کلام قائل بفهمد ونه حافظه دارد که گفتار گوینده بترتیب
نگاهدارد ونشان دهد گذارش برهان بدین نمط ست [جولاه] بروزن
روباه بمعنی بافنده و عنکبوت وپس [جوله] سپس [جولهه] بهمان دو
معنی فانتهی وجلهه از افترا های غالب ست و قبح این قول معترض *
جولاه وجوله بافنده راگویند و مجاز عنکبوت را گویند جوله اسم عنکبوت
زنهار نیست * و نیز لغویت این قول * جلهه از تخفیف جولاهه وجود
نمیتواند گرفت * بوجدان اهل خرد حواله می کنم وسند سه لفظ برهان
که جولاه وجوله و جولهه باشد می آرم درجهانگیریست جولاه جولاهك
وجولاهه جولهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی رح فرمایند * شعر *
چو گنج جان بکنج خانه آمد * بگردش می تنیدم همچو جولاه * هم

او گوید * شعر * چون جولهٔ حرص درین خانهٔ ویران * ازآب دهن دام
مگس گیر ندیدم * و بافنده که آنرا حائک خوانند * وجوله با اول
مضموم و واو مجهول و اظهار ها بمعني جولاهه است که مرقوم شد
حکیم سنائی رح فرماید * شعر * هم نا کسند گرچه همي ناکسان
روند * هم جوله اند گرچه همي بر فلك تنند * انتهي ومکذانی
الرشیدي * سروری صفاهانی در جمع الفرس نوشته جولاه وجوله معروف
وبعنکبوت نیز اطلاق کنند چنانچه مولوي روم رح گوید * شعر *
چو یکي جان الخ هم او فرماید * شعر * چون جولهٔ حرص الخ سراج
المحققین گوید جولاه و جولاهه جوله جولهه بهای ملفوظ بافنده وعنکبوت
ر در جهانگیریست که بمشابهت عنکبوت درکشیدن تارها بیك دیگر
بافنده را گویند مولف گوید احتمال عکس نیز دارد وهمین اقوي ست
انتهي و جوله بمعني مرض معروف لهجهٔ مغل ست *

[غالب] تنبیه میگوید که جه بجیم مکسور زبان فاحشه را
میگویند ما مي پرسیم که چون جه را که کلمهٔ ثنائی ست بمعني جمع
آورد مفرد آن چه خواهد بود باز درفصل دیگر جهر میگوید وهمیگوید
که بمعني فرادیس بود که جمع فردوس ست اینجا نیز از پرسیدن اسم
مفرد گزیر نداریم * دیگر جهان را درلغات شمرده وهموزن آن مکان
آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند ومکان را مي شناسند ازین
مقام نیز بگذرو بنگر که جهن بکسر اول وفتح ثاني مخفف جهان که
آنرا بهردو فتحه معرف ست مینویسد هلاایا در تخفیف تغیر اعراب
رسم کجائی ست *

[احمد] جه وجهر اگر بمعني جمع آمده باشد هیچ اشکال ندارد آیا
غالب نا بالغ اینچنین الفاظ ندیده که منع آن کرده من ازو مي پرسم

که [قوم] در عربي و [گروه] در فارسي که بمعني جمع ست مفرد آنها چه باشد هرچه بگويند همان جواب اين ست قوله جهن اه برهان ميگويد [جهان] بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلک قمرست و جهنده را نيز گويند و مال واسباب و بکسر اول هم آمده است ❊ انتهي يعني بهمه معني مذکور بالکسر هم آمده است پس چون جهان را بکسر هم نوشت جهن مخفف آن بکسر نيز ميتوان آمد و اگردر کسر جهان انکارست اين تحقيق سرمه ريز گلوي انکار ست صاحب شرفنامه فرمايد [جهان] بالکسر جهنده و از خدمت امير شهاب الدين حکيم کرماني و از بدائع شيخ واحدي شيرازي بمعني روزگار بالکسر مصحح ست و ازين بيت شاهنامه نيز فهم من فهم ❊ بيت ❊ همانا ز تو ديگري را دهد ❊ جهان خواليش بي گمان بر جهد ❊ و ازين دو غزل که سرپسر تجنيسات قصد کرده نيز بکسر مفهوم ميشود خواجو ❊ شعر ❊ بدين سان که ازما جهادي جهاني ❊ که باکس نماني و باکس نماني ❊ وله ايضا ❊ شعر ❊ تو جان جهاني و جان جهاني ❊ تو نور جناني و حور جناني ❊ انتهي و هکذا في مويد الفضلا و غيره ❊ اين چند شعر ازان دو غزل تجنيسات خواجوي کرمانيست و در حلاوت قند مکرر را ثاني ❊ شعر ❊ نه آخر تواني که مارا زياني ❊ نه آخر تواني که مارا زباني ❊ ❊ چه ماهي که ماهيت کس نداند ❊ تو جاني و جان بي وفاي تو جاني ❊ نه خورشيد بامي که خورشيد بامي ❊ نه عين رواني که عين رواني ❊ تو آني که قتلم تواني و دانم ❊ که هردم برآني که خونم براني ❊ تو ماه و مرا پيکر از ديده ماهي ❊ تو خان و مرا ديده از گريه خاني ❊ تو در کار و در کار خواجو نه بيني ❊ تو بر خوان ز مرکز بخوانم نخواني ❊ تو ترخان و ترخون زخور تو خواجو ❊ دل از خون

چه خاني و رخ زرّ هاني * هان آرزو در خيابان گلستان برين * بيت * بگفت احوال ما برق جهانست * دمی پيدا و ديگر دم نهانست * نوشته که برق جهان برق جهنده و در اکثر نسخهٔ قديمهٔ لغت جهان بمعنی روزگار نيز بالکسر مصحح ست و مويد اين ست انچه فردوسي گفته * شعر * متاند ز تو الخ انتهی من ميگويم اين بيت فخر گرگاني که در مثنوي ويسهٔ و رامين گفته هم برين دال ست * شعر * جهان را نام او زيرا جهانست * که زی هشيار چون برق جهانست * و در رشيدی و نوادر المصادر جهان بمعنی جهنده ز روزگار هر دو بالفتح نوشته پس جستن [که بمعنی کودنا بالاتفاق بجيم مفتوح ست] در مصادر و متعلقات آن فتح و کسر ظاهرا از اختلاف لهجه است و در کشف و مدار و لطائف و بهار عجم جهان بالفتح و بالکسر هر دو آمده و در مجمع الفرس سروري و رشيدی و بهار عجم و نوادر المصادر نوشته که بمعني روزگار جهن بحذف الف نيز خوانده اند و در جواهر الحروف مرقوم ست که در جيم وگاف تبادل ست چون جهان وگهان بالفتح و بالکسر ماسوي الله منوچهري * شعر * بودن همگانرا غرض ومصلحت ملك * اورا غرض ومصلحت شاه گهانست * و مخفي نماند که گهان مخفف گاهان يا گيهان که امالهٔ آنست وگاهان مصوب ست بگاه يا مزيد عليه گاه باشد و حق آنست که گهان بالفتح مخفف گاهان و بالکسر مخفف گيهان و جهان اگر مشتق از باب جهيدن باشد چنانکه از شعر حکيم فردوسي مستفاد ميشود درينصورت از ما نحن فيه نخواهد بود و هو هذا * شعر * متاند ز تو الخ وجهن مخفف آن انتهی ميرزا حبيباي شيرازي متخلص به قاآني درين * قصيده * سخن گزافه چه راني ز خسروان کهن * يکی ز شوکت شاه جهان هوای سخن * ميفرمايد * هفير راستی آورد

و عرضه کرد بشاه * که ای بخصم تو ناخوش تر ز جحیم جهان * خلاف مصلحت ملك ماست فتح هری * نه می براید ازین فتح صد هزار شکن *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معنی دیگر میگوید که بزبان متعارف هند رفتار را گویند و امر برفتن نیز هست ما بر آنیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل هست نه چال *

[احمد] این بعلت نا آشنا بودن او بزبان هندیست و این از مارو که بجای مارنا بعض اهل زبان بسته اند کما مر هر آینه کم هست *

[برهان] چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ستیزه کنی و دم زنی *

[غالب] چخی باول مفتوح صیغهٔ واحد حاضر ست از بعض مضارع چخیدن هر آینه باید که چخی بروزن اخی باشد سکون ثانی یعنی چه *

[احمد] این سهو کاتب ست غالبا عبارت برهان بدین طور بوده باشد [چخی] بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی ٭ چه خودش بعد ازان می نویسد چخید وچخیدن و چخیده بروزن رسید و رسیدن و رسیده و چخ بروزن نخ و چخان بروزن مکان و چخد بروزن حسد ٭ اینچنین سهو کاتب درین کتاب بیش از بیش ست چنانچه در لفظ اودر وغیره به ثبوت پیوسته و در یك نسخهٔ قلمی که در اشیا تك سوسیتی ست چخی بکسر اول و سکون تحتانی دیده ام *

[غالب] تنبیه چغریدن و چغریده در دو فصل بمعنی التفات و خوف آورد و التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در دو فصل چغزیدن وچغزیده که بجای رای قرشت زای هوز دارد آورد بمعنی التفات التفات نکرد همان خوف و بیم نوشت و زاری

کردن آوزرد که راهی و آن نیز بعد رنگ زهی علم و خهی فرهنگ *

[احمد] در شرفنامه چغر و چغریدن براي مهمله ترسیدن و التفات کردن انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل ٭ و در جهانگیری و رشیدي چغر و چغریدن برای مهمله بمعنی نالیدن و ترسیدن و در مجمع الفرس چغریدن براي مهمله ترسیدن و التفات کردن کذا فی الادات و چغزیدن بعین و زای معجمه بوزن ترسیدن بمعني ترسیدن و نالیدن باشد انتهي و در نوادر المصادر نوشته چغریدن بالفتح و رای مهمله و قیل معجمه التفات کردن و بمعني ترسیدن و وا همه نمودن و بمعني ناله و زاری کردن نیز نوشته انتهی کلامه *

[برهان] چکري بضم اول بوزن مقري نوعي از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند *

[غالب] شاید دزدکی که مسکن جامع اباتست دختر را چکري میگفته باشد ورنه درهندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت ست جوکری میگویند براو نه چکري بي واو مگر گفته آید که هاي مختلط التلفظ را مغلیت برد و واو را دکنیت خورد *

[احمد] در لهجهٔ مغل واو نیز در بعض الفاظ ساقط میشود سو بضم اول لفظي ست که افادهٔ معني خوبي دهد همچو سوڈول بمعني شکیل و خوشنما کذافی دلیل ساطع و سوگهڑ بمعني نیک طبع و زیرک مقابل کوگهڑ در مثل گویند * عطرکي رتّي بهلي بهلا نه منون تیل * سوگهڑ کا چهگڑا بهلا کوگهڑ کا بهلا نه میل * نعمتخان عالی شیرازی سگر بوزن همرآورده است * شعر * ای خدا عالی بیچاره بهند آمده است * نازنین شوخ ظریفي سگری میخواهد * و جهول بمعني پوششی که بر

فیل و هر و اسپ و رخ و آن اندازند و جل که در عربی به تشدید لام است و بفارسي بتخفیف نیز خوانند قریب هم ست *

[غالب] تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معني این فقره را خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزاردست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازي نرد نوشته است گوئیم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاد نام بازي دوم فارد و نام بازي هشتمین هزار ست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیچاره غافل ازان بوده است که هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود درواقع منصوبه نام یک گونه بازي ست از بازیهاي هفتگانه *

[احمد] عبارت برهان قاطع این ست [خانه گیر] بکسر کاف فارسی گیرندهٔ خانه را گویند و بازی چهارم ست از جمله هفت بازی نرد که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد انتهی هان دانشوران حسبةً لله بفرمائید که از گلستان خوانان کیست که معني این عبارت نفهمد من نمیگویم که غالب این را نفهمیده است بل داد آن میخواهم که چون اقسام بازی هفتگانه نرد از عبارت برهان فهمید چرا گفت که کیست تا معنی این فقره را خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود * و هرگاه جامع نخستین لفظ هفت بازي نرد نوشت پس هزاران منصوبه را بجهة کم شدن یکعدد یک کلمه نمیتوان فهمید و قوله نام بازی اول فارد الخ اقول صاحب شرفنامه گوید [خانه گیر] گیرندهٔ خانه و خانه را بگیر و در اصطلاح شعرا بازئ چارم نرد و آن هفت بازي اند یکم فارد دوم زیاد سوم

ستا پنجم طویل ششم هزاران که آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم منصوبه و این محقق ست از خدمت حکیم کرمانی امیر شهاب الدین وسلمان ساوجی دربن ده بیت هرهفت را بترتیب بر سبیل ایهام آورده * شعر * فارد زعقل مانده عدویت که کم زیاد * در معرضت ستاده مقبل بششدر ست * گو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل * با آنکه ده هزار اسش چونتو چاکر ست * منصوبهٔ حیل نتوان باخت با کسی * کز جاه کعبتین بجوش مسخر ست * رحمت خدا بر خواجه سلمان باد که چه خوش گفته [ستا] بالکسر بر وزن ریا در آخر الف ستاینده وامر آن ونیز بازی سوم و این تسامح ست از خدمت امیرشهاب الدین حکیم کرمانی [هزاران] در آخر نون جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی چهارم[۲] لجامعه * شعر * گر ستایم ده هزارت بار شاید هم زیاد * چون نشینی برفراز تخت قصر ششدری * چشم دارم هم زتو منصوبهٔ لطف طویل * گرچه فارد خانه گیری تو هم اندر ششدری * انتهي کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی موید الفضلا و مدار الافاضل وغیره و برهان در لفظ ستاره نوشته که بر وزن اشاره بازی سوم نرد را نیزگویند که ستاباشد انتهی سروری صفاهانی در مجمع الفرس میفرماید [خانه گیر] گیرندهٔ خانه و بازی چهارم نرد و در نرد هفت بازی ست * ۱ * فارد * ۲ * زیاد * ۳ * ستاره * ۴ * خانه گیر * ۵ * طویل * * ۶ * هزارکه ده هزار نیزگویند * ۷ * منصوبه * مثالش خواجه سلمان گوید فارد زعقل مانده عدویت الخ حکیم خاقانی رح * شعر * زین خامهٔ دو شاخي

---

[۲] در اکثر نسخه بدین لفظ همین مرقوم ست و غالبا چهارم بجاي ششم سهو القلم باشد *

اندر سه تا انامل * من نارد زمانه و ایشان زناد ممکر * [سناره] بمعنی رباب که دران سه تار باشد و بمعنی بازی سوم نیز آمده که سه تا نیزگویند با یا نغانی * شعر * دز اسپه رخ بهم آورده بر بساط غرور * ستاره بازی گردون مگر نمیدانی * [هزاران] و [ده هزاران] یکی از بازیهای هفتگانهٔ نرد باشد انتهی کلام السروري و هکذا في جهانگیری ورشیدی وسراج ونیز صاحب رشیدی گفته [سه تار] بانفصال بازي سوم که به سه کعبتین بازند و سه تا مثله انتهی سراج المحققین گفته ده هزار بازی معروف از هفت بازی نرد و آنرا ده هزاران نیز گویند و این الف و نون زائد ست ودرمعني دخلي ندارد انتهي صاحب جهانگیري گفته ده هزار و ده هزاران بازي چهارم از جمله هفت بازي نرد عوام به لفظ داو هزار گویند انتهي *

[غالب] تنبیه خره بخای مضموم و خوره مع الواو معدوله را درهم آمیخت ودر توضیح اعراب آبروي دانش و بینش ریخت هردو را یکي پنداشت و بهرگونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بدرستي که راستي این ست که خره بخای مفتوح و های اخفای حرکت کنجارهٔ کنجد و بذور دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز مي ماند و درین لغت راي قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید وخره بخاي مضموم و راي مفتوح و هاي مختفي نور قاهر را گویند و ازین جاست که خر اسم آفتاب ست و شید بشین مکسور و یای معروف درآخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید باید دانست که شید در معنی با فروغ متحد ست دیگر هم بدینصورت یعني خره بخای مضموم بمعني صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه

مشتمل صنف خرهٔ اصطخر و خرهٔ اردشیر و خرهٔ داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور نویسند و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمی ست که آنرا در عربي ارضه نامند و اینها را باهم نیامیزد و در اعراب سر رشته کم نکنند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدي شاد و بر روان پاکش آباد که دانش را می ستاید چنانکه میفرماید * شعر * چه خوش گفت لقمان که نازیستن * به از سالها بر خطا زیستن *

[احمد] برهان بمعني ثفل هر تخم خره بفتح اول و ثاني و اخفاي هاي بی واو معدوله نوشته و بمعني مطلق نور بفتح اول و ضم دوم و اظهارها و از بعضی باین معني ضم اول و فتح ثاني و اخفاي ها نقل نموده و نور ایزدي هم معنی آن رقم کرده و گفته که باین معنی به ضم اول و کسر ثاني هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند و بمعني حصه و بخش از پنج بخش ملك فارس و باین معني با واو معدوله هم آمده است و نام جانور کي که بعربی آنرا ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موي را بریزاند و مرضي ست که گوشت لب و بیني را به تحلیل می برد انتهی * و در بیان خاءبواو نوشته خوره بفتح اول و ثالث نور خدا تعالی که بر خلایق دائر میشود و یك حصه از پنج حصهٔ ممالك فارس و نام مرضي ست مهلك و بعربی آنرا جذام خوانند * این ست خلاصهٔ بیان برهان * در فرهنگ جهان گیري نوشته خره با اول و ثاني مفتوح و اخفاي ها ثفل هر تخمی را گویند که روغن ازان کشیده باشند و با اول مفتوح و ثاني مضموم و اظهارها نور باشد زرانشت بهرام گفته * شعر * خره از روی شان انز تر آمد * تو گوئی آفتاب انجا بر آمد * هم او گوید * ... ر * بخاقان بر به بخشود ایزد پاك * که بفرستاد زرتشت خره ناك * و با اول

مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامهٔ دوانی در
شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فائض میشود بر
خلق و بدان نور بعضی بر بعضی ریاست کنند و قادر شوند بر صنعت
و حرفتها و آنرا خوره بازاء معتزله نیز گویند و ازین انچه خاص باشد
بپادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند
دوم حصهٔ باشد از پنج حصه ملك پارس حکمای فرس ملك فارس
را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند
برین ترتیب اول خرهٔ اردشیر دوم خرهٔ استخر سوم خرهٔ داراب چهارم
خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد انتهی و در جا با واو نوشته خوره با اول
مضموم و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه علامهٔ دوانی
در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست * تا قوله کیان خوره خوانند
دوم حصهٔ بود از پنج حصهٔ ملك فارس * تا قوله خورهٔ کیقباد و نیز گفته
که آنرا کوره نیز گویند سوم مرضی ست که آنرا بتازی جذام نامند انتهی
و در مجمع الفرس سروری از همین فرهنگ از مقام * علامهٔ دوانی در شرح
هیاکل * تا قوله * کوره نیز گویند نقل کرده و * شعر * بخلقان بر الخ
را بمثال نور ایزدی آورده و صاحب رشیدی نیز همچنین نموده و بمعنی نور
ایزدی صرف بی واو و بمعنی حصه بواو نیز آورده و در آخر نوشته *
و بعضی گفته اند که معربش کوره است اما در قاموس کوره بمعنی
مطلق ناحیه گفته و ذکر تعریب نکرده انتهی * خان آرزو نیز همه این
را ذکر نموده و گفته که در برهان بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی مطلق
نور ست اعم از پرتو آفتاب و چراغ و آتش و بمعنی کیان خره به ضم اول و
کسر ثانی هم آمده مولف گوید این همه غلط ست و صحیح همانست
که سابق مرقوم شد انتهی در مؤید الفضلا خره بالضم و التخفیف بادیست

که موی ریز انند وآنرا باد خوره نیز گویند انتهی باید دانست که صاحب جهانگیری افاده فرموده که واویست که جمعی اورا معدوله نامیده اند بدان جهة که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم می شوند و آن نیك بتلفظ در نمی آید و فرقهٔ آنرا واو اشمام ضمه گفته اند بان تقریب که این واو را بعد از خاي مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ این خا خالص نیست بلکه بوئي از ضمه دارد انتهی و هکذا فی الرشیدی وغیره ازین معلوم می شود که نگارش این واو براي غرض مذکور رسم شده است پس هر لفظی که رسم خط آن از کتب لغت بواو ثابت شود تغلیط آن نمیتوان کرد و صاحب رشیدی گوید خر آفتاب و متاخرین بواسطهٔ آنکه بکلمه خرمشتبه نشود بواو نویسند لیکن در قدیم بي واو بوده ٭ و در لفظ خرشید نوشته یعني آفتاب روشن چه خر بمعني آفتاب و شید روشن و چون خر تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از خر و چون با شید ضم کنند بي واو نویسند انتهی و سراج المحققین در سراج گفته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بي واو نباید نوشت اگرچه در رشیدي بی واو گفته انتهي پس مدار نگارش واو وعدم تحریرآن انصال وانفصال نباشد بلکه وجه آن همانست که سابق مرقوم شد و هرکه تتبع کتب لغت کند دریابد که اکثر الفاظ که بقول رشیدی در اصل بی واوست بواو معدوله هم نگارش آن آمده است حتی که بعضی ازینها گاهی بواو ملفوظ نیز خوانده شود واین بحث بالا ستیعاب در فوائد احمدیه مسطور هست ٭

[غالب] تنبیه خسانید وخسانیدن وخساید ازماضي و مصدر و مضارع سه لغت آورید و مضارع را صیغهٔ مستقبل نام نهاد و با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معني قرار داد و سند نیاورد

من چنان دانم که این همه خستن ست یا خائیدن که حکیم دکن آنرا مسخ کرده است *

[احمد] صاحب برهان در خسائیدن و خسانیدن بنون بودن حرف رابع تصریح نکرده و این از موازنت برسائیدن و رسانیدن لازم نمي آید اصل این ست که خسائیدن بدو یاي تحتانی ست لهذا صاحب برهان خودش صیغهٔ مضارعش که معنی مستقبل نیز دارد خساید بوزن سراید بیای تحتاني آورده نه خساند بنون پس سهو اهل مطبع ست انچه در برهان قاطع مطبوع نقطه بجاي همزهٔ ملینه گذاشته شد و تعجب ست که غالب بدین پی نبرد و برزبان نیاورد که خساید بیا صیغهٔ مضارع از خسائیدن بنون بعد الالف چسان باشد و اینکه گفته سند نیاورده من میگویم حکیم تبریزي خودش در دیباچه گفته که عدم ذکر شواهد و اسانید از جهة اختصارست نه اینکه سند ندارد سرورئ صفاهاني در مجمع الفرس میفرماید [خسائیدن] بسین مهمله و دو یای حطي بوزن دمائیدن یعنی بدندان ریش کردن و بشین معجمه نیز بنظر رسیده [خساید] بوزن ستاید یعني بدندان ریش کند چنانچه رودکي گوید * شعر * دریا دو چشم و آتش بردل همی فزاید * مردم میان دریا آتش چگونه شاید * نشك نهنگ دارد دل را همی خساید * ندهم که تا گوارد کاید بن نه خرد خاید * [خسیدن] بوزن رسیدن خائیدن را گویند کذا في الشرفنامه انتهي کلام السروري و در نوا در المصادر خسودن نیز و در جهانگیري خسیدن بکسر ثاني و در رشیدي خشودن خشائیدن بشین معجمه بدین معني آورده *

[غالب] تنبیه خشکا خور بدین صورت می نویسد گوئي این کلمه را یك لفظ مي شمارد و از اصل کار آگهي ندارد که آخر خشك بي

واو معدوله وحرکت را درشت جاي بي نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب ست هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید ❊

[احمد] از کجا که برهان خشک آخر باتصال نوشته و بر تقدیر تسلیم اتصال ممنوع نیست چه گاهی اینچنین مرکبات را متصل هم نگارند باعتبار شمار اینها بمنزلهٔ کلمهٔ واحد؛ چون فیلخانه و دوشاب وگلاب و مانند آن کذا فی رسالهٔ املای فارسی و برهان خشک آخر کنایه از سال قحط و سال بي گیاه وکمي عیش مردم و هم مردم رذل و ممسک نوشته و در شرفنامهٔ و مدار الافاضل خشک آخر سال قحط و رشیدی گوید خشک آخور یعني آخور خشک وخالي واین کنایه از قحط ست و در فرهنگ و مجمع الفرس این شعر حکیم خاقانی رح بمثال کنایهٔ مذکور آورده ❊ شعر ❊
زخشک آخر خذلان برست خاقانی ❊ که در رباض محمد چرید کشت رضا ❊

وصاحب بهار عجم گوید خشک آخر کنایه از قحط وتنگي معاش آخور چرب کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت بود و چرب آخر همان و کسیکه روزگار او بناز و نعمت بگذرد انتهي در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل آخر بضم خا و آخور با واو فارسی علفگاه ستوران وجاي بستن و آب خوردن ایشان بتازیش اصطبل خوانند انتهی و در رشیدي و بهار عجم مرقوم ست که آخور بواو معدوله و ملفوظه مخفف آبخور ست و آخر بدون واو نیز آمده آخرگاه مثله انتهی و در صراح اللغات آخور بواو معدوله معلف چارپایان یعني جائیکه اسپ را دران بسته دانه وکاه دهند وقوسی گوید ونیز خانهٔ که اسپ را دران بندند بسبب آنکه مشتمل ست بر مکان مذکور و ازینجا ست که آخور سالار و میر آخور داروغهٔ طویله راگویند و رشیدي گوید بواو ملفوظ ست اگرچه

معنی ترکیبی آن مشرب ست زیراکه مخفف آبخورست لیکن بر مطلق
نیز اطلاق کنند چنانکه سامانی گفته مولف گوید اگرچه در عرف
بعضی اهل هندوستان بواو ملفوظست اما سند برای آن ضرورست و
می تواند که الف ممدوده بر لفظ خور که مخفف خورد ست زیاده
کرده باشند چنانکه خود در لفظ آخشیک گفته درین صورت احتیاج
آن نیست که گویند در اصل بمعنی مشرب ست زیراکه خور بمعنی
مکان خوردن بود بهرصورت آخر بخلاف واو نیز آمده و این بفتح ها می
باید اگرچه مشهور بضم ست انتهی میگویم بعضی از اهل لغت مثل
برهان وغیره این لفظ را از شواذ شمرده اند چه بقافیهٔ مضموم آمده
میرخسرو رح فرماید * شعر * ایاق ایام در آخر کهش * زاویهٔ فقر
تفاخر کهش * و خور و خورد بدون ترکیب با اسم بمعنی جای خوردن
محل تامل وقول غالب خشک آخر و چرب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب
ست * من میگویم موصوف و صفت ست نه مضاف و مضاف الیه *

[غالب] تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم
آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی
مجهول بروزن پیش خانه چنانچه خود در فصل خامع الیا خواهد آورد
خشن خانه مضحکهٔ پیش نیست *

[احمد] خان آرزو گفته [خشن خانه] بروزن مار خانه در برهان
خانهٔ را گویند که از نی بوریا سازند و خانهٔ را نیز گفته اند که بر در و
پنجرهٔ آن خار شتری بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون
آید * مولف گوید که این عجب خطائی ست که از صاحب این نسخه
سرزده چرا که این لفظ خیش خانه بیای تحتانی ست و آن خانه ایست
که در تابستان به خیش گیرند یعنی کتان تا سرد باشد و اگر بمعنی

آن خانه است که دولتمندان هند و هندوستان سازند پس خرخانه بخای معجمه و سین مهمله است پس در هردو تقدیر خطای فاحش هست انتهی *

[برهان] خفچاق با جیم فارسی بروزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهورست *

[غالب] درشرح این لغت طرفه تمسخر بکار برد اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و ترکان صحرا نشین را گویند وسپس نگاشت که نام بیابانیست مشهوربدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد نه خفچاق نام مردم هست نه قبچاق اسم دشت [خفچاق] نام دشتي هست که دراقصاي ترکستان ست وآن دشت مسکن و موطن ترکان هست اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیانرا روم و روسیانرا روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند [قبچاق] دراصل درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغورخان جد آلنقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت وهر فرقه را نامي دیگر نهاد [ایغور] [خلج] [کانقه] [قبچاق] وجزاین چهارنام نامهاي دگر نیز هست وهرلفظ جزین اصطلاح مقرري معنی دیگرهم دارد پس قبچاق نام گروهي ست ازمغول و خفچاق اسم صحرائی هست در ترکستان واین هردو را نیامیزد مگر دیوانه وترک ومغل را یکي نداند مگر ازخرد بیگانه همچنین درشرح لغت خلج معنی این لغت صحرا نشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرا نشینان همان نام ایلي ست ازمغول وایل باالف مکسور و یای مجهول درزبان مغلی گروه را گویند و بمعني مطیع نیز آرند *

[احمد] صاحب شرفنامه فرماید [خفچاق] بفتح خا و سکون فا و با سوم فارسی نام بیابانی و اصلی ست ترکانرا که ایشانرا خفچاقیان گویند و یك نفر خفچاقی را هم خفچاق نامند خاقانی رح * شعر * عجب مدار که از روح نامیه پس ازین * بجای سبزه زگل بردمد سر خفچاق * وآنرا قبچاق نیز گویند انتهی و در موید الفضلا و مدار الافاضل [خفچاق] نام بیابانی از ترکستان و نیز اصلی ست ترکانرا که ایشانرا خفچاقیان گویند در حل لغاتست که یك نفر خفچاقی را هم خفچاق گویند وآنرا خپچاق ببای فارسی در محل قافنیز گویند خاقانی رح * شعر * زبس که رفت ازین پیش خون خفچاقان * بهندوی گهر چون برند چین براق * عجب مدار که از روح نامیه الخ و [قپچاق] بقاف و با وجیم هردو بارسی همان خفچاق است که بیابانی ست و نیز اصلی ست ترکانرا مولوي معنوی رح راست * شعر * بود در قپچاق بامی مرد معیل * داشت فرزندان بمش از حد و قیل * انتهی و همکذا فی اللطائف * و سروری صفاهانی در مجمع الفرس آورده [خفچاق] نام بیابانی و اصلی ست مر ترکانرا خاقانی رح * شعر * زبس که رفت الخ و ایشان بحسن منسوب باشند چنانچه موید این معنی شهاب الدین احمد بن رشید گوید * شعر * باد صبا رکاب فیروزه گون باغ * چندین هزار لعبت خفچاق می کشد * گلهاشدند گوئی در لعب چفت و طاق * کین جفت می نماید وآن طاق می کشد * انتهی و این لفظ ظاهرا ترکی ست چه در رسالهٔ لغات ترکی نوشته که قبچاق بفتح قاف و سکون بای موحده نام فرقهٔ از ازبك و نام دشت هرگاه هزار فرسنگ طول و عرض داشته باشد انتهي و صاحب موید الفضلا نیز در فصل الفاظ ترکي آورده که قبچاق بقاف و دوم و سوم

فارسي نام بیابانی و نیز اصلی ست ترکانرا و خفچاق دربن لغت ست انتهي * شارح مثنوی گل کشتی که از میر نجات اصفهانی ست در تحت این * شعر * همه مان تو همه چابك ورزند و قبچاق * همه چون سرو بگلهاي چمن بالا چاق * گوید قبچاق بقاف مفتوح و باء موحده نام دشتي ست در توران زمین که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم آزار باشند متاخران از عالم تسمیة الحال باسم المحل این قوم را نیز قبچاق خوانند از ظفر نامه شرف الدین علی یزدي و تصانیف مجد الدین علی قوسي معلوم شد انتهي قبچاق بقاف و باي موحده را بمعنی قومي از اتراک صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا از ظفر نامهٔ شرف الدین علي یزدي بسند همان شعر مُیر نجات آورده اند و دشتی در توران که اتراک آنجا بیرحم باشند وآن اتراک را نیز از عالم تسمیة الحال باسم المحل قبچاق گویند صاحب مصطلحات نیز از تصنیف مجد الله بن علي قوسي نقل کرده و بمعني دشت مذکور قاآنی شیرازي گوید * شعر * از پی رزق بدین فضل و هنر ناچارم * که به بلغا ربباید شدنم یا قبچاق * و از اشعار سکندرنامه که در داستان آمدن سکندر بدشت خفچاق و داستان لشکر کشیدن او از راه خفچاق بروس واقع ست نیز خفچاق بهر دو معني مذکور مستفاد میشود چنانچه ازین شعر * بیابان پراز خیل خفچاق دید * در ولعبتان سمن ساق دید * نام قوم ظاهراست و ازین * شعر * زاینسو زمین تا به خفچاق دشت * زمین را به تیغ و زره در نبوشت * اسم دشت متبادر * پس ازینها معلوم شد که خفچاق و قبچاق هر دو یك لفظ ست و صرف تبادل خا وباف که متاخرین ثاني را بجاي اول اکثر استعمال میکنند چون چخماخ و چقماق و مبادلهٔ باي تازي با

فارسي بها مثل زبان وزفان وسپيد و سفيد ه درميان ست پس
خفچاق و قبچاق را دوندارند مگر ديوانه و مغول را بجاي ترک نيارد
مگر از خرد بيگانه و انچه صاحب غياث گفته که خفچاق نام قوميست
از ترکان صحرانشين و دشت خفچاق دشتي ست که دران قوم خفچاق
بود وباش دارند وانچه بعضي گمان برند خفچاق نام بياباني ست
خطاست ازلغات ترکی تحقيق نموده شد انتهی خلاف همه اقوال
مرقومه است بل معارض قول اوخودش که درلفظ قبچاق گفته وآن
آينکه [قبچاق] بکسر و باي موحده ساکن نام دشتي ست ميان
توران و ترکستان که اتراک انجابي رحم ومردم کش مي باشند متاخرين
از عالم تسمية الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نيز قبچاق گويند
ومجازاً لفظ قبچاق بمعنی بيباک نيزمي آيد از لغات ترکي و شروح
وغيره انتهي وطرفه ترآنکه صاحب غياث خودش در مفتاح الکنوز
که شرح سکندرنامه از وست همين لفظ خفچاق تا وقا را بمعنی نام
دشت مذکور آورده واين معنی را صحيح دانسته ودر شرفنامه خلج
اصلی از ترکان انتهی وهکذا في مؤيد الفضلا ومدار و سروری نوشته
خلج بفتحتين وجيم طايفهٔ صحرانشينان و ترکان مشفقي مروزي گويد
* شعر * خلج شو فتوی کرد فرنگی صفت سی * ترکان تتری غول
بلوچي کهرست * انتهي وصاحب فرهنگ رشيدي گويد خلج بفتحتين وجيم
در آخر طائفه ازترکان صحرانشين انتهي وخان آرزو نوشته خلچ بفتحتين
وجيم فارسی طائفهٔ از ترکان صحرانشين وبعضي سلاطين خلجی که در
هندوستان گذشته اند ازين قوم بوده *

[غالب] تنبيه خواک با واو معدوله وکاف فارسی هم اسم مرغ
خانگي نشان ميدهد وهم بيضهٔ مرغ را بدين نام ميخوانند من

میگویم که خواک با واو معدوله وگاف فارسي غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک باضافهٔ کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر مولی کافست که در کلام آمده است خایکینه که نان خورشي ست مرغوب و مشهور مرکب ازین ست چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یاي تحتاني از میان رفته و خاگینه مانده با آنکه بسبب کراهت لفظ خایه یاي تحتاني از میان برانداخته اند مي باید فهمید که بروایتي ضعیف بیضهٔ مرغ را هاک گویند و چون تبدیل هاي هوز بخاي نخذ دستورست خاک نیز میتوان گفت وخاگینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله وگاف فارسي جز صورت بي معني نیست *

[احمد] خان آرزو هم در سراج میگوید که خواک بواو معدوله و سکون گاف فارسي دربرهان مرغ خانگي و نخم مرغ خانگي را نیز گویند مولف گوید این خطاست چراکه خواک بدین معني درکتب معتبره و اشعار استادان یافت نشده انتهی من میگویم این لغت مثل خور و آخور که گذشت بواو معدوله و بدون آن هردو آمده در شرفنامه که معتمدهٔ غالبست نوشته که فرخواک گوشتابه و در زفانگویا در گونهٔ قاف آورده است انتهي درموید الفضلا وکشف قرخواک بوزن در خواب گوشتابه و درزفانگویا با قاف آورده است انتهی صاحب مدار الا فاضل نوشته فرخواک بفتح گوشتابه‌او در بعضی فرهنگ بجاي کاف قاف نیز آمده در تبختر بیت فرخواک وزن در خواب بمعنی مذکور استاد * شعر * روز عیدست دو قربانی فربه فرماي * در خور قلیهٔ و فرخواک وکباب ومرقه انتهی در مجمع الفرس سروری صفاهاني مسطورست [فرخواک] برای مهمله وخاي معجمه و واو بوزن افلاک گوشتابه را

گویند مثالش منشی بلخی فرماید * شعر * خاک ما ماند دراب
می گذرد مست و تلنگ * خورده بر دادش چغز وزده فرخواک جمل *
انتهی صاحب جهانگیری چنین افاده فرموده [فرخواک] با اول مفتوح
بثانی زده و خا و واو معدوله وکاف عجمی قلیهٔ و گوشتابه را گویند
که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالاست و خواک
تخم مرغ حکیم سوزنی گفته *شعر * روز عید است الخ انتهی کلامه
در هفت قلزم خواک بفتح خا و واو معدوله بالف کشیده وکاف پارسی
بمعنی تخم مرغ وخاگینهٔ که بروغن بریان کرده باشند و بمعنی مرغ
خانگی هم آمده انتهی و صاحب برهان بمعنی تخم مرغ [خاگ] بی
واو نیز آورده جائیکه گفته خاک بکاف تازی یکی از عناصر اربعه
است و بعربی تراب خوانند و بکاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه
خاگینه از خاگ است انتهی و صاحب رشیدی گوید خاگ بکاف
پارسی تخم مرغ که خاگ نیز گویند ازین ماخوذ است خاگینه و
بعضی خاگینه مخفف خایه گینه گفته و اول اصح است انتهی وخان
آرزو نیز گوید که خاگینه در اصل خایه گینه بوده و میتواند که مرکب
باشد از خاگ مبدل خاک بمعنی خایهٔ مرغ و یا و نون نسبت و
این اقوی است انتهی و خاگ وخاک بکاف فارسی بمعنی تخم مرغ که در
همه کتب لغت و قواعد آمده این را روایت ضعیف گفتن چه معنی
دارد وخاگینه که در اردو هم بکاف فارسی شهرت دارد چنانکه در نفائس
است خاگینه بکاف فارسی نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعربی
آنرا عجه بضم عین وتشدید جیم وتا در آخر گویند و بفارسی خایه
ریز و خایه گینه نیز گویند انتهی این را از خایک مصغر خایه
گرفتن بمعنی چه *

[برهان] خوبله با ثاني معدوله و باي فارسي بر وزن طبله بمعني ابله و نادان باشد *

[قالب] تصحيف خواني و انگاه بدين ابلهي و ناداني ايمهٔ اين لغت برين معني اتفاق دارند كه ما قبل واو معدوله مكسور نمي باشد مگر در دو جا يكي در لفظ خويش دوم درلفظ خويله چنانكه خود نيز در فصل خاي تخذ و واو خوبله بياي تحتاني بعد از واو خواهد آورد خويله بپاي فارسي يعني چه سخن كوتاه اين همان لغت ست كه بي واو معدوله والف درآخر زبا نزد زنان هند ست يعني خيلا *

[احمد] تصحيف خواني و انگاه بدين ناداني محققان فن لغت تصريح كرده اند كه ما قبل واو معدوله خاي مفتوحه مي باشد و ما بعد آن يكي ازين حروف دهگانه [۱] الف و اين اكثر ست چون خواب و خوارزم و خواجه و مانند آن [۲] باي فارسي چون خوپله [۳] دال چون خود [۴] راي مهمله چون خور [۵] زاي معجمه چون خوزم بر وزن عزم [٦] سين مهمله چون خوست بر وزن دست [۷] شين معجمه چون خوش [۸] نون چون آخوند بوزن مانند [۹] هاي هوز چون خوهله بوزن بهله [۱۰] ياي تحتاني چون خوي بوزن مي * در جواهر الحروف نوشته كه اگر بعد واو معدوله مثناة تحتاني ست ماقبل وي مكسور باشد چون خويش و خويد بوزن عيد و خويل بوزن بعيد نيز لغت ست و خيد بدون واو نيز انتهي در بعض فرهنگ مثل جهانگيري وغيره خويله بالضم و واو معدوله بمعني ابله آمده اما صاحب بهار عجم و ديگر محققين نوشته اند كه خوپله بپاي فارسي و واو معدوله ابله و نادان و خويله بتحتاني تصحيف اين ست * كاني الفرهنگ انتهى * سروري صفاهاني در مجمع الفرس گفته [خوپله] بپاي فارسي

و لام ابله و نادان انوره گوید * شعر * چو آن خوپله در مبلت
افکنده بادي * چو در ریش حشك از ملاقات شلغه * انتهي سراج
المحققين در سراج اللغة ميفرمايد خوپله بواو معدوله و باي پارسي بروزن
طبله در رشیدی وغیره بمعني نادان و ابله انتهی پس کدام اهل
لغت در خوبله بتحتاني کسره مثل خویش از شنوند نوشته نشان
باید داد چه جای آنکه اتفاق ایمهٔ فن ثابت شود *

[غالب] تنبیه هان دیده وران انصاف انصاف مراخوي از چه بن
چکید تا این همه خس و خار از راه امت فرو رفته ام و جز آفریدن
مزدي دیگر هیچ در فصل جیم عربي مع النون جنبور بروزن ابي درود در فصل
جیم عربی مع الیای تحتاني جیبور بروزن کینه ور و در فصل جیم فارسی
مع الهاء چمنود بروزن میرود و در فصل خای ثخذ مع النون خنبور
بر وزن طنبور و همدرین فصل خنبوز بر وزن حلبگر و در فصل
خامع الها خنور بر وزن بتخبرشش اسم از بهر پلصراط آورده پنداریم در
تصحیف خوانی نیز همت قوي و نظری همه جارس نداشته که بسیاری
از الفاظ را که یکی ازانها چیتور ست فروگذاشت بالجمله دعوي
میکنند که بزبان ژند و پازند پلصراط را این گویند همانا این قدر نیز
نمي دانند که از ضغطهٔ قبر و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد
و عبور صراط در هیچ کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمين
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمين را ازین واقعها خبر داد تا امت
خود را از خطرهای راه آگهي بخشید هرگاه در آئین گبران و زردشتیان
از صراط نشان نباشد نام چسان خواهد بود از میوهٔ و گل انچه در
پارس نیست و مخصوص هندوستان ست بزبان دري و پهلوی و پارسی
نام نداشته باشد پل صراط که از معتقدات زردشت نیست در ژند .

و یا زند چرا نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظیم اگر گفته آید
که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش
از بهر آن اسمی تراشیدند پس ازان که این قاعده را روا داشته باشیم
می پرسیم که ازشش اسم صحیح کدام ست *

[احمد] این لفظ هرگاه در کلام اکابر پارس یافته شد پس آن
خواه قدیم یاشد خواه قرار دادهٔ پارسیان عهد اسلام بهرحال جامع
لغات به نشان دادن معنی مقررهٔ آن محل اعتراض نمی تواند شد
خلاصهٔ بیان برهان اینکه [جمهور] بر وزن کمهور پل صراط را گویند
و بتقدیم تحتاني بر نون بوزن کینه ور هم آمده است [چینود] بر وزن
میرود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و باین معني بخاو را نیز
آمده بوزن بی خبر [خنبور] بر وزن طنبور پل صراط و بضم اول هم
و بمعني قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجاي
باي فارسي یاي حطي نیز بنظر آمده بوزن حلیگر انتهی بس هرهش
لفظ را از لغات زند گفتن راه افترا رفتن ست در خاتمهٔ جهانگیري در
در چهارم که مشتمل بر الفاظ زند و پازند و استاست نوشته [چینود]
بر وزن میرود پل صراط را گویند و باین معني با خاي نقطه دار و راي
بی نقطه بر وزن بی خبر هم آمده است و بعضي گویند که این لغت
هرویست انتهی * صاحب دبستان مذاهب [که غالب خودش درآخر کتاب
قاتلهٔ ایزدهم میگوید * حاشا که رقم سنج دبستان مذاهب که گرانمایه
ایست بغوامض دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا درین
منطق خطا کند] از زبان زردشت میگوید * بر چینود پل که صراط
باشد رسیدم پلي دیدم باریک تر از موی و تیز تر از دم استره و
پهلو دار وسیع وهفت رسن درازانتهی * درینجا این لفظ را ههچهاربار

بتکرار آورده درادات وهرفنامه [پول خنبور] بالضم قیامت وقیل بالفتح انتهی
ودرموید الفضلا [خنبور] قیامت چنانچه در بعض فرهنگ هست [پول خنبور]
پل صراط کذا فی زفانگویا انتهی وصاحب مدار الافاضل گوید [خنبور]
بضم خا و نون و بای فارسی و قیل بفتح قیامت و نیز پل صراط که بر روی
دوزخ کشیده اند و مزارع و نام شهری استاد * شعر * به پول خنبور
که چون تیغ تیز * گذارست هم نام وهم رستخیز * در تبختر است بوزن
کلبوز قیامت و حشر شاهنامه * شعر * سیه روی خیزد ز شوم گناه *
به پول خنبور نباشدش راه * انتهی در جهانگیری [خنبور] بخای
ثخذ و یای معروف ونون و واو مفتوح بوازده پلصراط را نامند لور مزدی
راست * شعر * اگر خود بهشتی وگر دوزخی ست * گذارش هوی خنبور
پل بود * و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه حکیم اسدی
فرماید * شعر * بدانی که انگیزش ست و شمار * همیدون بپول خنبور
گذار * و در ژند و پاژند چنود آمده با جیم عجمی مکسور و یای
معروف و نون و واو مفتوح بدال زده انتهی کلام صاحب الفرهنگ و سروری
صفاهانی در مجمع الفرس می نویسد که [جنبور] بفتح جیم و واو و
کسر نون در نسخهٔ وفائی پل صراط باشد مثالش عنصری گوید * شعر *
ترا هست محشر رسول حجاز * دهنده به پول جنبور جواز * در نسخهٔ
حلیمی بتقدیم یا بر نون آمده بر وزن کینه ور مثالش این بیت اسدی
آورده * شعر * سیه روی خیزد زجرم وگناه * سوی جنبور پل نباشدش
راه * [خنبور] بضم خاو بای فارسی و سکون نون قیامت و بمعنی
مزارع نیز باشد و در نسخهٔ میرزا و در موید الفضلا [خنبور] بضم
خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده انتهی کلام السروری * حکیم برهان
همه این صور مرقومه را جمع کرده و تحقیق صاحب رشیدی که بعد از

برهانست اینکه میگوید [جعیور] بکسر جیم و نون و یاي معروف وفتح را پل صراط ٭ و بسکون نون و فتح یا نیز آمده و در فرهنگ بجاي راي مهمله از کتاب ژند دال مهمله نقل کرده عنصري ٭ شعر ٭ ترا هست محشر الخ او رمزدي ٭ شعر ٭ اگر خود بهشتي وگر دوزخي هست ٭ گذارش بسوي جنیور بود ٭ و اسدي ٭ شعر ٭ سیه روی خیزد الخ مثال دیگر فرخي گوید ٭ در تنور وپل بادا دشمنت ٭ از بلسك جینور آویخته ٭ بعضي درین سه بیت اخیر بتقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن کینه ور و بعضی این لغت را بخا گفته اند انتهی و در فصل هاي تحتي مي آرد [خنپور] بضم خاو پاي فارسي قیامت و مزارغ و ظاهرا تصحیف خنیور مرقوم [خنیور] بضم خاو کسر نون همان جنیور که در جیم تازی گذشت [خنور] در باب جیم تازی گذشت تم کلام صاحب الرشیدي ٭ و خان آرزو در سراج نوشته [جینور] بکسر جیم تازي و در برهان بفتح اول و نون و یاي معروف و فتح واو ٭ و بسکون نون و یا نیز و بعضي بتقدیم یا بر نون گفته بروزن کینه ور بمعني پل صراط و بعضي بخاي معجمه گفته اند وصاحب جهانگیري دال مهمله بجاي راي مهمله از ژند نقل کرده و تحقیق پیش مولف آنست که بتقدیم نونست بر یا که بسکون و حرکت هر دو آمده تا هر دو شعر استاد صحیح شوند ٭ شعر ٭ ترا هست محشر الخ اسدي ٭ شعر ٭ سیه روي خیزداه و میتواند که قلب شده باشد از عالم چشم و چمش و در شاه نامه و گرشاسپ نامه بتقدیم نون بر تحتاني و بر عکس مسطورست [خنپور] بضم خاو پاي فارسي بمعني قیامت و تحقیق آن در جیم تازي گذشت و کذلك [خنیور] بتقدیم نون و [خینور] بتقدیم یا بر نون هردو بمعني پلصراط انتهی کلامه ٭

[برهان] دارگوش با کاف فارسي بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعني نگاهدار و محافظت کن *

[غالب] دار صیغهٔ امرست از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر و اضافت سمت و سوی و جهت نباشد افادهٔ معنی نگاهداشتن می کند تو گوش دار صیغهٔ امرست از گوش داشتن خواهي گوش دار گویند و خواهي دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بیار را لغتي قرار دهند یاد دارم که در ایام د بستان نشیني یکي از کودکان شهر بمکتب من مي آمد و آمدنامه باخویش می آورد هیچ مصدر دران کتاب بی اضافهٔ اسمی نبود چنانچه موش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه ازان کتاب خانه خراب فرا یاد مانده است و در وي همه همچنین بود *

[احمد] گوش داشتن بظاهر ترجمهٔ [کان رکهنا] هست که بمعني شنیدن بود و بمعني دیدن و نگاهداشتن مشهور نیست و چون در کلام اهل زبان آمده است آگاه نمودن ازان ضرورست سعدی رح فرماید * شعر * ز مرما نبیرامیرم یکي گوش داشت * کزین هر دو یك را در آغوش داشت * و گوش دار را دارگوش آوردن از جهة اشعارست که بدین صورت هم در کلام اساتذه آمده است صاحب شرفنامه و موید ومدار و جهانگیری گفته [دارگوش] یعنی نگاهدار حافظ رح فرماید * شعر * اي ملك العرش مرادش بده * و ز خطر چشم بدش دار گوش * حکیم اسدي راست * شعر * نخستین تن از دشمنان دار گوش * پس انگاه بر زخم دشمن بکوش *

[غالب] تنبیه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه مي نویسد و در

فصل باي موحده با الف بالان و بالانه نيز بدين معني نوشته است
چون باي موحده با واو تبديل مي يابد هرآينه بعد از بالان و بالانه
والان و والانه در واو مع الف مي‌نگاشت دالان و دالانه ازکجا آورد اگرآن
صحيح هست اين غلط و اگراين صحيح هست آن غلط دالان و بالان هر دو
بدل هم نمي تواند بود *

[احمد] خان آرزو هم ميگويد دالان و دالانه بزيادت ها بمعني
دهليزخانه و مي توان گفت که والان و والانه بواوست بمعني دهليز
مبدل بالان و بالانه بباى موحده که بمعني مذکور آمده پس بدال
تعريف باشد انتهى عجب ازکسي که در زبان قياس را کار فرمايد
و با آنکه دالان بدال در هند هم شهرت دارد آدم هندى منع آن کند
صاحب شرفنامه گويد دالان دهليز و دالانه نيز لغت هست شاهنامه *
شعر * چو هوان اندر آمد بدالان شاه * دوان رفت زروان حاجب
براه * انتهى وهکذا فى مويد الفضلا و رشيدي * و صاحب مدار اين شعر
عنصرى بمثال دالان بدال آورده * شعر * يکي را سد ياجوج هست
بنياد * يکي را روضهٔ خلدست دالان * و سروري صفاهاني در مجمع
الفرس نوشته دالان بدال مهمله دهليزباشد مثالش سراج الدين راجي
گويد در مذمت بخيلي * شعر * بر ميدويش دردم از تن و جان *
روى مهمان چوديدي از دالان * دالانه همان دالان انتهى و محقق
اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنين افاده فرموده که دال
مهمله به دوازده حرف بموحده بفوقاني بجيم بذال بزا بشين معجمه بکاف
فارسي بلام بنون بواو بها بتحتاني بدل شود مثال اول دالان و بالان
دهليزخانه استاد عنصرى * شعر * يکي را سد ياجوج هست باره * يکي را
روضهٔ خلدست بالان * انتهى و صاحب جهانگيري و رشيدي بالان و

بالانه ببای موحده نیز باستناد کلام اکابر بدین معني آورده اند و بواو [والان] بمعني رازیان و [والانه] بمعني ریش و جراحت رقم کرده اند نه بمعني دهلیز *

[برهان] دامن خشک کنایه از دامن خالي باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند *

[غالب] انچه از روی کلام اهل زبان بثبوت رسیده آنست که تر دامن بمعني فاسق وگنهگار و خشکدامن بمعني متورع و پرهیزگار ست خلو دامن وعدم تقوی را چه گنجائی نگر ندکان فوا رسید که پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاسق وداعر آورده واینجا ازدامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهی یارب این دامن چه بلا ست که اگر تر نویسند نیز بمعنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افادهٔ عدم تقوی کند *

[احمد] حکیم بفصل خاي ثخذ مع الشين خشکدامن را بمعني نیکوکار ضد تردامن آورده است و اینجا دامن خشک بدین در معنی به تبعیت صاحب جهانگیری نوشته در خاتمهٔ فرهنگ دامن خشک کنایه از دامن خالي ست وکنایه از عدم صلاح وزهد خشک ست * و در مؤید الفضلا دامن خشک تردامن خالی از صلاح ومحبت و در مدار دامن خشک خالي وصلاح انتهی * وخان آرزو گفته دامن خشک کنایه ازدامن خالي و در برهان بمعني عدم صلاح و تقوی نیز آورده واین ظاهرا سهوکاتب ست زیراکه بدین معنی تر دامني ست و دامن تر انتهی ودربهار عجم مرقوم ست دامن تر و دامن آلوده کنایه از معصیت و گناه ودامن خشک ودامن پاک کنایه از عصمت و صلاح *

[قالب] تنبیه دانش دانش پژوه دانش‌گر دانشور دانشومند دانشی شش لغت گرد آورد ولفظ دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برد و در ذیل لغات ننوشت وازان شش لغت دانشگر لفظی غریب آورد که اطلاق این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش آفرین ست *

[احمد] حکیم به بیان معنی دانش و دانش پژوه لفظ دانشمند نیاورده و دانشمند چرا آورد و برای اول علم و بجهت ثانی جوینده علم ذکر کرد صاحب غیاث گفته گر کلمهٔ ایست که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه‌گر و حیله‌گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل جاعل را تصرف در هیات آن چیز باشد چون شمشیرگر * و آهنگر و زرگر مجاز ست زیراکه جعل جاعل را در ذات زر و آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف ورشیدی و مؤید الفضلا انتهی * پس دانشگر بمعنی صاحب دانش و دارندهٔ دانش میتوان آمد صاحب مدارالافاضل گوید [دانشگر] بمعنی دانشمند طیان مرغزی * شعر * چو دانشگر این قولها بشنود * پس آنگه زمانی فرو سر برد * انتهی و هکذا فی مجمع الفرس سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بهار عجم * و از خواص لفظ مند ست که اگر با کلمهٔ ثنائی ترکیب یابد واوی ساکن ماقبل او زیاده کرده شود چون تنومند و برومند کذا قال سراج المحققین و گاهی در غیر ثنائی نیز چون دانشومند وهشومند و مانند آن فردوسی * شعر * بود دانشومند و هم پهلوان * نه بیند کسی پیر زینسان جوان * هم او گوید * شعر * ز تخم که کشتی ازین روزگار * ترا داد این نا هشومند بار * ودانشی بیای نسبت بمعنی

دانشمند نیز فردوسی گوید * شعر * خرد گو بدین قوم زابلستان *
نهد دانشی نام فلفلستان *

[غالب] تنبیه دانك بفتح ثالث اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچهٔ گوسفند پزند و بعد ازین همه نشخوار میفرماید که در ملك دکن مهتر چاروا دار را گویند من می اندیشم که دانك همان تصغیر دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دانك اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر ارنائیس دبو در دعوت سمندون هزار دست پخته باشد بماچه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم مهتر چاروا دار میگویند نیز غلط ست زیراکه آن بدال مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانك بفتح نون نه دانك بضمهٔ نون * آری در جهانگیری اسم خورشی ست که در شادی دندان برآوردن کودکان شیر خوار بزند و اما عدس و ماش درین نسخه افزودهٔ حکیم محمد حسین دکنی ست *

[احمد] سبحان الله اول آنچنان در میدان انکار اسم خورش تیز جولانی و پس از دیدن جهانگیری این چنین هست معانی و طرفه اینکه هرگاه قول جهانگیری را مطابق نوشتهٔ برهان یافت و آنرا اعتبار کرد هذیانات نخستین محو نکرد تا مشعر از دیوانگی او نباشد و آنچه بازمی لاید و ازسر عناد نمی گذرد که عدس و ماش افزودهٔ حکیم ست نمیداند که عدس و ماش هم در گفتار جهانگیری داخل ست چه عبارتش اینکه [دانك] با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه طفل را دندان برآید ازهر جنس غله ممزوج ساخته و کلهٔ گوسپندی درمیان

آن الداخته به بزند و بخانهاي دوستان بفرستند چه عقيدهٔ عوام آنست كه هرگاه اين كار بكنند دندان بآساني بر آيد انتهى كلامه و در رشيدي [دانك] بفتح نون وكاف تازي دانه و بضم نون چاروا دار بزبان دكن ظهوري * شعر * شعر را غربال كردم در طلب * دانك پالوده پز پيدا نشد * و بزبان علمي اهل هند كماندار و نيز هرگاه طفل را دندان بدشواري بر آيد از هر جنس غله باهم ممزوج ساخته و كلهٔ گوسفندي درميان آن كرده به بزند و بخانهاي دوستان فرستند چه عقيدهٔ عوام آنست كه بدين سبب دندان طفل باساني برآيد انتهى و در بهار عجم هم دانك بضم نون بزبان دكن چاروا دار * ع * دانك پالوده پزالخ * در مجمع الفرس سروري صفاهاني [دانك] بفتح نون دانه باشد * خان آرزو گفته دانك بنون بمعني دانه واگر مصغر دانه مي بود دوكاف مي بايستي چنانكه در قاعدهٔ تصغير مقررست و بضم نون آش هفت دانه كه در وقت دندان برآوردن طفل الخ اينست در جهانگيري ليكن بدين معني دانگو بكاف فارسي آمده و هم بضم نون وكاف تازي چاروا دار بزبان دكن و بزبان عامي اهل هند كماندار مولف گويد كه دانك بدال هندي كه تلفظ آن بر غير هندي دشوارست و بها ممزوجست در اصل تيرانداز را گويند چه دهنگ بزبان اين قوم كمانست و چون قومي از مردار خوارانرا ازين مردم خدمت پاسباني قريات و مواضع مقررست و آنها تير انداز مي باشند قوم مذكور را دهانك گويند و سائس وچاروا دار اين قوم نيز همان قوم مردار خوار باشند لهذا اينها را نيز دهانك گويند نه آنكه معني وضعي دهانك چاروا دارست و اين معني بعد تحقيق تمام بوضوح مي انجامد انتهى من ميگويم صاحب جهانگيري در دانك قيد هفت دانه نكرده بلكه مطلق غله از

هر جنس نوشته چنانکه گذشت ودانگو بکاف فارسي بتحقيق رشيدي وغيره چيزي ديگرست عبارت رشيدي اينکه [دانگو] آش مرکب ازنخود و باقلا و عدس و غيره که آش هفت دانه و آش عاشورا گويند انتهى پس هرچه در معني متحد نباشد و در معني چاروا دار البته تحقيق خوبي کرده در دليل ساطع نيز مرقوم ست [دهانک] بدال ابجد از الفاظ هنسکرت بروزن چابک تيرانداز و پاسباني که سلاح او تير و کمان باشد و نيزقومي ست از کوهان که تير و کمان با خويش ميدارند انتهى پس فتح نون که غالب نوشته است ثابت نمي شود و آنکه خان آرزو را در دانک بفتح نون بمعنى دانه تردد ست رفع آن بدين طور مي توان کرد محقق اعظم صاحب بهار عجم در جواهر الحروف چنين افاده فرموده که هاي هوز به سيزده حروف تبديل مي يابد يکي ازان کاف تازيست چون پوته و پوتک بباي فارسي و واو مجهول خزينه و گنجينه و پروانه و پر و انک بالفتح جانوري که پيشا پيش شير رود آواز کنان تا جانوران ديگر آواز او شنيده خود را بر کنار کشند و از آسيب او مصون باشند و فرانق معرب آنست انتهى پس دانه و دانک بمعني بلدر ازين قبيل باشد * نگرندگان فرار سند که من ازين اعتراض بدينقدر شادم که جناب معترض سخن صاحب جهانگيري را باور ميکند و مثل شرفنامه براين هم اعتماد ميدارد و اعتبار مي نمايد *

[برهان] دانم بفتح ثالث و سکون ميم بمعني توانم باشد *

[غالب] دانم چنان دانم که صيغهٔ متکلم ست از مضارع دانستن يکی را ازمشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن وا نمودن ودرشرح معني همان صيغهٔ متکلم ازمضارع مصدر ديگر آوردن من نميگويم که چيست داناپان دانند معهذا اگر دانم و توانم در

معني موافقه همديگر باشد اين جگر تحفهٔ تحقيق را نيز بفهمانند *
[احمد] دانم بمعني توانم من چنان دانم كه مبدل تانم است
كه مخفف توانم باشد و اين در منطق الطير حضرت عطار و مثنوي
مولوي روم رحمهما الله بكثر جا واقع است همچنين در ديگر الفاظ
الف بالف اين تخفيف و تبديل جاريست * برهان پيش ازين بالاي
دانش و دانشمند لفظ [داند] بمعني تواند نوشته است همه حيرتم
كه جناب معترض را نگاه جان و مان برهمزن غرض بران نيفتاد كه آنرا
نه تيغ قلم تكشيدند يا با وصف نظر كردن بكدامي جهت اورا صحيح و سالم
داشته پس اين را هم كه از برادران اوست بهمان وجه امان مي توان داد
صاحب جهانگيري گفته كه دانم بمعني توانم آمده و داند بمعني
تواند حكيم نزاري قهستاني فرمايد * شعر * مگر خود اين شب
يلدا بروز داند برد * كدام يلدا كاين شب هزار چندانست * مولوي
معنوي رح * شعر * تويي جان من و بي جان ندانم زيستن
يارا * تويي چشم من و بي تو ندارم ديدهٔ بينا * و صاحب رشيدي
گويد دانستن معروف و بمعني توانستن و قدرت داشتن در نظم و
نثر واقع است و همچنين داند بمعني تواند و دانم بمعني توانم و جميع
صيغ آن و صحيح تانستن و تاند و تانم است ليكن بعضي تا را بدال
بدل كنند و چنين خوانند انتهي * و سراج المحققين گويد داند و
دانم بمعني تواند و توانم بلكه جميع اين باب بمعني توانستن آمده
و تحقيق آنست كه دانستن مبدل تانستن است مخفف توانستن و
صاحب بهار عجم در جواهر الحروف بمثالش اين دو شعر آورده استاد
فرخي * شعر * شعر در تهنيت شادي من دانم گفت * تو دران شعر
كه فردا بطرازم بنگر * شيخ نظامي رح * شعر * ممالك ربع مسكون

ازو شد پدید * بدان ممکن از ملکه داند وهم * اهمل گوید درین هر امثله اگر دانستن را بمعنی علم نیز داشته آید نکو تکلف ست اما کلام بی معنی نمیشود و سروری صفاهانی برای این معنی مثالی آورده است که اگر بمعنی قدرت نگرفته شود کلام مهمل میگردد میفرماید [داند] بمعنی علم دارد ونیز بمعنی تواند باشد مثال این معنی انوری گوید * شعر * آخر از وابطهٔ قهر کجا داند شد * هر مه سیر تفاوت نه بپای عرب ست * انتهی *

[برهان] دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و با بای فارسی دائره را نامند و و بعربی دف خوانند و دف معرب است و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر فاری خون خرس بکسی که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود *

[غالب] اول می پرسم که در کلمهٔ دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه است دیگر آن می پرسم که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائی ست چهارم گشایش این عقدهٔ دشوار آرزو دارم که بعربی دف خوانند و دف معرب است این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربی دف خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب است بالجمله بمشاهدهٔ خاتمهٔ این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس می نویسد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل می سوزد آیا کس از غمخواران و بیمارداران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمهٔ جنون بود خون خرس بگلو میرلخت و به بینی میدمید و بکف پا می مالید تا از

رنج سودا می رسد ولب از طبیبان می بست *

[احمد] من نمیگویم نگرندگان حق گو بمطالعهٔ اعتراض لفظ بسمل و دانك وغیره بانصاف بفرمایند که از جامع و طالب جنون کرامت و محتاج این معالجه کیست صاحب جهانگیری نوشته [دب] با اول مفتوح بثانی زده نگاهداشت بود مولوی معنوی فرماید * شعر * مکر زن پایان ندارد وقت شب * قاضی زیرک پی زن بهر دب * انتهی وکشایش عقدهٔ دشوار اینکه لفظ دف بمعنی ساز نزد بعضی عربی الاصل چنانچه درصراح ست که دف بالضم آنچه در سور ما زنند و بالفتح ایضا انتهی وهم در منتخب دف بالفتح و تشدید فا سازیست معروف و بالضم افصح انتهی و درمدار بفصل عربی نوشته دف بضم آلهٔ نواخت و در سکندرنامه بفتح آلهٔ نواخت و بضم پهلوی شتر و صحیح آنست که بمعنی آلهٔ نواخت بضم ست فارسیان بفتح خوانند * شعر * ساقیا مگذار جام می زکف * تا خورم باده بصوت چنگ ودف * انتهی ونزد بعضی فارسی الاصل ست وبالضم و تشدید فا معرب کذا فی بهار عجم پس مراد جامع آنست که دایره را بعربی دف خوانند اما نه بالاصالة بل تحقیق اینکه دف معرب آنست یعنی معرب دپ ببای فارسی چراکه در تعریب اکثر تبدیل بای فارسی بفا می شود چون پیل و فیل و مانند آن خان آرزو در سراج نوشته که دب بفتح در جهانگیری بمعنی نگاهداشتن نوشته مولف گوید ظاهرا مخفف ادب ست بمعنی نگاهداشتن حد هر چیز و ازین ماخوذ ست دبستان پس برین تقدیر لفظ دب عربی الاصل باشد که فارسیان همزه را حذف کرده اند از عالم بو جهل و در برهان گوید که بهندی جهانیدن اسپ را گویند مولف گوید بدین معنی فارسی ست و از زبان دانان بتحقیق رسیده بلکه مبدل دو ست

بواو یا بر عکس و نیز بباے فارسی بمعنی دائره آورده و دف معرب
آن لیکن تحقیق آنست که در اصل لفظ هندی ست و آن ڈپهه
بدال هندی و باے فارسی مشترک التلفظ بها که تلفظ آن بر غیر هندی
دشوار ست وآن دائرهٔ کلان ست که در شادیها و جشنها نوازند خصوصا
در ایام هولي که موسم نشاط هندوان ست پس در اصل هندي باشد
که آنرا دپ کرده اند ودف معرب آنست ومی تواند که از عالم توافق
لسانین باشد غایتش موافق تلفظ هندیان هندیست و موافق تلفظ
فارسیان فارسی چنانکه لفظ اشترکه بتاے فوقانی فارسي ست و بتاے
هندی هندي و نیز دپ بباے فارسی که فارسي ست متروک الاستعمال
حال ست و زبانزد مردم دف ست و در عربي دف بهم اول ست
بمعنی سازیکه یك طرف آن پوست باشد اهم از نقاره ودف چنانچه
ازکتب فقه معلوم می شود [دف] ساز معروف و از سرمهٔ سلیمانی
فارسی معلوم می شود وتحقیق آن گذشت در دپ انتهی کلام خان آرزو
من میگویم دب بمعني جهانیدن اسپ اگر فارسي باشد مبدل دو بواو
یا برعکس هراینه نخواهد بود چه دو که از دویدن باشد لازم ست و
این باب متعدي نیامده وچون در هیچ فرهنگ این لفظ دیده نشد
و ایرانیان حال منکر اند پس لفظ فارسي نباشد *

[غالب] تنبهه دژم را سهزده معني بخشیده افسرده و غمگین
و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افگنده
و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریك پرسیدن عیب نیست من
می پرسم که مگر غمگین و اندوهناک یکي نیست رنجور و بیمار یکي
نیست تیره وتاریك یکي نیست با این همه اگر گفته باشد بما چه
فرو افگنده چه معني دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افگنده بود کاتب نگار

سر فروگذاشت و فرو افگنده نگاشته سرمست و مخمور را در معنی متحد یکدیگر چگونه پنداشت [سرمست] کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش رسیده باشد و [مخمور] آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و اورا فاره و خمیازه فرو گرفته باشد هان در منطق عوام کالانعام هرکه بچه مست باشد او را مست و مخمور گویند *

[احمد] ایراد الفاظ مرادف برای توضیح ست و غیر مرادف جهة اشعار معنی آن هم چنانکه داب اهل لغت ست در شرفنامه دژم بالکسر و با زای فارسی غمگین و غمخوار و مخمور و قیل بالفتح ظهیر * شعر * زلف چنگ ست که در بزم تو با تشویش ست * چشم صافی ست که با رزنق جامت دژم ست * انتهی و در مؤید الفضلا دژم با زای فارسی مخمور و غمگین و سرمست و سر فرو افکنده و اندیشه مند کذا فی الادات والقنیه انتهی و هکذا فی المدار * سروری صفاهانی در مجمع الفرس رقم کرده دژم غمگین و اندوهگین باشد مثالش خسروانی گوید * شعر * رخم بگونهٔ خیری شده است زانده وغم * دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم * و بمعنی آشفته نیز آید و باین معنی بر غیر آدمی نیز اطلاق کنند چنانچه فردوسی گوید * شعر * همی زاسمان کرکس اندر کشد * ز دریا نهنگ دژم بر کشد * و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده مؤید این معنی خاقانی رح فرماید * شعر * ای زلف بتم بشب سیاهی ده باز * ای شب بشب وصل مست دژم باش و دراز * انتهی و در جهانگیری دژم بمعنیه افسرده و اندوهگین آمده و در رشیدی بمعنی ترش و آشفته و بیدماغ و خشمگین و همچنین در سراج * و مخمور بمعنی مست هم آمده چنانکه درین شعر سعدی رح * شعر * سه مست و

خود راي و شهوت پرست * بغفلت شب و روز مخمور و مست * و نيز قا آني شيرازي گويد * شعر * فلك از نشهٔ جام تو سر مست * جهان از بادهٔ لطف تو مخمور *

[غالب] تنبيه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معني واهي مي نويسد كه نباتي باشد گرد و كوچك و الوان شبيه بخربزه هر آينه پرسش دارد كه خربزه نبات هست يا ثمر و خود كدام نبات هست كه گرد و كوچك و الوان تواند بود *

[احمد] آوريدهٔ خالق پاك در عالم اجسام از حيوانات و نباتات و جمادات بيرون نيست و ميوه هرگاه از حيوانات و جمادات نيست جز از نباتات چه خواهد بود پس نبات مطلق رستني باشد خواهي ميوه بود خواهي برگ و گياه و نبات بمعني بار از قبيل ذكر عام و ارادهٔ خاص باشد عبارت رشيدي درينجا اينكه دستنبو هر ميوهٔ خوشبو كه در دست گرده ببويند بخصوص ميوهٔ شبيه بخربزهٔ كوچك كه بوي خوب دارد و مزه ندارد انتهي و در سراج نيز همين هست و صاحب غياث و نفائس گفته كه آنرا بهندي كچري نامند انتهى *

[غالب] تنبيه زن حايض را دشنان بفتح دال مينگارد و خبر ندارد كه دشتان بدال مضموم هست مركب از دشت بضمهٔ دال به معني زشت و نجس و الف و نون حاليه *

[احمد] خان آرزو هم گويد دشتان بفتح اول بمعني زن حائض نوشته اند و ميتواند كه بضم اول باشد مركب از دشت بمعني زشت و بد و الف نون نسبت يعني كسيكه منسوب بهد و زشت هست يعني هركه نزديك او شوهر بد و زشت گردد چه نزديك زن حائض حرام هست در جميع مذاهب انتهي * ميگويم چه ضرور هست و كدام حند كه دشتان

لفظ مرکب باشد که مفرد بود صاحب جهانگیري گوید دشت با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بدنام بد و زشت کسی را خواندن دشنام گویند بمرور ایام و تغیر السنه تاي یوقاني را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل دشت من بوده و من دل را گویند و دشوار و دشخوار و دشپیل نیز ازین مقوله بود انتهي * و همکذا فی الرشیدي و بهار عجم وغیره و هیچیکي دشتان را از مرکبات دشت بمعني بد نشمرده و فتحه که بقول خان آرزو خودش همه اهل لغت نوشته اند خود منافي این ترکیب ست و تکلف معني ترکیبي هم خود ظاهر و در هفت قلزم نوشته [دشتان] بفتح اول و سکون دوم بمعني زن حائض آمده و زني که هنوز حائض نباشد دشتان نگویند انتهي * پس میتواند که منسوب بدشت بالفتح بود یعني اکنون که زن بالغه شد دیگر بخانهٔ خود نماند با کسی نکاح او شود او با خود ببرد هر کجا رود با خودش دارد و خانه نشینی او تمام شود و خرابي و خبطکي گردد * و از غالب این پرسش است که الف و نون حالیه که در افتان و خیزان و مانند آن نوشته اند آیادر غیر امر هم مي آید *

[غالب] تسمیه دشوار گر بقول خودش بوزن هشیارگر بمعني کوه و کوهستان و دشیشك هم بقول جامع بوزن لطیفك بمعني شب ست و این هردو لغت عند طلب ست تا در فرهنگهاي دگر نبینم نگزینم انچه صحیفه نگار مید اند این ست که نه دشوارگر بلکه دشخوار گر بکاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهي آباد کرده اند همانا گر مخفف گرد و گرد باوجود افادهٔ معني تدویر بمعني شهر نیز مي آید و دشخوارگر ازان گفتند که آن کوه بلند رهگذر هاي دشوار گذار دارد *

[احمد] در خاتمهٔ جهانگیری در در چهارم نوشته [دشوارگر] به فتح گاف پارسی بلغت ژند و پاژند کوه و کوهسار را گویند زراتشت بهرام نیز گفته * شعر * همه لردوانرا بدشوارگر * برند الحوان روزگار بسر * هم او گوید * شعر * بدشواری از جایگه بر کنند * سرانرا بدشوار گر آورند * انتهی و مکذا فی بهار عجم * و خان آرزو گفته دشوار گر بفتح گاف فارسی کنایه از کوه و کوهستان که رفتن را دشوار می سازد انتهی * وهم در جهانگیری و سراج دشیشک بشین معجمه بوزن لطیفک و بزیادت ما نیز بمعنی شب که مقابل روز است تم کلام‌ها پس دشخوار گر بمعنی شهر بند میخواهند و در برهان قاطع دشوارگر بر وزن هشیارتر است پس در قاطع برهان گرجای تر غلط طبع شده *

[غالب] تنبیه در صحت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی باز گونه هم صحت ما میگوئیم که دل ترجمهٔ قلب و استعارهٔ وسط مسلم لیکن دل بمعنی باز گونه هرگز نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق است *

[احمد] صاحب موید الفضلا گوید [دل] بالکسر قلب و نیز میانهٔ هر چیزی را دل آن چیز میگویند و نیز بمعنی قلب ای واژگونه آید کذا فی الشرفنامه این صحت داخل قول برهان واگر قیاس صحت هم مع الفارق نیست بل این بنابر قاعده ایست که میر ابوالحسن فراهانی در شرح قصائد اوحد الدین انوری ذکر کرده و هو هذا * رسم است قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی واحد و یکی ازینها نرا و رای معنی مشترک معنی باشد مخصوص با و بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگریرا خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوع اند از برای ستارهٔ مشهور و

تیر را درین شعر معانی دیگر هست که ازانجمله تیری که از شست
بسیار باشد که عطارد گویند و تیر باین معنی خواهند چنانکه
درین بیت خاقانی رح * شعر * چون او بمه نوزفی عطارد * مریخ
هلاک شود مر آنرا * یعنی چون تیر از کمان بیندازی مریخ هلاک آن
تیر شود و امثال این بلکه دور تر ازین نیز آمده مثلا انوری گوید
* شعر * هم جوزه بر آورد فرو بسته نفس را * هم فاخته بگشاد فرو
بسته زبانرا * جوزه بنابر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین
بر آید و تواند بود که مراد از جوزه بلبل باشد تو مقابله آن با
فاخته مؤید همین است چه جوز بمعنی هزار است در عدد کما صرح
به فی السامی فی الاسامی و هزار بلبل را هم گویند انتهی * و نیز بنابر
همین قاعده است انچه صاحب شرفنامه وغیره درین شعر انوری * شعر *
چون حرف آخر ست ز ابجد که مغز * در راستی چو حرف نخستین
ابجد ست * نوشته اند که [چون حرف آخر ست ز ابجد] یعنی
چون بلبل ست چه حرف آخر ابجد غین ست و غین بحساب هزار باشد
و هزار بلبل را گویند انتهی و فراهانی رح این را معنی دیگر نیز
بیان کرده و مثال دل بمعنی بازگونه در فن معما بسیار میتوان یافت *

[غالب] تنبیه دندان آپریز دندان آپریش دندان آفریش
دندان پرتیز دندان آریش دندان کاو این شش اسم از بهر خلال هم بدین
تقدیم و تاخیر درشش فصل آورد تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست
واگر قاعده هم قرار داده باشد فایده کدام ست *

[احمد] یارب جامع لغات چطور الفاظ گرد آورد که از زبان حضرت
غالب نجات یابد هرگاه کسی لفظ و معنی صحیح نوشته از تقدیم و تاخیر
او گرفتن فایدهٔ متصور باشد و معترض آنرا نداند یا دانسته بازپرسد]

چه تفصیل در مبحث و بلندی الفاظ و تاخیر و فائدهٔ آن در دیباچه
وغیره گذشت ٭

[غالب] تنیده دوشانیدن دوشانیده دوشید دوشیدن دوشیده
متعدی و لازمی را درهم آمیخت نخست صیغهٔ ماضی از بحث متعدی آورده
آنگاه مصدر متعدی رقم زد سپس صیغهٔ جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
وازان بعد صیغهٔ فاعل و پس ازان مصدر و در انتها صیغهٔ مفعول
نوشت دعا که هرچه این بو الفضول نوشته بی ربط و نامعقول نوشته
مصدر را نام بردن و معنی آن بنگارش در آوردن بهیچ ازین همه
می توان گذشت دوشیدن بمعنی چه دیدن اگر غلط نکنم مصدر آفریدهٔ
صاحب برهانست تا در کلام سخنوران یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد
باور نتوان کرد ٭

[احمد] حضرت غالب اینجا متفاوت شدی و غلط کردی و الزام
صریح بائمی ای بو الفضول هرچه برهان نوشته همه معقول ست وسخن تو
نامعقول و جامع لازم و متعدی هردو را جدا جدا نوشت و هردو را هرگز
باهم نیامیخت و از کم تتبع دوشیدن و دوشانیدن مصدر ساختهٔ برهان
نیست بلکه در شعر خداوندان شعر آمده است به بین و غلط مکن حضرت
نظامی رح فرماید ٭ شعر ٭ خجسته کاغذی بگرفته در دست ٭ بعینه
صورت خسرو برو بست ٭ بران صورت چه صنعت کرد لختی ٭ بدوشانید
بر شاخ درختی ٭ ای بجسبانید شیخ اوحدی صاحب جام جم گوید
٭ شعر ٭ دست بگذار تاش می بوسند ٭ تو بهل تا در و همی دوشند ٭
هم او گوید ٭ شعر ٭ آب گندیدهٔ خاک پوسیده ٭ در تو چون نفس
و روح دوشیده ٭ بندگی شیخ عطار رح فرماید ٭ شعر ٭ چند پای
هر کسی بوسیدنست ٭ از طمع در هر خسی دوشیدنست ٭ برایهٔ لغ

هم مثل صاحب جهانگیری و سروری اصفهانی و رشیدی وغیرهم نوشته اند که دوسیدن بواو مجهول و سین مهمله بوزن بوسیدن، جوشیدن و لغزیدن و دوسانیدن متعدی از وی، دوس امر بدوسیدن و دوسنده و برین قیاس سائر مشتقات انتهی کلامهم و در برهان قاطع قبل دوسانه صیغهٔ اسم فاعل دوسند بوزن سوزند صیغهٔ جمع غائب واقع شده پس در بیان این سهو و خطای عبارت قاطع برهان دهان بسته است ٭

[غالب] تنبیه دیز را بمعنی رنگ عموما و بمعنی رنگ سیاه خصوصا می نویسد و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغلطه ایست ای اصل سخن این است که دیس بدال مکسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل آنست چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانا بشب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هندی مشکی نامند آنرا شبدیز می گفتند ٭

[احمد] در مجمع الفرس سروری دیز بکسر دال بمعنی رنگ و لون باشد عموما و اسپ خسرو پرویز را شبدیز می گفتند و بر رنگ سیاه خصوصا نیز اطلاق کنند انتهی و در فرهنگ گفته [دیز] و [دیزه] هشت معنی دارد اول لون و رنگ را گویند عموما و این لغت جز آنکه برنگ سیاه درآورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز نامند چنانچه این بیت امیر خسرو رح دلالت برین معنی میکند ٭ شعر ٭ یکی شبگون که نامش بود شبدیز ٭ گرو برده ز صرصر در تگ تیز ٭ دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصا صاحب فرهنگ منظوم گفته ٭ شعر ٭ داستان تست داور ضیا حکم ٭ دیزه باشد سیه ز رخش قلم ٭ تکیه سوزنی راست ٭ شعر ٭

از صمغ والاصطلاحات دوها کلیدر ترجمه بزرگوک دایره پوست بادیه شکل
شبان همدم رنگین باشد ملاکسترون الموالتنبیهی و در صراح و جواهر الحروف
دیگ و دیس از حروف تشبیه نوشته ۰

[برهان] دیماس ترور رواش ترجمهٔ توضیح باطل که از واضح
شدن و ظاهر کردیدن باشد ۰

[غالب] موید برهان شکوه باد که جولانگاه نظر دومین آموزگار
برهان قاطع مطبعه اشف و مهتمان کارگاه الطباع جابجا حاشیه ها
نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه
در فارسی کورچشم در عربی تیز اعمی هست لاجرم آن اغلاط بیشتر
بجا هست کس چکند صاحب برهان همه جا که مورد ذمی دارد موقع
قیاسی دارد نا درست و فکری دارد نارسا اما حاشیهٔ که در توضیح لغت
دیماس رقم زده اند بجماعت گوئی درینجا برین بیچاره ستم رفت
و ناوک اندیشهٔ حاشیه طرازان خطا کرد دیماس لغتی هست دری و بهلوی
بمعنی توضیح و تصریح درکتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در
دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد صحت لغت را زیان ندارد توسار
ماسان پنجم که ترجمهٔ دساتیر رقم کرده اند دیماس را بمعنی توضیح چند جا
آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یك لغت باشارح
دکنی همزبان ساخت ۰

[احمد] اعتراض های اهل مطبع در الفاظ فارسی نیز هست
و بعض اعتراض ایشانرا غالب از خود کرده و درین کتاب از جانب خویش
بیان فرموده و همه تخطئهٔ اهل مطبع هم بجا نیست و پیشتر مرقوم
شد که در تذکر لغات دساتیر صاحب برهان قاطع منفرد نیست پس
الفاظ دساتیر هم در برهان قاطع توان یافت یا در فرهنگ دساتیر که هم

ازبرهان قاطع مستنبط است و این لغت دری یعنی فارسی ملا فیروز در فرهنگ نیاورده پس مرا قلبی ازین میتوان فهمید که در تحقیق حروف و حرکات این کلمه و تشخیص معانی مستعملهٔ آن مرجع غالب همین برهان قاطع حامی خود است چنانچه در دیگر اینچنین کلمات ؞ و ازکسی دانش گرفتن و نامش بزشتی بردن ؞ نمک خوردن نمکدان را شکستن ؞ بود پس داد از بیوفائی او داد نگوئیدکان قرار صفت که غالب اینجا عبارت خودش را مؤید برهان نام کرده و این کتاب مرا که همه بیانش برهانست اگر انصاف بالای طاعت را کار فرمایند هم مؤید برهان میتوان خواند ؞

[برهان] را ستاد بسکون سین بروزن بامداد وظیفه و راتب را گویند ؞

[غالب] راستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکب از رستی و داد است رستی بسین مضموم بمعنی ماحضر و داد صیغهٔ ماضی از دادن و درینجا بمعنی مصدر درخور بسبب کثرت استعمال رستی داد شد چون در دو حرف قریب المخرج بر انگشان اهل المتجا تاء رسم ست رستاد ماند ؞

[احمد] سبحان الله زهی قیاس وخهی ترکیب بیچاره چکند نه ذهنی درست دارد نه فکری رسا بتکلف ترکیب میدهد و ازین غافل که معنی ترکیبی رستاد دادن وظیفه بود و این نیست صاحب جهانگیری نوشته راستاد بر وزن بامداد بالف بعد الرا بمعنی وظیفه و راتبه فردوسی راست ؞ شعر ؞ خدایا نخواهم ز تو راستاد ؞ چو جودت همه را وظیفه بداد ؞ و هکذا فی الرشیدی و المدار والسراج وغیره و [رستی] به وزن مستی بمعنی نان و روزی لغتی دیگر است مخفی مباد که بعد ازین غالب را بر لفظ سازش سخن است و این اعتراض اول از اهل مطابع بوده

و من هيچ در كتب طبعجره مطالعه ام معنى دران نمبكنم و برهان
زاوش بزاي معجمه بوزن خاش هم آورده و اكثري همين نوشته اند

[برهان] راه خفته كنايه از راهي ست كه بسيار دور و دراز و
هموار باشد ●

[غالب] پناه بخدا دور و دراز و هموار چه معني دارد هموار
با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و درازرا چرا گويند
آري راه خفته وراه خوابيده راهي را گويند كه آمد و شد مردم ازان
راه نبود و هيچكس دران راه تردد نكند انصاف بالاي طاقت ست
خود جوهر لفظ دلالت برين معني دارد وبا معني ديگر من كل الوجوه
مخالف ست ●

[احمد] مي مي دعوي شاعري وهمه داني واين همه ياخوري
و ناداني نكرند كاذرا از مطالعهٔ اين جواب مسلوب الحواس و خرف
بودن غالب متحقق خواهد شد در جهانگيري ورشيدي راه [خفته] كنايه
از راهي ست كه درازي داشته باشد ظهوري فرمايد ● شعر ● راه ملك
عشق راه خفته است ● صد درازى خفته در پهناي او ● انتهى و
هكذا في السراج و هفت قلزم ● و صاحب بهار عجم فرمايد [راه خفته]
و [راه خوابيده] كنايه از راه دور و دراز و همچنين جادهٔ خوابيده و
صحراي خوابيده و منزل خوابيده صائب ● شعر ● در بدست آوردن
زلفش مرا تقصير نيست ● اين ره خوابيده كوته ميكند شبگير را ●
واضح ● شعر ● عشق آگاهي نبخشد جان غفلت ديده را ● برق نتواند
بريدن اين ره خوابيده را ● ظهوري ● شعر ● راه ملك عشق الخ بيدل
● غبارم بر نمي خيزد ازين صحراي خوابيده ● اسيرم همچو طفلان
در طلسم پاي خوابيده ● شفق اللهي زاقم ● شعر ● جادهٔ خوابيده

داند پای شوام برت را ٭ دست کوتاه مرا چوها منان نگردد بلند ٭ مهر ابو القاسم قاسم هروی شعر ٭ همی بمورد ملامت رید بیداری لخت زبون ٭ این ره خوابیده را آواز با افسانه ایست ٭ انتهی ٭ و راهی که آمد و شد مردم ازان نبود آنرا راه کور گویند نه راه خفته هم در بهار عجم عجب [ره کور] بکسرهٔ ها راهی که مردم دران تردد نکنند و خط جاده اش میان نباشد صائب ٭ شعر ٭ بی تمیزی ایام بصورت نتوان یافت ٭ کور هست چنان ره که لنگ کوب نباشد ٭

[برهان] رُبا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی بربا ٭

[غالب] یاران برای خدا داد دهید و اگر ندهید گله نیست باری قاه قاهی خندهٔ تبسمی در لفظ ربا تقریر ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا نیست و در شرح معنی ربا تحریر این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بربودن هم هست یعنی بربا در خور آن نیست که دانایان را بخنده آرد ٭

[احمد] جواب اینچنین مقام بتکرار گذشت بنابر این بنقل تحریر یکی از ارباب فرهنگ کفایت می کنم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته ربودن سلب کردن ربا مثله و امر بدین معنی و رباینده چون دلربا انتهی ٭

[برهان] رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه و خالی را گویند ٭

[غالب] در صورت تغیر اعراب کدام تغیر معنی بهم رسید اگر همچنین بهم نوشتن این لغت کارش را نمی شد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و خالی

زهی لفظ سنجی و معنی سگالی ٭

[احمد] بمعنی برهنه بعضی رت بالفتح نوشته و بعضی بالضم و جامع هر دو را ذکر کرده در جهانگیری رت بالفتح بمعنی برهنه و بالضم تهیدست و در رشیدی و سروری رت بالضم بمعنی برهنه خان آرزو در سراج نوشته رت در جهانگیری بفتح برهنه و بضم تهیدست و این خطا ست هر دو بضم اول ست چنانکه در سروری ست چرا که مخفف روت ست بهمین معنی چنانکه قوسی آورده و بعضی لوت بلام نیز گفته اند و این نیز صحیح ست زیرا که بدل روت ست و تحقیق آنکه روت بمعنی تهیدست مجاز ست و بمعنی خالی هم مجازا آمده چنانکه زمین رت گویند یعنی زمین خالی از عمارت و ویران انتهی ٭

[برهان] رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی رخشاست که تابان و روشن ست

[غالب] رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوح ست بنای دعوی ما برا نست که رخشیدن مصدری ست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح رای قرشت ست بعد افگندن دال که علامت مضارع ست رخش باقی می ماند که صیغهٔ امر ست چون الف در آخر آن درآرند افادهٔ معنی فاعلیت می کند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغهٔ امر الف و نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمهٔ حرف نخستین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافهٔ دال ماده نیز می آید یعنی درخشیدن هراینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوط در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم و مذموم ٭

[احمد] آنچه از کتب لغت وکلام اساتذه ثابت می شود آنست که درخشیدن بدال بضمتین و هم بضم اول و فتح ثانی ست و رخشیدن مخفف آن اکثر بضم را مستعمل ست درجهانگیری و مجمع الفرس سروری و رشیدی رخشا و رخشان بالضم رخشنده و تابنده در شرفنامه رخشان بالضم نیک تابان و درخشان نیز لغت ست ز رخ ایشان ماه همایون * شعر * زگل شان شبستان گلستان شده * ز رخ شان مه کاخ رخشان شده * انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا ناصر الدین * شعر * رخ رخشان او خورشید جان باد * لب لعلش حیات جاودان باد * فردوسی * شعر * دو رخشان درخشان چو شمس و قمر * دو لب شان درافشان چو شهد و شکر * و در درخشان بمعنی تابنده الف و نون فاعلیت ست نه حالیه *

[غالب] تنبیه رکیدن بکاف عربی و رگیدن بکاف فارسی در در اصل دیک معنی می نویسد و باز در بحث زای نقطه دار هم ندان معنی نشان میدهد و سپس در بحث زای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطا رای صواب گزید اندک ازمن باید شنید اساس این لغت بر رای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه مقبول نیست بودن زای هوز نیز سرآغاز معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یای معروف مصدر رست فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم وغضب باشد ترجمهٔ آن دو هندی بربرانا *

[احمد] در شرفنامه رک بفتح رای مهمله چون کسی از خشم نرم نرم با خود سخن گوید گویند می رکد * رکیدن بفتح رای مهمله از تندی و خشمناکی نرم نرم با خویشتن سخن گفتن و در زای معجمه [زکان] بالفتح و الضم آنکه از خود رمیده بود وقیل بالفتح بازای

فارسي انتهى وهكذا في مويد الفضلا و درمدار الافاضل زكيدن بفتح
زاى مهمله وكاف پارسى آهسته آهسته باخود ازاندوه و غم سخن گفت
و صاحب بهار عجم گويد زكيدن بفتح زاى فارسي وبراى مهمله نيز
نوشته اند انتهى درمجمع الفرس سروري مرقوم ست [زكيدن]
بفتح زاى مهمله و كاف تازى خود بخود سخن گفتن ازخشم [زكان]
بوزن زبان سخن باخود گويان ازخشم واين هر دولغت بزاى فارسي
نيزآمده [زكان] بفتح زاي تازي آنكه از خود رنجيده باشد و خود
بخود سخن گويد و بضم زا نيز خوانده اند انتهى و صاحب جهانگيرى
ژكيدن صرف بزاي فارسي بدين معنى آورده و صاحب رشيدي راي
مهمله جمع كرده و همچنين صاحب سراج *

[قتيل] تمهيد ساتكني و ساتگنى و ساتگين و تكيني چهار لغت
در چهار فصل بي فاصله بمعنى پياله شراب نوشت اينجا همان سه
خطا و يك صواب بيشت ساتكنى و ساتكي و ساتكينى هرسه غلط آرى
صحيح ساتگين و مخفف آن ساتگن چون آهنين مخفف آهنن *

[احمد] صاحب شرفنامه گويد [ساتگين] باكاف فارسي پياله
وآوند شراب و ساتكي و ساتگيني مثله سپاهاني * شعر * بركف ساقيان
بزم احل * ساتگيني گران ببايستي * انتهى و هكذا في مويد الفضلا و
مدار الافاضل و درمجمع الفرس ساتگين ساتگنى هر دو قدح باشد ودر
نسخه ميرزا ساتگى و ساتگيني آمده شيخ سعدي رح فرمايد * شعر *
بمسجد در آمد هرايان و مست * مي اندر كف و ساتگيني بدست *
استاد عماره گويد * شعر * چون مي خورم بساتگي باد او خورم *
و زياد او نباشد حالي مرا ضمير * و درجهانگيرى ساتگين بمعني پياله
و محبوب و ساتگيني بمعنى اول ساتگين و صاحب رشيدى گفته

ساتگین بتای موقوف و کسر کاف پارسي در ترکي بمعنی محبوب ست
ازینجهة قدح را ساتگینی وساتکني بحذف یاي اول گویند یعنی
دوستکاني وآن عبارت از پیالهٔ بزرگ باشد که پر کرده بنام دوستي
دهند منوچهري * شعر * از پس نرد بار داو گرانتر ببر * وز دوکف
ساتگین ساتکني کش بدم * سعدی رح * شعر * مي اندر سرو
ساتگیني بدست * انتهی و خان آرزو نخست تحقیق رشیدي بیان
کرده وسپس گفته که در عامه نسخ ساتگین و ساتکن بحذف تحتاني
وساتگي بحذف نون بمعني مطلق قدح ست چنانچه سعدی رح فرماید
* شعر * مي اندر سرو ساتکیني الخ انتهی و بتخفیف آستین چنانکه
آستن گویند آستي نیز خوانند کذا فی بهار عجم وغیره و قول غالب
چهار فصل بي فاصله تماشائي دارد *

[غالب] تنبیه اول سوخت صیغهٔ ماضی سپس سوختن مصدر
آنگاه سوز صیغهٔ امر ازان بعد سوزد صیغهٔ مضارع هر مشتق لغتي
جدا گانه و گسیختن مصدر* وامر درمیانه چه مایه ریشخند دارد *

[احمد] نزد مسخرگان اگر ریشخند باشد گو باش عاقلان و
دانایان را ازان چه نقصان *

[برهان] سپی دیو بمعني دیو سفید ست که رستم در
مازندرانش کشت چه سپي بمعني سفید باشد *

[غالب] اي بوهره از خرد بي بهره سپي بمعنی سفید در کدام
فرهنگ دیدهٔ کاش سپید مي نوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه
اکنون روی سخن بسوي دانشورانست سپید دیو و سپید دار پس
از امضاي قاعدهٔ ترخیم سپدیو سپیدار مي ماند نه سپي بمعنی
سفید ست و نه سپی مخفف سپید دستبرد تخفیف یک دال را از

میان برده است ٭

[احمد] جامع خودش در مقدمهٔ کتاب نوشته ٭ هرگاه خواهند
که دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول
کلمهٔ آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمهٔ اول را حذف
یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد
همچونیمن و بادامغز که یک میم را انداخته اند همچنین در سپید دیو
وگرد دهن هم یک دال را حذف کرده سپیدیو وگردهن گفته اند ٭ انتهی
و در لفظ سپی میگوید بروزن صفی مخفف سپید باشد انتهی وهکذا فی
الفرهنج والسراج و دستور مقدمین اهل لغت آن بود که الفاظ را بهر چند
صورت که مستعمل یابند خواه آن مخفف باشد یا اصل یا مزید علیه
بي تعيين حكمي معني آن مي نوشتند و تفصيل اين در ديباچه گذشت ٭

[برهان] ستاد بکسر اول بروزن نهاد مخفف استاد باشد
که برپاي بودنست و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد
و باين معني بفتح اول هم آمده است ٭

[غالب] در فصل دگر مصدر را که ستادنست نیز نوشت و هم
از مضارع و هم از مصدر معني گرفتن نیز فراگرفت مگر این بوالعجب
قول صحرای سخن ست که مردم را در هرگام از راه می برد ستادن
کجا و معنی گرفتن کجا سخن این ست که ایستادن و استادن و ستادن
بمعني قیام آمده است و چون مصدر را سه صورت ست هر اینه مضارع نیز
سه صورت دارد ایستد واستد وستد بسین مکسور و تای مفتوح و
حال مشتقات دیگر نیز همچنین اما ستدن مصدریست دیگر بسین
مضموم و تای مضموم در معني باگرفتن مرادف و مضارع آن ستاند
وامرآن ستانست وهم ازاین مرکب ست جهانستان و جانستان

ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن
را یکی نخواهد دانست مگر کور مادر زاد بیچاره ستد را که بضمتین
صیغهٔ ماضی است از ستادن جائی دیده باشد چون ستد بسین مکسور
و دال دوقانی مفتوح مضارع ستادنست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه
نیست و معهذا در تصحیفات پیش پا میخورد در تجنیس تام چرا
پایش بسنگ نیاید هر دانندهٔ که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد
رسید که صاحب برهان قاطع از آئین صرف فارسی آن مایه آگهی
نیز ندارد که کودکان آمد نامه خوان دبستانهای دهلی و لکهنو *
[احمد] در جهانگیری و رشیدی مرقوم است که ستاد دو معنی
دارد اول مخفف استاده امیر خسرو رح * شعر * ساقی برخیز و یار
بنشین * کاین شسته و آن ستاده می باید * دوم مخفف ستاند باشد
یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده * شعر * ما سر بغیر حضرت تو در
نیاوریم * سلطان زمانهٔ تو نیارد ستاد باج * باز رشیدی می گوید لیکن
ستاند نیز توان خواند انتهی میگویم اگر باج ردیف باشد نتوان خواند
سزاوار صفاهانی مثالی آورده که ناچار بی چون و چرا تسلیم کردنی است
نظامی رح * شعر * نه بخشنده خبر دارد ز دادن * نه آنکس کو پذیرفت
از ستادن * و همین است در نوادر المصادر و سراج نگرندگان فرا رسند
که ستاندن بروزن نشاندن بمعنی گرفتن مصدریست مستعمل فرس
و ستاند مضارع از وست فردوسی * شعر * ستاند ز نواه و ستادن مخفف
آن و ستدن بحذف الف مخفف ستادن ستد مخفف استد بمعنی قیام
کند تا حال بنظر نیامده و بمعنی گیرد خود نیست در سکندرنامه
و غیره بمعنی ماضی آمده اما نه بضمتین بل بسین مکسوره و تای
مفتوح و صاحب مخزن الفوائد و غیره نوشته اند که صیغهٔ ماضی لباس

مضارع دربردارد یکی زد دوم آمد سوم صتد و از ستاد بالف نیز وقتم ثانی ستد ظاهرست طاهروحید گوید * شعر * درین بازگه ای گواه وستد * بود گرم بازار داد وستد * نظامی رح * شعر * گرزه هفت و چهار صد باشد * زیریك داد و یك ستد باشد * ایضا * شعر * این بگفت ودوات برمن زد * اسپ وساز وسلیح من بستد * ای گرفت * هریکی از بینندگان این را خواهد پذیرفت وانکار نخواهد نمود مگر کور سواد * و هرکه سواد باین معنی ورا خواهد رسید وسر نخواهد تافت مگر کور مادر زاد * داران غالب که غول صحرای سخن گشته است والفنج و سخج را از الفنجیدن و سنجیدن وآماده را از آمودن و ستاند را از ستدن مشتق میگوید و مردم را در هرگام از راه می برد از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و از آئین صرف آن مایه آگهی ندارد که دبستانیان ڈهاکه و کلکته *

[غالب] نخیته سنوسر بروزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و بعد ازین فصل می فاصله صوسه بروزن دوسه هم باین معنی می لاید و آینده در فصل شین شنوسه اسم عطسه خواهد گفت نمیدانم که سبوسه را بهر کدام روز نگاهداشته حق تحقیق آنست که شنوشه بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و هاي مختفی عطسه را نامند *

[احمد] در شرفنامه شنوسه و شنوشه کلاهما با واو فارسی انتهی و همذا فی موید الفضلا * صاحب مدار الافاضل گوید شنوشه بضمتین عطسه و بسین دوم مهمله نیز استاد * شعر * مرا امروز توبه سود دارد * چنان چون درد مند انرا شنوسه * انتهی و در نفایس اللغات نوشته که [چهنك] را بعربی عطاس وعطسه و بفارسی ستوسه بفتح سین مهمله وضم تاي فوقانی و فتح سین دوم و ستوسر بروزن

کبوتر و شنوسه واشنوشه بفتح همزه گویند ابوالخیر گوید * شعر *
دماغ خشك اواشنوشهٔ تر * چو آید اوش گردون را کند کر * انتهی
و خان آرزو در سراج گفته * ستوسر بروزن کبوتر در برهان بمعنی
عطسه و ستوسه بجای رای مهمله های مختفی نیز گفته اول اغلب که
یکی ازین دو تصحیف باشد بلکه شنوسه بشین معجمه و نون بواو رسیده
نیز آمده پس آن هردو تصحیف باشد و صحیح سوم چنانکه در جهانگیری
و غیره آورده انتهی بعد ازین غالب را بر لفظ سدا سخن ست و من
تحقیق این در صدا بصاد مهمله خواهم نوشت *

[غالب] نغمه سرایان می سرایند و معنی خوانندگی و گویندگی
میفرمایند تنها سرایش می نویسد و معنی زبان قال خاطر نشان می
کند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغهٔ
امرست از سرودن بالف و نون حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان
و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمهٔ زبان قال نیست بلکه
ترجمهٔ قال آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند *

[احمد] سبحان الله عبارت قائل نفهمیدن و اعتراض کردن طرفه
ماجرائیست ای دانشوران بعبارت برهان توجهی و بر معترض نافهم
قاه قاهی دانای تبریز میگوید [سرایان] بروزن کدایان خوانندگی و
گویندگی و نغمه سرائی کنان را گویند انتهی کنان چنانکه بانغمه
سرائی متعلق ست بنابر عطف باخوانندگی و گویندگی نیز علاقه
دارد پس تماشا کردنی ست که برهان چه میگویند و غالب چه می فرماید
آری * من چه می سرایم و طنبورهٔ من چه می سراید * و دیگر اینکه
غالب هر الف و نون که بعد صیغهٔ امر باشد آنرا حالیه میگوید و غافل
ازاین که ترجمهٔ افتان و خیزان بالف و نون حالیه گرتا هوا اور انهتا هوا

مي باشد واين خلاف مقصود ست ونميدانند كه چنانكه بعد صيغهٔ امر الف و نون حاليه مي آيد الف ونون فاعليه نيز مي آيد و درينصورت ترجمهٔ افشان و خيزان گرتي والا و اٹهني و الا ميشود پس در سرايان الف ونون فاعليه باشد بمعني سراينده وگاني والا نه الف ونون حاليه كه معني گاتا هوا دهد قوله همچنين سرايش نيزاه برهان سرايش را زبان قال نوشت و ناسرايش را زبان حال و صاحب فرهنگ دساتير گفته [زبان سرايش] زبان قال و [زبان ناسرايش] زبان حال انتهي و از عبارت نامهٔ زرتشت نيز همين معلوم ميشود *

[برهان] سرپرست بفتح اول وپاي فارسي بروزن زبردست بمعني خادم و خدمتگار باشد *

[غالب] چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت معني خادم وخدمتگار بيسند با ور ندارنيم در زبان اردوي مشهور سرپرست مربي وغمخوار را گويند اگر گفته شود كه لفظ از اضداد ست چنانكه در عربي مولي جواب آنست كه ماخود سرپرست را ازان رو كه دركلام اهل زبان بمعني محسن و مربي نديده ايم روزمرهٔ اردو شمرده ايم و بمعني خادم و پرستار در هيچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هرآينه سند ميخواهيم *

[احمد] تركيب لفظ خود دلالت مي كند كه بمعني خادم باشد چه سر بمعني مهتر هم آمده است در فرهنگ [سرپرست] خادم باشد و بمعني ميزبان نيز آمده حكيم فردوسي گفته * شعر * بدستوري سرپرستان سه روز * نخوردن مرازو امنم دلفروز * انتهي وهكذا في السراج * و در بهار عجم و مصطلحات وارسته سرپرست خادم سرپرستي تيمارحال كردن و اين محاوره است طغرا * رباعي *

گر قطب شمالي همه جائی گردد * در طرف کلاه تو هوائی گردد *
زين سانکه بسر پر ستيش اوج گرفت * جادارد اگر فلك رهائي گردد *
هفت پيكر * شعر * سروري به كه يار من باشد * سر پرستيش كار من باشد *

[غالب] تنبيه سرخاريدن دربلفصل به نه معنی آورده است بيشتر نقيض يكديگر و در اصل مفهوم اين كلمه آنست كه انسان دران حالت كه فرومانده باشد و هيچ كار نتواند كرد كاري پيش گيرد چنانكه عرفي فرمايد * شعر * مرا زمانهٔ طنازدست بستهٔ و تيغ * زند بفرقم وگويد كه هان سري مي خار *

[احمد] دانشوران عبارت برهان می نويسم بخاطر داريد و بانوشتهٔ ديگر اهل فرهنگ برابر كنيد برهان ميگويد [سرخاريدن] كنايه از نوميد شدن و نگاهداشتن وتسلی كردن وراغب شدن والطف نمودن و تعلل و درنگ واهمال ورزيدن وعاجز شدن در جواب خصم و حيلهٔ و مكر كردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گرديدن و بهانه آوردن باشد انتهي صاحب شرفنامه گويد [سرخار] زماني درنگ مكن فردوسي * شعر * بدستان بگو انچه انچه ديدی ز كار * دگر آنكه درآمدن سرمخار * انتهی و هكذا في مؤيد الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس * و در شرفنامهٔ و مويد و مدار بمعني نوميد شدن نيز آورده و در مويد الفضلا نيز كنايه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و در خاتمهٔ فرهنگ سرخاريدن كنايه از چهار چيز است اول كنايه از نگاهداشتن بود مولوی معنوی رح * شعر * عشرتي هست درين گوشه غنيمت داريد * دولتي هست حريفان سر عشرت خاريد * دوم كنايه ازلطف نمودن و تسلي كردن ست هم او فرمايد * شعر * من هروپا گم كنم دل زجهان بركنم * گر نفسي

او بلطف سر نه بخارد مرا * سوم تامل نمودن و اهمال کردن بود فردوسی گفته * شعر * اگر هیچ سرخارد ازآمدن * سپهبد همی زود خواهد شدن * چهارم کنایه از مکر و حیله و بهانه آوردن امیر خسرو رح * شعر * رو تمزه پیشه کن ورگنج بابی خوش مشو * با قضا تسلیم شو ور تیغ بارد سر مخار * فردوسی شعر * بدستان بگو انچه دیدی زکار * بگویش که از آمدن سر مخار * انتهی و هکذا فی الرشیدی و خان آرزو بعد از نقل اینقدر میگوید که نزد بعضی نا امید شدن و راغب گشتن و عاجز شدن درجواب خصم و تملق نمودن و خجل شدن انتهی و در مصطلحات الشعرا و بهار عجم اراده و خواهش کردن نیز و این محاوره است طالب آملی * شعر * غم کلکت کو بهر انگشت دارد صد هنر * کیست کو خارد سر چندین مهمات خطیر * انتهی و همین مصطلح متاخرین ست در شعر عرفی که از جانب زمانه بطور طنز واقع شده چنانچه شارح قصائد عرفی میگوید که میتواند که سر خاریدن کنایه از امیدوار بودن باشد زیرا که عادت ست که مفلس لقمه خواه در وقت سوال و امید حصول چیزی سر میخارد یا از سر خاریدن استراحت کردن اراده کرده یعنی زمانهٔ طناز دست را بسته تیغ بر سر من میزند و میگوید که امیدوار باش یا استراحت کن و خوش باش که امید بر می آید انتهی کلام الشارح *

[غالب] سرخ شبان یامو دار اسم حضرت موسی علیه السلام ست بزبان پهلوی *

[قاطع] هرچند ظهور حضرت کلیم الله درعهد فرمانروائی کیخسرو ست چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید * شعر * کنون نو شود درجهان داوری *

که موسی بیاید به پیغمبری ٭ اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود جز
لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمیبرد
سرخ یعنی چه یاهو دار را معنی کدام هو لفظ عربی ست در پهلوی چون
گنجید و یاهو افاده کدام معنی کرد درین روزگار یاهو اسم نوعی ست
از انواع کبوتر اما لغتی ست حادث نه پارسی کیخسروی و لهراسپی
آخر جناب موسوی کدام جانور یا کدام چیز با خویش داشتند
که یاهودار لقب یافتند عصا یاهو نیست توریت یاهو نیست طور
یاهو نیست بر نگرندگان این مقام فرض ست که اگر توجیهی درخاطر
گذرد نامه نگار سیاه نامه را آگهی بخشند واگر من نمانده باشم
برحاشیهٔ این ورق نویسند تا هرکه بیند گفتار دکنی را مسلم گزینند و
هرکه این رساله را نقل بر دارد آنعبارت را همچنان برحاشیه نگارد ٭

[احمد] چون بقول غالب بر نگرندگان فرض ست که اگر
توجیهی در خاطر گذرد آگاهی داده شود من نگرنده را هرچه بخاطر
گذشت بعرضه میرسانم ٭ حکم بتحتانی بودن حرف اول یاهودار اشعاری
نکرده که معترض بجزم آن رفته حال آنکه بای موحده است در
فرهنگ ست [سرخ شبان باهودار] نام حضرت موسی پیغامبر علی
نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی انتهی اگر گویند که برهان وصاحب
جهانگیری چنانکه بتحتانی بودن حرف اول باهو اشعاری نه نموده اند
همچنان بموحده بودن آن نیز تصریحی بکار نبرده پس بموحده بودن تیقن
ازکجا گویم باهو ببای موحده لفظی ست مناسب شبان چه صاحب
جهانگیری وغیره نوشته اند که باهو ببای موحده بمعنی عصا و
بازو هست و در جواهر الحروف مرقوم ست که باهو مبدل بازو بود
و اطلاق آن بر عصا و چوب دستی مجاز هست انتهی و چون در

رشیدی نگریستم بعینه مطابق نوشتهٔ خودم یافتم و هکذا عبارته ❋
❋ باهو ❋ چوب دستی که شتر بانان بدست گیرند هوزبی گویند ❋ شعر ❋
هرکه از پشت داش باروااف تو نکند ❋ زخم باهو خورد از حادثهٔ
چرخ بلند ❋ فرخی ❋ ع ❋ باهو بدست کرده بر اشتر شدم فرز ❋
بعضی گفته اند باهو لغتیست در بازو، مذکور بمعانی مجازیه و ازینجا
ست که در جاماسپ نامه تعبیر از حضرت مرتضی به سرخ شبان باهو دار
کرده یعنی صاحب عصا چه عصا باهوی درخت باشد مجازا تم کلامه ❋

[برهان] سفید بر وزن و معنی سپید ست که نقیض سیاه باشد
و به عربی ابیض گویند ❋

[غالب] تا کودک لب از شیر مادر میشوید سفید و سیاه میگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید هموزن آوردن و همین لفظ در شرح
بکار بردن و باز نیارامیدن و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن
که ابیض ست ننگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نه
کند مگر مسخره تا اهل بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و
دشنام دهند ❋

[احمد] حسن نگارش برهان و قبح آویزش غالب بر دانایان
ظاهر ست ❋ و بعد ازین غالب را بر سکال و سلک لالی اعتراض ست
و بنده هم در هیچ کتاب اول را بکاف تازی و دوم را بضم لام وسط
ندیده ام مگر ثانی در منطق عام ❋

[غالب] تنبیه بر سیاوخش تهمت مینهد که عاشق سودابه بود
مگر این بی هنر از امت آن زن دروغگوست که قول اورا راست می پندارد
و سیاوش را دلدادهٔ او می نگارد ❋

[احمد] در عبارت جامع اگر هیچ تصرف واقع نشده باشد

البته مقام حیرت ست چه در شاهنامه خلاف این مصرع ست و خان آرزو نیز گفته سیاوخش بکسر اول و فتح واو و اینکه در برهان نوشته که او عاشق مادر اندر خود سودابه شده اصلی ندارد و قصهٔ عشق برعکس بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود انتهی *

[برهان] شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است که نان ازان پزند و بضم ثالث هم آمده است *

[قاطع] شاخل بکسر ثالث غلط ست چنانکه خود بعد ازین شاخول مینویسد و نمیداند که واو نتیجهٔ اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعي از غله است و نان ازان پزند هیهات شاخل بر وزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد در دکن می پخته باشند *

[احمد] در شرفنامه و جهانگیری شاخل بفتح سوم و در مجمع الفرس بضم نیز و در مدار نوشته شاخل بفتح خاي معجمه نوعي از غله و در مؤید و پنج بخشی ست که هندش ارهر گویند و مستعمل بضم خاست کذا فی التبخنری انتهی و صاحب رشیدی هم شاخل بضم ثالث آورده اما کشاخل که هم بدین معنی ست صاحب رشیدي نیز بفتح خا نوشته و خان آرزو گفته شاخل بعضی بفتح خا و بعضي بکسر گفته اند و صحیح بضم خاست زیراکه شاخول بواو نیز آمده انتهي و من حیرتم که غالب از نان شاخل چرا انکار دارد مگر از خوان الوان کلام خاقانی چاشنی نیافته میفرماید * شعر * مخوري تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس * نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش * سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدي هر سه بدین بوس متمسك اند *

[طالب] تنبیه شاب ود بر وزن چار قد شاب ورد بوزن لاجورد شاد ورد بر وزن یاد کرد شارود بر وزن مار زد شاه ورد بر وزن آه سرد شاه ورد بوزن حاه درد شش لغت در شش فصل بمعني هالهٔ ماه آورد تا صحیح کدام ست *

[احمد] در شرفنامه مسطور ست [شاد ورد] با صوم موقوف آن دائرهٔ که گاه گرد آفتاب و ماه بر آید و آنرا بروهون و پروهون و خرگاه قمر و خرمن قمر و خرگاه ماه و خرمن مه و شابود و شابورد نیز گویند و نیز فرش گستردنی را گویند انتهی و مؤید الفضلا شادورد با صوم موقوف خرمن ماه و شابورد باتحتانی موقوف همان شادورد مذکور کذا في الادات والشرفنامه انتهی و هکذا فی مدار الافاضل سروری صفاهاني در مجمع الفرس آورده [شابورد] بکسر با و فتح واو و سکون رای مهمله هالهٔ ماه باشد مثالش پیروز مشرقي گوید * شعر * بخط و آن لب و دندانش بنگر * که پیوسته مرا دارند در تاب * یکی همچون پرن دراوج خورشید * یکی چون شابورد از دور مهتاب * و آنرا [شادورد] [شاه ورد] نیز گویند انتهي صاحب فرهنگ گوید [شابورد] با باي موحدهٔ موقوف و واو مفتوح برازده هاله را گویند وآنرا خرمن ماه نیز گویند و [شادورد] حکیم اسدی راست * شعر * چه ترکی که مه گرد او شاد ورد * نیاورد گاهي یکي در نبرد * و [شاه ورد] و [شابورد] انتهي و صاحب برهان قاطع خودش گفته که [شابورد] با باي ابجد هاله و باین معنی بجای باي ابجد یای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم تم کلامه و صاحب رشیدی [شاتورد] بتاي فوقاني و [شاد ورد] بدال بمعني هاله آورده و بدین اثبات متمسك شده پیروز مشرقي گوید * شعر * یکي همچون پرن

الخ و لطیفی گرید * شعر * دل گشت از علامت خطت امید وار *
چون برزگر که از شود از شادورد شاد * و نیز بمعنی فرش که می اندازند
انتهی خان آرزو گوید تحقیق آنست که بمعنی فرش شادورد بدال
و بمعنی هاله شادورد بتحتانی و شاورد مخفف آن و شاهورد مبدل
چنانکه شایگان و شاهگان و بیای موحده اغلب که تصحیف ست انتهی *

[غالب] تنبیه شاورز بواو اسم پادشاه نوشت و باز می نویسد
که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی گری کند نغز
لغتی آورد که افادهای بسیار دارد اسم فیج پادشاه شاور نبوده است آن
شاپور ست مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که میان زن و مرد
میانجی گری کند نیز شاور نگویند آری مصوری بود در زمان خسرو
پرویز که شاور اسم اصلی آن بود و چون شاور مذکور در شکارگاه
شیرین تصویر خسرو کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو
مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاور اسم صفت
ست و هرکه چنین کند اورا شاور خوانند کتبادرا مغلطهٔ دیگر افتاد
که شاور را چون لغتی غریب بود بشاپور غلط کردند و مصور خسرو
راکه شاور بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم پادشاه
شاپور ست بپای فارسی و واو نه شاور بواو و اسم مصور خسرو شاور ست
بهردو زاو نه بپای فارسي و واو *

[احمد] در شرفنامه [شاپور] با باي فارسی نام پادشاهی از
آل اشك که از نبیسگان یافث بن نوح بود علیه السلام بعد فغفور در
ملك نشست پنجاه سال ملك راند و زکریا علیه السلام را در عهد او
کشتند انتهي و برهان بعد از نقل این میگوید که این شاه را
شاپور ذوالاکتاف می گفتند بسبب آنکه هرکس را از اعراب می گرفت

شانهای اورا بر می آورد و رها می کرد و بعد ازو چند شاپور دیگر پادشاهي کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان شیرین و خسرو انتهي و در غیاث از سروري نقل کرده که شاپور بضم بای فارسي نام مصوریکه میانجي بود میان خسرو و شیرین * انتهي صاحب مدارالافاضل گوید [شاپور] به بای فارسي نام پادشاهي از آل اشکان که از نبیسگان یافث بن نوح بود و نیز خدمتگار خسرو کذا في المؤید در تبختر بست شافور وزن کافور نام نقاشی ست و شاپور نام پادشاهی مخفي نماند انچه در خسرو شیرین واقع ست بیای عجمي و [شاور] ندیم خسرو بود و هم نقاشه و در مؤید ست وزن ساطور و شاور بوزن گازر نیز آنکه میان عاشق ومعشوق میانجی بود و پیغام یکی بدیگري رساند ازینجا معلوم میشود که معنی لغوی او این ست نه مجرد عام ست تم کلام صاحب المدار * و در کشف هم قول مؤید الفضلا منقول ست و اینجا برهان میگوید [شاوور] با واو بر وزن و معنی شاپور ست و نیز شخصي را گویند که میان عاشق و معشوق تا آخر قول مؤید الفضلا * وصاحب رشیدي نوشته [شاپور] بیای فارسي نام پادشاهي که از آل اشك بن یافث بوده که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد و در اصل شاه پور بوده و شاوور و شاور نیز گویند انتهي سراج المحققین در سراج اللغات نوشته [شاوور] بر وزن و معنی شاپور که پادشاهي بود از آل اشك یافث بلکه بدین معني مبدل شاپور ست و ازین معلوم میشود که بای فارسي نیز بواو بدل شود چه شاپور در اصل شاه پور ست یعنی پسر شاه و در برهان نیز شخصي که میان عاشق و معشوق میانجي باشد و اغلب که این خطاست زیرا که نام شخصي ست که میانجي بود میان شیرین و خسرو و قصهٔ او در شیرین و خسرو نظامی رح و دیگر کتب

مذکورست غایتش اگر به ثبوت رسد مجاز خواهد بود چنانکه حاتم بمعني سخي و جوانمرد مطلقا انتهی کلامه و همه شراح بوستان درین * شعر * شنیدم که شاپور دم درکشید * چو خسرو برسمش قلم درکشید * شاپور بپاي فارسي نوشته اند و همین شهرت هم دارد *

[برهان] شبروان کنایه ازشب زنده داران و سالکان باشد وکنایه از عسس و دزد و عیار هم هست *

[غالب] واویلا و امصیبتا شبروان صیغهٔ جمع آورد و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معني شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه ازعسس و دزد وعیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب ست کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعني دزدان سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که می گویند وعسس را شبرو که مي نامند * شعر * ز فرق تابقدم هرکجا که مي نگرم * کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجا ست * در هربک گام دو پا لغز اندیشه تاکجا احاطهٔ آن تواند کرد شبروان صیغهٔ جمع ست و مي خروشد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغهٔ جمع بر مفردچگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بوداینجا نیز عسسان و دزدان و عیاران می نوشت تا همان یک مغلطه باقي میماند *

[احمد] درشرفنامه [شبروان] یعنی شب بیداران از صلحا و عشاق و عیاران انتهی و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل در فصل شین مع الواو نوشته اند که [شبرو] یعني عیار و دزد و در اصطلاح الشعرا بمعني عاشق و شب بیدار و سالک نیز آمده انتهي و در جهانگیري و رشیدي و سراج [شبروان] سالکان و بیداران و دزدان وعیارن انتهي غالبا در عبارت برهان در دزدان و عیاران الف و نون جمع از

سهو کاتب افتاده و عسس خود جمع عاس ست اگرچه فارسیان گاهی بر مفرد اطلاق کنند ٭

[برهان] شبگرد بفتح گاف فارسی ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شب رو را نیز گفته اند ٭

[غالب] شبگرد ماه را چگونه میتوان گفت مگر اختر شبگرد و ستارهٔ شبگرد و من می گویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر نیست و در روز نیز همی گردد همان شب از روز اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه ترکیب ست آیا عسس و شبرو یکی ست یا شبگرد از اضداد ست حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شبگرد از اضداد ٭ داد از دست این همه جادا درهم داد ٭ راستی اینکه شبگرد شحنهٔ و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبرو دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را ٭

[احمد] سراج المحققین که نقادی کتب لغت خصوصا برهان قاطع پیش نظر دارد میگوید [شبگرد] عسس که شبها درشهر و ده گردد و بمجاز ماه را گویند اول نیز اگرچه مجاز ست لیکن شهرت گرفته انتهی و صاحب بهار عجم نوشته که ماه بمعنی قمر و تابان و شبگرد و مهرپرور از صفات او انتهی انکار غالب از معنی مجازی عجب ومنع انصاف ما به شبگرد عجب بر عجب ٭

[غالب] شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی ترس و بیم نیز می نویسند ندانم این تفرقه از که آموخت و هیکل باقوت از کجا آورد شکوه بشین مضموم زنهار نیست همان بکسرهٔ شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد ست بمعنی دبدبه و شان و رعب و شکوهیدن مصدر جعلی ست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت

ترجمهٔ آن در هندي رعب مي‌آنا ٭ باري چون ازين خيابان گذري هدت چون ديگر نگري پر ازگلهای بی رنگ و بو شکوهد وشکوهندگي شکوهيدن شکوهيده شکهد شکهيدن نقلی شگرف بضمير دارم و تا نگويم نياسايم مثلي هست که هرکنده خوري راکنده پزي هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بي فائدهٔ محض ست مسکت مدعي ديده ام و سود آن سکوت خاص بمن رسيده است همانا در قصيده بهمي دارم که نخستين مصرعش اين ست ٭ مصراع ٭ دانش اندوز نبايد که شکوهد زهوال ٭ چون آن قصيده شهرت يافت يکي ازعلما در بزمي که من نبودم برين لفظ خرده گرفت و گفت که شکوهد معني ندارد هم ازاهل بزم پاسخ يافت که نظامي رح درسکندرنامه ميفرمايد ٭ مصرع ٭ شکوهيد دارا زنزلي چنان ٭ خنده زدو فرمود که شکوهيد هند شکوهد نميتواند بود واي برين علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را ناروا پنداشت مردی سخت کوش گرم خون فرداي آن روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهدرا بوي نمود بخود فرومانده پنداري برهان قاطع کلام آسماني ست که هيچکس را از تسليم آن گزير نيست ديد وخنديد وگفت که من ميدانم حاجت بديدن برهان قاطع نيست ديروز ظريفانه سخني گفته بودم زنهار پيش ميرزا حکايت نخواهي کرد آه از عربي خوانان فارسي ناشناس ٭

[احمد] در شرفنامه شکوه بالضم با واو فارسي هيکل باقوت و مهابت و بزرگي بسيار که بتازيش حشمت گويند و [شکوهيدن] بالضم با واو فارسی عظمت خويش اظهار کردن درسخن و ترسيدن انتهى و هکذا فی مؤيد الفضلا وصاحب مدار الا فاضل گويد [شکوه] بضم بزرگي بسيار و قوت و هيکل و درحل لغاتست شکوه و زن

شکوه و شکه بمعنی حشمت انتهی و نیز صاحب مدار در [شکوهیدن] قول شرفنامه نقل کرده و صاحب جهانگیری در [شکوه] قول شرفنامه آورده و در [شکوهیدن] با اول مکسور معنی ترسیدن نوشته و در مجمع الفرس [شکه] بضمتین و [شکوه] حشمت و بمعنی ترس و هیبت نیز انتهی و در نوادر المصادر [شکوهیدن] بالکسر ترسیدن و هیبت زده شدن و بالضم اظهار بزرگی کردن خان آرزو گفته [شکوه] حشمت و عظمت و بزرگی و در رشیدی بمعنی ترس و مهابت و آنکه گویند فلان شکوه دارد یعنی مهابت دارد و شکوهیدن ترسیدن و مهابت نمودن است و برین قیاس شکوهد و شکوهید و شکوهنده و شکه بحذف واو مخفف و علی هذا القیاس شکهیدن و صاحب برهان بضم اول بمعنی هیکل باقوت و مهابت و بزرگی که بعربی حشمت خوانند آورده و بکسر اول بمعنی ترس و بیم گفته لیکن این تخصیص بیجاست ضم و کسر ناشی از تفاوت لهجه والسنه است و در اصل بمعنی ترس و بهمت و بمجاز بمعنی حشمت که از دیدن آن ترس بهم رسد انتهی نگارش مشتقات داب فرهنگیاست و فائده اش رفع گمان انتصاب و عجب که غالب این را نفهمیده و با آنکه تحریر برهانش از کمند اعتراض برهانید از درسپاس تیغ طعن برکشید و کفران نعمت ورزید ॥

[غالب] تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکود بروزن نکرد می نویسد و شکار کند معنی آن می فرماید چون صیغهٔ مضارع لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هراینه حیرت رو میدهد که درباب

شکوهیدن شورا شوری چه بود و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و انگاه شکرد بکاف پارسی محاورهٔ کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام بینند بسوي شین مع الکاف العربي نیز گرایند که نخست شکر بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعني شکار کردن آورده واین بیان بدو نهج غلط ست یکی اینکه شکرد بمعنی چاره وعلاج کند هرگز نیست دوم اینکه مصدر شکریدن ست نه شکردن نه لفظ صحیح ونه معني صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح *

[احمد] صاحب برهان قاطع در شین نقطه دار با کاف تازی [شکر] و [شکرد] بصیغهٔ مضارع و [شکردن] و[شکریدن] چهار لفظ آورده و در فصل شین باکاف فارسي [شگرد] همین یك لفظ به تبعیت صاحب فرهنگ ذکر کرده * صاحب جهانگیري در فصل شین منقوطهٔ باکاف فارسي نوشته [شگرد] بااول مکسور و ثاني مفتوح سه معنی دار اول خوردن باشد دوم شکار برد حکیم انوري بنظم آورده * شعر * چو باز او شگرد صید آن چه کبك و چه کرگ * چو اسپ او گذرد راه آن چه بحر و چه بر * سوم شکستن را خوانند انتهی و صاحب سرونامه و رشیدی وغیر هم این را بکاف تازی آورده اند و شکریدن بروزن شنوبدن در مجمع الفرس و سراج و نوادر المصادر نیز بهمین معني آمده خان آرزو نوشته [شگرد] بمعنی خورد و می بشگارید یعني شراب بخورید در اشعار استادان خیلي واقع شده مولف گوید ظاهرا همان لفظ شکار بکاف تازی ست که در اصل بمعنی خوردن باشد و بمجاز بمعني صید کردن مستعمل شد والله اعلم درینصورت شگال که بمعنی خوردن گذشت نیز بکاف تازي باشد فایتش لام

بدل را بود [شکر] بکاف تازی در برهان بمعنی چاره و علاج نوشته
و این معنی میخواهد و این ماخوذ ست از شکردن یا شکربدن
و [شکاربدن] که بکسر بمعنی شکار کردن و بمعنی خوردن مجاز ست
متروک الاستعمال انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته
شکردن شکربدن شکستن و شکار کردن و خوردن و این مجاز ست
و چاره و علاج کردن نیز نوشته اند لیکن بدین معنی سکالیدن
بسین مهمله گذشت و همان صحیح انتهی *

[برهان] شید اسپهبد بمعنی روان بخش که به عربی روح
القدس خوانند *

[غالب] علم عربی نه صاحب برهان قاطع داشت و نه نگارندهٔ قاطع
برهان دارد صاحبان علوم عربیه افلاب که روان بخش را ترجمهٔ
روح القدس نپذیرند من جز این قدر نمی دانم که شید اسپهبد
و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان آنرا روان
گویا نیز گویند *

[احمد] اینکه صاحب برهان قاطع زبان عربی نمیداند از کجا
و یك دو جا پا لغز درین زبان مستلزم جهل نیست و درینجا مراد
حکیم اینکه روان بخش را بعربی روح القدس گویند نه روح القدس
ترجمهٔ آن و نفس ناطقه را پارسیان اسپهبد خور گویند چنانکه گذشت *
در فرهنگ [روان بخش] فرشته ایست که علم و دانش بدست ازوست
و اورا بتازی روح القدس نامند انتهی و هکذا فی السراج *

[برهان] صفینه بر وزن خزینه درخت اهل را گویند و آن
سرو کوهی ست و بعربی عرعر خوانند *

[غالب] سبحان الله صفینه مگر فارسی ست که عربی آنرا عرعر

می نویسد صاد معجمه ذال ثخذ نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم ٭

[احمد] این لفظ عربی ست مگر بدین معنی از اصطلاحات طبی باشد چنانکه در فرهنگ مخزن الادویه است که [صفینه] درخت ابهل ست که عرعر باشد انتهی و هکذا فی هفت قلزم ٭

[غالب] تنبیه صدارا معرب سدا میگوید یارب سدا بسین در فارسی بمعنی آواز کجا ست که صدا بصاد از تعریب آن وجود گیرد سدا بسین در هندی بمعنی همیشه لغتی ست زبانزد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند ٭

[احمد] بعضی این لفظ را فارسی الاصل میدانند و چون صاد در اصل فارسی نیست سدا بسین تجویز کردند و صدا بصاد را معرب آن گفتند و نزد اکثری صدا عربی الاصل ست و حق همین ست چنانکه ملا سروری گوید [صدا] آواز کوه وگنبد وغیره در شرفنامه و مؤید بهرس آورده اند این لغت را اما عربی ست انتهی وفی الرشیدی ایضا مثله ٭ در قاطع برهان صفینه و صدا بی ترتیب حروف ثانی واقع ست ٭

[غالب] تنبیه ضال اسم میوهٔ سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و هندی بیر گویند و ظاهر نمیکند که ضال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت هست بزین ثمر زهی ضال مضل ٭

[احمد] ضال بمعنی ثمرة السدر نیز عربی ست در صراح ست [ضال] سدرهٔ دشتی انتهی و هکذا فی المدار و هفت قلزم ٭ حکیم انحصار رنگ کنار بسرخی نمیکند و همین میگوید که ضال همرنگ

و شبیه عناب ست و این تشابه چنانست که صاحب دلیل ساطع [جمع بیر] راکه درمندی ثمرة السدر ست بعناب دشتی تصورکرده بعد ازین غالب بر لفظ ضرب ، که برهان آنرا بمعنی مشغول آورده ، میگوید مگر ضرب اسم مشغول فارسی ست حاشاکه چنین تواند بود، نگارندهٔ مؤید برهان هم این لفظ را جز در هفت قلزم نیافته *

[غالب] شبیه طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و [طارف] را بمعنی مال نو یافته می نویسد و معنا می نویسد که در عربی بعید النسبة من الاجداد را گویند و معنی [طارق] در عربی باب که بفارسی درگویند میگوید گوئی طارطقه را بمعنی حب الملوک و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد ازکه پرسم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدامین قوم ست *

[احمد] طارطقه هم مثل لفظ صفینه عربی الاصل ست صاحب فرهنگ مخزن الادویه گوید [طارطقه] ماهودانه است که معروف به حب الملوک ست انتهی و هکذا فی هفت قلزم و طارف و طارق نیز عربی ست عبارت جامع درین مقام البته چیزی تسامح دارد وانچه غالب مال نو یافته را بمعنی کسیکه نو دولت یافته باشد فهمیده است خطاست چه طارف آن مال راگویند که نو بدست آمده باشد صاحب نصاب الصبیان فرماید * شعر * عرض خواسته طارف و تالدش * نوش باکنانه اسب وواسد تباه * و طارق بمعنی دروازه جز هفت قلزم در دیگر کتب لغت ندیده ام * و بعد ازین برلفظ طری سخن ست برهان در آخر بیان این لغت گفته که معرب تری ست * و غالب این لفظ را عربی نوشته و

همین حق است والحق احق بالاتباع اما آنچه غالب گفته است که طراوت و تازگی و تری صفت ست و تازه و تر و طری موصوف * من میگویم تازه و تر صفت صح چون میوهٔ تازه و مانند آن و این را موصوف هرگز نگویند *

[غالب] تنبیه طشت زر طشت گر طشت نگون طشت و خایه این چهار لغت در فصل تای قرشت باشین نوشته است در فصل طای دسته دار وشین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چار لفظ را مکرر آورد *

[احمد] چون این لفظ در متاخرین بطای حطی آمده است آگاه نمودن ضرورست صاحب شرفنامه و موید الفضلا و بهار عجم گفته که طشت بطای حطی همان تشت ورشیدی و غیره معرب نوشته اند خان آرزو گوید [طشت] معروف لیکن چون طا در فارسی نیست معرب باشد و در قاموس [طس] بتشدید سین مهمله و [طست] و [طسته] هردو مهمله بمعنی مذکور آورده انتهی پس نزد راقم حق آنست که این لفظ در اصل فارسی تشت بتاست ونگارش آن بطا رسم خط متاخرین ست مثل طراز و طپیدن و غلطیدن و طست بسین مهمله معرب ست مانند مسک که تعریب مشک ست *

[غالب] تنبیه عژک و غچک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک دانستن ازان رو که آن در فارسی و این در عربی نیست جز مسخرگی وبوالعجبی نیست *

[احمد] بعضی این لفظ را بعین مهمله و زای فارسی نوشته اند و صاحب برهان قاطع می گوید که تحقیق آنست که این لفظ بغین معجمه و زای فارسی باشد * و ازینجاست که در فصل عین مهمله نیاورد و بعین معجمه رقم کرد وآن قول دیگر نیز ذکر نمود عبارتش اینکه [غژک]

بکسر اول وفتح ثانی سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی باعین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است انتهی احمد هم در مجمع الفرس و مؤید الفضلا و شرفنامه این لفظ را بعین مهمله دیده است وصاحب مدار الافاضل گوید [عژک] بکسر و زای فارسی سازیست گویند طنبور کذا فی الادراهمی اما انچه از زبان مردم مسموع ست بغین معجمه است انتهی *

[غالب] سبیده غشته مشتبه بفتحه وکسرهٔ غین منقوط بمعنی آمیخته وآغشته می نویسند آغشته بعین مکسور مفعول آغشتن ست الف ممدوده کجا رفت وکسره ازکجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته می گفت می گفتیم که سند میجوئیم اکنون که غشته بمعنی آغشته نبشت چگوییم *

[احمد] وجه اینکه غشته را مخفف آغشته نگفت بل بمعنی آغشته گفت پیشتر گذشت و دردان می گوید [غشته] بفتح اول بمعنی آمیخته وآغشته وبکسر اول هم باین معنی آمده است انتهی پس ازین عبارت ظاهر ست که نزد او بهر دو حرکت غین ست نه اینکه دردحرکت آن اورا اشتباه ست صاحب موید الفضلا وغیره گفته [آغشتن] بفتح غین و کسرآن بمعنی آمیختن * زهرگاه غالب در لفظ آغاردن آغشتن را بوزن دانستن بکسر ثالث گفته است ودرینجا نیز آغشته بغین مکسور مفعول آغشتن نوشته * پس درین عبارت که * کسره از کجا آمد * لفظ کسره بجای فتحه سهو باشد وثبوت فتح غین که آغشتن که مخفف آغاشتن ست پیشتر گذشت و سند غشته بی الف اینکه در فرهنگ غشته بمعنی آمیخته وآغشته بدرچاچ گوید * شعر * صرصر صور از فلک را هفت دامن بردرد * رشتهٔ زرغشته ندهد گوشهٔ دستارمن *

انتهي و هكذا في نوادر المصادر و سراج و در بعض نسخهٔ نصاب بدل ریشه بجاي رشته واقع ست *

[غالب] تنبیه غفوده بروزن کشوده بمعني هفته آورده است هفته خود فارسي ست واسبوع عربی و هفتاد اشهواره غفوده مگر زبان دیو و پري باشد البته دریك فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب بمعني هفتاد که عدد یست مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفتاد را هفته پنداشت زهي قیاس *

[احمد] نگارش یك فرهنگ را صحیح داشتن و تحریر برهان را غلط پنداشتن باآنکه در هردو سند مذکور نیست طرفه ماجرائیست درکدام این نسخهٔ قلمي لغت کتب بسهو هفته را هفتاد نوشته باشد غالب نابالغ بي تحقیق همون غلط را درست دانسته و از غایت عداوت صحیح را غلط گفته * سند برهان اینکه در مجمع الفرس سروري در فصل غین مرقوم ست [غفوده] بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعني هفته باشد انتهي و کذا في السراج و هفت قلزم و چون در شین وغین تبادلست مانند شاشوله و شاغوله بمعنی شمله وعلاقهٔ دستار کذا في الفرهنگ برهان و غیره شفوده نیز بروزن و معني غفوده آورده اند و صاحب جهانگیری باین شعر حکیم طی فرقدی متمسك شده

* شعر * بود ورد و حرز زهي وصف خلقت * بماه و بسال و بروز و شفوده *

[غالب] تنبیه غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از یك مصدر شش لغت تراشید خود مداد و کاغذ زیان کرد از کیسهٔ من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغهٔ جمع غایب ست از بحث مضارع غنودن بقلم آورد و عهد و پیمان و شرط

معنی آن نوشته این را چه توان گفت اگر غنونك بوزن خرمند بمعنی
پیمان آمده است بایستی که نخست غنونك بحرکت نون نوشتی
و از حقیقت جوهر لفظ آگهی داده هوس گفتی که غنونك بسکون
نون لفظی ست جداگانه بمعنی پیمان ٭

[احمد] غالب پیش ازین شکوهد و شکرد و دیگر صیغ
مضارع را لغتی مستقل قرار دادن ناروا دانسته و خودش اینجا تعلیم
می کند بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی ٭ و ندانست
که صیغهٔ جمع غائب مضارع اهل لغت کم می نویسند و آنکه در صحت
غنونك بمعنی عهد و پیمان سخن ست ازین جواب آنرا می توان
پذیرفت صاحب رشیدی گوید [غنونك] بضم غین و سکون هردو نون و
فتح واو عهد و شرط فردوسی ٭ شعر ٭ به پیمان و سوگند و غنونك
و عهد ٭ تو اندر سخن یاد کن همچو شهد ٭ انتهی و هکذا فی
السراج و هفت قلزم ٭

[غالب] تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاك غوشای یك معنی
به پنج صورت آورد نااهل لغت چه صورت دارد صورت راستی این ست
که غوشاك بغین مفتوح اسم پاچك ست که اپلا بالف مضموم هندی آنست ٭

[احمد] هر پنج صورت آمده است در جهانگیری [غوش]
باول مضموم و واو مجهول سرگین سائر حیوانات را نامند و آنرا
[غوشا] هم گویند یوسف عروضی گوید ٭ شعر ٭ آن روی او نگر
چونك آغوش غوش خشك ٭ آن موی او نگر چونك آغوش غوشنه ٭
فرید احول اسفرنگی فرماید ٭ شعر ٭ به پیش ناکسی ننهم بخواری
تن چونادانان ٭ نهد کس نافهٔ مشکین به پیش گنده غوشائی ٭
[غوشاد] بمعنی غوش که مرقوم شد و [غوشاك] نیز ٭ سروری

صفاهاني در مجمع الفرس بعد از نقل این میگوید که [فوشاي]
دو معني دارد اول سرگین حیوانات راگویند دوم خوشهٔ انگور و خرما
و جو و گندم و امثال آنرا نامند شمس فخري بهر دو معنی گفته
* شعر * کار خلافت نیاید از خصمت * کار عنبر نیاید از فوشاي *
خرد گشته بپاي گاو فنا * سر که از تو کشیده چون فوشاي * انتهي و
هکذا في ارشیدي و در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل نیز
غوشاي بواو مجهول آمده است و در سراج غوش و غوشا و غوشاک
و غوشاد بدال و واو مجهول سرگین حیوانات که خشک شده باشد
تم کلامه پس نقطهٔ غین سهل میخواهد *

[غالب] تنبیه فتاریدن بکسر اول بوزن حصاریدن میطرازد
مگر نگاریدن هموزن نمي توانست شد که حصاریدن از قلهٔ کوه قاف
آورده سپس چون بنگارش معني برخاست روی ورق سیاه ساخت
کندن ریختن دریدن شکافتن پراگنده و پریشان ساختن از هم جدا
کردن شش معني آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معني
پرداخته باشي تو نیز روي ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالاي طاعت
ست نقل کفر کفر نباشد هنوزم سخن بسیار ست باید گفت تا
به درد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید
فتریدن فتلیدن آن شش معني کدام صورت و این نه صورت کدام
معني دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن
بمعني دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم
گفته اند چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم
سراسر مشتقات نیز به چهار صورت خواهد بود *

[احمد] در توزین همین قدر ضرورست که موزون به معلوم

الحرکات باشد و این در حصاریدن بخوبترین وجه حاصل و صور و معانی
مرقومهٔ برهان در دیگر فرهنگها نیز موجود ست عبارت مجمع الفرس
اینکه [فتر] بکسر فا و فتح تا یعنی شکافنده و جدا کننده و گسلنده و
پریشان کننده و پراکنده کننده و بمعنی امر نیز باین معانی [فتار]
باضافهٔ الف نیز آمده [فتالیدن] بتا و لام بوزن بخائیدن فشاندن و
ریختن و از هم جدا کردن باشد و بمعنی گسستن و پریشان کردن
هم آمده [فتاریدن] نیز برای مهمله [فتردن] بفتح فا و تای قرشت
بمعنی دریدن باشد و بمعنی شکافتن زکندن و جدا کردن و گسستن
و پریشان کردن نیز آمده و « فتریدن » و « فتلیدن » نیز آمده
منوچهری * شعر * آتش و دود چو دنبال یکی طاؤسی * که بر آلوده
بطرف دم از قار بود * آن شرر گوئی طاؤس بگرد دم خویش * لولوء
خرد فتالیده به منقار بود * ای پریشان کرده هم از ... بدین معنی
* شعر * جای را و مشک را و اسم را و جام را * دروازه و برفتال
و بر نشان و بر گرای * عماره گوید * شعر * باد آمد بشاخهای
درختان * بر سر میخواره برگ گل بفتالید * ای افشاند و ریخت
حکیم سنائی * شعر * یکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را *
از پر فتر جبریل را نی لا گذار انجا نه لم * ای بر کن و جدا کن
حلمم ازرقی گفته * جز از کشاد تو در چنبر فلک که برد * فروغ
خنجر الماس فعل مغز فتال * ای مغز شکاف و فتره رای بمعنی
پراکنده رای آمده حکیم زجاجی فرموده * شعر * بیفکند بار و سراسر
زپای * بشهر اندر آمد شه فتره رای * کذا فی الفرهنگ ناظران بانصاف
بفرمایند که غالب بیداد سخن رسید و فریاد او شنید یا کسی دیگر *
[غالب] تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای ممنوح فراخ

رو براں معدوم بمعني شگفته رومي نويسد وگمان من آنست که فراخ صفت دهانست نه صفت رخ چون مکین دهان و رخ را یکی میدانند از روی قیاس فراخ رو آورده است *

[احمد] در خانهٔ جهانگیری فراخ رو کنایه از کسي باشد که به عشرت گذارند و همیشه با مردم به شگفته روئي بر بخورد و بشاشت نماید انتهی و صاحب رشیدي و سراج بدین معني بفتح را آورده و صاحب بهار عجم فراخ ابروئي بمعني بعشرت گذاردن و به شگفتگی بامردم بر خوردن نوشته نظامی رح فرماید * شعر * چو بنمود شاه از سر نیکوئی * به آن تنگ چشمان فراخ ابروئي * و صاحب برهان قاطع به قرینهٔ معنی شگفته رو فراخ رو بضم را نوشت و انکار جواز توصیف رو به فراخی باوجود استعمال فراخ ابرو و مانند آن تحکم ست و شگفتگي و فراخی باهم مناسبت دارند و شگفتگی حقیقي هم در رو نمیشود پس از هرجهة که شگفته صفت رو آید فراخ هم مي توان آمد البته براي صحت لفظ استعمال شرط ست دیگر اي دیده وران بیاد دارید که فراخ دهن بمعني بسیار گو و پوچ گو و هرزه چانه آمده است نه بدین معنی *

[غالب] تنبیه فراز را از اضداد مي شمارد و هم بستن در و هم کشودن در ازاین لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نمی گوید بلکه دیگران نیز گفته اند واین امر اجماعی ست ما می گوئیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست برخلافت یزید سپس باید دانست که فرازضد نشوب ست چون هنگام بستن تخته های در باهم درشو مرئي میشود وآن صورت بلندیست هراینه بستن در را در فرازکردن گویند چنانکه سعدی گوید * شعر *

بروي خود در طماع باز نتوان کرد * چو دراز شد بالمرهقتي فراز نتوان کرد * باز کردن بمعني کشادن و فراز کردن بمعني بستن يعني طماع مهرم را بروی خود راه مده چون چنين اتفاق افتاد ديگر در آرزی وی مبند مدشا مغالطه درين لفظ تمسك بشعر حافظ * شعر * حضور مجلس انس‌ست و دوستان جمعند * و ان يكاد بخوانند و در فراز كنيد * نخست مجلس انس و مجمع احباب و حركات دوستان بی تكلف را خاصه دربزم شراب در ضمير نقش بايد بست سپس توان فهميد كه مجلس انس خلوتي‌ست خالی از اغيار اگر ناگاه بيگانهٔ بدرون چنين انجمن درآيد همه را عيش منغص و خاطر مكدر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم بيم رنج ديگر نيست كه آنرا بخواندن ان يكاد از خود دفع كنند و در بگشايند تا همسايگان و سوقيان همه گردآيند و رسوائی مجلسيان تماشا كنند بلكه سرهنگان و عسس و محتسب نيز درآيند و مستانرا باسيري برند اگرگويند درينصورت خواندن ان يكاد بهر چه خواهد بود گوئيم بهر دفع چشم زخم يكد يگرست كه آن ازچشم زخم بيگا نگان خطرناك‌تر است پير جهانديده ميفرمايد كه آفت اغيار را به بستن در دفع كنيد و بلای عين الكمال احباب را بخواندن ان يكاد بگردانيد *

[احمد] ياران من اين را چه گويم اجماع محققين اهل زبان و فرهنگيان زبان دان را كه بقرون مختلفه بوده‌اند و درازمنهٔ جداگانه در شرح معنی لغتی و واشكاف مراد لفظي غالب چه می انگارد كه بر اجماع اهل شام كه بزعم خودش هم اتفاق گروهي غير موثوق در مقدمهٔ تعصبي و معاملهٔ تعصفی ميدانند قياس می كند هرآئينه اين چنين كوری عقل مردم را از پايهٔ قابليت خطاب می اندازد لاجرم من از رآژ

خاني او در گلزارم و بخدمت منصفان تحقیق درست مي آندارم آمدن لفظ فراز بمعني بسته و کشاده درر ترازشك وريب ست ارباب لغت از زمان صاحب اداة الفضلا [که در سنه هشت صد بوده و فرهنگ زمان پیش او بنظر فقیر نیامده] تا زمان صاحب بهار عجم که خاتم المحققین ست همه بر اضداد بودن این لفظ اتفاق دارند ازان جمله سروري صفاهاني و میر عضد الدوله شیرازي صاحب فرهنگ جهانگیري گفته [فراز] بمعني کشاده کمال صفاهاني نظم نموده * شعر * چو مطرح ارچه که افکنده ایم وپي سپریم * به پشتي تو چو مسند شده بم سینه فراز * صاحب رشیدي گوید درین مثال تامل ست سراج المحققین گوید وجه تامل ظاهر نیست و صاحب رشیدي هم در مقدمهٔ کتاب گفته که فراز بمعني بسته و کشاده از اضدا دست ٭ در اداة الفضلا و شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف در بیان معني لفظ [رش] نوشته اند که ٭ بالفتح در فارسي مسافت دو دست وقتي که فراز کنند انتهی کلامهم اگر کسي را شکي درین نثر واقع شود کشف که در کلکته بطبع آمده است دران شرح لفظ رش به بیند و اگر از چهار نسخهٔ دیگر کدامي دست یاب شود هم درین مقام نظر اندازد و در لطائف اللغات هم که فرهنگ مثنوي شریف ست فراز را بمعني کشاده آورده و در بعض نسخهٔ دیوان حافظ رح مطبوعهٔ سنگی که در کلکته و لکهنو و غیره طبع شده است دیده شد * شعر * صنعت مکن که هرکه محبت نه راست باخت * عشقش بروی دل در معنت فراز کرد * پس معني مصرع چنین باشد که عشق بروي دلش در محنت و رنج باز کرد و صاحب جهانگیري و تحفة العجم و خان آرزو در * شعر * حضور مجلس انس ست اه نیز فراز بمعنی کشاده نوشته اند و این از براي آنست

که آیهٔ ان یکاد بجهة دفع چشم زخم میخوانند و چشم زخم اکثر از اغیار می رسد چنانکه صاحب بهار عجم گفته که چشم زخم و چشم شور و دیدهٔ شور و نظر شور عبارت از است که شخصی چیز حسین مرغوب را نگاه کند و بطریق حسد دروی نظر اندازد و بعضی گویند در چشم زخم حسد ضرور نیست گاهی نظر درست هم کار می کند انتهی و عادت چنانست که برای دفع چشم زخم آدان که شریک محفل و هم پیاله و هم نواله نباشند ان یکاد میخوانند چه از احبا احتیاط دشوارست و متتبع زبان فارس و دانای ترتیب کلام میداند که اسلوب مصراع ثانی بربن دلالت می کند که ان یکاد بخوانید و پس در باز کنید و هیچ خوف از چشم زخم که اکثر از اغیار می رسد مدارید و شبههٔ گزند محتسب و عامی مدفوع ست باین که شاعر در محفل بی پروائی ست ازین چنین گزندها و نظیر این در کلام مستاده بسیار *

[برهان] فراموشت بفتح اول و ثانی دالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و انچه کسی در دست گیرد فرامشت خوانند *

[غالب] چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ چرا می نگارد بوریا می بافت رسن می تافت هیزم می فروخت گلخن می افروخت فرامشت را همه دانند که مزید علیه فرامش ست بمعنی فرامش چه معنی دارد و آن معنی دگر که بسوراخ لفظ در سپوخت تا از کدام علام بازه آموخت فرا مرادف بر بمعنی علی لفظی ست جدا و مشت لفظی ست جدا چنانچه بردست و در دست این لفظ مرکب را لغتی مستقل اندیشید دانم که نه معنی فرا میداند نه معنی مشت فرامشت را جائی دیده باشد چون دران مقام معنی سهو و نسیان نمی گنجید

از کمي پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هرچه بردست نهند آنرا فراموشت گویند لاجرم این معني را دردل گرفت و در فرهنگ آورد و این همان گونه پالغزیست که این را درباب سالك لالي رو داده بود اینچنین صورتهای نا خوش درین کتاب بیش ازانست که گفته آید *

[احمد] غالب که همین یك دو شمردن مي داند وازداب و غایت فرهنگ نگاران آگاهی ندارد چرا با این بزرگواران مي آویزد و همه بیجا مي ستیزد خرمهره مي فروخت جرس مي نواخت غله مي سنجید آب می پیمود غایت ارباب لغت اینکه موارد استعمال و معانی الفاظ بکلمات مشهوره نشان دادن خواهی مغیر همان معبر عنه باشد خواهي مغایر مفرد باشد یا مرکب چنانچه بعض محاوره و اصطلاح گو الفاظ متعدد دارد مثل فرخاك وغیره درکتب لغت مي نویسند حال آنکه معنی هر واحد ازان اطفال دبستاني هم دانند لفظ فرامشت در دیگر فرهنگها نیز مذکورست و معنی فرا و هلك و مشت بالانفراد در برهان قاطع مسطورست و فرا چنانکه بمعني بر مي آید مثل فراسر بمعنی در نیز مستعمل هست چنانکه فرا چنگ و در فرامشت هم فرا بمعني درست نه بر *

[برهان] فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم ست خواه مادري باشد خواه پدري *

[غالب] سبحان الله فر فارسي و جد عربي فر بمعني بزرگ اندیشیدن و جد بمعني پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدنست من آن می پسندم که چون فاي سعفص و باي فارسي باهمدگر مبدل مي گردد این را پرجد باید گفت چنانکه در هند پردادا شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را

بمعني پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع این ست * مصرع *
فرجد از فرجد خود یافته * گوئي ممدوح امیر خسرو سلطنت جد
خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این غلط ست آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینك معني مصرع از من توان
شنفت فرجود لغتي ست پهلوي بمعني کرامت و فرجد بضم جیم مخفف
آن و درین مصرع همان فرجد ست بضمهٔ جیم نه فرجد بجیم مفتوح
معني مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعني سلطنت جد از کرامت
و یاوري اقبال یافت چون فرجد را نمي دانستند پردادا ترجمهٔ آن
شناختند و بسوي این امر وقوعي که فلاني بر اورنگ جهانباني بجاي
جد خود که آن ردادا گویند نشسته است نه بجاي جد پدر خود که معني
آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند ناظم بدین دکني
که فرجود بروزن مفقود بمعني معجزه و اعجاز مي نویسد و فرجد را
مخفف آن نمیدانند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعني
پدر جد مي نویسد حال آنکه در عربي و فارسي از بهر پدر جد اسمي
خاص معین نیست در عربي آنسوتر از جد صیغهٔ جمع نویسند
یعني اجداد و در فارسي جمع نیا نویسند یعني نیاکان *

[احمد] در مؤید الفضلا وکشف اللغات [فرجد] پدر جد انتهی و
صاحب مدار الافاضل نوشته [فرجد] پدر جد چنانکه درجد گذشته و در
باب الجیم مع الدال [جد] بفتح بخت و پدر کلان مشتمل هردو کلمه بهردو
معني سمه لمولفه * شعر * دهد حق فرجدش از طفیل جد و فرجدش *
همین باشد دعا هاي نهان و آشکار من * انتهي و سروري صفاهاني
در مجمع الفرس نوشته [فرجد] بوزن سرمد جد اعلی را گویند
مثالش حکیم سنائي رح فرماید * شعر * داشته فرجدش ذهي روزي *

فرمر این فضول دهقاني * امیر خسرو رح نیز گوید * شعر * نور جد از جبهۀ او تافته * فرجد از فرجد خود یافته * انتهی صاحب فرهنگ جهانگیري در خاتمه باب دوم [که مشتمل ست بر لغات مرکبه از پارسي و عربي که بروش پارسي آورده اند] نوشته [فرجد] با اول مفتوح بثاني زده پدر جد را گویند لفظ فر پارسی ست و جد عربی حکیم سوزني فرماید * شعر * جد بر جد تو در بر ملک داران داشتند * کاندرین دولت چنین با فرخی فرجدي * امیر خسرو رح فرماید * نور جد از الخ انتهی و صاحب رشیدی اینجا قول ملا سروري و صاحب جهانگیري هردو نقل کرده خان آرزو در سراج آورده [فرجد] جد اعلي و بعضي گویند پدر سوم خواه مادری باشد خواه پدری و این لفظ مرکب ست از فر که فارسي ست و جد که عربی ست پس مستحدث بود و مي تواند که فر مخفف فرا باشد بمعني بالا یعنی جد بالا که پدر جد حقیقی ست انتهی نور الحق شارح قران السعدین در بیان نسب ممدوح امیر خسرو رح که شاه معز الدین کیقبا دست نوشته که معز الدین نبیرۀ غیاث الدین ست و سلطان غیاث الدین در آخر عمر که بر فراش مرض بود پسر خود بغرا خان را که پدر این معز الدین کیقبادست گفته که آفتاب من بر افق مغرب رسیده از من دور مرو که جز تو پسری ندارم اگر پادشاهي به پسر تو کیقباد برسد ترا مطیع او باید شد بغرا خان شهزاده بس عجول بوده اندك صحتی دیده بهانۀ انگیخته بي رضا بازبجانب لکهنوتی مراجعت نمود و بعد ازان سلطان رحلت کرد امرا کیقباد را سلطان معزالدین خطاب داده بسلطنت برداشتند انتهی و ازین ابیات قران السعدین نیز همین ظاهر میشود * ابیات * شاه جوان بخت معزجهان * تاج ده وتخت ستان

شهان * وارث اکلیل کیان کیقباد * کافسر جد فرّ کیانیش داد * و نیز ازین * بیت * گرد چو در شش صد و هشتاد و شش * بر سر خود تاج جد خویش خوش * و نیز ازین شعر که از زبان پدر معز الدین کیقباد ست * شعر * مردمک دیدهٔ من کیقباد * کافسر جد فرّ بزرگیش داد * و هم ازین ابیات که معز الدین به پدر خویش هنگام منازعت نوشته بود * ابیات * ورتوز میراث پدر دم زنی * قصر سه جد را ست زمن روشنی * هست زیکسو بتو میراث شاه * من زسه شاهم زتو میراث خواه * بل ازین ابیات واضح میشود که شاه غیاث الدین شاه معز الدین را ولي عهد خود ساخته بود * اشعار * حضرت سلطان شهید و کریم * خلده الله بظل عظیم * زانکه چو در راه اید مهد خویش * خواند و مرا کرد ولي عهد خویش * خود چو ازین عالم خود راي رفت * جای خودم داد و خود از جاي رفت * گرد بجاي تو مرا شور * من پسرم لیک بجاي پدر * شه بحیات خودم این نقش بست * ملك من ست این دگري را چه دست * پس قول غالب که * آن پادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود مبني ست برعدم تتبع کتاب و تبعیت و هم خانه خراب و فرجد بضم جیم بمعني کرامت و اقبال هم نا مقبول ست چه فرجد مخفف فرجود بی سند باور نتوان کرد معهذا فرجود بمعنی خرق عادت ست نه مطلق آن کرامت که عبارت از اقبال و بزرگي باشد چنانکه ساسان پنجم در نامهٔ زرتشت بترجمه فقرهٔ پنجاه و چهارم که در بیان علامت پیغمبر ست نوشته * انچه او کند دیگري نتواند * خدمت وي به تفسیرش میفرماید * چه چون ازو فرجود جویند باز نماید دیگری نیارد * و همدرین نامه فرجود بواو به همین معني دوجا دیگر هم واقع ست و این کلمه از الفاظ خاصهٔ دساتیرست و جزبرهان

قاطع درهیچ کتاب لغت مذکور نیست پس بودنش درکلام خسرو رح و آنگاه با لتحقیق معلوم * اکنون معنی آن ازمن میتوان شنید باید دانست که [فر] کلمه ایست که بترکیب افادهٔ معني خوبي وعظمت و کثرت میکند چون فرخ که مخفف نررخ ست بمعني زیبا روي و فرخوي بمعني خلق اي خوي نیك و فرسودن بمعني بغایت سوده وکهنه شدن و فرخسته بمعني بسیار خسته و فرگفت بمعنی فرمان و حکم و فرهنگ بمعني دانش نیك و فرغاریدن بسیار تر شدن و فرخجسته بمعنی فرخنده تر و فرگاه بمعني جاي بزرگ اي حضرت وهم این لفظ فرجد خودش بمعني جد اعلی اي پدرجد و دیگر نظائر این متتبع بشرط تفحص میتوان یافت و [جد] بالفتح بمعني بخت باشد پس [فرجد] بفتح جیم بمعني بخت نیك وطالع بزرگ باشد و معنی شعر اینکه فروسلطنت جد از بخت عظیم خود یافته وبا آنکه پدرش موجود بود نورجد از جبههٔ اوتافته و پس از نگارش این توجیه درشرح قران السعدین تحت این بیت بنظر آمده که جد بفتح بمعنی پدرکلان و فر بتشدید راي مهمله دولت وجد که متصل آنست بمعني پدرکلانست و نیز میتوانند که بمعني بخت باشد و همین اگر بواو عطف باشد چانچه دربعض نسخ ست و فرجد ثاني بسکون حرف را لفظ مرکب ست بمعني جدکلان تقریر معني اینکه نور بخت ازجبههٔ او لامع گشته و دولت جد از جدکلان بوي رسیده اي دولت را ابا عن جد یافته و فرجد بمعني طالع نیز نوشته اند انتهي کلام الشارح این قول اخیر موید توجیه من ست و درشعر سوزني که صاحب جهانگیري آورده اگر بافرخي و فرجدی بواو عطف ست چنانچه در بعض نسخ دید شد پس فرجد بمعني بخت نیك باشد و درصورت فرخی فرجدی باضافت بمعني پدرجد باشد *

[غالب] تنمیه فرختار را که مخفف فروختارست نوشت و فروختار را که لغت اصل ست مرکب از صیغهٔ ماضي وآر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعدهٔ کجاست *

[احمد] قاعدهٔ فرهنگیانست که برعایت ترتیب حرف ثالث و مافوق آن الفاظ را ذکر کنند *

[غالب] تنبیه فرنه بوزن وزنه بمعني لعنت و نفرین آورد و باز فریه بوزن گریه در فصل دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین ولعنت را فروخورد باز درین فصل مي طرازد که در عربي بمعني دروغ و تهمت آید درعربي دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را دران سخن نیست من این پرسم که در فارسی بمعني نفرین فرنه بوزن وزنه صحیح ست یا فریه بوزن گریه *

[احمد] در فرهنگ فریه با اول مکسور بثاني زده نفرین باشد و در عربی بمعني دروغ آمده انتهی و هکذافی مجمع الفرس و الرشیدي والموید و المدار مستندین بهذه الاشعار معزي * شعر * با نکوخواه توباشد مشتري را صلح و مهر * باید اندیش توکیوانرا خلاف و کین بود * بهرهٔ آن آفرین باشد زسعد مشتري * قسم این از نحس کیوان فریهٔ ونفرین بود * ناصر خسرو * شعر * دزدي طرار بهردت زراه * فریه بران خائن طرار کن * ودر سراج وهفت قلزم فرنه همون نیز بدین معنی نقل کرده *

[غالب] تنبیه فسوس بکسر اول و ثاني بواو مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و مسخرلاغ و دریغ وحسرت و تاسف واز راه برون شدن نوشت وباز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و مسخرگي و ظرافت و بیراهي آورد رهرو المرء

آگهی باید که هول وادي گفتار طرفه بانگي زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و بر همگذار نظاره شگرف نقشي بست من این رانمی گذارم و پرده از روي کارش برمیدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست بمعني دریغ چنانکه تاسف و متاسف و از همانماده مستخرج از افسوس هست و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی هست فارسی ترجمهٔ استهزا این بیخرد افسوس و فسوس را یکي دانسته و هرگونه معنی که در عربي بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم درهشت دیگر این نیز دانستنی هست که فسوس در فارسي لغتی هست جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر این را از راه تفنن متصرف گردانند روا هست اما همان بمعنی استهزا ❊

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [فسوس] با واو فارسی حسرت و سخر و افسوس بزیادت همزه نیز لغت هست انتهی و صاحب مؤید الفضلا بعد از نقل این مي گوید در لغت شاهنامه مسطور هست و نیز از راه بیراه شدن انتهی و همچنین هست در مدار الافاضل ه سروري صفاهاني در مجمع الفرس آورده [فسوس] بمعني سخره و دریغ باشد مثال مرد و معنی ابو شکور فرماید ❊ شعر ❊ دیو بگرفته سرترا بفسوس ❊ تو خوري برزیان مال فسوس ❊ انتهی در فرهنگ [فسوس] با اول و ثاني مضموم سه معنی دارد اول سخرهٔ ولاغ باشد که بیشتر آنرا افسوس نیز گویند و فسوسیدن مصدر آنست حکیم فردوسي فرماید ❊ شعر ❊ رخش برمه و خور فسوسد همی ❊ چون خاک پایش ببوسد همی ❊ دوم از راه بی راه شدن و بیراهی کردن را خوانند سوم دریغ و حسرت بود انتهی صاحب رشیدي نیز گوید [فسوس] مخفف افسوس بهر سه معني یعني دریغ و

استهزا ر شهر دقیانوس و افسوسد یعني استهزا کند انتهی در نوادر
المصادر فسوسیدن بالکسر و واو مجهول دریغ و حسرت خوردن و سخریه
و استهزا کردن فسوس دریغ و حسرت و سخریه و استهزا فردوسي
* شعر * رخش برمنه و خور فسوسد الخ تم کلامه پس دفع شد انچه خان آرزو
گفته که فسوسیدن بمعنی افسوس خوردن است و بمعنی ظرافت
و مسخرگی کردن اصلی ندارد زیرا که فسوس باین معنی نیامده
ظاهرا از لفظ سخره که بمعنی بیکارست اشتباه افتاده انتهی از
لفظ لاغ که بطور عطف تفسیر واقع شده سخره اینجا بمعنی بازي
و ظرافت بودن ظاهرست و در شعر شاهنامه نیز همین متبادر و
فسوس بمعني دریغ و حسرت سعدي رح نیز نوشته * شعر *
بکدام که چشم فتنه بخواب است زینهار * بیدار باش تا نرود عمر
بر فسوس * و هم وحشي کرماني در همین گفته * شعر * گفت فسوس
از من خاکي فسوس * جان بوداع است ازین دست بوس * اي دیده وران
تماشا درست گردانید و حرکات پري زدهٔ را که خوش دست و پائی
میزند و سخنهای عجب مي سراید نظر کنید و هم قهقهٔ اطفال
منشعب خواندرا که تا اسمان رسیده گوش کنید از اقوال غریبهٔ او که از
شمع الجمات نقل می کند یکي آنست که افسوس بالف مفتوح و واو
مجهول لفظ تازیست بمعنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه
همه مستخرج از افسوس ست انتهی بو العجبي هایش تماشا کردنیست
با وجود واو مجهول لفظ افسوس را عربی تجویز کردن از تعلیم کیست
و افسوس بمعنی دریغ عربی کجائیست تاسف و متاسف و وا اسفاه
را کدام صرفي از افسوس مشتق می کند و در اشتقاق صغیر تقدیم
و تاخیر حروف که روا میدارد اي منصف مزاجان کرم را کار فرمائید و

ازین چندین یا لغزهای غالب درگذرید که بقول او که من علم عربی ندانم جهل او عذر خواه اوست *

[غالب] تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت می نویسد و راست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه می نویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف اول غلط چه فغستان همان فغ ست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند ضمهٔ گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه را از خود چرا ریزاند طرفه اینکه در فغستان فا را مضموم نگاشت و در فغفور بروزن مخمور دیگر فغاک را نیز بفای مضموم و معنی مذموم آورد یعنی می گوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان میدهد حال آنکه خود می فرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چون فغ در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که هرسه مرکب از فغ ست فا را بعمامهٔ ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان در یابند که فغفور فغ پورست یعنی پسر بت پادشاهی را پسر نمی زیست یکبار چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت ست قضا را آن کودک نمرد و این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند و مسینا و مسیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک که افادهٔ معنی نسبت کند چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی مثلیت ست هرآینه فغاک و فغواره مرد بیحس و حرکت را گویند خواهی از رهی

تکبر باشد و خواهي بمعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاك نگویند *

[احمد] در حرکت فاي فغ اختلاف است نزد بعضي ضمه است و نزد بعضي فتحه در شرفنامه فغ بالضم بزبان فرغانه بت و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل و سروري و جهانگیري نیز همین است و در رشیدي فغ بالفتح و قیل بالضم خان آرزو در سراج نوشته فغ بالضم و بعضي بفتح گفته اند بمعني بت چون حرکت اول آن بتحقیق نه پیوسته جمیع کلماتي که ازان ترکیب یافته بفتح باشد یا بضم انتهي صاحب مدار گوید فغ بالضم و فوغ در تحفه و بهت بواو پارسي بت انتهي فغستان در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیري و مجمع الفرس بالضم است و همچنین فغاك عبارت شرفنامه اینکه فغاك بالضم ابله و حرامزاده منصور شیرازي فرماید * شعر * بدرك دولت و حشمت نمي رسد هرگز * غبار جاه ترا دستگیر خصم فغاك * انتهي و صاحب مؤید الفضلا ازلسان الشعرا و ادات نیز فغاك بمعني حرامزاده نقل کرده و در سروري و مدار الافاضل و جهانگیري هم این معني نوشته و صاحب رشیدي گوید فغاك یعني ابله و نادان که مانند بت جماد باشد زیرا که لفظ آك براي نسبت است انتهي و فغواره در مجمع الفرس و جهانگیري بالضم بمعني خاموش و مشابه بفغ صاحب جهانگیري گوید وجه این آنست که فغ بت را نامند و واره بمعني شبه و مانند چون بت سخن نمي کند ساکت را فغواره گفتند انتهي و لفظ فغان بمعني فریاد هم محققان بالضم گفته اند خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که فغان بکسر شهرت دارد و لهجهٔ عراقیان بضم است و معلوم چنان میشود که فریاد و فغان و ناله مرادف اند لیکن از شعر نورالدین ظهوري چنان ظاهر شد که فغان غیر ناله است بلکه در کیفیت آواز زیاده تر از ناله

باشد چنانکه فرماید * شعر * چهان بود غم اوگونوان مردم را *
عجب که ناله نسازد فغان مردم را * انتهی صاحب بهار عجم در جواهر
الحروف آورده فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفغ یعنی بت دراصل
بمعنی ناقوس باشد چراکه وي را در بتخانها زنند غایتش این معنی
مهجور شده بمعنی ناله وفریاد استعمال یافته و این مجازست استاد
عنصری * فرد * گفتم فغان کنم ز تو اي بت هزار بار * گفتا که از
فغان بود اندر جهان فغان * فغفور نام بادشاه چین هرکه باشد
صاحب رشیدي گوید دراصل فغ پور بوده یعنی پسر بت زیراکه پدر
و مادرش نذربت کرده بودند * انتهي ازین معلوم میشود که نخستین
پادشاه چین اینچنین بوده است بعد ازان هرکه بجای وی نشست بدین
اسم موسوم گشت چنانکه درلفظ قیصر ومانند آن نوشته اند *

[برهان] فولاد بروزن و معنی پولادست وآن آهني باشد
جوهردارکه کارد و شمشیر ازان سازند *

[غالب] جای آنست که از خنده آب درچشم بگردد فولاد بروزن
ومعنی پولاد و باز تفصیل آن ببودن آهن وساخته شدن کاردو شمشیر
ازان آهن طرفگي انکه حرکت ومعنی فولاد را که لغتي ست در
هرشهر و ده مشهور به پولاد معرف شده است که لفظي هست ناشناسا
و مستور و دراصل همان مبدل منه فولاد ست *

[احمد] فولاد را بروزن و معنی پولاد گفتن نه از بهرآنست
که پولاد مشهور تراز فولاد باشد بل نظر بر سبق تحقیق پولادست و
وخوبي نگارش برهان را نازم که اگر کسي پولاد را نداند ازلفظ
فولاد اورا بداند و اگر این هردو نداند هم ازین عبارت که آن
آهني باشد جوهردار الخ بمعني آن هردو ربي خواهد برد لفظ منه درمبدل

هند چنانکه عادت غالب ست زائد آورده پوشیده نماند که بعد ازین اورا برلفظ تصور کلام ست و من در هیچ فرهنگ معتبر نیافته ام و قیصور بقاف که هم برهان نوشته است همه اهل فرهنگ آورده اند *

[برهان] قافله شد بمعنی قافلهٔ رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه *

[غالب] قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و انگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط شدن و رفتن دریک معنی ترادف دارد یعنی جابجا چنانکه آمد ورفت و آمد و شد هم برزبان و هم برقلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه ازان حاصل شد بسا قافله باشد که آنرا سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد واین حواله بروجد انست از قافله رفت رفتن قافله سالار فراگرفتیم اکنون معنی وفات سرور کائنات علیه التحیات چگونه فراگیریم واین کنایه را بکدام علاقه پذیریم درضمیر من چنان فرود می آید که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است * شعر * ای کس ما بیکسی مابه بین * قافله شد واپسی مابه بین * جامی در عهد آنحضرت نبود واگر بود مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجهٔ دوجهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت روی سخن بسوی خداوند ست خطاب حاضر وغائب را چون بهم آمیخت واگر مصرع باخدا ست از قافله رفت معنی پیغمبر مرد چسان انگیخت جامی از درد دوری همدمان وهمقدمان اله در زندگی وی مرده اند می نالد هی هی چه می اندیشم این گمان من ست

وگرنه ماخذ قیاس نکنی جز تباهی راي رو نمیست قافله شد معني خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد واویلا و امصیبتا این استعارهٔ کمبالي ست *

[احمد] در مؤید الفضلا [قافله شد] اي انبیا علیهم السلام رفتند کذافی القنیه * و در مدار الافاضل [قافله شد] یعني کاروان رفت و بمعني اهل کاروان نیز مخزن اسرار * شعر * قافله شد واپسي النخ و در اداة الفضلا مسطور ست که [قافله شد] اي نبي علیه السلام رفتند و اصحاب و متابعان او نیز رفتند تم کلامه و در خاتمهٔ جهانگیري [قافله شد] عبارت از رفتن قافله سالار ست و این کنایه از رحلت فرمودن پیغمبر ست علیه السلام تم کلامه حکیم جامع همین را نقل کرده و این شعر از نظامي رح ست نه از جامي رح و در مناجات واقع و روي سخن بخدا تعالی ست نه بخداوند و تردد غالب بحضور و غیبوبت محل حیرت شعر سابق و لاحق اینکه * شعر * پیش تو گر بیسر و پا آمدیم * هم بامید تو خدا آمدیم * یار شواي مونس غمخوارگان * چاره کن اي چارهٔ بیچارگان * و این دو بیت یعني قافله شد و یار شو تا آخر دو بحرین ست واکثر ابیات این نسخهٔ متبرکه متلونست *

[غالب] تنبیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا مي گویند و غلط مي گویند نه قبچاق بقاف مکسور ست و نه نام دشت ست قبچاق بفتحهٔ قاف نام گروهي ست از اقوام مغول و این اصطلاحي سع ورنه دراصل قبچاق درخت میان تهي را گویند *

[احمد] تحقیق این در خبچاق بخاي نقطه دار گذشت *

[برهان] کلرگیا بکسر ثالث و کاف فارسي و تحتاني بالف کشیده بمعني پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هریك از عناصر اربعه را نیز گویند *

[غالب] حرف ثالث راي قرشت ست هرآينه بايد كه كارمضاف وگيا بكسرهٔ كاف پارسي مضاف اليه باشد درين صورت لازم مي آيد كه معنى گيا پرسيده شود و اگر ازمن چرسند گويم كه گيا بكاف پارسي مكسور در زبان پارسي جز تخفيف گياه معني ندارد وكيا بالفتح اگرچه در فارسى معنى ندارد ليكن در هندي صيغهٔ ماضي ست ترجمهٔ رفت و نام شهريست درقلمرو بنگاله اى دكهي اين كيا بكاف عربى مفتوح ست كي بمعني خداوند و مالك وكيا مزيد عليه و كاركيا بسكون ثالث كه راي قرشت هست بمعني خداوند كارچون ده كيا بمعنى مالك ده ❋

[احمد] در مؤيد الفضلا و كشف و مدار الافاضل و مجمع الفرس كيا بمعني صاحب بكسر كاف تازي و پارسي هردو نوشته وكارگيا بكاف دوم پارسي و بمعني كارفرما از شرح مخزن آورده شيخ نظامى رح فرمايد ❋ ورنه هركاركيائي نداشت ❋ وزغم كار تو رهائي نداشت ❋ وصاحب جهانگيري ورشيدي كيا صرف بكاف تازي آورده ❋ و برهان هم كيا بكاف عربي به معنى صاحب ذكرنموده ❋ سراج المحققين گويد [كاركيا] بكسر راى مهمله وكاف فارسي دربرهان پادشاه ووزير وكارفرما وهريك ازعناصر اربعه ودرجهانگيري بمعني پادشاه وهريكي از عناصر اربعه مولوي رح ❋ شعر ❋ عشق آن بگزين كه جمله انبيا ❋ يافتند ازعشق او كاركيا ❋ وهم او فرمايد ❋ شعر ❋ گفت اطفال من اند اين اوليا ❋ درغريبي فرد ازكار كيا ❋ مولف گويد صاحب هردو نسخه راغلط واقع شده چراكه كيا درين جابكاف تازيست بمعني پادشاه دوم آنكه كاركيا درهر دو بيت مذكور بمعني پادشاه وعناصر نيست بلكه در بيت اول بمعني كارپادشاه است كه عبارت ازسلطنت باشد ودر بيت دوم بمعنى كاريست كه متعلق ست بعناصر پس درين دوبيت كاركيا بهر دوكاف تازي

ترکیب اضافی ست و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده و آن خطاست تم کلامه ❊

[غالب] تنبیه کاس را خود می نویسد که در عربی پیاله را گویند باز در بحث کاسه غلط تصحیف کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی پیاله را گویند وهم نقاره را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی ست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی ❊

[احمد] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [کاسه] معروف و طبل و نقاره انتهی و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها عربی نباشد من ادعی فعلیه البینة و صاحب بهار عجم گفته که کاسه معروف و کاس معرب این ست و طبل و نقاره و مانند آن انتهی سراج المحققین گوید کاس بمعنی کوس که در حربگاه نوازند ظاهرا عربی ست چرا که همان کاس ست که چرمی بران کشند و آواز ازان برآید طاسه نیز گویند انتهی می گویم کاس اگر چه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال فرس ست و ازینجا ست که این معنی در صراح وغیره ننوشته اند و در فرهنگ آورده و کاسه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت ❊

[غالب] تنبیه کاشت را ماضی کاشتن گفت و زراعت کردن به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم ازینکه می گوید ماضی برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف بر تافتن وگردانیدن وگردانیدن هست و تا این کلمهٔ ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی

گردانیدن زنهار نشاید *

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [کاشت] روی برگردانید و ماضی کاشتن [کاشتن] معروف وگردانیدن روی در شاهنامه و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل هست و بمعنی غله وجز آن کاشتن در هایع شهرتست انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدارالافاضل والکشف * و در مدار کاشتن بمعنی برگردانیدن هم مذکورست بسند این شعر فردوسی * شعر * گرفتش دم اسپ و برجای داشت * ز بالای سر چون فلاخن بکاشت * سروری صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [کاشتن] بکاف تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هردو معنی ابو المؤید گوید * شعر * نه بینیش اگرگاه زر کاشتن * نه بینی زدولت دگر کاشتن * و [کاشت] بمعنی گردانید و برکاشت بمعنی برگردانید انتهی و جامع بمعنی برگردانیدن ' گاشتن ' بکاف فارسی نیز آورده و صاحب جهانگیری گوید گاشت بکاف فارسی یعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید * شعر * ترا پاک یزدان برو برگماشت * بدا دار ایران و توران بگاشت * حکیم اسدی گفته * شعر * گرفتش دم اسپ الخ وکاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج

[برهان] کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن هست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود *

[غالب] نگارندهٔ این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دگران غافل باشند و با این همه مزد خیر خواهی ورهنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد وماضی شکافتن چرا

ترکیب اضافی ست و صاحب جهانگیری این را لفظ تصور نموده و آن خطاست تم کلامه *

[غالب] تنبیه کاس را خود می نویسد که در عربی پیاله را گویند باز در بحث کاسه غلط مجعف کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی پیاله را گویند و هم نقاره را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی ست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی *

[احمد] در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی [کاسه] معروف و طبل و نقاره انتهی و در صراح و منتخب کاس بی ها آمده پس کاسه بها عربی نباشد من ادعی فعلیه البدل و صاحب بهار عجم گفته که کاسه معروف و کاس معرب این ست و طبل و نقاره و مانند آن انتهی سراج المحققین گوید کاس بمعنی کوس که در حربگاه نوازند ظاهرا عربی ست چرا که همان کاس ست که چرمی بران کشند و آواز ازان براید طاسه نیز گویند انتهی می گویم کاس اگرچه لفظ عربی باشد اما بمعنی کوس استعمال فرس ست و ازینجا ست که این معنی در صراح و غیره ننوشته اند و در فرهنگ آورده و کاسه بها نیز بدین معنی آمده چنانکه گذشت *

[غالب] تنبیه کاشت را ماضی کاشتن گفت و زاعت گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم ازینکه می گوید ماضی برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف بر تافتن و گرداندن و گردانیدن هست و تا این کلمهٔ ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی

گردانیدن زنهار نداد ●

[احمد] صاحب شرفنامه گوید [کاشت] روی برگردانید و ماضی کاشتن [کاشتن] معروف و گردانیدن روی در شاهنامه و معلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل هست و بمعنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرتست انتهی و هکذا فی موید الفضلا و مدارالافاضل والکشف ● و در مدار کاشتن بمعنی برگردانیدن هم مذکورست بسند این شعر فردوسی ● شعر ● گرفتش دم اسپ و برجای داشت ● ز بالای سر چون فلاخن بکاشت ● سرورش صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [کاشتن] بکاف تازی یعنی برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هردو معنی ابوالمؤید گوید ● شعر ● به بینیش اگر گاه زر کاشتن ● نه بینی ز دولت دگر کاشتن ● و [کاشت] بمعنی گردانید و برکاشت بمعنی برگردانید انتهی و جامع بمعنی برگردانیدن ' کاشتن ' بکاف فارسی نیز آورده و صاحب جهانگیری گوید گاشت بکاف فارسی یعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید ● شعر ● ترا پاک یزدان برو برگماشت ● بدادار ایران و توران بگاشت ● حکیم اسدی گفته ● شعر ● گرفتش دم اسپ الخ و کاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد انتهی و هکذا فی الرشیدی و السراج

[برهان] کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن هست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود ●

[غالب] نگارندهٔ این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم اما نخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیر خواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان در انصاف مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا

قرار یابد واینکه میگوید ماضی کافتن هم هست مگر دو مصدر را که
در صورت و معني مغائر هم باشند یك ماضي روا باشد دیگر شگفتي
غروماندة ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف جز شکاف که این را
بمعني رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد
وکافتن بمعني شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافد مضارع کافتن
چرا اندیشید وکاویدن از کجا وجود گرفت سخن این هست که شکافتن
مصدر یست جدا گانه ترجمهٔ آن چیرنا ماضي شکافت و مضارع
شکافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدر دیگر هست ترجمه آن
کهودنا ماضي کافت و مفعول کافته و مضارع کاود کافتنیده وکافد غلط محض
و محض غلط و معني تفحص و جستجو اصلي نیست بلکه نظر بر حصول
فائدهٔ عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص هم اما کاویدن مصدر
مضارعي هست چنانکه رستن برای مضموم مصدر اصلی وروئیدن مصدر
مضارعی هرآینه کاو صیغهٔ امر هست وکاوش حاصل بالمصدر *

[احمد] در جهانگیری ورشیدی کافتن مخفف شکافتن و شکافتن
در رشیدي و نوادر المصادر بمعنی چاك زدن بطول بکاف تازي آمدة
وصاحب شرفنامه ومؤید الفضلا وکشف گفته [کاف] شکاف وقیل
با کاف فارسي اما اصح بکاف تازیست کذا فی الادات انتهی کلامه صاحب
الف کثرت در بیان کاف تازی گفته * ع * کاف رادانی شکاف ای
بایقین * سروري صفاهانی در مجمع الفرس فرماید * [کافت] یعنی
ترکانید وشکافت مثالش ابو امثل گوید * شعر * سپاهی چودارد سر
از شه دریغ * بباید همي کافت آن سر به تیغ * [کفت] بفتح کاف
یعنی از هم باز شکافت و ترکانید وبه معني ترکید نیز آمدة وکافت نیز
گویند [کافد] بکاف تازی وفا یعني شکافد مثالش شاعر گوید * شعر *

هرانکو از هنر بسمار لاند * هرخود را به تیغ طعن کاند * [کاف] بمعني شکاف باشد شمس فخري گويد * شعر * شيخ ابواسحق کز تیغش فتد * روز هیجا در حصار قاف کاف * ديگر بمعنی شکافنده خاقاني رح گويد * مردو چو صبح از عمود گنبد کاند * صبح بلي از عمود گنبد کاف هست * و بمعنی امر بشکافتن مثال این معني ابوشکور گويد * شعر * کشا ورزو آهنگر وپاي باف * چو بیکار گشتند سر شان بکاف * انتهی کلام السروري صاحب بهار عجم درنوا در المصادر نوشته کافتن و کافیدن وکابیدن وکاويدن وکفتن وکفیدن بمعنی کندن ودر عرف بمعني شکافتن استعمال یافته کاب وکاو وکاف وکف مثله و امر بدين معنی کفانیدن وکاوانیدن حکم بکافتن کردن وبرين قیاس کفاند وکفانید وکاود وکافد وکفد و کفید وآمت کافت کفت وکافته وکفته کافتیده وکفیده حکیم اسدی * شعر * جهان زاتش تیغها تافته * دل که زبانگ یلان کافته * درینجا بمعنی لازم ای کفته شد حکیم فردوسي * شعر * همي موی کافی به پیکان تیر * همی آب گرددز داد تو شیر * حکیم اسدی * شعر * بدان گونه زد نعرهٔ کوه کاف * که سیمرغ لرزید درکوه قاف * مخفی مباد که آنچه صاحب بهار عجم کافتن را بمعني کندن هم نوشته خلاف قول راجح اهل لغت ست و هیچ کدام از اشعار مستنده بران ناطق نیست آري کاويدن بواو وکابیدن ببا بمعنی کندن آمده است صاحب مؤيد الفضلا اول این راکه کافتن وکاويدن بمعني شکافتن * کذافی القنیه وبرهان این را که [کافتن] بمعنی شکافتن وترکانیدن وکاويدن هست * انتهی نوشته اند بعد ازان هر دو گفته اند که لیکن درشکافتن وکاويدن فرقي هست زیرا که [شکافتن] بريدن ني باشد بدرازی و [کاويدن] عمق پیدا کردن هست در زمین

و غیر آن انتهی *

[برهان] کالب بروزن و معنی قالبست که آنرا کالبد نیز گویند

[غالب] اگرچه رت روی لدادی از هندوه بیخود شدمی کالب بروزن قالب مگر معنی دارد عیاذا بالله قالب در عربی وکالبد در فارسی بمعنی تن ست و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند کالب لغت کجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این میتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد چون بدین بمقام رسیدم وکالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث قاف مع الالف را نگرستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این را می دانست در قاف مع الالف چرانیاورد و اگر نمیدانست در معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف وشین را سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد وکالب را صحیح انگاشت و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز برین معنی می گذرانم *

[احمد] سبحان الله لفظی که در کلام افضل المتکلمین آمده باشد غالب آنرا زبان اراذل داند در جهانگیری مسطورست [کالب] باکاف تازی و لام مضموم کالبد باشد وآنرا کاوب نیز گویند شیخ نظامی رح فرماید * شعر * این من و این من که درین کالب ست هیچ مگو جنبش این قالب ست * انتهی در خاتمهٔ کتاب در فصل لغت زند و پازند نوشته که کالو وکالوب بلام مضموم و واو معروف کالبد باشد زراتشت بهرام گفته * شعر * بجائی کوشد از کالو گسسته * بدانجا بود بربالین نشسته * هم اوگوید * شعر *

درجهائی که در تن جان دارند * بکالوب اندرون ماوای دارند * انتهی[1,2]
سراج المحققین در سراج نوشته که کالب بضم لام درجهانگیری بمعنی
کالبد گفته و بدین معنی کلوب نیز گفته نظامی رح * شعر * این من و
این من الخ مولف گوید قالب که بفتح لام شهرت دارد معرب کالب ست
هرچند قالب بفتح لام و کسرآن هردو صحیح ست چنانکه در شرح
گلستان نوشته ام وکالب مخفف کالبد وازین بوضوح می پیوندد که به
تغایر و تفاوت در زبان قافیه صحیح میشود هرچند یکی معرب
دیگری بود انتهی *

[غالب] تنبیه کانون را بمعنی آتشدان گلخن ومعقل وطرز و
وقاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میدانند و انچه
در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف
پدید آمده که قانون را معرب کانون می گوید چنانکه صدا بصاد را
معرب سدا بسین گفته است آه ازین بالغزهای پی درپی در فارسی
قاعده وروش راکانون که می گوید همان اسم آتشدانست و بس قانون
لفظ عربی الاصل ست جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول
دکنی راست بودی و قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادهٔ معنی
آتشدان نیزبحال و برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد *

[احمد] نخستین می پرسم اینکه قانون لفظ عربی الاصل ست
سند چه باشد مقنن فاعل آن چرا بود بل اسم فاعل از تقنین که مصدر
جعلی ست ماخوذ از قانون که لفظ رومی ست مستعمل در عربی
کذا فی المنتخب و بعضی دیگر این لفظ را سریانی نوشته اند وبرخی

---

(۲) مصرع اول در چهار نسخه همچنین بنظر آمده *

یونانی بهر حال عربي الاصل نیست چنانکه در صراح نوشته قانون اصل هرچیز قوانین جمع و لیس هو بعربي انتهی و در لطائف اللغات نوشته که قانون رسم و قاعده واین لفظ معرب ست انتهی صراح المحققین نوشته که قانون معروف و نام کتابی در طب تصنیف بوعلی سینا ونام سازی مشهور و بعضي گفته اند که دراصل کانون ست و عربی الاصل نیست تم کلامه واینکه حضرت غالب مي فرماید که که اگر قانون از تعریب کانون وجود گرفتي افادهٔ معني آتشدان نیز بحال و برقرار ماندي میگویم این ضرور نیست آبریز بمعنی آوند چرمین لوله دارکه بدان وضوکنند و بمعني متوضا که طهار تخانه باشد هردو مستعمل ست چنانکه حکیم زجاجي گوید * شعر * میان بسته یکسر براي گریز * نه مطبخ بدانجا ونی آبریز * و ابریق که معرب آنست معنی ثاني ندارد کذا قال السروري فی الشرح العربی پس در تعریب قانون ازکانون این تعذر رفع شد وصاحب بهار عجم هم قانون رالفظ معرب نوشته و برهان اگر دربیان یک دو لفظ بیراه رفت دورنیست آخر انسانست وغالب که هزارها الفاظ صحیحه را قتل کرد وبال آن برکه باشد *

[برهان] کشاورز بفتح واو بروزن فرامرز بمعني دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد وزمین زراعت وکشت زار را نیز گویند *

[غالب] درینجا چهار اغلاط ست و یک تمسخر اما اغلاط فتحهٔ کاف غلط کشا ورز بکاف مکسور ست دوم فرامرز هموزن غلط زیراکه واو کشاورز مفتوح ست و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه ست * شعر * چنین گفت رستم فرامرز را * که دل مشکن و بشکن البرز را * غلط سوم برزیگر بمعني مزارع غلط زیراکه آن برزگر ست

نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت وکشت زار را زنهار هزار زنهار کشاورز نگویند تمسخر خود ظاهر هست که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یك لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمی کرد پنهان مباد که این در اصل کشت ورز هست بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغهٔ امراز ورزیدن وچون باکشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت واین راکشتا ورز نیز می گویند وکشا ورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد ومعنی زمین زراعت چسان صادق آید ‡

[احمد] در عبارت برهان یك غلط هم نیست و الفاظ مرادف پیهم آوردن هرگز تمسخر نیست توضیح ست اکثری از اهل فرهنگ مثل صاحب شرفنامه وجهانگیري وکشف و رشیدي کشاورز بفتح اول نوشته اند و بر تقدیر ترکیب آن ازکشت و ورز چنانکه کسره بوجود مي آید از ترکیب کاشته و ورز فتحه نیز متحقق میتواند شد مزاج المحققین فرماید [کشاورز] بفتح اول بوزن فرامرز و مشهور بفتح واو ست دهقان و زراعت کننده بعضي گویند بمعني مزارع مزید علیه کشاور ست که دراصل کشتاور بوده است وکاشت حاصل بالمصدر کاشتن هست وآور کلمهٔ نسبت وگویند مرکب ست از کشا که قلب کاش مخفف کاشت ست و ورکه کلمهٔ نسبت هست و نیز ممکن هست که مرکب بود از ورز ماخوذ از ورزیدن بمعني بسیار کردن کاري و این اقوی هست درینصورت زای معجمه از اصل کلمه باشد انتهی و في جواهر الحروف ایضا مثله و لفظ فرامرز هم از فرهنگ جهانگیري بفتح میم هست و برزیگر بیای تحتاني بعد الزا بمعني مزارع آمده است کامر وکشاورز بمعني زمین زراعت هم آمده است کذا فی مجمع الفرس وجهانگیری و رشیدی و السراج و جواهر الحروف وبدین معنی شعرای متقدمین هم

در ۳

[غالب] تنبیه نهان مباد که این جانور که بصورت موش ست و از دیوار می جهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس نمی باشد هرآینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دکنی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی می گوید و هموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نا مانوس ست قطع نظر ازین اندیشه گلهری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی می بود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من می گویم که سر تا سر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثل ست که نه فالوده را دیده است نه انار را *

[احمد] در برهان کلهری بفتح اول و ثانی ست خان آرزو گوید کلهری بوزن ابهری در برهان نوعی از موش دونده و در هندوستان بسیار هست و با کاف فارسی هم می گویند مولف گوید این لفظ هندی الاصل ست بکسر اول و فتح دوم و کاف فارسی و آنرا در فارسی موش خرما و موش پرنده و موش پران گویند و فارسی پنداشتن و بکاف تازی گفتن و اعراب چنین نوشتن کال بی تحقیقی ست انتهی من میگویم این لفظ هندی الاصل هست اما متاخرین شعرای فارس این لفظ را در کلام خود استعمال کرده اند و غلط کردن فارسیان در حرف لفظ هندی از نا آشنائی زبانست صاحب نفائس گوید [گلهری] جانوریست مانند موش میوهای درختان میخورد بعربی در محاورۀ حال آنرا فارة التمر و فارة النخل گویند و بفارسی موشک پران و موش خرما و یحیی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید که

فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن این ست * شعر * هرچه افتد بدست آن طرار * بدو دستش خورد کلهری وار * پوشیده نماند که بعد ازین غالب را بهدایت صاحب مطبع بر عبارت لفظ کواره سخن ست و اهل مطبع خودش گفته که خطای مولف ست یا تحریف نا سخین *

[غالب] تنبیه کیان خره بخای مضموم بی واو بمعنی نور قاهر نوشت بازبی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بیچاره خره بی واو و خوره مع الواو را یکی میداند و نمیداند که بی واو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو اسم مرضی ست که آنرا در عربی داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام *

[احمد] جواب این گذشت و دریغا در عبارت قاطع برهان بعد از لفظ فصل دیگر لفظ * کیان خوره بواو * سهوا متروک شده *

[غالب] تنبیه گزاردن را نخست در فصل کاف پارسی مع الذال منقوط آورد اما گزاردن و گزارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل کاف فارسی مع الزاء الهوز گزاردن گزارشگر گزارش گزارشنامه گزار نامه گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن نه لغت رقم زد مگر گزاشتن و گزارش بذال ثخذ نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات گزارد نست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال ثخذ را نه پذیرفتند سخن این ست که همه بزای هوز ست مصدر و حاصل بالمصدر بذال معقوط نبشتن دیوانگی و بیخردیست *

[احمد] درعبارت غالب ازخامی ترکیب مع الذال منقوط * و مع الزاء الهوز * چشم می پوشیم و می گوییم که در برهان قاطع بفصل کاف فارسی مع الذال المنقوط گذاشتن و گذر نامه و گذشت این همه

لفظ هم مذکورست و دلائل صحت این چون در پذیرفتن گذشت بنابر
این جا بنقل یکي از ارباب فرهنگ کفایت می کنم سراج المحققین در
سراج اللغات میفرماید گذاردن بذال معجمه بوزن شماردن بمعني ادا
کردن وپیشکش نمودن و بمعني گذرانیدن بچند معنی که دارد براین
قیاس گذارش وگذاشتن [گذشت] معروف و بمعنی عفو وتجاوز از
تقصیر وترک چیزي مطلقا وترک وتجرید همه مجازست [گذر] گذر کننده
و امر بگذاردن بمعني ترک کردن و بمعنی گذرگاه نیز [گذرنامه] نوشتهٔ
که مسافرانرا دهند تا از گذربانان و راهداران کسي مزاحم نشود [گذاره]
صفت مست و مستي بسیار واقع میشود [گزار] بوزن بخار نشتر
حجام ونقش باریک کم رنگ که نقاشان اول کنند بجهت اسلوب واندام
و بمعني اداکردن وامر بدین معني چنانکه سخن گزار و نماز گزار و
[گزارش وگزاره] بمعني اداي چیزي و بمعني تعبیر خواب مولف گوید
بعضي از استادان ایهام گذاشتن بمعني ادا کردن و ترک نمودن دربن
لفظ نوشته اند دربن صورت باید که هردو بذال معجمه باشند نه
بزاي معجمه بلکه گزار بمعني نشتر حجام هم مي باید که بذال معجمه
بود یعنی گذر کننده ماخوذ ازگذاشتن بذال چنانکه تیغ خوش گذار
و بمعني ادا کننده نیز چه این معنی تحت گذاشتن نوشته اند و بمعنی
تعبیر هم علی هذالقیاس وتعبیر خواب بیان کردن ادا نمودن حال
خواب ست غایتش مجاز خواهد بود فتامل تم کلامه *

[برهان] گل شدن بضم کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه
از نهایت عظمت وبزرگی یافتن باشد *

[غالب] گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای
دیگر نیز اورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض

باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن ست نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال انکه چنین نیست بلکه خود در صفحهٔ آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی *

[احمد] در مؤید الفضلا و مدار الافاضل مرقوم ست [گل شده سرو] یعنی سرو کمال عظمت یافته و چون کردن بمعنی ساختن اکثر آید وگاهی بمعنی شدن چنانکه بعضی از شراح گلستان و دیوان حافظ رح نوشته اند پس کردن بمعنی لازم و متعدی هردو میتوان آمد در جهانگیری و بهار عجم [گل شدن] و [گل کردن] کنایه از ظاهر شدن مرقوم ست هم صاحب بهار عجم و مصطلحات الشعرا نوشته که میرزا جلالای طبا طبا درین فقره که در تعریف چشمهٔ درناک ست گل کردن بمعنی ظاهر نمودن متعدی نیز آورده * فقره * به پشت گرمی آب و تاب گلزار جویبارش که کجچهٔ پیشانی آفتاب گل کردهٔ اوست شاه نهرش همواره پا بحریر میزند *

[غالب] تنبیه بوشاسپ و قلب آن بوشپاس درباب بای موحده وفصل واو نوشته وبجانوشت بازدرکاف عربی مع الواو وکاف پارسی مع الواو دردو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم *

[احمد] جواب هم سبق ذکر یافت *

[غالب] تنبیه لگام را که لغتی ست مشهور دکنی بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرمایند *

[احمد] خان آرزو هم می گوید در برهان لگام بضم لام گفته و این خلاف مشهور ست *

[غالب] تنبیه در تحت لفظ مابون می نویسد که در عربی نیز همین معنی دارد مگر این را پارسی می شمارد که چنین می نگارد *

[احمد] در مؤید الفضلا بفصل الفاظ فارسی مذکورست [مابون] نام مردی و نام علتی ست کذا فی وفانگویا انتهی و هکذا فی مدار الافاضل * و ملا سروری گوید که [مابون] حیز این لغت را شمس فخری و اکثر مولفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربی ست انتهی و برهان به تبعیت این همه فرهنگ مابون بمعنی نام علت مذکور را فارسی شمرده وچون در عربی صاحب این علت را مابون گویند بنا بران بدان هم اشعار نموده چنانکه می گوید [مابون] بر وزن صابون نام علتی ست وحیز ومخنث و پشت پای را هم میگویند ودر عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول اُبنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص انتهی قوله در عربی نیز همین معنی ای معنی ثانی که حیز و مخنث ست نه معنی اول که آنرا ابنه گویند *

[غالب] تنبیه مار افسا مار افسار مارافسان مار افسای بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهرماررا از تن مارگزیده بدرکشد چهار لغت نوشت ازانجمله مار افسای و مارافسا دولغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی ست چون چمن پیرا و چمن پیرای مار افسان مذبذب ست و مار افسار غلط *

[احمد] صاحب شرفنامه فرماید [مار افسار] یعنی آنکه بافسون مار را مطیع کند و زهرمار از گزیده بیفشاند کذا فی الادات و قیاس مار افسا بغیر راست [مار افسان] افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مار افسا و مار افسار نیز گویند انتهی کلام صاحب شرفنامه و هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و مجمع الفرس و مار افسان بنون در

جهانگيري نيز همين است صاحب بهار عجم گفته افسائيدن و نسائيدن بدو تحتاني بمعني نرم و رام کردن چون چشم افسا و کژدم افسا و پري افسا و مارافسا آنکه بافسون تدارک چشم زخم کند و پري و کژدم و مار را رام گرداند و بعضي مار افسار و مار افسان بزيادت راي مهمله و ايضا نون نيز آورده اند [نسائيده] بتقديم نون نرم و رام کرده شده و [فسايند ه] بتقديم تحتاني رام و نرم کننده [فسون] بمعنين کلمات افسونگران و عزائم خوانان و بمجاز فکر و حيله شيخ نظامي رح * شعر * بچاره گري زيرک هوشمند * فسون فساينده را کرد بند *

[غالب] تنبيه مادرندر و به تخفيف مادندر بمعني زن دوم پدر آورد پذيرفتم در يك نصل ما رندر بحذف دال آورد اين قياس ازمست *

[احمد] ملا سروري صفاهاني در مجمع الفرس نوشته که [مادندر] زن پدر باشد مثالش استاد رودکي گويد * شعر * جهانا چه بيني تو از بچگان * که گه مادري گاه مادندري * و در سامي في الاسامي مار اندر آمده و در فرهنگ مارندر و مايندر نيز باين معني ست انتهی کلام السروري و در مدار هم ما رندر براي مهمله بمعني مادندر مذکور ست پس قياس برهان نباشد و مار مخفف مادر صاحب رشيدي نيز آورده مولوي معنوي رح فرمايد * شعر * اي خشك درختي که درين باغ نرست ست * وي خوار عزيزي که درين ظل شجر نيست * مگذر ز سر عشق که گر در يتيمي * مادنده اين عشق ترا مار و پير نيست * اي اي مادر و پدر نيست اول مخفف ست و ثاني مهمل پوشيده نماند که لفظ اندر چون با مادر و پدر و پسر و دختر و خواهر و برادر ترکيب يابد معني غيريت بهم رساند چنانکه مادر اندر و پدر اندر

بمعنی مادری و پدری که غیر حقیقی باشند کذا فی السراج و غیره

[برهان] مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بروزن ماشقان بمعنی مارستانست که بیمارستان و دار الشفا باشد *

[غالب] اگر مخفف بیمارستان می گفت می پرسیدم که شارستان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف روان کنیم بیمارستان می ماند و باز چون بیمار سالرا مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد اما بعد دو استدلال در آید تا در کلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم همه سهل ست بیمارستان بکسر ثالث یعنی برای فرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خردور شنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خودش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد *

[احمد] حاشا که چنین باشد جامع هرچه در دیگر فرهنگها می بیند حسب منصب خودش جمع می نماید و اگر سند بیمارسان مطلوب ست بنده می آرم سروری صفاهانی در مجمع الفرس فرموده [مارستان] یعنی دار الشفا مولانا جامی رح * شعر * بردش از قصر چون نگارستان * همچو دیوانگان به مارستان [بیمارسان] بحذف تا نیز آمده چنانچه فردوسی گوید * شعر * بدو گفت گودرز بیمارسان * ترا جای زیبا تر از شارسان * چنانکه [سندسان] مخفف سندستان حکیم فرخی فرماید * شعر * گر زجور تو نسیمی بگذرد بر زنگبار * ور زخشم تو سمومی بر وزد بر سندسان * انتهی و در فرهنگ مرقوم ست که بیمارسان بمعنی بیمارستان که دار الشفا باشد و آنرا مارسان و مارستان نیز گویند انتهی و صاحب رشیدی گوید

مارستان بفتح را معرب بیمارستان و کلمه مرکب ست چون نگارستان
رخان آرزو گوید که احتمال دارد که مارستان در اصل مخفف بیمار
ستان بوده و مارستان بفتح معرب بود فافهم *

[غالب] تنبیه ماهر بر وزن ظاهر بلغت ژند و پاژند به
معنی روز آینده که آنرا فردا گویند مي گوید چون ژند و پاژند
کس میاب ست هرآینه اگر در فرهنگهاي دیگر نیز آورده باشند نتوان به
تواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام نگارش
بدانست آشکار انگاشته ایم *

[احمد] براي ثبوت هر امر تواتر ضرور نیستُ و از جهت صحت
لفظ و وجوب عمل دلیل هاي دیگر نیز هست وگرنه در بسا الفاظ
قدیمه [که اکنون متروک الاستعمال گشتند و از کلام قدما براي آنها
شاهدي هم بدست نیست و درین چنین الفاظ هرگز تواتر وجود
ندارد] حصول صحت دشوار خواهد بود چنانکه الفاظ خاصهٔ دساتیر
که در صحت آنها صاحب فرهنگ دساتیر و دیگرانرا صرف بر
نگارش برهان عمل ست همچنین در لغات خاصهٔ ژند وپاژند همه
متاخرین را قول صاحب جهانگیري دستور العمل ست پس سند
لفظ ماهر اینکه در خاتمهٔ جهانگیري در درچهارم [که مشتمل بر
لغات ژند وپاژند ست وچیزي از احوال این فصل در دیباچهٔ ولفظ
آهیم گذشت] نوشته که [ماهر] بروزن ظاهر بمعنی فردا که بعربي
غد گویند انتهی و صاحب جهانگیري کتاب ژند مي داشت یانه بر
متتبع آن ظاهر ست *

[غالب] تنبیه باز ازخنده بیخود میشوم و میگویم که میگوید
ماهي شور نام یکي از پیمبران هند ست نعوذ بالله الف بعد از میم

هرگز نیست بعد از های هوز یای معروف زنهار نیست آن مهشر
بر وزن یکی دُر بیای مجهول گویند در سنسکرت میشور است بر
وزن بسی زور درهر حال قول دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا
پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد میشور و میشر و مهیش
یکی ست ماهی شور اصلی ندارد *

[احمد] بارها گفته ام و بار دگر می گویم که مردم ولایت
در خطای الفاظ هندیه معذورند خان آرزو گوید هر چند مردم ولایت
معذورند در تحقیق لفظ هندی لیکن بی تحقیق نوشتن محض
خطا و غلط ست و تنها صاحب برهان قاطع غلط نکرده بلکه صاحب
ملل و نحل و دیگر از اهل تواریخ در بیان این لفظ و تحقیق مذهب
هندوان غلط فاحش کرده اند و لفظ صحیح مهیشور ست بفتح اول
و های هوز بیای تحتانی رسیده و شین مضموم مخلوط التلفظ بواو و
رای مهمله بمعنی خداوند بزرگ یا خداوند زمین انتهی و دیگر تحقیق
معنی این لفظ در سراج مسطور ست *

[برهان] ماهوچه چشمهٔ خضر کنایه از زبان و دهان معشوق ست *

[غالب] یارب ماهوچه چشمهٔ خضر کدام لغت ست من در
کتاب منطبعه بدین صورت دیده ام * ع * قلندر هرچه گوید دیده
گوید * در ضمیر می گذرد که ماهی چشمهٔ خضر خواهد بود و آن
خود مضمونی ست بطریق استعاره بالکنایه که سخنور بسا خون جگر
خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد سپس هرکه این
را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات مستقله و کنایهای
مشهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شهر خدا که ترجمهٔ احمد الله
ست گوئی یکی از نامهای جناب ولایت پناه ست صد هزار کس

در کلام خویش آورده باشد و هرزه نمت دکنی در بعض شین مع الیا شیر شرزهٔ غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونی ست که خاقانی در قصیدهٔ قسمیه بهمرسانده شیر غرزه خرد صفتی ست عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنکجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستانست هرآینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل کفته است این صفت کسیکه بعد از خدا و رسول اورا ببزرگی توان ستود چکونه تواند بود همچنین آبده دست را در باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظی هم در غایت رکاکت چنانکه همدران فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما این ست که این چنین مضامین لغت مستقل و کنایهٔ مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نکارش پذیرد *

[احمد] در نسخهٔ مطبوعهٔ برهان قاطع که بنظر راقم هم دران [ماهی وچشمهٔ خضر] بواو عاطفه بمعنی زبان و دهان معشوق موجود ست * ماهی و چشمهٔ خضر و ماهی کویاد چشمهٔ خضر و ماهی کویا میان چشمهٔ خضر در دیکر فرهنکها مثل مؤید الفضلا و مدارالافاضل وجهانکیری وغیره مذکور ست و منقولهٔ غالب که در بعضی نسخه طبع شده سهو کار پردازان مطابع ست پس کناه یکی بر دیکری بستن چرا و ماهی چشمهٔ خضر بالاضافت را بمعنی زبان و دهان معشوق بالعطف آوردن بعنی چه و درجهانکیری شیر شرزهٔ غاب کنایه از حضرت مرتضی علی علیه السلام ست حکیم امام خاقانی رح فرماید * شعر * بیار محرم غار و بمیر صاحب دلق * به پیر کشتهٔ غوغا بشیر شرزهٔ غاب * طعن غالب بر امام خیلی بی ادبی و بی دینی ست فافهم

[برهان] مدهوش با ها بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند ودرعربي صاحب دهشت *

[غالب] دانم دکني خانه براند از الفاظ عربی وفارسي و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمیداند و در هر باب سخن می راند از طرز تحریرش درین مقام ان ثابت مي‌شود که مدهوش لفظي ست بواو مجهول که درفارسي سرگشته و درعربي صاحب دهشت معني آنست ایزدان دادگر مرکنند اگر این چنین باشد مدهوش لغت عربي الاصل ست مفعول دهشت و هیچ صیغهٔ مفعول درعربی بواو مجهول نیست پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخود مي اورند نه بوزن سرپوش ست نه بمعنی سرگشته و حیران مفعول دهشت راصاحب دهشت گفتن نیز نسبتي ست بعید چرا نگفت که مفعول دهشت ست خود می گویم که چرا نگفت و خود می خندم که چون نمي دانست چرا میگفت *

[احمد] ای غالب مدهوش واي از جام غرور بیهوش جامع لغت لفظ مدهوش راکه بوزن سرپوش گفت غرض او نشان دادن استعمال فارسي ست وچون از مسلمات جمهور ست که در الفاظ عربیه چه اسم وچه غیرآن بهیچ وا و مجهول نیامده پس هرگز نزد برهان مدهوش بواو مجهول درعربي نیست وچرا باشد چه اومثل تو که افسوس بواو مجهول وا لفظ تازي نگاشتهٔ و متاسف و غیره راازان مشتق پنداشتهٔ عربی مدان فارسي مفهم نبوده است * ع * به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * واینکه نوشته درعربي صاحب دهشت باشد راست گفته چه اسم مفعول ست ازدهش آیا مغرور صاحب غرور نیست ومنصور صاحب نصرت نیست که این نباشد دانستني ست که درعربي دهش

بالفتح بمعنی حیران کردنست و بالتحریک متحیر شدن و دهشت بمعنی حیرت و سراسیمگی و مدهوش بواو معروف حیران کرده شده و متحیر و سرگشته از منتخب و صراح * در شرفنامه [مدهوش] اسم مفعول دهشت ست اما فارسیان بواو فارسی استعمال کرده اند انتهی و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل این تصرف فارسیان نوشته و بمعنی بیهوش آورده خان آرزو در خیابان گفته که مدهوش لفظ عربی ست بواو معروف بمعنی متحیر ماخوذ از دهش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه فوطه و مدهوش پس این نوعی از تفریس باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازا بمعنی بیهوش استعمال کنند انتهی و هکذا فی بهار عجم و هم در بهار عجم مذکورست که دوغ بواو معروف شیری که ازوی مسکه بر آورده باشند کذا فی بحر الجواهر اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بعضی دروغ راستی با صاد نیز آورده اند انتهی پس ای غالب از روی راستی بفرما که هرگاه دهشت بمعنی حیرت و سراسیمگی باشد مدهوش بمعنی متحیر و سرگشته می توان آمد یا خیر و این هم ازراه انصاف بگو که تو خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی هستی یا برهان و موافق قیاس که هیچگاه در زبان مدخل ندارد تجویز لغات تو دوست میداری یا او *

[برهان] مران بفتح اول بروزن هران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مرکه از جملهٔ الفاظ زائد ست ملحق شده و منع از زائدان هم هست *

[غالب] کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ جداگانه اصف در لفظ زایك لغت قرار دادن و انگاه بدین کوری که مدهٔ الف از میان رود و رای قرشت بالف بپیوندد دیگر اینکه می خروشد که منع از زائدان

هم هست این نیز مرکب است از میم نهي وران که صیغهٔ امر است از
راندن اینجا راي قرشت بالف اتصال دارد مران بر وزن سران این است
و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است بسکون راي قرشت والف
ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن سران نیست اي
دکنی ترا به لقاي بی بقا و زمرد شاه باختری سوگند که این هردو لفظ
یکی است و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست * در بحث
میم باذال نقطه دار مذ بمیم مضموم مي نویسي و بمعنی خداوند
خاطر نشان می کني و مردم را از راه مي بري نه مذ بدال است و نه
بمعنی خداوند خدا داند که فرزانگان پارس اساس تسمیه بر کدام وجه
نهاده اند اورمزد وارمزد وهرمزد و هرمز هر چهار لفظ بزاي هوز اسم
مشتریست که کوکب علم است و اسفندارمزد واسفندارمز هم نام
ماهیست و هم نام روز و هم نام سروش واین افاده نیز از فیض تقریر
مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه *

[احمد] مران که مرکب از مر وان اسم اشاره باشد دو لفظ است
مسلم مگر این مي پرسم که دو لفظ را یك لغت قرار دادن برهان
از کجا ثابت است وبا آنکه بدو لفظ بودن اشعاري صریح کرده یك گفتن
جز تهمت چه باشد ودران و بران. و هران و ازان و مانند ان هرگاه
بر وزن سران صحیح باشد پس مران چرا درست نبود بلکه عدم
سقوط مد مخل فصاحت است چنانکه درین شعر مثنوي سحر
حلال * شعر * ساقي ازان بادهٔ منصوردم * در رگ و در ریشهٔ من
صور دم * نوشته اند که در بحر مثنوي معنوي صحیح است و در
بحر مخزن فصیح و در مؤید الفضلا [مذ] بذال منقوط بمعنی
خداوند و استعمال آن مرکب است انتهی و هکذا في الکشف

و در بعضی قلزم مند باللام بمعنی خداوند باشد و مرکب آید چون اسفندارمند انتهی و صورت عبارت برهانی در مجمع الفرس اسفندار مذ و سپندارمذ هر دو بذال ثخذ در آخر آورده و همچنین در جهانگیری و رشیدی وغیره و هیچ یکی از ارباب فرهنگ اسفندارمذ را بزای هوز ننوشته و دال مهمله هم در آخر این لفظ نیاورده اند من ادعی فعلیه البینه و اورمزد و ارمزد و هرمز و هرمزد هر چهار لفظ برهان خودش هم بزای هوز آورده پس هر دو یعنی اسفندارمذ و هرمزد از یک قبیل نباشد *

[غالب] تنبیه مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی گوئی بوزن درهوا بلفظ ژند و پاژند اسم نوعی از زرد آلوست نویسد آگاهی طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی درین مقام پوچ یا در هوا ست این همان مشمش است بروزن کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلوست *

[احمد] صاحب جهانگیری در خاتمهٔ کتاب در در چهارم که مشتمل بر لغات ژند و پاژند است می نویسد که [مشمشا] با هر دو میم مفتوح و شین معجمهٔ اول ساکن و دوم بالف رسیده نوعی از زرد آلو و قیسی را گویند و آنرا خلیک نیز خوانند انتهی و در عربی مشمش بکسرتین و بفتح اول آمده است و تقارب و توافق این دو زبان بیش از بیش است چنانکه قبل ازین نیز در برز نوشته شد *

[برهان] مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر به مکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد *

[غالب] هرچند انداز بیان دکنی همه جا ازین دست است و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است لیکن چون نزدیک است که این نگارش کران پذیرد از سر این لغت نغز نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را که پارسی آخر

مهجوك كجا مي باشد و مك بمعني مكيدن كجاست و مكنده را مك كجا مي گويند و معني امر بحركت معني ديگر كجاست اگر انصاف ست تاب اين همه اغلاط چون توان آورد و اگر خواهي نخواهي هوگيري بايد كرد عذر اين خطاهاي بيشمار چگونه توان خواست *

[احمد] اگرچه جواب اين چندين مقام بتكرار نوشته شد ليكن چون معترض از گرفت كه كاري نيك بدسعت دارد باز نمي آيد و سخن مي راند عجيب از رهانيدن شخص مظلوم كه امري بس نيك ست چرا باز ايستد تنها نه صاحب برهان قاطع در خصوص لفظ مك اينچنين مي نويسد بلكه اكثري از اهل لغت همين نوشته اند سرورش صفاهاني در مجمع الفرس ميفرمايد [مك] مكيدن باشد و بمعني مكنده و امر به مكيدن نيز انتهى و در جهانگيري و رشيدي و سراج و غيره نيز همچنين ست صاحب بهار عجم در نوادر المصادر آورده مكيدن بر وزن و معني مزيدن مك مثله و امر بدين معني و مكنده سوزني * شعر * يابد زتو جواب نعم سائل نعم * از پير سالخورده تا طفل شير مك * تم كلامه ديگر جوابهاي اين در لفظ آرا گذشت *

[غالب] تنبيه مكاس را بميم مفتوح كه مرادف ابرام ست بضمهٔ ميم آورد و در فصل ديگر مكس بفتح اوله و كسرهٔ ثاني نگاشت و گفت كه مكيس هم گويند حق اين ست كه مكاس بروزن هواس لغت اصلي و مكيس امالهٔ آنست مكس در اصطلاح سوم بشرط آنكه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مكيس خواهد بود *

[احمد] در مدار و كشف مكاس بالضم ست و صاحب جهانگيري هم گفته [مكاس و [مكيس] بااول مضموم در هر دو لغت و ياي مجهول در لغت ثاني دو معني دارد اول مبالغه و نهايت طلبي در

کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید
* شعر * خوش آید ترا از گدایان مکیس * که در بذل هستی
تو بی‌شبه و دیس * دوم زری و چیزی باشد که برسم دهقوری از
آینده و رونده بگیرند انتهی و رشیدی این هر دو لفظ را بمعنی
اول بکسر آورده وگفته عربی ست و در صراح و منتخب و کشف
مکس نیز بمعنی خراج و عشر مرقوم ست *

[غالب] تنبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مك
نوشت باز در اصل جداگانه لغتی خاص قرار داده بوزن و معنی
مزیدن آورد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت گوئی چوشیدن بدل
چوسیدن ست و آن تفریس مصدر هندی یست یعنی چوسنا *

[احمد] خانه براندازیهای این غول راه سخن باید دید که
بهر را هی بیش می آید وآدم را از راه راست می برد از تقریرش ظاهر
میشود که لفظ چوشیدن بجیم فارسی و شین معجمه بمعنی مکیدن
درفارسی نیست در جهانگیری و رشیدی و صراح ونوادر المصادر و غیره
مرقوم ست و درکلام اساتذه هم بنظر آمده سیف الدین اسفرنگی گوید
* شعر * حلق عدوت بر نی کزجگر آب چو شدی * آب روانش
از لب چشمهٔ خنجر آمدی * وکوزهٔ لوله دار را چوشك بکاف نسبت
خوانند کذا فی الصراح وغیره *

[غالب] درتحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز
مکس بفتحهٔ میم لغتی دیگر تراشید وگفت که آنرا مکیس نیز گویند
سوسن بار در اصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص خاطر
نشان کرد دانم که با این همه سودازدگی مقبول ست *

[احمد] دراینجا لفظ مکیس را جداگانه ثبت کردن از برای تیسر

جوینندگان الفاظ صداي غالب نابالغ از داغ شدن تو صاحب جرمان قاطع را چه زبان آري * شعر * شور بختان با آرزو خواهند * مقبلانرا زوال نعمت و جاه *

[غالب] تنبيه ملان و ملاي كه آن صيغهٔ نهي صت از لائيدن و اين صيغهٔ نهي صت از لائيدن در دو فصل جدا جدا آورد و كس نمي پرسد كه اين چه فسوس و چه تمسخر صت *

[احمد] اين فسوس و تمسخر نيست بل تعليم و تفهيم كم سوا دانست *

[برهان] مل تنك بمعني تنك شراب باشد يعني شخصي كه حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و اورا مل تنگ بوزن خرسنگ هم گويند *

[غالب] در مل تنك توضيح اعراب نكرد كس چه داند كه چه گفت قرينه آن مي خواهد كه بضمهٔ ميم و ضمهٔ تاي قرشت و فتحهٔ نون باشد و اين لغت بدين صورت غلط ست تنك شراب و تنك باده هر دو بتاي مضموم و نون مفتوح زود مست شونده را گويند باشد كه تنك مل و تنك مي نيز گفته باشند ليكن تنك شراب و تنك باده در نظم و نثر فرزانگان هزار جا ديده ايم و تنك مل و تنك مي از نظر نگذشته امت باشد كه روا باشد اما مل تنك بتقديم مل بر تنك صحيح نمي تواند بود و مل تنگ بوزن خرسنگ نگويد مگر مرد بي ننگ در خور سنگ * صاحب كشف اللغات نيز در نگارش اين هنجار دارد كه كلمات مركبه را لغت مستقل مي پندارد چنانكه همي نگارد مل تنگ تنگ بمعني شراب بسيار بسيار اين هفت لفظ از كشف اللغات منقول صت نامه نگار گويد ازانجا كه تنگ باوجود معاني ديگر اسم ظرفي نيز صت كه دران گلاب و شراب و عرق نگاهدارند لا جرم خم خم و سبو سبو

و تنگ تنگ مفید معنی کثرت ست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ
که افادهٔ معنی فراوانی داشت فروگذاشت و مل تنگ بمعنی تنگ شراب
نگاشت می هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و انگاه لوای فرهنگ
نویسی افراختن پس ازانکه کشف اللغات را نگریستم طرز گزارش آنرا
با عنوان تحریر برهان قاطع لختی مانا یافتم کاش دانستمی که تقدم
زمانی کرامت قیاس من چنان می خواهد که صاحب کشف اللغات
موخر و در دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام پیشتر ست
زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب تصحیح و تهذیب
دارد الله الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت بر رای
و قیاس خویش نهند و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند
چقدر باهم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود چه
مایه با یکدیگر انباز از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع
سخن گذشت از کشف اللغات نیز برگی از درخت و دانهٔ از خرمن
نگریستن دارد خدایش بیامرزاد می نویسد [ملای] یعنی مگو
و آلوده مشو گوئی از ملای نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال
آنکه لای امرست از لائیدن و لائیدن بمعنی بیهوده گفتن ست ملای
یعنی بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است
در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدرست
و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا
که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای
ملای گفته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگرست *

[احمد] ای ناظرین انصاف دوست بشنوید محقق اعظم صاحب بهار
عجم چه میفرماید در تای فوقانی مع النون می گوید * تنگ جام و تنگ

شراب آنکه باندک شراب خوردن بدمست شود مل تنک و می تنک و تنک می مرادف این ست ٭ ودر باب المیم مع اللام گفته مل بالضم بمعنی شراب مل تنک بضم فوقانی و نون وکاف تازی کسی که حوصلهٔ شراب خوردن نداشته باشد و نخورد و هذا هو الصحیح و بعضی مل تنگ بوزن گلرنگ نوشته و صاحب برهان بوزن خرهنگ نیز آورده انتهی و سراج المحققین میفرماید که مل تنک بضم اول وفوقانی و نون مضموم وکاف تنک شراب و ان کسی ست که باندک می خوردن ازجارود واین مجازست و اینکه در برهان بوزن خرسنگ نیز آورده خطاست انتهی من می گویم در اکثر نسخ قلمی برهان قاطع که در اشیائک موسیقی ست این قدر عبارت که ٭ او را مل تنک بوزن خرهنک هم گویند ٭ مرقوم نیست و مل تنک تنک دراداة الفضلا یعنی شراب بسیار بسیار انتهی و هکذا فی شرفنامه او مؤید الفضلا و مدار الافاضل و از بد حواسی و مدهوشی غالب حیرانم که عبارات فرهنگیان را چسان روایت می کند و با آنکه در مناظره رعایت نقل بعینه ضرور ست چقدر دران باب بی اعتنائی میدارد پیشتر در نقل عبارت برهان چندجا او را اینچنین واقع شده و من هرجا بران اشعاری کرده ام و اینجا عبارت کشف را تغیر داد عبارت صاحب کشف اینکه [ملاس] بالفتح مکوی و آلوده مکن فتم و از قلم غالب آلوده مشو بر آمده است فرق لازم و متعدی درمیانست صاحب کشف این نه از خود می گوید از دیگرفرهنگها میآرد در جهانگیری و رشیدی وغیره است لای امر از لائیدن یعنی گفتن ولاینده گوینده چنانچه گویند هزره لای و می لاید یعنی می گوید و برین قیاس دیگر صیغ انتهی در شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل [ملای] بالفتح یعنی مکوی و آلوده مکن انتهی و این عبارت غالب

که این صفت لفظ الخ بفهم نیامده * بر نگرندگان این صحیفه پوشیده نمانده باشد که صاحب کشف که حال زمان و کتاب او در دیباچه گذشت مثل صاحب برهان قاطع هیچ چیز از پیش خود نمی گوید و همه جا اقوال ایمهٔ فن نقل می کند چنانکه همدرین صحیفه به صفحات متعدده اقوال منقولهٔ کشف که رقم یافته همه موافق تحریر دیگر فرهنگنامها بوده است ناظرین دریافت کرده باشند و غالب نا بالغ که تتبع کتب لغت نکرده و مهارتی درین فن حاصل ننموده وانچه بوسیلهٔ شاعري میداند آنهم اکثری خلاف تحقیق ست هرگاه برهان قاطع یا کشف اللغات را مطالعه کند چرا غلط نکند و بد نگوید من دانم که اگر او تمام کتب لغت را که در دنیا ست به بیند همه را غلط گوید و راه خلاف پوید در آخر کتاب خود فایدها که ترتیب داده است دزان بر اکثر اهل فرهنگ و ارباب دانش مثل خان آرزو و صاحب بهار عجم و میرزا قتیل و میر عبد الواسع هانسوی و غیر هم زبان طعن کشاده است باری ازین هم نترسد که گویند ای غالب * شعر * ماری تو که هرکرا به بینی بزنی * یا بوم که هر کجا نشینی بکنی * لا حول و لا قوة الا بالله *

[غالب] مندل بر وزن صندل را بعد از شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر می گوید که بزبان هندی نوعی از دهل ست لاحول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندي نیست فارسي الاصل ست در هند مندل را پکهاوج گویند *

[احمد] یارب این کس هندي ست یا بنگالي که الفاظ هندي را هم نمي داند و با جامع بیجا می ستیزد صاحب جهانگیري و رشیدي و مصطلحات الشعرا گفته که مندل بزبان هندي نوعي از دهل باشد

که آنرا پکهارج نیز نامند و در دلیل ساطع که لغت زبان هند یعنی
این را از الفاظ سنسکرت نوشته و صاحب بهار عجم و سراج این لفظ
را مخفف مندیلا نوشته اند *

[غالب] تنبیه منزل شناسان پي گم کرده در یک فصل و
مشور نویسان باغ در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها
مضامین ابداعی نازک خیالان ست نه لغات مستقل رکنایهاي مبتذل *

[احمد] در اکثر فرهنگ مثل مؤید الفضلا و مدار الافاضل وجهانگیري
و سراج وغیره این دو کنایه مسطور ست و وجه نگارش این چنین کنایات
در آب در جگر داشتن گذشت *

[غالب] تنبیه منقار قار بمعني زبانهٔ قلم و منقار گل به
کاف فارسي مکسور بمعني زبان مي نویسد من از نارسائي اندیشهٔ
خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ
قلم و منقار گل کنایه از زبان به تجویز کیست از پذیرندگان راي جامع
برهان قاطع متوقع علمایم *

[احمد] ازین کم سواد ترکه باشد هي هي نمي داند که زبان
و زبانه بهای زائد مثل غمخوار و غمخواره یکی ست مالك یزدی راست
* شعر * بزیر تیغ جفایت چنان شوم تسلیم * که از زبانهٔ تیغ آفرین
بلند شود * پس زبانهٔ قلم و زبان قلم هردو بمعني نوک قلم باشد و
منقار قار کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان بتجویز اساتذهٔ
کرام ست نظامي رح در مخزن الاسرار فرماید * شعر * جان تراشیده
بمنقار گل * نکرت هائیده بلندان دل * صاحب مؤید الفضلا
نوشته که منقار گل با کاف فارسي مکسور زبان کذا فی شرح المخزن
انتهی و هکذا فی مدار الافاضل وجهانگیری ورشیدی و سراج و بهار عجم

و نیز این صاحبان نوشته اند که حصار قار کنایه از زبانهٔ قلم هیچ چه
قار بترکی سیاه را گویند *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ مه که بمخفف هاء است می نویسد
که حرف نفی ست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و هاي مختفی
حرف نفی چرا ست تنها میم حرف نهی ست و جز صیغهٔ امر بهیچ دیگر
ربط نیابد همانا این همان مغلطه است که دکنی ات را ضمیر حاضر
واش را ضمیر غائب وام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تاو
شین و میم است بی آمدن الف در اول و این تنها میم ست بی آمدن
هاي مختفی در آخر *

[احمد] کسی که زبان فارسی خصوصا فارسی باستانی نداند
هرزه چانگی او چه باید شنید صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار
الافاضل و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری و بهار عجم
و سراج همه نوشته اند که مه بمیم و هاي مختفی حرف نفی بمعنی نه است
واین همه اشعار اکابر شاهد آورده اند شاهنامه * شعر * سر تاج داران
فروشم بزرگ * که مه تاج بادا و مه تخت و فر * از و نیز مندیش در کشورش
* که مه کشورش باد و مه افسرش * حکیم سنائی رح * بر سر جور
توشد دین تو و دین من * که مه شب پوش و قبا بادت و مه زین
و فرس * هم او در نکوهش دنیا فرماید * شعر * چه کنی خاکدان
پر مارش * که مه او و مه سگش مه مردارش * ناصر خسرو * شعر *
بر راه امام خود همی نازد * او را مشناس و مه امامش را * خاقانی رح
* ع * چو صرع آمیخت با عقلی مه سر باد و مه دستارش * مخفی مباد
که خان آرزو در سراج اللغات نوشته که [مه] مخفف ماه بهر دو معنی
و بهاي مختفی بوزن و معنی نه که حرف نفی ست او این در نهي

مستعمل شود چنانکه مه کن و مه روا مکن و مرو و این از افعال
جدا نشود رقومی جدا نیز آورده خاقانی رح گوید * ع * چو صرع
آمیخت باعقال الخ لیکن درینجا بنون نیز میتوان خواند اما تحقیق
آنست که قول قومی صحیح ست چنانکه در برهان نیز آورده انتهی
قوله درینجا بنون نیز میتوان خواند * من می گویم نه میتوان خواند
دلیل دعوی ما اینکه باید دانست که از تتبع کلام اساتذهٔ کرام
چنان معلوم میشود که میم و نون هردو ادات سلب ست اما نون
موضوع ست ازبرای سلب فی الاخبار و میم از جهت سلب فی الانشا
دیگر دانستنی ست که علمای فارسی رسم خط آن مقرر کرده اند که
این هردو یعنی نون و میم اگر برافعال داخل شوند باتصال نوشته شوند
چنانکه نبیند و مبین و مبیناد واگر بر اسما آیند بانفصال نگاشته شوند
و درین هنگام از بهر اتمام لفظ و انتهای حرکت های مختفی درآخر هردو
نوشته شود چون زید آمد نه عمرو او را مشناس و مه اماش را و مه
کشورش باد و مه افسر * و همه اشعار مستنده برین وتیره اند پس
در مصراع خاقانی رح که هم متضمن انشاست میم باید نه نون و مکن
و مرو باتصال باید نه بانفصال فتدبر ولاتغلط *

[غالب] تمیده مهرخم بهردو ضمه بمعنی سکوت می نویسد
و باز مهرجم بجیم مفتوح نیز می نگارد و مهر خم نیز می گوید و
این را اصح می فرماید نازم برین قیاس که گاهی به جانب حق میل
ندارد مهرخم خشت شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن
شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید * شعر * گرچه از
آتش دل چون خم می در جوشم * مهر برلب زده خون می خورم
وخاموشم * اینجا مهرخم بمعنی خاموشی چرا گرفت ندانم مهرجم

ازکجا آورد و پایان کار مهر فم را که مرادف مهر دهانست به معنی سکوت اولی و اصح دانست ٭

[احمد] عبارت برهان اینکه [مهر خم] به ضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشي ست و باین معني بجاي حرف رابع جیم مفتوح هم گفته اند و بجاي جیم فا هم به نظر آمده است و اصح این ست انتهی مهر جم بجیم و مهر خم بخا نه از خود مي نویسد بل ع ٭ قلندر هرچه گوید دیده گوید ٭ در مؤید الفضلا مهر جم بجیم و در مدارالافاضل مهر خم معروف و نیز کنایه از خاموشي و صاحب جهانگیري بدین معني مهر خم بخا و مهر فم بفا هردو آورد و حکیم همه را ذکر کرد و مهر فم بفا چون در جهانگیري بنظر رسیده و آن ترجمهٔ مهر دهانست که بمعنی خاموشی در رشیدي وغیره نیز آمده آنرا اصح اندیشیده پس گویا حکیم خودش گفت که مهر خم بخا و مهر جم بجیم اصح نیست بل تصحیف همین مهر فم بفا باشد با این همه در اولین سخن کردن و اختراع برهان دانستن ستم او بیداد روا داشتن ست و آنکه غالب گفته که مهرخم بجای ثخف را ازین شعر حافظ رح ٭ شعر ٭ گرچه از آتش دل آه فرا کرفت محض وهم غلط و گمان باطل اوست ازین شعر فرا گرفتنش چه معني در دیگر فرهنگها که آمده است آنرا اصح نه پنداشت پس نازم بر قیاس معترض که گاهی راست نمي آید و بجانب صحت نمي گراید ٭

[برهان] مهلند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندي را گویند ٭

[غالب] لغت نوشت و توضیح نکرد که تیغ هندي را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همان سروهی ست لیکن نه در هند مهلند گویند و نه در فارسي و نه در عربي و نه در ترکی واین چنین

لغات درین کتاب فراوانست ❁

[احمد] ظاهرست که برهان قاطع فرهنگی ست یعنی کتابی ست در بیان لغات فارسی و بعض الفاظ عربی وغیره که دران مذکور ست همانست که مستعمل فرس باشد و درین چنین مقام اشعاری بآن زبان کرده است و در الفاظ فارسی حاجت اشعار نیست که کتاب خود درانست و اینکه غالب گفته که مهند بمعنی تیغ هندی نه در هندی ونه در فارسی و نه درعربی و نه در ترکی می گویم چون غالب هندیست تسلیم کردم که در هندی نیست اما بمنع فارسی وعربی و ترکی می پرسم آیا لغات این هرسه زبان را بالاستیعاب تحقیق کرده است و نیافته یا موجب امر نفس خودش که بحکم ❁ ان النفس لامارة بالسوء ❁ اکثر به بلای غافل ست غلط گفت و منع کرد حال آنکه در جهانگیری و رشیدی و سراج که فرهنگ لغات فرس ست مهند بمعنی تیغ هندی نوشته و این شعر نجم الدین سمنانی را که در شکایت فلک ساخت شاهد آورده ❁ شعر ❁ مراکه پیکر فضلم جگر پر از خون کرد ❁ دگرکه هیکل مهند داد آب زلال ❁ و در عربی این را مهند به نون مشدد گویند ❁

[غالب] تنبیه میامار بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و می گوید که آمار و آمارچه حساب را گویند ما می گوئیم که اوار و اوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و ابار و ابارچه مبدل آن می تواند بود این امار وامارچه وانگاه میامار بمعنی نهی و منع از حساب ازکجا آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و ازان مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بر امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست

لفظي ست غير متصرف بمعني دفتر حساب ولو به صورت ميم هوا مسع شد و اين همه ساز و برگ از كجا آورد كه آماز امر و ميامار نهي وجود گرفت *

[احمد] از غالب نابالغ در هر قدم لغزش و در هرجا خطا تاب اين همه چون تواند آورد و قدر آنها چگونه تواند هواست بي تحقيق سخن كردن محض حماقت ست و عين جهالت با آنكه قياس هم مصحح ميامار ست چه در واو و با و ميم كه حروف شفوي اند تبادل ست آنرا نا روا پنداشتن يعني چه سروري صفاهاني در مجمع الفرس مي فرمايد [ميامار] بمعني در حساب ميار و مشمار سوزني گويد

* شعر * تو از سر نغزي و ظريفي و لطيفي * ميدان همه افعال من و هيچ ميامار * آمار بمد الف در تحفه و رسالهٔ حسين وفائي بمعني استقصا و تتبع و حساب باشد و آماركر يعني محاسب و در شرفنامه آمار و آوار و آمارة و آوارة حساب باشد اوارة بقصر همزه بمعني دفتر حساب باشد كه حساب هاي پراكندة ديواني بران نويسند و حالا آنرا اوارچه گويند فردوسي * شعر * دو صد درج پر طوق و يارة همه * كه بد نامشان در اوارة همه * اورچه بوزن آورده مخفف آوارچه باشد كه بمعني دفتر حسابهاي پراكنده است و اواره نيز گويند كذا في نسخة الحليمي لطيفي گويد * شعر * هر انكو هر مزاج و غرچه باشد * و راچه قول او چه آورچه باشد * انتهي و هكذا في الرشيدي و السراج * و در نوادر المصادر آماردن نيز آمده و در جهانگيري و مؤيد الفضلا و مدار الافاضل نيز آمار و آماره بمعني حساب مسطور ست و آواز بي ها بمعني دفتر حساب هم مي خواهد *

[غالب] تنبيه در تحت شرح معاني لفظ ميان كه مقلوب

آن نیام ست می نویسد که در هندي بمعنی بزرگ مقابل کوچك ست آنکه در محاورات هند حالش این باشد در پارسي و عربي چون خواهد بود اگر از بنگالۂ و دکن تا پنجاب و هند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچك ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آري میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان دکنی باید پذیرفت هرآینه لفظی مقابل آن نیز توان گفت دکنی بد کرد که چیان بمعنی کوچك ننوشت *

[احمد] در مؤید الفضلا [میان] وسط هد کنار و کمرگاه و در هند کسی که بزرگ باشد آنرا میان گویند و فیضي هم در مدار الافاضل نوشته که میان نیام شمشیر و در سکندریست میان کمر و ضد کنار و در هند مرد بزرگ را گویند لمؤلفه * شعر * مپرس هیچ ز سر میان او فیضی * که گم شدند دل و جان دران میان هردو * و در دلیل ساطع که مؤلف آن برهان پرورست نوشته که میان بکسر اول صاحب و بزرگ و خان آرزو گفته که میان بمعني بزرگ نیست بلکه میان در مقام بزرگي و تعظیم اطلاق کنند چنانکه لفظ خواجه و میر در فارسی و انچه بعد تحقیق بوضوح پیوسته آنست که این لفظ در اصل زبان مردم سند ست انتهي و صاحب بهار عجم بعد از نقل این میگوید که ازانجا در هندوستان شائع شده و لهذا اگر در هندوستان بر هندو اطلاق آن کرده شود بدمی برد زیراکه مخصوص مسلمانانست و این ازانست که اسلام در هندوستان اول درسند و ملتان رواج یافت و ازانجا لفظ مذکور در تمام هندوستان شیوع گرفت تم کلامه برین تقدیر هم غلطي در محاورۂ هند از مردم ولایت عمل گرفت نباشد *

[قلب] میو بروزن دیو بمعنی موی می نویسد و نمیدانند که بمعنی موی معنی ندارد این قلب موی ست *

[احمد] چون در تقلیب و تخفیف و تبدیل حروف تغیر معنی نمی باشد اصل و فرع هردو بیک معنی بود پس میو بروزن دیو بمعنی موی بر تقدیر قلب هم این جماعه مرکز بی معنی نیست و متقدمین را همین طرز دگاوش بوده است در جهانگیری و رشیدی و غیره میو بمعنی موی مرقوم ست حکم قلب وغیره از مخصوصات پیشانستی خان آرزو گوید میو بوزن دیو اگر این لفظ صحیح باشد قلب موی خواهد بود مانند دریوزه و دریزه و صاحب بهار عجم در ابطال ضرورت در بحث قلب کوان و نیام وکهانه و میو قلب کمار و میان و فکانه و موی نوشته است و غالب ازان استفاده کرده جامی گوید * دو دست توشل به دوگوش توکر * دو چشم تو بی نور و پر میو به *

[غالب] تنبیه نابسوده بباء ابجد مینویسد گوئی لفظ جامد ست نی نی پسودن بباء فارسی ترجمهٔ لمس و مساس و پسوده مفعول آن و ناپسوده نقیض آن بمعنی اچوتها *

[احمد] در مجمع الفرس سروری [بسوده] بفتح با بمعنی دست زده و لمس کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه و در نسخهٔ حسین وفائی بباء فارسی آمده انتهی و اکثری از اهل لغت مثل صاحب جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل بسودن بباء تازی آورده اند و نزد خان آرزو و صاحب بهار عجم مخفف بوسودن ست و با آنکه جامع خودش بسوده بباء تازی و پسوده بباء فارسی و بپسودن بسکون باء فارسی پیشتر ازین بمعنی لمس کردن نوشت نابسوده نزد او جامد ست از کجا معلوم میشود و غیر ممسوس را در هندی اچهوتا گویند بالف ملبدو

جیم عجمی مخلوط بہا نہ اچھوتہا *

[غالب] تنبیه نابهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت را از اضداد شمرده است و چنین نیست نبهره زر قلب و کاسد را گویند بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل لفظ بی الف است *

[احمد] هی هی غالب نابالغ یوسف زلیخای جامی هم نخوانده و ندیده که میگوید نابهره بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست بلکه مثل اطفال بازی بگوش خوانده و بطاق نسیان نهاده چیست انچه جامی رح در همون نسخه می فرماید * شعر * که واویلا عجب کاریم افتاد * بسر نابهره دیواریم افتاد * ای دیواری بزرگ بر سرم افتاد * ایضا * شعر * چو ایشان دفع آن گلچهره مه را * پسندیدند آن نابهره چه را * یعنی آن چاه عظیم را و سروری صفاهانی و صاحب جهانگیری و رشیدی هر سه در شعر اول نابهره را بمعنی عظیم نوشته اند و این هر سه بزرگوار نابهره و نبهره هر دو را بمعنی زر قلب آورده اند و در مجمع الفرس و جهانگیری نابهره با الف بمعنی دون و فرومایه نیز و خان آرزو گوید نابهره بباي موحده بمعنی بزرگ و این لفظ مرکب است و بعضی بمعنی زر قلب که نبهره مخفف ست نیز گفته اند تم کلامه *

[غالب] تنبیه ناطوری باطاي حطّی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را ناطوری گویند آیا حارث بثاي ثخذ و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیده است و چون تفرقهٔ حروف متحد المخارج منظور ندارد

حارث بمعني كشا و زر فهميده اسمي *

[احمد] اي واي بر غالب كه براي درستي كار خودش دروغگوئي پيش گرفته و شرم از خدا و خلق نكرده حاشا كه جامع ناطورى را بمعني مزارع نوشته باشد اي نظارگيان من عبارت برهان را مي نويسم ملاحظه فرمائيد من صادقم يا او و هي هذه [نا طورى] با طاي حطي كشت بانرا گويند كه زراعت نگاهدارنده باشد انتهى اين قدر كوري كه كشت بان و زراعت نگاهدارنده هردو را مزارع ديد و غلط فهميد نعوذ بالله من ذالك *

[غالب] تدبيه خود در باب باي فارسي پاغوش بمعني غوطه نوشت و باز درباب نون ناغوش هم بدين معني مي نويسد داد ازين تصحيف خواني *

[احمد] سرورى صفاهاني در مجمع الفرس ميفرمايد [ناغوش] بنون و ضم غين معجمه همان پاغوش كه در باب پاگذشت بمعني سرفرو بردن و غوطه خوردن مثالش لبيبي گويد * شعر * گرد گرداب مگرد ايكه ندانى توشنا * كه شوي غرقه چو ناگاهي ناغوش خوري * انتهى و در مدار الافاضل نيز ناغوش بنون بدين معني مرقوم ست و رشيدي نون را تصحيف ميداند *

[برهان] نافهٔ آف بمعني نافهٔ آهوى مشك ست چه آف بمعني آهوي مشك باشد *

[غالب] در علم لغت فرشته عاريست * مصرعي ست مشهور فقير نشنيده است كه آهوي مشكين را آف گويند گمان گروهي آنست كه آف اسمي ست از اسماى نيراعظم و آفتاب مزيد عليه چون ماه و ماهتاب وجم و جمشيد انديشه اين را مي پذيرد و آف بمعني آهو

معلوم میخواهد خواهي از کتاب و خواهي از نظم *

[احمد] خان آرزو هم گفته که قبح این عبارت ممتنع از بیانست انتهی * صاحب جهانگیري گوید [نافهٔ آف] نافهٔ آهوی مشک ست چه آف آهوی مشک را گویند انتهی پس هیچ بر برهان نیست و بعضي در توجیهات لفظ نافه نیز نوشته اند که مبدل آفه است بهای نسبت *

[برهان] ناوک قلبي کنایه از آه ته دلي باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مدح ست *

[غالب] ازروي یقین میدانم که لغت آورین دکني قیاس کرده است که آه از دل می خیزد و دل را در عربي قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبي بمعني آه آورد وهجو را ندانم از چه راه ناوک قلبي نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبي ترکیبي ست نا مقبول بلکه مکروه *

[احمد] آه قلبي و ناوک قلبي اکثر مستعمل فرس ست در مدار الافاضل و جهانگیری و سراج [ناوک قلبي] کنایه از دو چیز ست اول کنایه از آه دروني بود دوم کنایه از شعر هجوست انتهی و کسی که تتبع کلام اکابر نکرده و کتب لغت ندیده اورا چه امتیاز نیک و بد و کجا یارا که گوید این مقبول ست و آن مکروه وقوت درا که اورا کوکه بهمد که شعرهجوناوک قلبی ست و هجو را مثل ناوک آزار میرسانند *

[برهان] نبید بضم اول و تحتاني مجهول بر وزن و معني نوید ست که مژدگاني و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربي شراب خرما را گویند *

[غالب] دکني درین مقام مغلطهٔ چند دارد نون را مضموم مي نویسد و مشهور بفتح نونست گرفتم که عقیدهٔ جمعي از فرهنگ

نگاران چنین باشد که نون مضموم ست بمعنی نوید این چه
استهزا ست اصل لغت نوید ست بفتحهٔ نون و مبدل منه آن
نبید ای همنشین تو و خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن
ست یا خواهی گفت که نبشتن نوشتن ست در کلام دکنی ازین دست
بسیار ست آرا لغت و بیارا معنی آن اگر نگرندهٔ ژرف نگاه ست و
پژوهش خواهد تا نوشته بیش ازان خواهد یافت که من نوشته ام شتر
غمزهٔ دیگر در شرح معنی نبید ست که بجای مژده مژدگانی نوشته
گوئی مژدهٔ و مژدگانی را یکی پنداشته و این بدان ماند که مزد و
مزدور و گنج گنجور را یکی دانند من می گویم که مژده خبر خوش
ونوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد وجنس
را گویند که در صلهٔ مژده بمژده‌آور دهند شتر غمزهٔ دیگر آنکه
میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد
لفظ را دید و معنی را نشناخت لغت عربی بیای معروف ست بروزن
رسید و نبید که بدل نوید ست خود بقول دکنی بیای مجهول ست
اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید
بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرما را گویند و باتحتانی
مجهول بدل نوید ست که لغتی ست فارسی بمعنی خبر خوش *

[احمد] ای مرد هندی هرگاه میدانی که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ
نگاران نبید بنون مضموم ست پس این تخطیه چیست و این از تعلیم
کیست نبید بروزن و معنی نوید هرگز استهزا نیست اشعارست که نوید
را نبید بیای موحده هم میگویند و این طریق فرهنگیان معتادست
چه علم اصل وضع آسان نیست در تبدیل و تخفیف و مانند آن احتمال
عکس و ترادف هست چنانکه بیان این در دیباچه گذشت و اینکه گفته

مژده و مژدگانی را یکی پنداشت نمیدانی که مژدگانی بمعنی مژده هم آمده است چنانکه صاحب جهانگیری و سروری صفاهانی نوشته اند و صاحب بهار عجم گفته که مژدگانی نیز بمعنی خبر خوش مزید علیه مژده حیاتی گیلانی * شعر * قاصد هزمش زهر جا میرسد * مژدگانی در دهان آید همی * و نبید بمعنی شراب نزد حکیم هم بیای معروف ست چه عقیدهٔ او و جمهورست که در اصل الفاظ عربیه هرگز مجهول نیست پس بلفظ عربی اشعار معروف و مجهول لغوست *

[برهان] نبی بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف وکلام خدا راگویند وبضم اول هم آمده است *

[غالب] اگر درصد فرهنگ بینم که نبی بمعنی مصحف مجید هست باور نخواهم داشت دلیل من دربن رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هرآینه روا نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه درعهد خسرو پرویزست وسرآغاز زبان پارسی بدانست پارسیان باآفرینش عالم توام ست ومؤرخین اسلام نیز ازعهد کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که نبی بپارسي زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر وزند واستارا کلام الهي گویند لیکن آنرا نامهٔ آسمانی و فرازین نواد نامند نه نبي با این همه پذیرفتیم که که کلام الهی را نبي گویند نه آخر روضهٔ رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت و مینو درنگارش وگزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزهٔ و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر گفتند قرآن شریف را نبي چرا نگفتند

مگر گویند که اگر غالب نداند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمهٔ
دساتیر نیارد چه باك و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دکنی
نبشته است صحیح خواهد بود گویم این قول فیصل ست و ما را دیگر
مجال گفتار نیست راستی این ست که این فارسی مستحدث ست
و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم باهم آمیختند اهل
عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند هر آینه
متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ بمستحدث
بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند *

[احمد] ای خانه برانداز زبان فارسی تو که گفتار صد فرهنگ
بارور نمیداری اگر این لفظ بدین معنی در کلام اساتذهٔ کرام که نزد
توهم قول ایشان مسلم الثبوت ست بة بهمی قبول خواهی کرد یا نه
هوش کمار و گوش دار در اداة الفضلا و شرفنامه [نبی] بالکسر و با
بای فارسی و یای مجهول قرآن مجید و [نوی] نیز گویند انتهی و
هکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و جهانگیری‌ه و سروری صفاهانی
در مجمع الفرس نبی و نوی بضم اول و کسر ثانی بدین معنی آورده
و صاحب رشیدی گوید نبی بالضم و یای مجهول قرآن مجید و نوی
نیز گویند و در فرهنگ بکسر نون و بای فارسی آورده انتهی خان
آرزو گوید چون قرآن مجید عربی ست و زبان فارسی قدیم پس یا
این لفظ مستحدث ست یا در فارسی بمعنی دیگر باشد لیکن آن
معنی معلوم نیست تم کلامه و اکثری از فرهنگیان مذکور متمسك
اند باین اشعار اساتذهٔ مشهور حکیم سنائی رح فرماید * شعر *
نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق * انکر الاصوات خواند
اندر نبی صوت الحمیر * چونت زید و عمرو باشد کارساز نیك و بد *

در نہی بھی چیست نعم المولی و نعم النصیر * مولف معنوی زح * شعر * مرضعیهٔ ترا تو بی خصمی مدان * از نہی ناجاه نصر الله بخوان * از صاحب شرفنامه * شعر * نہی را بسان نبی خواندهٔ * زحکمش کہی رو نگردانده * وله * شعر * میان عالمان داری همان قدر * که دارد در نہی سبع المثانی * ادیب صابر در تسمیه گفته * شعر * بسوره سورهٔ توریت و سطر سطر زبور * بآیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نوی * صاحب نصاب الصبیان گوید * شعر * غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی * تلقا جهت قرآن نہی تبیان بیان آیه نشان *

[غالب] نتاس بنون مکسور بمعنی خوش حال و سپس در فصل دگر نتاسیدن بمعنی خوش حال بودن می نویسد اگر سند دست بہم تدهد زبان نرد دیوان ثاف خواهد بود *

[احمد] ای فارسی مدان نتاس زبان دیوان نیست از من سند بدست آر صاحب مؤید الفضلا فرماید [نتاس] بالکسر بمعنی خوش گویند عمر نتاسدن گذاشتم یعنی بخوشی گذرانیدم کذا فی زفانگویا انتہی و صاحب مدار از پنج بخشی همین نقل کرده و در جهانگیری و مجمع الفرس و رشیدی و سراج و در نوادر المصادر نتاس بالکسر و سین مهمله خرم و خوش حال و بی تشویش و فارغبال وازین ماخوذست نتاسیدم و نتاسید *

[غالب] تنبیه درباب نون مع الجیم نه لغت می آرد [نج] بفتح بمعنی اندرون دهن [نجار] بالفتح هانو [نجب] بهردو فتح پوست نباتات [نجم] بالفتح و [نجیر] و [نجیل] بمعنی گزمازج [نجك] بفتحتین بمعنی تبر زین و [نجند] بمعنی نژند و [نجوان] بمعنی زعفران یارب ماخذ این بیخرد کدام فرهنگ است

نجند خود مبدل مده نژند ست که آنرا بمعنی نژند نهفت تا بوجود آن
هشت دگر چگونه معترف گردیم *

[احمد] ای بینی کن الفاظ رو بکتب فرهنگ آر تا معترف گردی

[نبج] بفتح بمعنی اندرون دهن درمجمع الفرس سروری و سراج
و هفت قلزم مثالش شمس فخری گوید * شعر * بی ملامت تو هرکه
دهن بکشاید * دندانش کند چرخ برون یک بیک از نبج * و [نبجار]
بالفتح در مجمع الفرس کانگونه کذا فی التحفه انتهی وهکذا فی جهانگیری
و رشیدی و سراج و هفت قلزم و [نجب] در سراج اللغات بفتحتین
و بای موحده پوست هرچیز عموما و از نباتات پوست سلیخه خصوصا
انتهی و هکذا فی هفت قلزم و کشف اللغات و [نجک] بفتحتین نوعی
از تبر و مرادف تبرزین و بترکی نجق خوانند از جهانگیری و مجمع
الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و در ادات نوعی از سلاح
نوشته سوزنی گوید * ع * ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجک * و خواجه
سلمان گوید * شعر * ای زنهیب حکم تو هم زده قامت فلک *
خطبهٔ کبریای تو وحده لاشریک لک * بر سر ابر نوبهار از در تو فرونیست *
لاله نشسته باسپر بید ستاده بانجک * و [نجم] در سراج همان
نجب و [نجند] بوزن و معنی نژند که بمعنی اندوهگین و غمگین
ست از جهانگیری و رشیدی و غیره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل
ثانی ست و [نجوان] بالفتح زعفران در جهانگیری و رشیدی و سراج
و هفت قلزم و [نجیر] بوزن امیر کزمازج که بعربی ثمرة الطرفا
گویند از سراج و در هفت قلزم نجیل مبدل آن نیز ای غالب هذلی

---

[۲] این شعر همچنین مطر آمده *

در نبی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر * مولف معنوی زح * شعر * مرضعیهٔ نرا تو بی خصمی مدان * از نبی فاجاء نصر الله بخوان * از صاحب شرفنامه * شعر * نبي را بسان نبي خواندهٔ * ز حکمش کهی رو نکردانهٔ * وله * شعر * میان عالمان داري همان قدر * که دارد در نبي سبع المثاني * ادیب صابر در تسمیه گفته * شعر * بسورهٔ سورهٔ تورات و سطرسطر زبور * باآیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نبي * صاحب نصاب الصبیان گوید * شعر * غي و ضلالت گمرهي بغض و عداوت دشمني * تلقا جهت قرآن نبي تبیان بیان آیه نشان *

[غالب] نتاس بنون مکسور بمعنی خوش حال و همین در فصل دگر نتاسیدن بمعنی خوش حال بودن می نویسد اگر سند دست بهم دهد زبان نزد دیوان قاف خواهد بود *

[احمد] اي فارسي مدان نتاس زبان دیوان نیست از من سند بدست آر صاحب مؤید الفضلا فرماید [نتاس] بالکسر بمعنی خوش گویند عمرنتاسان گذاشتم یعنی بخوشي گذرانیدم کذا فی زفانگویا انتهی و صاحب مدار از پنج بخشي همین نقل کرده و درجهانگیری و مجمع الفرس و رشیدي و سراج و در نوادر المصادر نتاس بالکسر و سین مهمله خرم و خوش حال و بی تشویش و فارغبال وازین ماخوذ است نتاسیدم و نتاسید *

[غالب] تنبیه درباب نون مع الجیم نه لغت مي آرد [نج] بفتح بمعنی اندرون دهن [نجار] بالفتح غازه [نجب] بهردو فتح پوست نباتات [نجم] بالفتح و [نجیر] و [نجیل] بمعني کژمازج [نجك] بفتحتین بمعني تبر زین و [نجند] بمعني نژند و [نجوان] بمعني زعفران یارب ماخذ این بیخرد کدام فرهنگ است

نجند خود مبدل صده نژند ست که آنرا بمعنی نژند نهشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم *

[احمد] ای بینم کن الفاظ رو بکتب فرهنگ آر تا معترف گردی

[نج] بفتح بمعنی اندرون دهن در مجمع الفرس سروری و سراج وهفت قلزم مثالش شمس فخری گوید * شعر * بی ملاحت تو هرکه د من بکشاید * دندانش کند چرخ برون یک بیک از نج * و [نجار] بالفتح در مجمع الفرس کالمکونه کذا فی التحفه انتهی وهکذا فی جهانگیری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و [نجب] در سراج اللغات بفتحتین و بای موحده پوست هرچیز عموما و از نباتات پوست سلیخه خصوصا انتهی و هکذا فی هفت قلزم و کشف اللغات و [نجك] بفتحتین نوعی از تبر و مرادف تبرزین و بترکی نجق خوانند از جهانگیری و مجمع الفرس سروری و رشیدی و سراج و هفت قلزم و در ادات نوعی از سلاح نوشته سوزنی گوید * ع * ترکی مکن بکشتن من برمکش نجك * و خواجه عمید گوید * شعر * ای زیب حکم تو هم زده قامت فلك * خطبهٔ کبریای تو وحده لاشریك لك * بر سرابر نوبهار از در تو فرونیست * لاله نشسته باسپر بید ستاده بانجك * و [نجم] در سراج همان نجب و [نجند] بوزن و معنی نژند که بمعنی اندوهگین و غمگین ست از جهانگیری و رشیدی وغیره و خان آرزو گوید بلکه اول مبدل ثانی ست و [نجوان] بالفتح زعفران در جهانگیری و رشیدی و سراج وهفت قلزم و [نجیر] بوزن امیر کزمازج که بعربی ثمرة الطرفا گویند از سراج و در هفت قلزم نجیل مبدل آن نیز ای غالب هندی

---

[۲] این شعر همچنین سطر آمده *

توکی اینها را باور داري و راست پنداري * ع * گرهمه راست بیاید که ترا باور نیست *

[غالب] تنبیه نخست را . که بنون مفتوح و خاي مضموم مشهور ست بضمتین می نویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم ست دیگر آنکه میگوید نخست بهردو فتحه بمعنی ریش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه اسلوب ست *

[احمد] سروری صفاهاني در مجمع الفرس فرماید [نخست] و [نخستین] بضمتین اول و اولین باشد انتهي و هکذا فی الشرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و السراج و غیره پس اگر غالب نابالغ نون مضموم را مذموم داند چه زیان و در جراحت نکرد بجاي مجروح نکرد مضائقه نیست *

[برهان] نرزد بر وزن ارزد مخفف نیرزد ست یعني نمی ارزد *

[غالب] دانسته شد که هیچ نمیداند صیغهٔ مضارع بافزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاه گویند که نیرزد لغتي مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجاي نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف ماهم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجاي نیرزد نرزد آورده است *

[احمد] دانسته شد که بعقیدهٔ غالب فرهنگ صرف براے نثر مي باشد وانچه از مخصوصات نظم ست دران مذکور نمیشود زهي[۲۲] دانش وزهي فرهنگ نمیگوید اینها مگر مرد بی ننگ و در عبارت غالب لفظ تقطیع لغو ست خسروح * شعر * جان ز خسرو وز دو چشمت یک نظار * گرچه نرزد این قدر کالاي من *

[غالب] تنبیه نسیج را بجیم فارسي بمعنی جامهٔ حریر زرباقته می نویسد مگر پسیچ را که لغت فارسی بمعنی تصدهد جائي دیده است و تاتصحیف نکرده است از سر آن نگذشته است من می گویم که نسیج نه بجیم فارسي ست و نه لغت جامد ست و نه اسم حریر زر بافته است خصوصا بلکه لغت متصرف عربی ست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن وبافنده وبافته عموما یعنی هرجامه که بافند خواهي از ریسمان و خواهي از ابریشم خواهي زر بافته و خواهي ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند ٭

[احمد] نسیج را بجیم فارسي جامع نه از خود میگوید ازدیگر فرهنگ نقل می کند عبارت مدار الافاضل اینکه [نسیچ] در مؤید ست بجیم فارسي بهمان معنی که در تازی گذشت یعنی جامهٔ حریر وزر بفت انتهی ٭

[غالب] تنبیه نشتن را مخفف نشستن و نشیدن را مخفف نشانیدن مي نویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بقای سین و نشیدن نه مسموع ست و نه معقول باید دانست که متعدیٔ نشستن نشاندن و نشانیدن مزید علیه اما نشاختن بکسرهٔ نون نیز متعدیٔ نشستن و مرادف نشاندن آمده است ٭

[احمد] برهان نشیدن مخفف نشانیدن بمعنی نهادن نوشته است ٭ سروری صفاهانی در مجمع الفرس گفته [نشیدن] نهادن باشد در نسخهٔ میرزا انتهی و بنده نیز در شرفنامهٔ ومؤید الفضلا و مدار الافاضل همین دیده ام صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته که نشستن معروف شستن بدون نون و نشتن بدون سین دوم هردو مخفف و نشاندن و نشانیدن متعدیٔ آن و نشیدن وشاندن

مضمانت انتهی در سراج نیز نشتن و نشوان منقول ست *

[غالب] تنبیه نعمت جلد راسم نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت را می فرماید تا اهل خرد چه فرمایند *

[احمد] صاحب جهانگیری و رشیدی و سراج که اهل خردند میفرمایند که [نعمتکده] کنایه از بهشت است انتهی و صاحب شرفنامه و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف میگویند [نعمت تو جلد راسم] یعنی نعمت نو هشت بهشت و نعمتکده بهشت انتهی کلامهم *

[برهان] نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع ست در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند *

[غالب] اصل لغت اول می باید نوشت پس می گفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلی را یافته است گوش بگفتار وی داشته است چون درین لغت عین آخر نیک بتلفظ در نمی آید و درین خصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمی اندیشد که پودنه اسم طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناع ست پودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر نعناع بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نیز نعناع مع العین را عربی و نعنا بی عین را فارسی می نویسد کاش عین اول را که بعد از نون ست الف می ساخت و نانا به دو نون و دو الف نوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت هندی نیز وجود می پذیرفت یعنی حد فاصل *

[احمد] یارب تا کجا گویم که نگارش برهان بقیاس خودش نیست

* ع * قلندر هرچه گوید دیده گوید * همچنین دامن صاحب کشف نیز ازین آلایش پاک ست صاحب شرفنامه فرماید [نعنا] پودنه اصل این نعناع ست و آن تازیست فارسیان نعناع را بحذف عین استعمال کرده اند بسعاق اطعمه فرماید * شعر * می نهم از شاخ ترهان زلف بر روی پنیر * می کشم از برگ نعنا و سمه بر روی نان * انتهی وهکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و علوی را که بهندی بعضی بتیرگویند در فارسی پودنه بجای تازی خوانند کذا فی الصراح وغیره و این تره را پودنه بجای فارسی پس ای غالب غلط فهم چرا بی تحقیق زبان بهرزه کشادی و مفت آبروی خود برباد دادی آیا از ازل جزاردک پرانی هیچ با خود نیاوردهٔ مگر نصاب الصبیان هم نخواندهٔ و دران ندیدهٔ که فارسی نعناع چه نوشته است بیادگیر و دیگر غلط مکن می فرماید * شعر * قثا خیار و سلق چقندر حور گزر * نعناع پودنه است و اثاث و متاع رخت *

[برهان] نغنویدن با واو بر وزن سرکشیدن بمعنی نا غنودنست که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و بیدار بودن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودنست *

[برهان] این دکنی ابروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر وانگاه معنی آن همان ناغنودن و باز معنی ناغنودن بسبیل توضیح نخوابیدن مع آدو کلمهٔ مرادف سپس در تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن ست و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هرچند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن در شرح لغت مقبل و نغنویدن اهتمامی بکار بوده است که هیچ خربنده درپرستاری خر و هیچ ساربان

دوختن متگذاري شتر بکار نبرد *

[احمد] این هندي هرزه‌گو جز گرفت هیچ نمیداند بجا باشد یا بیجا و پرواي ان ندارد نعوذ بالله *

[غالب] تنبیه نغن بفتح اول و ثانی نغنغلان بروزن همن بران نغنغواد بزوزن کم سواد نغنغوالان بروزن هرزه کاران نغنغوانین بروزن حسرت آگین پنج لغت بمعنی زینان و نانخواه آورد و هریکی را یک هموزن همراه آورد خداوندان هوش وخرد هموزن هرلغت را بالغت سنجند و در تلفظ آرند من خود از عهدهٔ این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیري و مجمع الفرس سروري و سرمهٔ سلیماني وصحاح الادویهٔ حسین انصاری که دکني این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وانموده است هنگام نگارش این اوراق درنظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگرستم که این پنج لغت از کجا برا گرفته است من آن مي پندارم که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم این دکني ست اما نه آن سرمهٔ سلیمانی که کتابی ست بدین اسم بلکه آن سرمهٔ سلیماني که اسما پری از قاف آورده درچشم عمرو عیار کشیده بود با سبب آن سرمه دیو و پری را میدید نه شگفت که اندکي ... سرمه دلهین دکني رسیده باشد که اجنه را معاینه مي کرد و ... ن قاف از انان مي آموخت *

[احمد] در مجمع الفرس سروري صفاهانی مرقوم ست که ... والان بغین وخاي معجمتین بوزن همن ماقان تخمی ست ... شکم را سود دارد واشتها آرد زینان و نانخواه را نیز گویند ... (نغنغلان) بوزن سمبران نیز باین معنی ست و در ... نسخهٔ میرزا (نغن) بوزن چمن باین معني آمده اما در سامي

في الاسامي (نغنغوانين] باين معني آمده لغت اول بسكون غين نيز بنظر رسيده چنانچه شاعر گويد * شعر * رويت مزه يافته ز خالان * چون دان لذت ز نغنغوالان * و [نغنغواد] بفتح نون اول و دوم وسكون غين معجمه و با خاي معجمه نيز باين معني آمده حكيم سوزني * شعر * شعر مرا هر آينه لزهزل چاشني * بايد بجاي فلفل وكشنيز ونغنغواد * انتهي كلام السروري وصاحب مدار الافاضل گويد [نغنغوالان] بوزن چمن خوامان اجواين ودر تحفتة المؤمنين [نغنغوان] بروزن چمن خوان و در جهانگيري ورشيدي نغنغواد و نغنغوالان بفتح هردونون وواو معدوله اجواين كه آنرا برروي نان نيز پاشند سوزني * شعر مرا الخ وسلمان * شعر * رويت مزه يافته الخ انتهى واين كه غالب گفته است كه من از عهدهٔ سنجيدن موزون با موزون به بر نيامده ام * مشعر بر كم سواديست و بي التفاتي از واو معدوله وقوله حيف كه فرهنگ جهانگيري الخ * مخبراز بيدانشي زيرا كه چون كتاب نداشت چرا بي تحقيق غلط پنداشت و ديگر آنكه از تحرير او كه پيشتر درانبوذن وداذك و غيره گذشت معلوم ميشود كه هنگام نگارش قاطع برهان شرفنامهٔ وجهانگيري در نظر دارد درين دو نسخه هم اگر تلاش ميكرد يك دو صورت مي يافت وقوله اجنه را معاينه مي كرد * در منتخب نوشته كه اجنه بفتح همزهٔ و كسر جيم ونون مشدد بچهائيكه در شكم مادر باشند جمع جنين و عوام اجنه را در جمع جن استعمال كنند وآن غلطست انتهى اي نظارگيان تماشا دوست طبع والاي جناب غالب لفظي ديگر برابراين تراشيده است ولغتي ديگر مقابل اين آفريده است ميخواهيد كه ازان لفظ شما هم حظي برداريد باري بسوي گفتارم گوش داريد من ؛

یکی از ثقات سماع دارم که جناب غالب در یکی از نامهای خود [اجلهٔ بدیهات] نگاشته است و اجلاف بدیهیات که زبانزد خاص و عام ست آنرا ناروا پنداشته است سبحان الله چه خوش لفظی ست اجله بروزن اجنه این لفظ هرگز فراموش کردنی نیست و بطاق نسیان سپردنی نه ✽

[برهان] نقرهٔ خنگ زرتشتی کنایه از آفتاب عالمتاب ست ✽

[غالب] آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقرهٔ خنگ هنهاده اند و درین هر دو لغت رنگ وجه تشبیه ست آفتاب را نقرهٔ خنگ چون توان گفت و زرتشتی افادهٔ کدام معنی می کند ✽

[احمد] آفتاب هنگام طلوع و غروب اگر زرد ست در نیمروز وغیره سپید هم هست در مدار و جهانگیری [نقرهٔ خنگ زرتشتی] بمعنی آفتاب نوشته و صاحب رشیدی نقرهٔ خنگ زرکش آورده و این باعتبار شعاع اوست که بزر تشبیه دارد ✽

[غالب] تنبیه معنی نقش بحرام کوده بحرام و معنی نقش حرام کوده حرام چنانکه عادت اوست درد و فصل جدا جدا می نویسد تا این هر چهار کلمه را سروبن چیست ✽

[احمد] انچه معترض گفته که این هر چهار کلمه را سروبن چیست ✽ خلاصت وی ازین چه غرض داشته ایا این ترکیب صحیح نیست یا اینچنین در محاوره نیامده اگر اول ست گویم ترکیب این مثل ترکیب نمک بحرام و نمک حرام ست که هر دو کثیر الاستعمال ست مقابل نمک حلال و اگر ثانی ست برگذارم که صاحب بهار عجم نوشته که لفظ بحرام در اصل بالفظ نمک مستعمل بوده لیکن متاخرین بالفظ دیگر هم استعمال می کنند ظهوری ✽ شعر ✽ آنانکه نه غمگین تو عشرت بحرامان ✽ وانانکه نه گمنام توشهرت بحرامان ✽ تمام غزل

بر همین وتیره است و همچنین غزل تأثیر که مطلعش این ست

* شعر * آنانکه نه حیران تو حیرت بحرامان * دلبستهٔ غیر تو محبت بحرامان * میرزا معز فطرت * شعر * شعر * نمک بماه رمی ریخت زاهد شیاد * کسي نمك بجرا مي چنین ندارد یاد * با این همه اگر از سر اعتراض نگذرد و نقش بحرام بعینه خواهد گذارش کنم در مدار الافاضل مسطور ست [نقش بحرام] آنکه قد و قامت دارد و سخت کامل بود در مزیل ست و این ضرب مثل ست در حق کسیکه کامل بود باستحقاق اطعمه * شعر * بر نقش شکر بوره آن کس که خطا گیرد * نقش بحرام از خود صورتگر چین باشد * و هکذا فی الشرفنامه *

[غالب] تنبیه نکته را در عربي بمعنی وجه و دلیل مي آرد باید که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد *

[احمد] در هردو صورت کلام صحیح ست اگر وجه و دلیل متحد المعنی بود عطف تفسیر بست وگرنه عطف نسق و تحقیق مقام اینکه نکته کلام خفي و سخن باریك را گویند و اطلاق این بر وجه و بر دلیل هردو آمده و در سراج نکته در عربي وجه و دلیل انتهي *

[غالب] تنبیه نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید نکوهیدن نکوهیده پردهٔ هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نبینند من از تیزی نگر این قدر دانستم که صیغهٔ مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضع ست اما وجه اول نوشتن صیغهٔ امر هم چنان در پرده ماند *

[احمد] بر نگرندگان این صحیفه نیك واضح ست که حکیم بلنگر الفاظ براي تیمر متفحص رعایت ترتیب حروف ثاني و ثالث و رابع و مافوق آن ملحوظ میدارد و هر صفت الفاظ این مقام پایه پایه مرتب

ست همین ست وجه تقدیم و تاخیر و غالب هرزه لارا جز هزل وتمسخر چیزی دیگر نمي آید *

[غالب] تفبیه نگزیرد را که مضارعي ست جعلي باضافهٔ نون نافیه که جزو حقیقي لفظ نیست لغتي مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت *

[احمد] در موید الفضلا [نگزیرد] و در مجمع الفرس [نگزرد] بفتح نون وزاي معجمه و مهمله و سکون کاف فارسي بمعني چاره نه باشد و در نوادر المصادر گزیدن گزیرىدن گزیردن بالضم چارهٔ و علاج کردن گزیر و گزرد گزیرد گزیر گزیره چارهٔ و علاج ناگزیر ناگزرد ناگزاران ناچار و لاعلاج نگزیرد نگزرد بمعني چاره نبود ناصر الدین * شعر * عیش مارا نگزرد از جام مي * آن مي کش درد سر نبود زپي * میر معزي * شعر * همیشه تا نگزیرد بروزگار بهار * درخت را ز نسیم و گیاه را ز میاه * زداد و دانش تو تازه باد دولت و دین * چو از نسیم درخت و چو از میاه گیاه * باقي امثله دران مذکور ست اما در کلام متاخرین جز گزیر و ناگزیر مستعمل نیست پس درین زمان استعمال غیر این دو گو صحت دارد فصاحت نباشد و غالب راکي خیال اینها ست هر لفظي راکه دلش خوش کند صحیح و فصیح ست و اگر نپسندد مکروه و غلط *

[برهان] نماد بر وزن سواد بمعني نمود باشد که ماضي نمودن ست یعني ظاهر شد و نمایان گردید و بمعني اسم هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعني ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست *

[غالب] نماد ماضي نمود انگاه باشد که نمادن مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هرچند مي اندیشم که نماد بجاي نمود کجا

دیده باشد هیچ دانشمند نمیشود لهجهٔ مغلیه خود خواباندن الف
ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند ازو الف
چگونه پدید آمد نه نماد بدل نمود ست نه بجای خود لغتی دیگر
حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسند حال آنکه صیغهٔ
ماضی بمعنی مصدری مستعمل ست نه بمعنی فاعل بالجمله مرا
ازان نگزیرد که همچنین به گذارم و به گذارم مخفی و مستور نماند
که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را
در اندیشه نگذرد که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام نی نی نگزیرد
لفظی ست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع اصلی نیست زیراکه اگر
مضارع اصلی بودی چونکه بمصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست چندو
اسمای جامد را متصرف می گردانند و از مصدر تا امر همه صیغه می سازند
مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار اما از گزیر و گمان مصدر
نمیسازند و چون مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع
بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه دانستی بدان که نگزیرد
همان مضارع مجهول ست بافزایش نون نفی و مارا سخن دران رفته است
که بیاید یک لغت و نیاید یک لغت اگر تمسخر نیست جنون خواهد بود #
[احمد] در مجمع الفرس [نماد] بفتح نون نمود باشد کذا فی
التحفه انتهی پس نماد بالف لغت باشد در نمود مثل کشاد و کشود
صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [نمودن] بضمتین دیدن و دیده
شدن [نمود] و [نمایش] حاصل بالمصدر [نما] مثله و امر بدین
معنی و نماینده چون حق نما و رسول نما [نماد] مثله و بمعنی
نمود ایضا [نمودا] و [نمونش] و [نمونه] مثال انتهی و خان
آرزو گفته نماد بمعنی نمود چون حروف علت باهم بدل شوند

رهه صحت این لفظ ظاهر ست انتهی و در برهان این را بمعنی نمودن و نمایان و نمود کننده یعنی ظاهر کننده نیز آورده *

[غالب] تنبیه نلشك بروزن مرشك و نلسك بسین ساده و نبشك و نبسك ببای موحد بمعنی قرضدار می نویسد شین و سین بدال همدگر مسلم اما بجای لام بای ابجد از عدم تحقیق ست و معهذا این لغت را نلشك بلام دانیم یا نبشك ببای ابجد این کلام آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترك بین اللسانین ست و ناقل که او را بهر افادهٔ معنی مبالغه نقال نیز توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشك بفتحهٔ نون و کسرهٔ لام و نالشك بافزودن الف در میان نون و لام بمعنی قرضدار می نویسد و بس *

[احمد] در مجمع الفرس سروری صفاهانی [نلشك] بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرضدار کذا فی المؤید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و [نبشك] بشین معجمه نیز باین معنی آمده انتهی در ادات هم [نلشك] بلام نوشته و در مؤید الفضلا و مدار الافاضل [نلشك] بشین معجمه و سین مهمله و [نیشك] بیای تحتانی و در فرهنگ [ناشك] بوزن ناسك و [نیشك] بیای تحتانی بدین معنی و صاحب رشیدی گوید [نلشك] با اول و ثانی مکسور قرضدار ناشك نیز بدین معنی گذشت چنانکه در فرهنگ گفته و در نسخهٔ سروری بکسر نون و لام و سکون شین معجمه و بسین مهمله نیز چون شاهد هیچکدام یافته نشد همه را ذکر کرده شد انتهی ازین ظاهر شد که پسینان هرچه در کتب پیشینان می

ببینند در فرهنگ خود شان ثبت می کنند واگر بعض لفظ منقل میتن
را نفهمند بهمان صورت می نگارند و غلط نمی پندارند و ازینها همه
صور مرقومهٔ برهان نه ثبوت رسید مگر بلی ابجد بودن حرف ثانی
و اغلب که نیشك بیای تحتانی به نبشك بباي موحده تصحیف شده
چنانکه خان آرزو گفته که نیشك بیای موحده چنانکه صاحب برهان
نقل کرده خطاست و آن نیشك ست بیای مجهول امالهٔ ناشك چنانکه
در سروري آورده و اغلب که همین لغت باشد که دیگران به تصحیف
خوانده اند والعلم عند الله تعالی * و قول غالب که صاحب شرفنامه ناشك
بفتحهٔ نون و کسرهٔ لام و نا لشك بافزودن الف درمیان نون ولام اه
میگویم در هردو نسخهٔ شرفنامه که بنظر فقیر ست [ناشك] بکسر تین
و [نیسك] بیای تحتانی بمعنی فرمان مسطور ست و از فتحهٔ
نون و ار لفظ [نالشك] در وزن بالشت اثری نه پس نالشك بنون
مفتوح و بالشك بالف میان نون و لام که مخالف اقوال منقوله است
غلط باشد و در فرهنگ که بکتاب لغت زبان فرس ست در لفظ
فارسی اشعار بفارسی بودن آن ضرورت ندارد *

[برهان] نمید بفتح اول بر وزن دمید ماضی نمیدنست بمعنی
میل کرد و توجه نمود ونم کشید و امید وار شد و بضم اول مخفف
نا امید و نومید باشد *

[غالب] در هرکام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر ازنم
بطریق تفنن مصدري آفرینند بمعنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز
بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد ازکه
شنوند این هم اگر بوده باشد گو باش معنی نمید امید وار شد چگونه
جائز باشد حال آنکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نومید ست

نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا
گفت در تخفیف تغیر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح
الاصل صح بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد *

[احمد] معترض را چگویم از وهر جا کجی ودرهر مقام ناراستی در
نوادر المصادر و رشیدی و سراج نمودن بالفتح و کسر میم میل کردن و
توجه نمودن [نمی] بمعنی توجه و میل کنی مولوی معنوی رح * شعر *
وقت مرگ و درد آنسو می نمی * چونکه دردت رفت پس چون اعجمی * و
در جهانگیری و مجمع الفرس سروری و رشیدی و سراج و نوادر المصادر [نمیده]
بر وزن خمیده بمعنی نم دیده حکیم نزاری قهستانی * شعر * پیرم بر
گرفت آن دل رمیده * نسیمی برد از خاک نمیده * و در جهانگیری
و رشیدی و سراج نمید بالضم مخفف نومید و سروری صفاهانی در مجمع
الفرس فرماید نمید بوزن رمید امیدوار باشد در نسخهٔ وفائی و بضم
نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی رح بمعنی نا امید آورده غالبا
این اصح است و گفته * شعر * ای جوانمرد نکتهٔ بشنو * از عطای خدا
نمید مشو * مهرش ادریس را بداده نوید * لطفش ابلیس را نکرده
نمید * (نمیدی) بضم نون و کسر میم و دال یعنی نا امیدی مثالش
فردوسی گوید * شعر * زتنشان ببرد نمیدی روان * بگیرد بدانم
خدای جهان * انتهی کلام السروری و نومید بواو هم بضم نون است *

[غالب] تنمیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی خیر
و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که چه می گوید
نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی وامثال این بنوا
آوردن مرا اینه نواخته صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا
صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظیم و تکریم

و اختلاط و انبساط و خواهش به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات ست یعني مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آري چون رسم ست که از ماضی معنی مصدري فرا گیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته *

[احمد] نواختن بمعنی نوازش کردن و بخشش نمودن متعدي بدو مفعول ست ومفعول اول آنرا که گیرندهٔ درهم وغیره است چنانکه نواخته گویند مفعول ثاني آن که درهم و غیره است آنرا نیز نواخته مي توانگفت زیرا که آن نیز داده است مثل لفظ داده که بر مفعول ثاني نیز اطلاق کرده میشود چنانکه گویند خدایا همه چیز دادهٔ تست وگاهي داد ونواخت و نواز که حاصل بالمصدر ست بر مفعول ثاني استعمال کنند امیر خسرو رح فرماید * شعر *
هر یکی را بصد نواز و نواخت * ساخت برگي چنانکه باید ساخت *
در جهانگیري نواخته خیرات بود و در سراج [نواخته] معروف و بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز نوشته اند *

[غالب] تنبیه بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه مادهٔ هذیان که در سرشت دکني آماده بود نیمي در همه کتاب صرف شد و نیمي در شرح این لغت یارب نگرندگانرا توفیق انصاف ده تا سعي من رایگان نرود مي گوید که نوان بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان ونالان و زاري کنان و فریاد زنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن وکوژ و خم شده و خمیده ودوتا گردیده و کهنه ولاغر وضعیف وآگاه وهوشیار و آگاهي و هوشیاري آمده است ازین جمله در معني خرامان و جنبان وحرکت کنان

و جنبیدن هر چهار مرادف یک دیگر نالان وزاری کنان و فریاد زنان
و نالنده این هر چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده وخمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه وباهم یگانه چوازین بگذری بنگری
که نالیدن و جنبیدن نیز می چوزد مگر مصدر و فاعل یک معنی همی
بخشد همچنین آگاه و هشیار و آگاهی وهشیاری معاذالله و لاحول
ولا قوة الا بالله من می گویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی
مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن حاجت ندارد
نالان وخمیده وکهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان
بربستن نتوانست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان سست اما
خرامنده بدان رفتار که از روی نازوادا باشد و به جنبیدن شاخهای
نهال از باد مانند چون این حالت را درعربی تمایل گویند اگر لرزان
نیز گفته باشند روا باشد خواهی لرزه کر جمهٔ تمایل باشد خواهی
نتیجهٔ خوف یا غضب *

[احمد] سبحان الله حکیم درشرح این لغت چقدر طلاقت لسانی
را بکار برد وهیهات غالب اینجا چسان بجای محاسن شمارد معایب
شمرد صاحب جهان گیری گفته نوان) با اول مفتوح شش معنی دارد
اول بمعنی خرامان آمده و نوانیدن مصدر آنست مولوی معنوی رح
فرماید * ع * سرفرازانه نوا نیل بمیدان وصال * دوم جنبان بود انوری
راست * شعر * بلبل زنوا هیچ همی کم نزند دم * زانحال همی کم
نشود سرو نوانرا * سوم نالان و فریاد کنا نرا گویند خاقانی رح گفته
* شعر * آن کوس عیدی بین نوان بر درگه شاه جهان * مانند طفل
لوح خوان دردرس و تکرار آمده * چهارم بمعنی خمیده و خمان باشد
استاد رودکی گفته * شعر * منم غلام خداوند زلف غالیه گون * منم

شده چو نوزلف اونوان ونگون * چنانچه کهنه را نامند نظامي رح فرمايند
* شعر * کهن نام را وقت نو کردن ست * نوان واحساب درو کرد نست *
شاید بمعنی آگاه ست انتهی ومکذا فی الرشیدي * سروري صفاهاني در
مجمع الفرس می آرد [نوان] در تحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی جنبان
باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس فخري
بمعنی کسیکه در چیزی خواندن بجنبد یا درفکر و غم واندوه آورده
و گفته * شعر * همیشه تا زکنانست همهٔ اعراب * مدام تا شود از
باد بید وسرو نوان * مخالف نوزادرو غم نوان بادا * کتاچیان
ترا خیمهٔ سپهر کتان * اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که
نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و
جنبان باشد مطلقا بواسطهٔ آنکه اشعار استادان و بیت اول از دوبیت
مرقوم شمس فخری موید این معنی ست ودر نسخهٔ میرزا بمعنی
کوژ وخمیده و دوتو شده نیز آمده و دیگر بمعنی نوند نیز آمده
یعنی ناله کننده مثال معنی خمیده رودکي گوید * شعر * منم غلام او
مثال معنی ناله کننده فردوسي گفته * شعر * همه بیشهٔ و آبهاي
روان * بهرسوي دراج و قمري نوان * ودر تحفه بمعنی اسپی که رنگ
او میان زرد و بور باشد نیز آمده ودر اداة الفضلا بمعنی آگاهي ودر
فرهنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی کهنه نیزتم کلامه ودر موید الفضلا
و مدار الافاضل [نوان] نالیدن و جنبیدن برخویشتن مانند جهودان
بروز شنبه و آگاهی و دوتو و کوژ ونگون شده وخمیده انتهی وصاحب
مدار گوید در حل لغاتست بمعنی ضعیف و لاغر انتهی و صاحب
بهار عجم درنوادر المصادر نوشته [نوائیدن] بالفتح وهردو تحتاني
نالیدن و فریاد کردن [نوا نیدن] بنون دوم افتي هست دران و

بمعنی آگاه شدن و آگاه کردن مجازست زیرا که فریاد کنندهٔ غیر خود را آگاه می گرداند انتهی و همچنین است در سراج * هرگاه نوان صیغهٔ امراز نوانیدن باشد افادهٔ معنی مصدری نیز میتوان کرد مثل سوز و ساز و مانند آن *

[برهان] نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است *

[غالب] کجا سیلاب و کجا فرشته آری نوجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم جیل ست و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون تای قرشت آورده توجبه نبشته است تا کرا صحیح دانیم و راجع را از مرجوح بکدام دلیل باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب نمی‌نویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد ازین دشوار تر آنکه در وادی تصحیف گام فراخ زنند تا جا یابند از پا ننشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند کرا می اندیشند کابلی و قندهاری و کیچی و مکرانی هرکه از پاختر سوی هند آید چنانکه خود را زباندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد می بایست مقدم اورا گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن غوامض نطق پارسی ازوی فرامی گرفتند و زنگار شک از آینهٔ دانش بمصقلهٔ ارشاد وی می زدودند چه درخور بود باوی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش نمیدانستند و بمشاهدهٔ برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند می گوفتند هی هی این بیخبران

فرهنگ ناطق وبرهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قلارنا شناسی
را با مصادرآزاري جمع کردند *

[احمد] هرورئ صفاهاني در مجمع الفرس آورده [نوجبه]
بفتح نون و جیم وبای موحده سیلاب باشد رودکی گوید * شعر *
خود ترا جوید همی خوبی و زیب * آنچنان چون نوجبه جوید نشیب *
انتهی وهکذا في الشرفنامه و مؤید ومدار و جهانگیري ورشیدي * و
نیز صاحب رشیدی گفته * فی مقاصد اللغة الغد نوزبه و غد بکسر
غین وتشدید دال در قاموس بمعنی آبي که از چشمه تراود پس معلوم
شد که اصل لغت فارسی نوزبه بالضم وزای فارسي هست و جیم تازي
مولد هست وبمعنی آب چشمه است نه سیلاب انتهی و نیز صاحب
رشیدی در مقدمهٔ کتاب نوجبه بدال فوقاني را در تصحیفات آورده و
خان آرزو بعد از نقل این هردو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی
فرشته نیز آورده بدین معني در هیچ نسخهٔ معتبره دیده نشد تم کلامه
و انچه غالب گفته که متاخرین مثل بهار ووارسته و آرزو تکیه بران
دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم الخ * من می گویم
آرزو درچراغ هدایت وبهاردر بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا
هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان بتحقیق پیوسته
اکثرآنست که اشعار استادان مسلم الثبوت مثل ظهوری و صائب وکلیم
و دیگر شعراي متاخرین هم انجا بطور مثال ذکرکرده اند ازینجا توان
دریافت که این سه بزرگ فرهنگ نگار هرکسي را که اهل زبان میدانند
و تحقیق الفاظ و محاوره ازو کنند در حقیقت اهل زبان هستند یا خیر
و از تالیفات این بزرگان نیك هویدا ست که هر یکي از ینان براي گرد
آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معاني در تتبع کتب متقدمین

و متاخرین چه فرهنگنامها و چه دواوین چها خون جگر خورده اند و چقدر جان فشانیها کرده اند و انچه غالب براي توهین ایشان و جهت ترویج قول خود دردل نگوندگان قصهٔ حزین درمیان آورد شرحوار کیفیات آن ازمطالعهٔ تنبیه الغافلین وجوابهای آن واضح میشود باري درین معامله چونما ملامت اگرهست برخان آرزوست و بهار وارسته را درین قصور نیست بلکه هردو ازجانب شیخ ***کشته اند وخان آرزو هم اگرچه بظاهر بسبب بعض امور با شیخ بد بود و برکلامش اعتراض مي نمود اما بدل معتقد زبان انیش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت و بهار عجم معلوم میشود بهرحال آرزو و بهار و وارسته در تدوین فرهنگهاي خود کاري کرده اند که اکنون مایهٔ دانش اندوزی و زبان آموزی و محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب ست خصوصا بهار عجم که براي آموختن الفاظ تازه و محاورهٔ حال و استعمال شعراي متاخرین ناگزیر ست و از بعض نگارش غالب ظاهر ست که او نیز محاورات متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و تخفیف و قلب حروف و امالهٔ وغیره از ابطال ضرورت بباد گرفته است با این همه استفاده بجاي سپاس گذاري و منت پذیری حرف طعن بزبان آوردن وحق ناشناسی کردن طرفه ماجرائي ست از کافر نعمتی فریاد از بیوفائی داد *

[برهان] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه دمیده باشد *

[غالب] بردکنی هزار آفرین که لفتي آورد که اگر این نمي نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا مي گویند اما نوشتن اعراب وآوردن هموزن چرا فروگذاشت درین تا شناسا لغت از حرکات و حروف

آگهی نلهادن هنم ست *

[احمد] صاحب شرفنامهٔ وغیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را نمي نوشتند غیر فرس هیچکس نمیدانست که نوجوان گرامی گویند دانش استادان غالب نیز از همین کتب لغت ست و در لفظ مشهورهم کاهی ازکسی خطا و بعضي را تامل واقع میشود چنانچه لفظ شناسا همه دانند که الف در آخر صیغهٔ امر اکثر براي افادهٔ فاعلیت مي آید وشناسا بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و نا شناسا افادهٔ معنی شناسنده نیست کند پس استعمال غالب این لفظ را بمعنی نا شناخته محل تامل *

[غالب] نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسرهٔ واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نو جوان مشهور و معلوم ست نوشتني نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبي در اندیشه داشت چنانکه مي نگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشیدن یعني نوشید و باز در فصل دگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بروزن دوختن بجاي نوشیدن از رودکي تا شیخ علی حزین که خاتم المتاخرین ست کس نگفته باشد *

[احمد] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [نوشیدن] بواو مجهول خوردن [نوشانیدن] خورانیدن [نوش] مرغوب و خوش آینده چون شهد و شراب وآبحیات و امر بنوشیدن و نوشاننده و نوشنده چون دوانوش طبیب که دوا را به بیمار می نوشاند [نوشت] مزید علیه آن مولوی معنوی رح * شعر * گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده * که رند دردی نوشتم که شیخ وگه صوفیستم * طاهر وحید

* شعر * مرشد عشق خوش خطا پوش ست * درد جانرا عجب دوانوش است * سراج المحققین فرماید [نوشه] در برهان بواو مجهول ماضی نوشیدن بمعنی آشامید و نوشید چه دال وتا بهم بدل شوند مؤلف گوید این خطا ست چراکه ماضی نوشیدن نوشید است درین صورت نوشه بزیادت تحتانی می باید و نیز دردی نوشتم بزیادت فوقانی چنانکه در سند این معنی وارد شده بمعنی ماضی صحیح نمیشود پس صحیح آنست که فوقانی دران زائد ست از عالم فرامش و فرامشت و بالش و بالشت *

[غالب] تنبیه نوله را بروزن لوله بمعنی کلام مینویسد و میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام وقول مغایرتی هست *

[احمد] قول وکلام در عرف یکی ست اما کاهی در قول تقابل فعل منظور می باشد دران صورت با کلام مغائر بود چنانچه جامع خودش باین تغائر اشارتي کرده وگفته [نوله] بروزن لوله بمعنی کلام ست مطلقا اعم ازانکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل ست انتهی واین از الفاظ خاصهٔ دساتیر ست *

[غالب] تنبیه نوه را پس از انکه معنی صحیح مینویسد میفرماید که در هندی هرچیز نو را گویند یارب نو را در هندي نیا گویند بروزن حیا یا نوه و نه را که ترجمهٔ تسعه است نوه بروزن کوه نشان میدهد وآن نه ست بیواو اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را اشباع دهند وواو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت اصلی شمارند ودر نثر بکار آرند *

[احمد] صاحب جهانگیری که شیرازیست نهزمي گوید [نوه]

با اول و ثاني مفتوح و اصلها نبوده باشد و بهندي بمعنی نوبت انتهى پس اگر غلط باشد از مردم ولايت گرفتني نيست و سروري صفاهاني در مجمع الفرس گفته [نوه] بروزن کوه نه باشد که بالاي هشت ست كذا في التحفه انتهى و مكذا في الرشيدي و صاحب بهار عجم گويد [نوه] مشبع نه باضافهٔ واو نيز آمده انتهى و برهان نميگويد که نوه بواو اصل لغت ست و در نثر هم بکار برند غرض اين ست که نوه بواو هم بمعنی تسعه در کلام اساتذه آمده نگرندگان ميتوانند دريافت که اگر اهل لغت اين لفظ را ثبت نميفرمودند و در اشعار قدما اين لفظ بنظر متاخرين آمدي اينان هم مثل غالب ناديده در صحت اين لفظ در شك مي افتادند ●

[غالب] تنبيه در معنی نهاوند تمسخر از اندازه برون برد مي گويد که مرکب ست از نهاوند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف تا اينجا راست گفت اما وجه تسميه غلط آورد چه مي گويد درانجا ظروف بسيار مي ساختند من مي گويم که نظر بکثرت آبادي اورا نهاوند مي گفتند يعني بمنزلهٔ ظرفي ست از شهرها لبريز حال آنکه خود نيز بمعنی شهرستان نشان ميدهد ليکن دل بدين معنی نمي نهد و ميخروشد که در اصل نوحاوند ست ازان رو که باني آن نوح عليه السلام ست يارب از نوح ضمهٔ نون کجا رفت و واو چه شد وهاي هوز بجاي حاي عربي چگونه نشست و با اين همه مارا چه افتاده است که قياس دکني را برهان قاطع وجهت استوار دانيم ●

[احمد] درو جه تسميهٔ نهاوند چند قول ست در فرهنگ [نه] با اول مكسور بثاني زده شهر را گويند چنانچه نشاپور که در اصل نه شاپور بوده يعني شهر شاپور و نهاوند نه آوند بوده يعني شهرستان

چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهی و فی مجمع الفرس ایضا مثله
و در اکثر فرهنگنامهای فرس مثل مؤید و مدار و کشف و غیره
نهاوند بالکسر منٹ و صاحب رشیدی گوید [نه] بالکسر شهر
و نیشاپور دراصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا
بنا کرده بود و نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه آوند
بمعنی ظرف ست چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها
گفته و بعضي گفته اند دران شهر آوند خوب مي ساختند و صاحب
قاموس گفته نهاوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیراکه
نوح علیه السلام بنا کرده بود ۞ حق آنست که آوند کلمهٔ نسبت ست
پس معنی نهاوند منسوب بنوه بوده و در فارسي نوه بهاي هوزست
نه بحاي حطي و نوح معرب آنست انتهی کلام الرشیدي و خان
آرزو در سراج همه تحریر رشیدي نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی
شهر و لازین مرکب ست نشاپور و نهاوند چه نه شهر باشد و آوند
ظرف یعني شهري که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضي گویند
نه آوند بمعنی شهرستان ست چون این شهر عظیم بود بدین اسم
موسوم شد و این مستبعد ست و بعضي گویند ازین عالم
نیست بلکه بضم اول ست چنانکه در قاموس آورده و اصلش
نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیراکه نوح معرب
آنست وآوند کلمهٔ نسبت ست و نوح علیه السلام باني شهر مذکور ست
لیکن در قاموس بحرکات ثلثه آورده وگفته [نهاوند مثلثة النون
الفتح و الکسر عن الصنعاني والضم عن اللباب بلد من بلاد الجبل
جنوبي همدان اصله نوح آوند لانه بناها اواصله آنیهاوند انتهی در
جهانگیري نیز کسرو فتح هردو مرقوم ست وانچه غالب از زبان برهان

گفته که مرکب ست از نهاوند * در برهان قاطع هرگز چنین نیست
و نهاوند مرکب از نهاوند چون خواهد بود *

[غالب] تنبیه نه آسمان را نه پدر میگویند و بدنمیگویند هفت
کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگویند افلاک را آبا و عناصر را
امهات و آنرا نه پدر واین را چار مادر مي گویند سبعهٔ سیاره و
راس و ذنب را نه پدر گفتن سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردنست
من بخدمت حضرات سپارش مي کنم که این دکني را ثالث
بالخیر راس و ذنب می گفته باشند *

[احمد] صاحب مؤیدالفضلا فرماید [نه پدر] اي نه فلک و
قیل کواکب سبعه و عقدتین انتهی ومثله فی المدار و الکشف *

[غالب] تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار
نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهربالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشته ولفظ آسمان رابهر معنی نگاهداشت ونه سپهررا نیزدر استعارات
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد واز اسما نه چرخ و
نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوئي صحیح نپنداشت ورنه نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت *

[احمد] قول برهان [نه سپهر] کنایه از نه آسمان ست *
لفظ کنایه البته بیجا ست در رشیدی بدین طور ست نه سپهر یعنی
نه آسمان انتهی یا عبارت برهان چنین بوده که نه سپهر بمعنی اول
نه پدر که کنایه از نه آسمان ست * چنانچه شرح نه پردهٔ وغیره برین
وتیره است ودر هفت قلزم نیز معنی نه سپهر همین منقول ست
که نه سپهر بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد انتهي

قول غالب که بعیرتم از استعارات نه کنبد الخ میگویم علم ذکر چیزی مستلزم علم صحت نیست *

[غالب] تنبیه نیازارم مینویسد و معنی آن آزارندهم و آزرده نشوم می گوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمي و هم بمعنی متعدي وآزارد مضارع وآزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یك صیغه و آن هم مرکب از نون نفي بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتي ضروري دانستن ربط ست خبط ست ضبط ست چیست *

[احمد] در اصل آزاردن بالف ست و آزردن بزای مفتوح و مضموم مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن وشمردن و این مصدر مشترک ست بمعنی لازم و متعدی مولف رح به هردو معنی بسته چنانکه گفته * شعر * تا توانم دلت بدست آرم * ور بیازاریم نیازارم * یعني اگر آزار دهي مرا آزرده نشوم * یا ترا آزار ندهم و در فرهنگ این شعر چنین مرقوم ست * شعر * تا توانم دلت نیازارم * ور بیازاریم نیازارم * در مصراع اول نیازارم متعدي ودر مصرع ثاني لازم ودرینصورت نیز نیازارم اخیر دو احتمال دارد اول صیغهٔ منفي از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازارم مرکب باشد از نیاز و لفظ آرم مخفف آورم اي اگر آزار دهی مرا آزرده شدنم چه بل دیگر نیاز پیش تو آرم و جامع وصاحب فرهنگ بذکر این لفظ شرح این شعر سعدي پیش نظر دارند پس خبط و خبط حکیم و معترض معلوم شد *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی ست مشهور مي لابد که در یك نسخه بمعنی دوست و در یك کتاب بمعنی درست و در یك صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من نمیدانم که

فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود اشناختند و قلوزنا شناسی
را با مسافرآزاري جمع کردند ٭

[احمد] هرورد صفاماني در مجمع الفرس آورده [نوجوه]
بفتح نون و جیم و باء موحده میلاب باشد رود کی گوید ٭ شعر ٭
خود ترا جوید همی خوبی و زیب ٭ آنچنان چون نوجبه جوید نشیب ٭
انتهی و هکذا في الشرفنامه و موئید و مدار و جهانگیري و رشیدي ٭ و
نیز صاحب رشیدی گفته ٭ فی مقاصد اللغة الغد نوژبه و هد بکسر
غین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبي که از چشمه تراود پس معلوم
شد که اصل لغت فارسی نوژبه بالضم وزاء فارسيّ هست و جیم تازي
مولد هست و بمعنی آب چشمه است نه سیلاب انتهی و نیز صاحب
رشیدی در مقدمهٔ کتاب توجبه بتاء فوقاني را در تصحیفات آورده و
خان آرزو بعد از نقل این هردو قول رشیدی گفته که در برهان بمعنی
فرشته نیز آورده بدین معنی در هیچ نسخهٔ معتبرهٔ دیده نشد تم کلامه
و انچه غالب گفته که متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران
دارند که این لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم الخ ٭ من می گویم
آرزو در چراغ هدایت و بهار در بهار عجم و وارسته در مصطلحات الشعرا
هرجا نوشته اند که این لفظ یا این محاوره از اهل زبان بتحقیق پیوسته
اکثر آنست که اشعار استادان مسلم الثبوت مثل ظهوری و صائب و کلیم
و دیگر شعراي متاخرین هم انجا بطور مثال ذکر کرده اند ازینجا توان
دریافت که این سه بزرگ فرهنگ نگار هر کسي را که اهل زبان میدانند
و تحقیق الفاظ و محاوره از و کنند در حقیقت اهل زبان مستند با خبر
و از تالیفات این بزرگان نیک هویدا هست که هر یکي از یشان بر اهل گرد
آوردن دانش و تحقیق و تفتیش الفاظ و معانی در تتبع کتب متقدمین

و متاخرین چه فرهنگنامها و چه دواوین. چها خون جگر خورده اند و
چقدر جان نشانیها کرده اند و آنچه غالب برای توهین ایشان و جهت
رسوخ قول خود در دل نگرندگان قصهٔ حزین درمیان آورد شرحوار
کیفیاتش آن از مطالعهٔ تنبیه الغافلین و جوابهای آن واضح میشود باری
درین معامله چیزی ملامت اگر هست برخان آرزو ست و بهار و وارسته
را درین قصور نیست بلکه هردو از جانب شیخ عجیب گشته اند وخان آرزو
هم اگرچه بظاهر بسبب بعض امور با شیخ بد بود و برکلامش اعتراض می
نمود اما بدل معتقد زباندانیش بود چنانچه از بعض مقام چراغ هدایت
و بهار عجم معلوم میشود بهرحال آرزو و بهار و وارسته در تدوین
فرهنگهای خود کاری کرده اند که اکنون مایهٔ دانش اندوزی و زبان آموزی و
محاوره دانی هندوستانیان از همان سه کتاب ست خصوصا بهار عجم
که برای آموختن الفاظ تازه و محاورهٔ حال و استعمال شعرای متاخرین
ناگزیر ست و از بعض نگارش غالب ظاهر ست که او نیز محاورات
متاخرین از بهار عجم اخذ کرده است و قواعد تبدیل و ازدیاد و
تخفیف و قلب حروف و امالهٔ و غیره از ابطال ضرورت بباد گرفته
است با این همه استفاده بجای سپاس گذاری و منت پذیری حرف
طعن بزبان آوردن و حق ناشناسی کردن طرفه ماجرائی ست از کافر
نعمتی فرهاد از بیوفائی داد *

[برهان] نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نه
دمیده باشد *

[غالب] بردکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این نمی نوشت
هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا می گویند اما نوشتن اعراب
و آوردن هموزن چرا فرو گذاشت درین یا شناسا لغت از حرکات و حروف

آگهی نلمعن هنم صت *

[احمد] صاحب شرفنامهٔ وغیره نیز همین نوشته اند اگر اهل لغت ابتداء این لغت را نمي نوشتند غیر فرس هیچکس نمیدانست که نوجوان گرامی گویند دانش استادان غالب نیز از همین کتب لغت ست و در لفظ مشهور هم گاهی از کسی خطا و بعضي را تامل واقع میشود چنانچه لفظ شناسا همه دانند که الف در آخر صیغهٔ امر اکثر برای افادهٔ فاعلیت مي آید و شناسا بمعنی شناسنده است چون دانا و بینا و نا شناسا افادهٔ معنی شناسنده نیست کند پس استعمال غالب این لفظ را بمعنی نا شناخته محل تامل *

[غالب] نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسرهٔ واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نو جوان مشهور و معلوم ست نوشتمي نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبي در اندیشه داشت چنانکه مي نگارد که نوشت بر وزن کوشت ماضی نوشیدن یعني نوشید و باز در فصل دگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجاي نوشیدن از رودکي تا شیخ علی حزین که خاتم المتاخرین ست کس نگفته باشد *

[احمد] صاحب بهار عجم در نوادر المصادر فرموده [نوشیدن] بواو مجهول خوردن [نوشانیدن] خورانیدن [نوش] مرغوب و خوش آینده چون شهد و شراب و آبحیات و امر بنوشیدن و نوشاننده و نوشنده چون دوانوش طبیب که دوا را به بیمار می نوشاند [نوشت] مزید علیه آن مولوی معنوی رح * شعر * گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده * که رند دردی نوشتم که شیخ و که صوفیستم * طاهر وحید

چه نه شهر باشد و آوند ظرف انتهی و فی مجمع الفرس ایضا مثله و در اکثر فرهنگنامهای فرس مثل مؤید و مدار و کشف و غیره نهاوند بالکسر ست و صاحب رشیدی گوید [نه] بالکسر شهر و نیشاپور دراصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور چون شاپور اورا بنا کرده بود و نهاوند دراصل نه آوند بود یعني شهرستان چه آوند بمعنی ظرف ست چون این شهر عظیم بوده بدین جهت آوند شهرها گفته و بعضي گفته اند دران شهر آوند خوب مي ساختند و صاحب قاموس گفته نهاوند بالضم نیز گفته اند و اصلش نوح آوند بوده زیراکه نوح علیه السلام بنا کرده بود * حق آنست که آوند کلمهٔ نسبت ست پس معنی نهاوند منسوب بنوه بوده و در فارسي نوه بهاي هوز ست نه بحاي حطي و نوح معرب آنست انتهی کلام الرشیدي و خان آرزو در سراج همه تحریر رشیدي نقل کرده که نه بکسر اول بمعنی شهر و ازین مرکب ست نشاپور و نهاوند چه نه شهر باشد و آوند ظرف یعني شهري که دران ظرف خوب پیدا شود و بعضي گویند نه آوند بمعني شهرستان ست چون این شهر عظیم بود بدین اسم موسوم شد و این مستبعد ست و بعضي گویند ازین عالم نیست بلکه بضم اول ست چنانکه در قاموس آورده و اصلش نوه آوند و نوه بمعنی نوح پیغمبر علیه السلام زیراکه نوح معرب آنست وآوند کلمهٔ نسبت ست و نوح علیه السلام بانی شهر مذکور ست لیکن در قاموس بحرکات ثلثه آورده و گفته [نهاوند مثلثة النون الفتح و الکسر عن الصنعاني والضم عن اللباب بلد من بلاد الجبل جنوبي همدان اصله نوح آوند لانه بناها اواصله آنیها وند انتهی در جهانگیري نیز کسر و فتح هردو مرقوم ست وانچه غالب از زبان برهان

گفته که مرکب ست از نهاوند ٭ در برهان قاطع هرگز چنین نیست
و نهاوند مرکب از نهاوند چون خواهد بود ٭

[غالب] تنبیه نه آسمان را نه پدر میگویند و بد نمیگویند هفت
کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگویند افلاک را آبا و عناصر را
امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر می گویند سبعهٔ سیاره و
راس و ذنب را نه پدر گفتن سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردنست
من بخدمت حضرات سپارش می کنم که این دکنی را ثالث
بالخیر راس و ذنب می گفته باشند ٭

[احمد] صاحب مؤید الفضلا فرماید [نه پدر] ای نه فلک و
قیل کواکب سبعه و عقدتین انتهی و هکذا فی المدار و الکشف ٭

[غالب] تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار
نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهر بالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشته و لفظ آسمان را بهر معنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات
مندرج کرد بحیرتم که از استعارات نه گنبد و از اسما نه چرخ و
نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوئی صحیح نهنداشت ورنه نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاهشت ٭

[احمد] قول برهان [نه سپهر] کنایه از نه آسمان ست ٭
لفظ کنایه البته بیجا ست در رشیدی بدین طور ست نه سپهر یعنی
نه آسمان انتهی یا عبارت برهان چنین بوده که نه سپهر بمعنی اول
نه پدر که کنایه از نه آسمان ست ٭ چنانچه شرح نه پردهٔ وغیره برین
ترتیب است ودر هفت قلزم نیز معنی نه سپهر همین منقول ست
که نه سپهر بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان باشد انتهی

قول غالب که بعیرتم از استعارات نه گنبد الخ میگویم علم ذکر چون مستلزم علم صحت نیست *

[غالب] *بیه نیازارم مینویسد و معنی آن آزارندهم و آزرده نشوم می گوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمي و هم بمعنی متعدي وآزارد مضارع وآزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یك صیغه و آن هم مرکب از نون نفي بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتي ضروري دانستن ربط سخ خبط ست ضبط ست چیست *

[احمد] در اصل آزاردن بالف ست و آزردن بزای مفتوح و مضموم مخفف چون سپاردن و سپردن و شماردن وشمردن و این مصدر مشترك ست بمعنی لازم و متعدی سعدی رح به هردو معني بسته چنانکه گفته * شعر * تا توانم دلت بدست آرم * ور بیازاریم نیازارم * یعني اگر آزار دهي مرا آزرده نشوم * یا ترا آزار ندهم و در فرهنگ این شعر چنین مرقوم ست * شعر * تا توانم دلت نیازارم * ور بیازاریم نیازارم * در مصراع اول نیازارم متعدي ودر مصرع ثاني لازم و درینصورت نیز نیازارم اخیر دو احتمال دارد اول صیغهٔ منفي از مصدر لازم چنانکه گذشت دوم آنکه نیازارم مرکب باشد از نیاز و لفظ آرم مخفف آورم اي اگر آزار دهی مرا آزرده شدنم چه بل دیگر نیاز پیش تو آرم و جامع وصاحب فرهنگ بذکر این لفظ شرح این شعر سعدي پیش نظر دارند پس ضبط و خبط حکیم و معترض معلوم شد *

[غالب] تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی ست مشهور مي لاید که در یك نسخه بمعنی دوست و دریك کتاب بمعنی درخت و در یك صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من نمیدانم که

ازبهر لفظ نیاز ازین سه معنی هیچیک معنی ازهیچ کتاب ثابت نتوان
کرد تصحیف خوانی این هرسامي مسلم اما بنای این سه گونه
تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمهٔ احتیاج و
مرادف عجز است وبس *

[احمد] حضرات انصاف دوست حکیم خودش نخست نیاز بمعنی
حاجت وغیر این هفهش معنی ذکرکرده و سپس گفته که هم بمعنی
دوست در برابر دشمن و در جاي دیگر درست در مقابل شکسته و
در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاهد
نداشتند انتهی پس اعتراض برین نگارش کاز مجنون میباشد یاوه و حکیم
هرسامی ست یا غالب و اینکه میپرسد که بنای این برکدام تحریر است
بنده بخدمت حضرات عرضه میدهم که سروری صفاهانی در مجمع الفرس
گفته [نیاز] حاجت و در نسخهٔ وفائي و تحفه بمعنی قحط و دوست
نیز آمده انتهي و در مؤید و مدار نیز دوست منقول ست و در
جهانگیري نوشته که نیاز در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی درشت و قحط
و شره و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم شده والعلم عند الله انتهی
من در چهار نسخهٔ جهانگیری همین درشت برای مهمله و شین معجمه
دیده ام و جامع درست بسین مهمله هم بکدامی نسخه دیده باشد
یا همین درشت بشین معجمه را بسین مهمله نوشته باشند و یا دوست
بواو را درست کرده باشند الغرض چنان معلوم میشود که ازین سه یك لفظ
اصل ست که جمعي آنرا دوست خوانده اند و بعضي درست و برخی درشت
والله اعلم بحقیقة الحال و صاحب رشیدي گوید در فرهنگ محمد هندو شاه
بمعنی دوست آورده لیکن بمعنی دوست نیازي ست نه نیاز و محبوب
را نیازی ازان گویند که عاشقان باو نیاز دارند نظامی رح * شعر *

چون ابن سلام زان نیازي * شد نامزد شکیب سازي * انتهی و هکذا في السراج و در برهان و جهانگیری هم نیازی بمعنی محبوب مذکور ست و نیا زیان بمعنی حاجتمندان و عاشقان نیز آمده و در قاطع برهان نیازارم و نیاز بتقدیم و تاخیر بطبع آمده مخفي مباد که بعد ازین بر لفظ نیام [که برهان بمعنی غلاف شمشیر و وسط تیغ و غیر تیغ و بمعنی تعوید نوشته] غالب را سخن ست خان آرزو نیز گوید معنی وسط تیغ هرگز نیامده بلکه وسط هر چیز میان ست نه نیام و بمعنی تعوید پنام ست بباي فارسي چنانکه گذشت پس این تصحیف باشد انتهی و آنچه در مؤید الفضلا وغیره نیام بمعنی میان تیغ و جزآن آمده مراد از میان اینجا غلاف ست نه وسط و نیام مقلوب این ست *

[غالب] تنبیه نیسو بروزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر می نویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشترست وآنرا نیشو نیز گویند و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست امانیش بمعنی زهر کجاست آن بیش ست بباي موحده نام قسمي ازاقسام زهر پنام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرد واینچنین مغلطه هزار جاست *

[احمد] صاحب مؤید الفضلا نوشته [نیش] خاري که بدان کژدم و زنبور زنند و در فرهنگ فخر قواس بمعنی زهر و خرماي بوجهل آمده است انتهی و هکذافی المدار * درسراج [نیش] تیزئ هرچیز و بمجاز دندان و بمعنی زهر نیز چنانکه نوش و نیش این ست مفاد بعضی از اهل لغت مؤلف گوید درنوش و نیش همان نیش گزنده وخلندهٔ عقرب و مار مرادست غایتش زهر مجازیست و درهمین لفظ ست لهذا نیش خورد بمعنی زهرخورد مستعمل نیست استاد * شعر * مده راه صاحب غرض پیش خویش * که آمیخت با یکدگر

نوش و نیش * بصورت دهد نوش و یاري کند * بمعني زند نیش و خواري کند * و نیز در سراج ست [بیش] بیاي مجهول و شین معجمه معروف و نیز نام بیخ گیاهي که زهر قاتل ست و در عربی هم بدین معني آمده و تحقیق آنست که در اصل این لفظ هندي بود لیکن بس بکسر اول و سین مهمله و بیش بیاي معروف معرب آنست و فارسیان همین استعمال نمایند پس یاي مجهول خطاست گویند که آن نباتي ست مانند زنجبیل انتهی من مي گویم در دلیل ساطع و نفائس بس بکسر اول بمعني زهر ست مطلقا و بیش در عربي و فارسي نوعي از زهر ست که بیخ گیاه مهلك باشد نه سم مطلق پس اغلب که بیش بیاي معروف معرب بس نباشد بلکه معرب بیش که در فارسي بیاي مجهول بود *

[غالب] تنبیه و الوچانیدن بمعني تقلید کردن مي آرد من ضامنم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل نیست و گمان مي کنم که در فرهنگهاي دیگر نیز ازین مصدر نشان نیابند هرآینه زبان نوه دیوان قاف خواهد بود *

[احمد] محقق اعظم صاحب بهار عجم در نوادر المصادر نوشته [والوچانیدن] بلام و جیم فارسی تقلید کسی کردن در حرکات و سکنات وي انتهی و در هفت قلزم هم گفته که والو چانیدن بمعني تقلید کردن آمده یعني گفتگو و حرف زدن شخصي را بطریق آن شخص واگفتن * و در فرهنگ رغیره در تحت لفظ خماتیدن مرقوم ست که با اول مفتوح آن باشد که چون کسي سخن گوید دیگري بطریق طنز و سخر آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز والو چانیدن گویند انتهی *

[غالب] تنبیه وجود سازمعادن کنایه از آفتاب مي گوید مگر

این نیز در تانۀ شنیده باشد که در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست *

[احمد] در خاتمۀ جهانگیری در در دوم که مشتملبر لغات مرکبه از عربی و پارسی یا هر دو عربی ست مسطور ست [و جود ساز معادن] کنایه از آفتاب ست انتهی وهکذا فی مؤید الفضلا و مدار الافاضل و در بعضی نسخه وجوه ساز معادن بها بعد الواو بنظر آمد و این سهوکاتب باشد و در کشف مطبوعۀ کلکته نیز درین کنایه و جوه بهای هوز طبع کرده اند * پوشیده نماند که شین مصدری در آخر صیغۀ امر آوردن رسم ست پس از غالب پرسش ست که پیدا مگر صیغۀ امرست که پیدایش حاصل بالمصدر بود همچنین عوام لفظ ز بیایش نیز بر زبان دارند سبحان الله آنچنان دعوی زباندانی و اینچنین خامی *

[غالب] تنبیه و داغ بمعنی آتش میفرماید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده و وراغ نوشته است *

[احمد] عبارت برهان اینکه [وراغ] بفتح اول و رای مهمله بمعنی شعلۀ آتش و روشنی و فروغ و تابش باشد انتهی پس روایت غالب خالی از تهمتی نباشد سند لفظ اینکه در مؤید الفضلا و مدار الافاضل وراغ بواو و رای مهمله بمعنی شعلۀ آتش و در جهانگیری و راغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعلۀ آتش را گویند حکیم طی فرقدی فرماید * شعر * آتش عشق چون کنم پنهان * کز دهانم کشد زبانه وراغ * دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست * شعر * پیشتر زین روزگاری داشتم الحق چنان * بود حال و بالم لازوی با وراغ و با فراغ * و در رشیدی نیز این لفظ بمعنی شعلۀ آتش

مرقوم ست اما لفظ وداغ میرزا صفاهانی در مجمع الفرس نوشته [وداغ]
بفتح واو و با دال مهمله شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا * انتهی و
هکذا فی هفت قلزم *

[غالب] تنبیه [ورارود] بواو مجهول مینویسد و بر وزن هم
آلود میفرماید دیر گفته باشد همه میدانند که ورارود ترجمهٔ ماوراء النهر
ست در فصل دیگر [ورازود] مینگارد تا چه می انگارد *

[احمد] [ورارود] بهردو رای مهمله بوزن غم آلود و [ورازرود]
و [ورزرود] بحذف الف نیز نویسند هردو بوزن نمکسود بزبان
پهلوی نام ماوراء النهر فردوسی یا رودکی گوید * شعر * اگر پهلوانی
ندانی زبان * ورارود را ماورالنهر خوان * شمس فخری * شعر * بلی
موی مباد از سرای کم که جهاندار * آن موی به از جمله سمرقند و
ورازرود * بعضی در شعر اول ورازرود و در شعر ثانی و رارود خوانند
این ست در جهانگیری و مجمع الفرس سروری وغیره وانچه در برهان مطبوعه
[ورازود] بروزن نمکسود بمعنی ورارود ست که ماوراء النهر باشد انتهی
واقع شده درینجا رای مهمله بعد از زای معجمه از سهو اهل مطبع
افتاده است وغالب آنرا ورازود بروزن نمالود بضم زای معجمه خوانده
اعتراض کرده است دانستنی ست که در برهان وغیره [ازارود] بالف
نیز بدین معنی آمده است وصاحب رشیدی همین را اصح میداند
و خان آرزو نیز *

[غالب] تنبیه ورتیج اسم طائری می گویند وعربی آن سلوی و
سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین میگویند و نمیگویند که
ورتیج در کدام زبان گویند ازان رو که خاط صحبت شیوهٔ ایست
که انصاف دشمن بر خود لازم گرفته است ورتیج و سلوی وسمانی و

بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگ هاي دکر دیده‌ام که ورتیج بوزن زرنیخ در فارسي اسم مرغي ست از بودنه کوچکتر خواجه را میرم که از فارسي بودن و رتیج آگاهي نداد و بی آنکه از تفرقهٔ کاف تازي و پهلوي حرف زدن یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی نام آن طائر کرک نهاد اللفظ في بطن القائل و المعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بهردو کاف عربي و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سریچه صعوه را گویند که معمولا بفتحهٔ اول و ضمهٔ ثاني و واو مجهول مخلوط آنست در مناقب العارفین دیده ام که یکي از بنات ملوک که درحبالهٔ نکاح مولوي روم بود کراکا نام داشت همانا این مهرخوان خواهد بود و اسم و راي این ٭

[احمد] در فرهنگ که دربیان لغات فرس مي باشد ضرورت اشعار بفارسی بودن الفاظ نیست آری درین عبارت که بفارسی کرك گویند لفظ نیز اگر آوردی بهتر بودي ٭ و در فرهنگ باین طور نوشتن که ورتیج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر ست وآنرا بعربي سلوی وسماني و بفارسي کرک و بترکي بلدرچین گویند ٭ هرگز غلط مبحث نیست برهان درلفظ کرک مي نویسد که بفتح اول و ثاني و سکون کاف مرغي ست از تیهو کوچکتر که بعربي سلوی و بترکي بلدرچین گویند انتهی واین لفظ در فصل کاف تازی آورد ازین تعیین حروف و اعراب آن واضح گشت وهرلغت که در ضمن لغت دیگر واقع شود اعراب آن نشان نمیدهند بجاي خودش ذکر کنند و جامع درلفظ کراك که بفصل کاف تازي آورده مي نویسد [کراك] بفتح اول بروزن هلاك نام پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که برلب آبها نشیند و دم خود را بجنباند وآنرا بعربي صعوه گویند

و بعضي عكه را گفته اند و باين معني بضم اول هم آمده است و بعضي گويند كرك ست كه بودنه باشد و آن پرنده ايست پر خط و خال از تيهو كوچكتر كه بعربي سلوى و بتركي بلدرچين خوانند [كراكا] بروزن سراپا بمعني كراك ست كه بعضي عكه و بعضي صعوه و بعضي بلدرچين گويند واصح آنست كه پرندهٔ باشد دم دراز كه پيوسته دركنار آب نشيند و دم جنباند انتهى در شرفنامه و مؤيد نيز و رتيج بالفتح بمعني پرنده ايست كه بتازيش سلوى و سماني نامند ❊ در مجمع الفرس [و رتيج] بفتح واو و سكون راى مهمله و ياى حطي وكسر تا پرنده ايست كه او را ولچ گويند شاعر گويد ❊ شعر ❊ كشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم ❊ همچو ورتيج كه درچنگل بازست اسير ❊ و اين را بعربي سلوى گويند انتهى و هكذا في جهانگيري و رشيدى و سراج ❊ و در مجمع الفرس [كراكا] و [كراك] مرغ سفيد و كبود دم دراز كه دولب آبها نشيند و دم جنباند و دم سنجه نيز گويند مثالش دقيقي گويد ❊ شعر ❊ چنان انديشد او از دشمن خويش ❊ كه باز تيز چنگال از كراكا ❊ و شمس فخرى گويد كه اورا بزبان اصفهان عايشه لب جو و بعربى صعوه گويند [كرك] بفتح كاف همان كراك انتهى و صاحب فرهنگ جهانگيرى و رشيدى براى كرك بمعني كراك اين مثال آورده اند انورى ❊ شعر ❊ تا نباشد همچو عنقا خاصه درعزلت غراب ❊ تا نباشد همچو شاهين خاصه در قدرت كرك ❊ جان خصم از تير سيمرغ افكنش برشاخ عمر ❊ بادلرزان دربرش چون جان گنجشك از تفك ❊ و بهندي اين را ممولا گويند اما كرك بمعني ورتيج كه سلوى باشد در كتب معتبره يافته نشد ❊

[فالب] تنبيه هزارداستان بمعني بلبل و در فصل دگر

هزار دستان نیز بدین معني مي طرازد و مردم را گمراه و خود را رسوا مي سازد آري بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزارآوا نیز نامند و هزار داستان نگویند مگر هرزه قیان و فرو مایگان و کودکان دستان بمعني آواز خوش ست و داستان بمعني افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید هرآینه هزار دستان ست نه هزار داستان نازم بدین زیرکي نخست در یك فصل هزارآوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو سپس هزار داستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف غلط نمیرود لغت گو غلط باش دانستیم که انچه در کودکي خوانده بود در جواني فراموش نکرد و الف باتا نیك یاد داشت * مصرع * مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود *

[احمد] در شرفنامه [هزار داستان] و [هزار دستان] کلاهما بآراي موقوف همان هزار آوا انتهي اما تا حال از اشعار اکابر سند آن بنظر فقیر نرسیده و جامع چنانکه رعایت الف باتا یاد داشت نقل الفاظ دیگر نیز همگنان مها نیز لازم پنداشت *

[غالب] تنبیه در بیان هاي هوز باذاي سعفص کاري کرده است که جز اطفال کس نکنند هف بمعني کارگاه جولاه یا بمعني شانهٔ جولاه و هفوش اسم طعام و هفهف مبدل عفعف بمعني آواز سگ این سه لغت اگر غریب ست ور صحیح در اول و آخر نگاشت و باقي یك صد و چند لغت همه از هفت که عددی ست معروف مرکب ساخت و ازصریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخته سراسر کنایه . از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامقبول گوئي این رساله مستورهٔ بود

ناز برورد که این دکنی آنرا بچشم داشت فزونی رغبت نظربازان بدین گونه
موصفت کرده در نظرها جاوه داد و بردیدهٔ ودل مجردان طریقت منت نهاد
دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی دستگاه خویش ناز
میکرده باشد و دکنیان دگر می گفته باشند * مصرعه * این کار
از تو آید و مردان چنین کنند *

[احمد] این مرد هندی که خانه بر انداز فارسی و خانمان
برباد ده زبان باستانی ست درین فن کاری کرده است که حجاج یوسف
در برابر او هیچ نکرده و بر نازنین پیکران الفاظ چنان تیغ تلم رانده که هلاکو
در خونریزی کوچك ابدال اوست پناه بخدا اینجا می گوید که جامع سف
و سفیف و سفوش این سه لغت اگر غریب ست ور صحیح در اول و آخر
نگذشت من میگویم لفظ غریب که قلیل الاستعمال ست و غلط نیست
مگر ثبت آن در فرهنگ ممنوع ست نی نی این بوجهل هندی
غریب را در مقابل صحیح آورد ازان غلط اراده کرد این سه لفظ
هرگز غلط نیست صاحب مؤید الفضلا گوید [سف] بالفتح کارگاه جولاه
و فخر قواس گوید چوبی ست که جولاهگان دربافتن بر جامه زنند
این معنی اخیر از زفانگویا سف هندش هاتهه نامند انتهی و هکذا
فی الشرفنامه و مدار الافاضل و مجمع الفرس سروري والسراج و نیز در
مؤید الفضلا مرقوم ست که [سفوش] بالفتح چیزیست خوردنی که
برنج تر کرده میکوبند و در جامهٔ بسته بالای آب گرم در آونده مهر
کرده و مقداری دران سوراخ نموده میدارند تا از بخار آب پخته میشود
و هندش بها که نامند کذا فی فخر قواس تم کلامه و فی المدار و الفرهنگ
و الرشیدی و السراج ایضا مثله [سفیف] بمعنی آواز سگ در مدار و
جهانگیری و رشیدی و سراج نیز آمده و صاحب بهار عجم گوید سف

بالفتح و ضعف بالتحریك و ضعضف بهردو عین و هردو فا و ضو ضو بهردو واو آوازسگ و ضفضف بهردو ضاي هوز و هردو فا مفرس ضعف انتهی و یکصد و چند لغت که دانای تبریز بترکیب ضفت آورده و عروس بیان را هر ضفت کرده همه معقول ست و قول معترض نا مقبول *

[غالب] تنبیه در یك فصل ملتاك بتاي قرشت بر وزن افلاك و ملناك بنون دو فصل دگر هم بدین اعراب بمعنی برف مینویسد و بدین مایه تصحیف آرام نیافته میفرماید بمعنی ترف هم آمده است و ترف را مرادف قراقروت مینویسد مارا در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف می ستایم که ملتاك و ملناك و برف و ترف نگذاشت هم در لفظ و هم در معني شیوهٔ خویش نگذاشت *

[احمد] بعض الفاظ قدیمه چنان اند که بصور و معانی مختلفه یافته شده اند و چون برای هیچیکی سند معتبر بدست نیست اهل لغت دران متردد و متامل اند و برای مزید احتیاط هر همه را از صور و معانی مختلفه ثبت می کنند ازان جمله این لفظ ست چنانکه از بیان ذیل ظاهر شود محروح صفاهانی در مجمع الفرس رقم کرده که [ملناك] بلام و نون بوزن افلاك بمعنی برف باشد در نسخهٔ وفائي و در نسخهٔ حلیمي بمعنی ترف آمده که قراقروت باشد این لغت نیز مثل لیولنگ مرقوم بغیر ازین دو نسخهٔ مزبور جاي دیگر بنظر راقم نرسیده که ترجیح یکی از معنیین مسطور شدی اما در فرهنگ آخر بنظر رسیده ملتاك آورده بتای قرشت بمعنی برف و بعربي ثلج گویند انتهی در مدار و رشیدي ملتاك بتای قرشت برف و در رشیدی بمعنی برف نون هم منقول ست خان آرزو

در سراج نوشته [هلتاک] بفتح اول و تاء قرشت و بهاي تا ثون بمعنی برف و ثلج بعضي بمعنی ترف و قراقروت گفته اند پس یکي ازین احتمالات اربعه صحیح باشد و باقي تصحیف و میتوان گفت که بتاء قرشت بمعنی برف و ثلج و بدون به معنی قراقروت لیکن برای هیچ یکي سند نیست تم کلامه ❊

[برهان] هوس با ثاني مجهول بروزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد ❊

[غالب] در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتاي قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدي بالجمله هوس بهاي مضموم و واو مجهول بمعنی هوس که بفتحتین ست کجاست ❊

[احمد] قوله هوس بواو ساکن بمعنی هوا و هوس کجاست گویم که اینجا سند ابن یمین راست ❊ شعر ❊ در قدح کن ز حلق بط خوني ❊ همچو روي تذرو و چشم خروس ❊ رزم بر بزم اختیار مکن ❊ هست مارا بخود هزاران هوس ❊ کذا فی جهانگیري و رشیدي ❊ و سروري بعد از نقل این مي گوید و بمعنی امید باشد چه بدین قطعه این معني انسب ست و سراج المحققین در سراج نوشته [هوس] بفتحتین قوسي میل طبیعت نوشته درین صورت بوالهوس مرکب ازکلمهٔ عربي و فارسي باشد و الف و لام بر لفظ فارسي آمده و این بعید ست پس حق آنست که هوس در عربي بمعنی جنونست و بر عشق نا تمام و هوا که گویند مرضي ست سوداوي بمجاز اطلاق کرده اند تا غایتي که شهرت گرفته و اینکه در کلام بلغا مقابل عشق هوس واقع شده دیز دال ست که عشق از فواضل ست و هوس که عشق نا تمام ست از رذائل بلکه از امراض ست درین صورت لفظ عربي الاصل خواهد بود لهذا ارباب کیمیارا مهوسین خوانند که آدمي را در هوس و جنون مي اندازند لیکن در فارسي هوس بواو مجهول بمعنی

خواهش و آرزو آمده چنانکه در جهانگیری تصریح کرده و در هندی نیز
بهمین معنی ست لیکن بفتح اول و سکون دوم و آن چندان تفاوت
ندارد و بعضی در فارسی بمعنی امید گفته و این هم همانست پس حق
تحقیق آنست که هوس بفتحتین بمعنی خواهش فارسی و همچنین هوس
بواو مجهول ٭ و بمعنی جنون عربی و بوالهوس لفظ عربی و هوس
دران مجازا بمعنی عشق نا تمام و خواهش و میل طبعی ست انتهی
صاحب بهار عجم هم در بهار بوستان گفته که هوس در استعمال فارسیان
بمعنی خواهش نفس ست و در فرهنگ خود نوشته که هوس بالتحریک
آرزوی نفس مرادف هوا و فارسیان بواو مجهول نیز استعمال نموده اند
ابن یمین ٭ شعر ٭ رزم بر بزم الخ انتهی ومیر عبد الواسع هانسوی
در شرح بوستان تحت این ٭ شعر ٭ جهاندیدهٔ گفتش ای بوالهوس ٭
ترا خود غم خویشتن بود و بس ٭ نوشته که کلمهٔ بوالهوس که در اکثر نسخ
بترکیب لفظ بو مخفف ابو بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف بلفظ
هوس یافته شده غلط ست چه لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی ست و داخل
کردن الف و لام تعریف بران جائز نیست بخلاف بوالفضول و بوالعجب
و امثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آنست که بلهوس بی واو و الف صحیح
مرکب از لفظ بل با اول مضموم و سکون ثانی که بمعنی بسیار باشد و از
لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و
بلفاک و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ و امثال آن انتهی
و این مستنبط ست از فرهنگ ٭ عبارت جهانگیری اینکه [بل] با اول
مضموم بثانی زده بفرس قدیم بمعنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلکامه بمعنی
بسیار هوس و بسیار کام بود انتهی و فی البرهان ایضا مثله و صاحب رشیدی
گوید بل بالضم بمعنی بسیار چون بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس

وبسیار کام لیکن مفرد مستعمل نشده رودکی گوید * شعر *
در پیش خود آن هجر چو بلکامه نهم * پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم *
و بعضی گفته اند که صحیح بوالهوس و بوالکامه بمعنی کسیکه ملازم
هوس و کام خود باشد چنانچه عرب ابوتراب و ابوالفضل و مانند
آن گویند و مراد مقارنت و ملابست تراب و فضل و مانند آن کنند
چنانکه در فرهنگ سامانی گفته و حق آنست که در فرس این اعتبارات
بعید ست و در عربی صحیح با آنکه بلد گنجک و بلد هالک و امثال آن
که پیشتر می آید ازین آنی ست چه اعتبار کنیت در آنها درست
نیست انتهی و نزد فقیر صواب آنست که بوالهوس بواو باشد و هردو جز
عربی چه بر تقدیر بلهوس اگر بوزن گل نفس گویند لازم آید که لفظ
مرکب از کلمهٔ فارسی و عربی باشد چه بل فارسی ست بوزن مل و هوس
عربی و اگر جزو ثانی را هم فارسی گویند لازم آید که بلهوس بوزن مل
نوش خوانند و هیچ یکی از شعرا بدین وزن نبسته و به وزن گل
نفس در زبانها ست *

[غالب] تنبیه یاختن بمعنی بیرون کشیدن می نویسد و نمیداند
که آن آختن ست بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آنست
این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است *

[احمد] سبحان الله مصدر دیگر و مضارع دیگر معترض مضارع
را بیاروا داشت و مصدر را غلط پنداشت در یازد تبدیل الف به تحتانی
اگر روا ست در آختن ممنوع چراست اصل اینکه آختن و یاختن
هردو مستعمل ست مثل آرستن و یارستن بمعنی توانستن و یازد
مضارع از یاختن ست فردوسی گوید * شعر * زمان تا زمان
دست بر یاختی * سرشکش ز مژگان بینداختی * کذا فی جهانگیری و

رشیدی و مدار و نوادر المصادر وغیره در مجمع الفرس بازیدن و بازیدن و باختن مترجمه آورده موزنی گوید * مصراع * تا نیاموزد خرامان کبک بازیدن زباز *

[غالب] تخطیه یوغ بمعنی چوبیکه برگردن گاو نهند آنرا در هندی جوا گویند در بیان یای تحتانی مع الواو آورد وجا داشت صورت است همین ست بیننده اگر دقیقه رس صح دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الواو جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است *

[احمد] بیننده اگر متتبع ست جوغ بجیم هم بفرهنگهای دیگر دیده باشد ورنه من اکنون نشان میدهم به بیند و بسنجد که راستی صاحب برهان قاطع راست یا تخطیهٔ غالب بجا ست صاحب رشیدی نوشته [جغ] بالضم چوبیکه برگردن گاو قلبه نهند و جوغ و یوغ نیز گویند انتهی : و در جهانگیری و مؤید و مدار وغیره نیز جغ بدین معنی مرقوم ست و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف رقم فرموده که حرف جیم بقول بعضی از متتبعین فارسی نیست واگر در کلمهٔ یافته شود در اصل مثناة فوقانی یا تحتانی یا خای معجمه یا دال مهمله یا زای تازی یا فارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون کالیوش وکالجوش بکاف تازی نوعی از آش ما حضر که درویشان پزند و یوغ وجوغ بواو مجهول چوبیکه برگردن گاو قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند وجغ مخفف آنست انتهی *

[غالب] پس از انجامیدن سیر گفتارها و بیانهای برهان قاطع وگذشتن ازان خارزارها وگردابها مواد ملحقات در نظر آمد و این خود مواد اعظم مهملات و مضحکات ست نخواستم که عمر در سر

این کار کنم ورنه پرسشهای بسیار داشت ازان همه مضحکات مغلطهٔ
چند و مضحکهٔ چند بی آنکه فاصله درمیان رود نشان داده میشود
می نگارد که [آبای گلوگیر] کنایه از سرور و عیش جهان وکنایه از
هم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت ملحقات
ست من میدانم که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و انگاه هم به معنی
عیش و هم بمعنی غم و هم بمعنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه
نیست چیست [آلوسیه] اسم جامن می آرد و نمی اندیشد که چون
این ثمر درایران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خواهد بود [افراز]
و [افزار] را یکی میگوید و نمی سنجد که افزار بتقدیم زای نقطه
دار اسم جامد ست بمعنی آله و افراز بتقدیم رای بی نقطه صیغهٔ امر
ست از افراشتن [ییلاق] بموحده بمعنی تهخانه و سرد خانه میگوید
و غلط میگوید ییلاق بدو یای تحتانی لفظ ترکی ست بمعنی مقامیکه
در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز
درانجا گذرد و مقابل آن قشلاق ست بمعنی لشکرگاه زمستان [پای
افزاه] بمعنی افزایندهٔ مرتبه قرار میدهد حال آنکه پای افزا لفظی
ست مرکب از پایه و افزا که صیغهٔ امر ست از فزودن شعبده باز
دکنی های هوز را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا بهم باز بست
آخر این را که روا خواهد داشت [پائیر] بر وزن جاگیر مدت بودن
آفتاب ست دربرج سرطان تا اینجا عبارت ملحقانست و این مغلطه
ایست تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار ست و آن پائیز نادیهٔ
کاریز ست حاشا که پائیر قافیهٔ جاگیر تواند بود مغلطهٔ دیگر آنکه
مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل را میداند و نه ماه را
گفتار من شنوند تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار

فصل ست و هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب در یك برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار ست سرطان و اسد و سنبله این سه ماه فصل تابستان ست میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان ست و این را پائیز و پاییز و برگریز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان ست فصل را دریك ماه فرود می آرد وآن ماه را که سرآغاز فصل تموز ست خزان میشمارد هنوز سه ماه نگذرد تا فصل پائیز در رسد از سرطان تا میزان سه برج در میان ست باین همه هیچمدانی مقبول طبع همه دانان بودن یاری و یاوری بخت ست و بس * شعر * گفته گفته من شدم بسیار گوی * وزشما بگذرن نشد اسرار جوی * دل چنان میخواهد که ازین الفاظ مشهوره که زبانزد مرد وزن و پیر و برناست و دکنی آنرا در ملحقات لغات فرض می کند لفظی چند بهر رشخند نشان دهم آرو آرزو آزرده آزمایش امید بارجی بخشش بدن بلندی بیگ بورانی بهشت پلاوتپ جانور جادر حلوا خراب داروغه رای جنپا زانو سپاه شکار صندل طوطی تعجب بعین مفتوح غلام فال قاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم راهی همر یاقوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات ست اغماض رفت و از اسمای خاص اسمی چند صورت نگارش گرفت *

[احمد] نسبت نگارش این چند الفاظ به برهان خطاست انچه در جواب تیغ دودستی حقیقت و کیفیت ملحقات ثبت یافت ازان نیك هویداست که ملحقات از صاحب برهان قاطع نیست و بگفتار بیست ونهم که محتوی بر هفتاد و یك لغات متفرقه است تالیف برهان

زیب‌اتمام یافت مولوی عبد المجید مغفور که در سنه [۱۲۵۰] هجری بتصحیح تمام و اهتمام ملا لاکلام برهان قاطع را بطبع آورد بعد از اختتام بیست و هشت‌گفتار آن بیست و نهم‌گفتار را که محتوی بر هفتاد و یک لغت ست علیحده و هم‌پس ملحقات را جداگانه طابع نمود و پس ازین‌کهنان روبک هم بدین نمط برهان قاطع را مطبوع نموده بود و چون در سنه [۱۲۵۱] هجریه مولوی محمد اعلم لکهنوی برهان قاطع را در مدینه کلکته بحروف عربی بطبع آورد آن هفتاد و یک لغت را برعایت حروف تهجی با ملحقات ضم نمود اما برای امتیاز در تحت هر یکی از الفاظ آن گفتار بیست و نهم علامت [گب] گذاشت و هر الفاظیکه درین ملحقات از دیگر فرهنگها مثل بهار عجم و چراغ هدایت و شمس اللغات وغیره منقول ست در تحت آنها نیز علامتها ثبت کرد و آبای گلوگیر و دیگر الفاظ این مقام در نسخهٔ خدا بیامرز مولوی عبد المجید به گفتار بیست و نهم که هفتاد و یک لغت دارد داخل نیست و در نسخهٔ مولوی محمد اعلم تحت این الفاظ علامت مقررهٔ [گب] مرقوم نیست پس اینها هرگز از صاحب برهان قاطع نباشد اکنون میگویم که این لغات ملحقات برهان که خواه غلط باشد و خواه صحیح و قلم‌کشیدهٔ حضرت غالب ست صاحب ملحقات از کجا آورده ؟ صاحب مؤید الفضلا گفته [ابای گلو بر] و [ابای گلوگیر] کنایه از سرور جهان و نعم دنیوی و شادی که بفوت دشمن کنند کذا فی القنیه والادات و معنی ترکیبی بالضرورش گلو بر و گلوگیرنده و نعم دنیاوی همچنین ست زیرا چه مهلک ست انتهی و هکذا فی المدار پس ناقل که آبای گلوگیر بالف ممدوده آورده و کنایه از نعم دنیا هم نوشته و نعم یا تنعم را غم خوانده غلط کرده است و غالب گناه یکی بر دیگری نوشته [آلوسیه] در مؤید درختی که بار او سیاه

نام و شیرین و ترش بود و هند جامن گویند ودر مدار آلوی میه درختی که بارش سیاه و ترش بود مشابه میوهٔ هند که جامن گویندش انتهی من میگویم آلوی میه نام درخت مذکور محل تامل و[افراز] بتقدیم مهمله بمعنی آله غلط ست اگرچه در غیاث با افراز در الفاظیکه در آخر زای هوز دارد مرقوم ست در مؤید و مدار و جهانگیری و برهان و رشیدی وغیره بدین معنی افزار و اوزار بتقدیم زای معجمه صحیح ست و[ییلاق] در مؤید بیای موحده و یای مجهول بمعنی خانهٔ سرد که از جهة تابستان کنند نوشته و صاحب مدار گوید این کلمه را دریای خطی نیز آورده اند و همین صحیح ست ودر برهان و بهار عجم وغیره نیز ئیلاق بهردو تحتانی بدین معنی مقابل قشلاق نوشته ٭ ودر مؤید و مدار [پای افزاه] و [پایه افزاه] بهای هوز در آخر بمعنی افزاینده وزیادہ کنندهٔ مرتبه انتهی و های هوز در آخر الفاظ ذوالالف گاهی زیاده میکنند چون برناه و شداه و مانند آن ٭ و در شرفنامه [پائیز] و [پاژ] مدت ماندن آفتاب در برج سرطان لائحة القلوب ٭ شعر ٭ گل رفت دلا بباد پائیز ٭ گوخشک شو این زمان گیا نیز ٭ و قیل کلا هما با زای فارسی و نیز با رای مهمله خوانده اند انتهی و هکذا فی المؤید و المدار و صاحب برهان قاطع گوید [پائیز] بزای تازی در آخر بر وزن فالیز فصل خزان و ایام برگریزان وکنایه از ایام پیری هم هست و با زای فارسی هم آمده و پاژ بر وزن جائز مخفف آن تم کلامه وهکذا فی الرشیدی و برهان در لفظ مهرگان نوشته که بودن آفتاب عالمتاب ست در برج میزان که ابتدای فصل خزانست انتهی و شعر مذکور مؤید همین ست ٭ وانچه صاحب ملحقات لغات مشهوره را درج کتاب کرده است میگویم ثبت لغات مشهوره

هرگز موجب ریشخند نیست بل محتوی فوائد چند از انجمله یکی اینکه
بعض الفاظ که در یک زمان و مکان شهرت دارد احتمال ست که در زمان
و مکان دیگر مشهور نباشد دوم اینکه بعض مردم را شک و شبهه
لاحق میشود که این لفظ زبانزد عوام در خواص نیز مستعمل ست
یا نه و فارسی ست یا غیر سوم حفظ صور و معانی الفاظ که عوام
بیشتر مسخ می نمایند و اکثر تغیر میدهند و من اینجا بر همین
سه فوائد اکتفا نمودم *

[غالب] اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده ام و هرچه به
نیروی خرد خداداد بدان فرا رسیده ام به بندنگارش می آورم و هرکجا
فصلی رو میدهد به فائده تعبیر می کنم و از مبدأ فیاض چشم دارم
که هر فائده اسم با مسمی باشد * فائده * سرآغاز تحریر فوائد که هرآینه
بوئی از کاردانی و خود نمائی دارد نیاز می آورم و پوزش می گسترم تا مردم
نگویند که خود هندوستان زا بودن و هندوستان زایان دگر را هم در
فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی افراشتن
چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراء النهر بود
و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت و من در آگره منشور هستی یافتم حاشا
که خود را از اهل زبان گیرم زباندانیم من بفرۀ سه فروزۀ خدا آفرید
و سه گوهر ازل آوردست * نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد
و جز براستی آرام نمی گیرد * دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط ناپسند
جز براستی مپیوند با پارسی زبان * سه دیگر احراز دولت دیدار تیمسار
هرمزد و فراوان کمال و دانش اندوختن ازوی تا دو سال پس گذشتن
بر باستانی نامها و نشاط ورزیدن ازان شورانگیز شورابها در چهارده سالگی
از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال مغز سخن کافتم امروز که

شصت و ششمین سال از عمر گذران می گذرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم جز آن بخشندهٔ بخایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه درهای معنی بروی من کشاده اند و کرسی اندیشهٔ مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند مرا خود دل برآنان میسوزد که کامیاب شناسائی فرهٔ ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نظرفروز که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن میمو آرامشگاه نوای ساز دم سرد من ست * شعر * تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح * باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ *

[احمد] غالب نیاز می آرد و پوزش می گسترد من می گویم این نه نیاز ست بلکه نازست بهمه دانی * و آن نه پوزش ست بلکه جوشش ست بزباندانی * مگر این ست نیاز که بادعای زباندانی و فراوان کمال و دانش و آگاهی خود را برآسمان رسیده می گوید یا این ست پوزش که همچو فرهٔ سه فروزه را منحصر بذات خود و همه استادان هندوستان را ازان بی بهره میداند ان هذا لشیئ عجاب و غلط ست انچه میگوید که * من فراوان کمال و دانش اندوختم تا دو سال و در چهارده سالگی از آموزگار پرورش یافتم * چگونه باور توان کرد که کسی از دوازده سالگی تا چهارده سالگی که زمان قلیل ست و عمر نا تمامی عقل کمال حاصل کند آخر کمال راچه چیز می انگارد که همچنین زود حاصل شده میگوید زمان قرون برکت مقرون سلف نیست ولایت نیست الهام نیست وگذشتن بر باستانی نامها نه ازان قسم ست که بی چون و چرا مسلم توان داشت چه از باستانی نامها اگر کتب سلف که قبل اختلاط عرب و عجم بوده اند مراد باشد همه دانند که درین زمان و مکان تیسر غیر دساتیر کم دشوار نیست و اگر کلام

شعرای عهد اسلام مراد است اولا اینکه فراهم شدن نامها از رودکی و خاقانی تا حزین و قاآنی یک کس را آسان نیست و ثانیا آنکه عبور بالاستیعاب و نظر تحقیق درین عمر قلیل بظاهر سهل نیست و اگر این ادعا تسلیم کرده شود پس این تخطیهٔ کلمات فصیحه و غلط گفتن الفاظ آمده چیست آیا آموخته و اندوخته را ازیاد داده است که زبان بمنع گشاده است فضل و کمال را پایه ایست بالاتر که از آثارش نه این پندار و خود ستائی ست و دانش و آگهی را مرتبه ایست فرتر که از نتائجش نه این دعوی و خود نمائی ست مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید و آنکه سه فروزه درخود نشان داده و در مبالغه هرچه تمامتر افزوده ابله فریبی بیش نیست و شواهد این فروزها جز فواحش مغلطه و افاحش خطا که در نگارش های خودش دارد دیگر هیچ ما که بمضمون * الرجال یعرفون بالاقوال لا الاقوال تعرف بالرجال * خوگر هستیم چگونه راستی این سه فروزه باور داریم و چسان فریب خوریم و هرمزد عبد الصمد را که همه دان استاد کامل فن برای خود قرار میدهد چون تالیفی ازو بدست روزگار نیست و حالش معلوم و مشهور نیست اگر همچنان باشد گو باش مدعی راچه فخر ست و کدام بزرگی سخن کوتاه از انچه با این سه فروزه منافات بین دارد و از زباندانی غالب آبی ست یکی همین قاطع برهانست که بزنگرندگان حق پسند و دارایان انصاف هند پوشیده نخواهد بود دیگر چند افاحش مغلطهاست که بنگارش های دیگر دارد و من بطور مشتی از خروار درین جامی نگارم و از بزرگان التفاتی امید دارم * هر ضمیر قاعدهٔ دانان و متتبع زبان مخفی نبوده باشد که ت وش وم از ضمائر متصله است و میم مرفوع و منصوب و مجرور یعنی فاعل و مفعول و مضاف الیه هرسه واقع میشود و تا و شین مفعول یا مضاف الیه نه فاعل و

جمع اینها مان و تان وشان ومریك ازین الفاظ جمع مفعول واقع میشود
چون دادندمان و دادند تان و دادندشان جمع دادندم و دادندت و
دادندش حضرت نظامی رحمة الله علیه فرماید* شعر * چو آزرم خواهیم
زین مشکلان * نخوانند مان عاقلان عاقلان * یعنی عاقلان مارا عاقل
نخوانند مولوی روم قدس سره فرموده * شعر * چون خدا خواهد که
مان یاری کند * میل ما در گریه وزاری کند * یعنی مارا یاری کند
فخرالدین گرگانی درویسه ورامین گوید * شعر * به نیك وبد جهان
بر من سراید * وزان پس مان جهانی دیگر آید * ای مارا جهانی دیگر
آید همای و همایون * شعر * مگر لات مان درپناه آورد * زماهی بر
ایوان ماه آورد * سعدی رح * شعر * از دست تو مشت بردهان مان
خوردن * خوشتر که زدست خویشتن نان خوردن * یعنی از دست
تو مارا مشت بردهان خوردن خوشتر ست مثال تان منصوب ناصر خسرو
گوید * شعر * بی علم و بی عمل چو خران می چرا روید * زیرا که تان
زجهل هوا مقتدا شده * یعنی شمارا از جهل هوا مقتدا شده است و
اخیرین یعنی تان وشان مثل مفرد خود مجرور نیز آید چون اسپتان
واسپشان بفتح بای فارسی جمع اسپت و اسپش حافظ رح فرماید * شعر *
عمر تان باد ا دراز ای ساقیان بزم جم * گرچه جام ما نشد پرمی بدوران
شما * ای عمر شما دراز باد هنائی رح گوید * شعر * کردزان قوم میر عدل
سوال * که کیا نید و چیست نان احوال * احوال تان یعنی احوال شما مولانا
شهیدی گوید * شعر * گبرانیان همه نمکین دل کبابشان * میخواره اند
خون شهیدان شرابشان * جامی رح * شعر * دگر باز از جفاشان داد
بر داشت * بنوعی نالهٔ و فریاد برداشت * ای جفای ایشان ای دانشوران
چون مان و تان وشان ضمیر متصل منصوب و مجرور ست * نه مرفوع

وچون مرفوع نیست هیچیکی صلاحیت مبتدا شدن هم ندارد پس بحسب
این استعمال تان نویسنده اید بجای شما نویسنده اید و بیائیدتان بجای
بیائید شما صحیح نخواهد بود پس انچه غالب نابالغ دریک نگارش خود فی بیشان
خویش میگوید * من هندی مولد فارسی زبانم و زباندانی من ازلی دستگاه
است و این عطیهٔ خاص من جانب الله وملکهٔ زبان فارسی مرا خدا دادست
وکال مرا از استاد * واینجا از فارسی زبان بودن تنزل می کند و میگوید که
من در آگره منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم
زباندانی من بفرهٔ سه فروزه او بالا خوانی بیش نیست و زباندانی او
مسلم الثبوت نه در مثنوی باد مخالف که بخدمت سخنوران کلکته
أشتی نامه فرستاده است میفرماید * شعر * بامن این خشم وکین دریغ
دریغ * من چندان تان چنین دریغ دریغ * چون بدید بد بی گناهی
من * تان نشستید روسیاهی من * و در مثنوی درد و داغ می گوید
* شعر * از غم گردون به پناهیدتان * هرچه بخواهید بخواهیدتان *
دانشمندان خدارا از روی داد دفرمائید که این چیست مگراین منافی زباندانی
وی نیست ودر پنج آهنگ جائیکه از مصادر واشتقاق سخن میراند می نویسد
که فرستادن فرستد واین را مضارع فریسد نیز گویند لاجرم فاعل فریسنده
وامرنیز فریس خواهد بود لیکن الاول اصح انتهی ودرهمون نسخه بنامهٔ که
بنوروز علی خان بهادر رقم کرده می نگارد * اگر نامه فریسید وبعنوان
نویسند که این مکتوب بدهلی باسد الله برسد دشوار نیست که با آن نامه
سیاه برسد * ونیز درنامهٔ که بنواب مصطفی خان بهادر نوشته آورده که امروز
دربند آن بودم که قصیده برورقی نویسم و به پرستاران در دولتکده
فریسم * و نزد محققین فریسد غلط عوام ست چه جای فصیح
دیگر ای دیده وران لفظ عرصه درکلام اهل زبان بمعنی میدان و

بساط شطرنج مستعمل ست و غالب و بعض هندي ديگر بمعنی زمان
آرزده و در کلام اساتذه فرصت و عهد و عرض بدین معني مستعمل
درپنج آهنگ در خطی که بنام مولوي محمد علي خان ست نوشته *
در عرصهٔ سه روز باله آباد رسیده خواهد شد * بلفظ رسیده خواهد شد
هم یاران نظري * صدرین نسخه بنامهٔ موسومهٔ میرزا حسام الدین
نگاشته * اسد الله دوام پرست شما و سررشتهٔ توانائیش بدست شما
ست حالیا از اندوه تمکدستی دلریش و درمانده بکار خویش ست
دستش گیرید و به یك هزار روپیهٔ دیگر به کارش آئید * بهزار
روپیه بکارش آئید محاورهٔ هند ست و در نامهٔ اسمی عابد علي خان *
در روشنگري آئینهٔ گفتار با آئین زدودن زنگار ازخود به نا چامکي خوشنود
نخواهم شد * نا چامکی و لفظ شورامه که درین فائده واقع ست در
فرهنگها یافته نشد و لفظ فائده نیز اینجا لغو و بیفائده *

[غالب] فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند
باد پندار از سر اهل عجم برون رفت بسیاري از روي راستی بدین
حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش
زردشتی کار نماند برخي راکه اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود دل
ازکفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهاني هم بران جاده پی سپر
ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستي پیشه آثار اسلام
راگرامی داشتند و اقوال را حق پنداشتند آن گربزان اهرمن دوست
که دل شان با زبان یکي نبود هرگونه دقائق و حقائق که از
اسلامیان شنودند به کنجي نشستند و باتفاق منافقان دگر از بهر هر
مسمي اسمی تراشیدند و صحیفها ساختند و چنان وا نمودند که زردشت
بطریق پیشگوئی در عهد گشتاسپ چنین فرموده است عیاذا بالله آنچه

از معجزات ختم المرسلین و خرق عادات آن شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ
مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا
بمعراج مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه
دادار پاک و شنیدن سخن از غیب و دیدن بهشت و دوزخ همه
در دامنش ریختند « کراسه » و « نبی » بمعنی مصحف مجید و
« سیمناد » بر وزن پیر باد بمعنی سوره و « چمنود » باعراب مجهوله به
معنی پلصراط نتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه بی شکوهست مولانا هرمزد
ثم عبد الصمد این راز بامن می گفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان
می خندید و نگارندهٔ دبستان مذاهب را یکی از ایشان می دانست
از سوره سوره بودن ژند و سیمناد بودن نام سوره در اصل و وجود
داشتن پلصراط در کیش زردشت ابا می کرد این اخبار واین اسما
را بهم بافتهٔ شوریدهٔ مغزان پارس وا می نمود و می فرمود که به زبان
دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح برای فرشت زده آید یعنی
در و به معنی فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را بر باب
مقدم دارند و هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری
چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک نسک دارد و صد
درهمانا نسک را بخش می توان گفت و در تحت هر بخش دری چند
می توان فهمید و ابواب و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر
بدان فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پرسش
به میان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و
غزل را چامه و غزل دراز را چگامه اما اوزان و بحور درمیان پارسیان
نبود زمزمهٔ این گروه به اشعار هندیان می مانست که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور

از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب هست گفتم ابتدای بروز کلمهٔ موزون از زبان گوهر فشان بهرام گور هست گفت چنین خواهد بود چون بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط زمزمه سرودہ باشد علماي آن سرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانون ها وضع کردند و قاعدها نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شائع ست استواري دادند نه بینی که مطالب عروض و در بایست های این فن فرخ را در پارسی زبان نامی نیست *

[احمد] چیزی از احوال زردشت اینکه در بعض فرهنگ مرقوم ست [زارتشت] بضم تاي قرشت بروزن خارپشت زردشت باشد و او حکیمي بود از نسل منوچهر وشاگردی افلادوس حکیم کرد چون علم بیاموخت در حدود سیلان در کوهی منزوي شد و بریاضت مشغول گشت وکتابی ساخته آنرا زند نام نهاده چون سی سال از پادشاهی گشتاسپ بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستي بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسپ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را جمع نمود ایشان ازوي معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر او ریزند چنان کردند چون او داروئی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش می کرد زبانه آزاری باو نرسانید گشتاسپ و اسفندیار بملت او در آمدند و مذهب آتش پرستي و کیش گبري ازو پیدا شد و او بدو اله قائل ست یکي یزدان که فاعل خیر ست و یکي شیطان که فاعل شر ست و جمعي برانند که در سال سوم از حکومت گشتاسپ ظاهر شد واو خادم یکي از ملاحده بود و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتي که ازو ظاهر شده بود او را اخراج

کردند واو مبروص نیز بود عاقبت باذربایجان آمد و دین مجوسی احداث
کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم ست
و شاگردش یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست
مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت
داشت و ازیشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت
بلغت فرس وآنرا ابستاغ نام کرد و هیچ کس آنرا نمی فهمید و جاماسپ
حکیم باوجودیکه از اکابر حکمای فرس ست اکثر لغات آنرا نمیدانست
و از مدعی آن بود که کتاب خدای را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول
خدای بعد ازان آنرا تفسیری کرد وژند نام نهاد وآن تفسیر را تفسیر
دیگر مسمی به پازند آخر الامر به بلخ رفت وگشتاسپ را بدین
خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بر دست گرفتن و بدرون آتش
رفتن بود وگشتاسپ بدو گروید و کتاب ژند و پاژند که بزعم فارسیان
بوحی بزردشت نازل شده ست در پوست دوازده هزار گاو که منقش
بطلا و لاجورد بود در قلعهٔ استخر مدفون ساختند و بعضی گویند که
در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد وگویند زردشت و برزین
هردو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بودند والعلم عند الله * انتهی و
در رشیدی نوشته [زرتشت] و [زردشت] نام شخصی ست از نسل منوچهر
شاگرد افلاطوس حکیم که شاگرد فیثاغورث بود و در زمان گشتاسپ
دعوی نبوت کرد و مجوس اورا پیغمبر دانند وژند را کتاب آسمانی گویند و
زعم فردوسی آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام ست و نامش
ابراهام و زرتشت لقب او همچنانکه نام حضرت ابراهیم ابراهام و زرتشت
لقب او چنانکه می گوید * شعر * منم پور زردشت پیشین بدار *
براهیم پیغمبر راست گو * و معنی ترکیبی آن زرتشت یعنی آنکه

زر پیش او زشت و مبغوض ست و اکثر اهل اسلام اورا کاذب و ساحر دانند
و شیخ مقتول و فاضل سهروردي و علامهٔ شیرازی و جمعي از متاخرین
چون علامهٔ دواني و میر صدرالدین و میر غیاث الدین منصور او را
نبي فاضل و حکیم کامل گویند و بعضی گفته اند ازآذربایجاني بود
چون گشتاسپ معجزه طلب کرد بکورهٔ مس تفته اندر رفت و در نقه
امامیه از اهل بیت منقول ست که مجوس را شبه کتابي ازان ثابت
کنند که ایشان را رسولي بود زردشت نام قوم فرس وی را تصدیق
نکردند وبکشتند و کتاب وی بسوختند و بعد از قتل پشیمان شدند
و هر کس هرچه از کتاب وي یاد داشت نوشتند و خود نیز چیزی
بدان دربستند و آن ژند و پاژند ست که الحال درمیانست انتهی
دیگراحوال او در دبستان مذاهب به تفصیل مسطورست * کراسه و نبی
بمعنی مصحف مجید لفظ قدیم باشد یا مستحدث مستعمل شعراست
در فرهنگ نوشته [کراسه] بکاف تازی مضموم کلام الله را گویند
در تحفة العراقین حکیم خاقانی رح فرماید * شعر * عنوان مجوس
و بسم بروی * دست جنب و کراسه دروی * حکیم سنائی رح
* شعر * نزد ایشان کراسه با یاسه * هست یکسان چو کاسه با
کاسه * حکیم سوزني * شعر * برنام من ار فال کشائي ز کراسه *
بیني بخط اول قد مسني الضر * وامثلهٔ نبی گذشت در دبستان مذاهب
نوشته که سیمناد بزبان دساتیر یعني نامهٔ آسماني سوره را گویند
ساسان پنجم در نامهٔ و خشور یاسان بتفسیر فقرهٔ ششم که به بیان
نماز ست آورده که درین نماز انچه سزا ست ورشیمي یا سیمنادي
کز دساتیر ست همي خوانده باشد * و فیروز بن کاؤس در فرهنگ
دساتیر نوشته سیمناد بر وزن نیم باد بمعنی سوره باشد مثل سورهٔ

قل هو الله احد و سورة الحمد و مثل ذلك و بزبان ژند و پاژند سورة
را [هاد] بر وزن باد و [برگرد] بکسر کاف فارسی بر وزن سرگرد
نیز گویند انتهی و نزد غالب هم دساتیر و ترجمهٔ ساسان پنجم قبل
ظهور دین مبین ختم المرسلین ست صلوات الله علیه پس مستعمل به
معنی سوره که دران آمده است مستحدث نباشد و چینود بر وزن
میرزد پیش ازین بجای خود رقم یافت و اما از سوره سوره بودن ژند
عجب ست بقول خودش بیست و یك نسك بودن ژند و محتوی بودن
هر نسك بچند در ثابت ست و اصل این ست که در ژند نسك بجای
سوره است در فرهنگ نوشته [نساك] با اول مضموم بثانی زده قسمی
باشد از بیست و یك قسم ژند گویند که زردشت ژند را به بیست و یك
قسم منقسم ساخته و هر قسمی را نسك نام نهاده و باز هر نسکی را به
اسمی موسوم کرده و اسامی آن نسکها هر کدام در محلش گفته شده و شواهد
شد شمس فخری نظم نموده * شعر * زهد تو همه خلق جهان بیاموزند *
چه اهل مصحف ژند و چه اهل سورة و نسك * انتهی و هکذا فی البرهان و
رشیدی گوید نسك بالفتح علس زخار حسك و بالضم هر جزوی از بیست
و یك جزو ژند و شمس فخری بهر دو معنی بکسر نون آورده و لها
خابسك قافیه کرده * در مدار و جهانگیری و برهان [پساوند] بپای
فارسی مفتوح قافیهٔ شعر باشد و صاحب رشیدی گوید پساوند بالفتح
قافیه و معنی ترکیبی آنکه نسبت با خر دارد چه آوال کلمهٔ نسبت ست
لبیبی گفته * شعر * همه پوچ و همه خام و همه سست * معانی
چکامه تا پساوند * در جهانگیری و برهان و رشیدی [چکامه]
بالفتح قصیده که چغامه نیز گویند ابو المثل * شعر * چو گردد آگه
خواجه ز کار نامهٔ من * بشهریار رساند همه چکامهٔ من * و مثال دیگر

در لغت پهلوان گذشت در شرفنامهٔ و مؤید و مدار و جهانگیری و برهان
و رشیدی [چامه] با جیم فارسی غزل و چامه گوی غزلخوان حکیم
فردوسی گوید * شعر * بتان چامهٔ ز چنگ برساختند * یکایک غم از دل
بپرداختند * چو آن چامه بشنید بهرام گور * بخورد آن گران سنگ جام بلور *
یکی چامه گوی و یکی چنگ زن * یکی پای کوب و شکن بر شکن *
اشعار قدیم پارسی و هندی وزن داشت یا نه و هر دو پاره از شعر این
دو گروه برابر بوده است یا نه تحقیق میخواهد مجرد ادعا مقبول نیست
صاحب دبستان مذاهب گوید در اخبار پارسیان آمده که فرهوش
ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بیعدد داشت ازانجمله هفت
شاعر بودند و هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار
نظم خویش می گذرانیدند یکی ازان هفت تن که شیدوش نام
داشت ملک سخن طرازان بود این شعر ازوست * شعر * زن
شاهست در داوُر کردای * گذر کرد و ندارد بیم از کس * و قصهٔ این
دران مذکور است و در گلستان سخن هم از مشهر خان آرزو این نقل
مع شعر منقول است بحسب این حکایت وجود شعر و کلام موزون پیش
از کیومرث باشد چه جای بهرام و خلیل و در تذکرهٔ دولت شاه مسطور
است که ابو طاهر خاتونی گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی قصر شیرین
که بنواحی خانقین است بالکل ویران شده بود در کتابهٔ آن قصر
این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است و آن بیت
این است * شعر * هزیرا بکیهان انوشه بدی * جهانرا بدیدار
توشه بدی * پس بوین تقدیم معلوم شد که پیش از اسلام شعر
فارسی می گفتند انتهی قوله در وقت بردن گوی الخ میگوییم بروز
کلام موزون از زبان بهرام گور هنگام زدن شیر در کتب عروض و تذکرها مسطور

ومشهور است نه در بردن گوی مذکور پس تردید یعنی چه آری در تذکرهٔ
دولت شاه و مجمع الصنائع بعد از ذکر قصهٔ بهرام گور بروز کلام موزون از
زبان پسر امیر یعقوب ابن لیث صفار هنگام باختن جوز از بعضی منقول است ●
[غالب] فائده عبد الواسع هانسوي لفظ نامراد را غلط و بیمراد
را صحیح مي پندارد و این مصراع را که تراویدهٔ رگ کلک مولوي
معنوي ست باستشهاد مي آرد ● مصرع ● عاشقان از بیمرادیهاي
خویش ● دانایان دانند که صحت لفظ بیمراد ترکیب کلمهٔ نامراد را
غلط نمي تواند کرد آنرا معنی دیگر ست و این را محمل دیگر بیمراد
آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال غناست نامراد آنکه هیچ مراد
وي بر نیاید و این نهایت عناست و هم ازین عالم ست بیکس و ناکس
بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد ناکس آنکه کسانی یعنی
شخصیت مر او را نبود همچنین بیکار و ناکار بیکار آنکه کار نیابد ناکاره
آنکه کار نتواند کرد آنانکه سلب صفت بموحده و تحتاني خواهند و
خلو موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان و ناهار و ناپروا را
چه خواهند گفت که درین همه لغات نفی صفات ست بنون و الف بلکه
جز ناچار و ناپروا که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و ناتوان و
ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر نا انصاف
را غلط گفتن نا انصافی ست آري چنانکه ناپروا را بي پروا گویند و
ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره نا انصاف را نیز بي انصاف توان
نوشت کار بانتبع افتاده است نه بقیاس ●
[احمد] میر عبد الواسع هانسوي نوشته [نا] در موضعي واقع
میشود که آن صفت بطریق مواطاة محمول تواند شد و حاصل آن
این چیز آن چیز نیست میشود چنانچه ناعاقل و نا خردمند باین معنی

نگویند و درو و در ناکاره و بیکار غفلت ازما عجب ست و لفظ کسائی بجای کسی بیای معروف فارسی کجائی ست بنده خبر نیم و لفظ نا انصاف اگرچه خلاف قیاس ست لیکن مانند نامراد صحیح مستعمل ست مرزا کافی حلوائی * شعر * در دیاری که توئی بودنم انجا کافی ست * آرزوهای دگر غایت نا انصافی ست * خواجهٔ شیراز رحمة الله علیه * شعر * حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافی ست * طبع چون آب و غزلهای روان مارا بس * و بی انصاف خودش مطابق قیاس ست *

[غالب] فائده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرگر را بمعنی رسول و مفتی خاطر نشان پژوهندگان لغت می کند آن اغلاط که عامهٔ مردم را بحسب قیاس خوش درضمیر رسوخ می پذیرد آسانست و این اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز ازراه می برد * شعر * چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی * راستی این ست که چرگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی مرادف خنیاگر و رامشگرست اما وچر بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند هرآینه و چرگر فتوی دهنده را نامند لاجرم وچرگر ترجمهٔ مفتی میتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را و چرگر میتوان گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خود لفظی ست که نسبت به مفتی سوی ادب ست و مفتی در بلند پایگی به پیمبر نرسد *

[احمد] غالبا این فرهنگ فرهنگ جهانگیری باشد عبارتش اینکه [چرگر] بجیم فارسی مضموم بثانی زده وکاف عجمی مفتوح برا زده سه معنی دارد اول پیغمبر را نامند حکیم ناصرخسرو گوید * شعر * برپی شبر دین یزدان شو * کز پس چرگر امت ست بتاز * دوم

مفتي باشد ابو الحفص سغدي بنظم آورده * شعر * بوس و نظارم حلال باشد با یار * این فتوی من گرفتم از چرگر * سوم مغني و خنیاگر را گویند شهاب الدین مهمزه راست * شعر * ز آواز مطرب زدستان چرگر * دل من طپان همچو ماهي بشست دربر * انتهی و در واو باجیم فارسی آورده [وچرگر] با اول وثاني مضموم وکاف عجمي مفتوح بمعني فتوي دهنده با چرگر مترادف ست * سروري صفاهاني در مجمع الفرس نوشته [چرگر] بوزن سرور بمعنی سرود گوي و مغني باشد در نسخه و در فرهنگ نیز باین معني آمده مثالش شهاب مهمزه گوید * شعر * ز آواي مطرب آه اما در نسخهٔ ابوحفص سغدي بمعنی مفتی آورده و این بیت مؤید قول خود آورده شعر * بوس و نظارت الخ [وچرگر] بفتح واو و ضم وکاف فارسی و سکون راي مهمله در نسخهٔ وفائي مفتي باشد اي فتوی دهنده و در فرهنگ بضم واو و جیم آورده تم کلام السروري در برهان چرگر بر وزن زرگر مغني و خنیاگر و بضم اول رسول و پیغمبر و مفتي و پیش نماز را هم گفته اند *

و چرگر بوزن قلندر مفتي و فتوی دهنده باشد چه وچر بمعني فتوي آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گویند * صاحب رشیدي گوید [چرگر] بضم مفتی که فتوي و حکمي دهد ناصر خسرو * شعر * بوس و نظارم الخ و بمعني مغني و مطرب نیز گفته اند شهاب الدین مهمزه راست * شعر * ز آواي مطرب الخ و دور نیست که قائل این بیت مفتي را به تصحیف مغني خوانده باشد و این بیت مطابق آن گفته چه شعر دیگري باین معني بنظر نرسیده و به تکلف درین بیت نیز بمعني فتوي دهنده توان گفت یعنی از آواز مطربان دل من میل بعشرت و باده نوشی مي کند واز حیلهٔ و مکر مفتی و تعزیر و

مياست او ازان بلند مي آيد و درين ميان متردد ست شايد كه چر بمعني حكم و نفوس باشد والله اعلم ودر فرهنگ بمعني پيغمبر گفته و شعر ناصرخسرو كه موقوم شده شاهد آورده انتهى و هم صاحب رشيدي در اصل واو با جيم فارسي آورده [وچركر] مغني و بمعني سرودگو در فرهنگ آورده و صحيح [چركر] ست چنانكه گذشت وار مولف رااين [illegible] كلمه پنداشته انتهى خان آرزو در سراج نوشته [چركر] صاحب حكم ديني و بر پيغمبر نيز اطلاق مى شده باشد چراكه صاحب حكم دينى ست پس برين تقدير نسبت تصحيف بشاعر كه استاد مسلم الثبوت و جناب امير خسرو رح تعريف آن كرده خطاست و نيز دستان بمعني مكر و حيله درينجا گرفتن بيجاست بلكه بمعنى آواز بايد گرفت كه كنايه از سخن و حرف باشد و مراد ازين بيت آنست كه بآواز مطرب دل در بر من مي طپد كه خوش مى آيد و بحرف چركر كه ناصح ست دل مى ترسد چراكه نغمه بموجب فتوي حرام ست درينصورت شعر بى تكلف درست مى‌شود غايتش كسى كه بمعني مغني و مطرب نوشته تصحيف كرده باشد [وچركر] بمعني مغني و فتوى دهنده و سرودگوى و تحقيق اين لفظ در چركر گذشت و آن بمعني فتوى دهنده است و بمعني مطرب خطا ٭

[غالب] يكى از پرورش آموختگان قتيل نو مسلم در كلكته بمن گفت اوستاد در بارۂ كده و هه كه آن مرادف خانه و اين ترجمۂ تمام ست از روي اجتهادي كه بدانست پيروان خويش دارد جز اسمى چند كه شمار آن از پنج يا شش نگذرد ماقبل كده آوردن و اسم مفرد مابعد لفظ همه نبشتن جائز نمي شمارد پاسخ گذاردم كه پيغمبران بگفتۂ چون خودي كار بر خود تنگ گيرند آگاه دلان را چه

افتاده که توقیع میرزا را بپذیرند حیرتکده و ظلمتکده و وحشتکده و
شفق کده و خرکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیار ست
فخر المتاخرین فرماید * شعر * خاموش حزین ز نفس سینه خراشت *
نشترکده گردید جگر مرغ حرم را * همچنین همه روز و همه شب و
همه عالم و همه جا در کلام گرانمایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه
الرحمة راست * شعر * گر من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم
گواه عصمت اوست * سعدی رحمة الله علیه راست * شعر *
بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست * عاشقم بر همه عالم که همه
عالم ازوست * محمد حسین نظیری نشابوری * شعر * چو سگان از آن
بکویت همه شب قلاده خایم * که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی *
دیگری گوید * ع * همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت *
یارب چگونه روا باشد که هندویی بر نسخه های پارسیان را بهم برزند
و از پیش خویش در فن گفتار آیینی تازه انگیزد *

[احمد] میرزا محمد حسن قتیل در نهر الفصاحت نوشته که کده
بمعنی خانه با پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست بتکده و
غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آبکده نمیدانم
که درست ست یا نادرست انتهی تحقیق آنکه لفظ کده در کلام قدما
در همین پنج شش لفظ بسیار مستعمل بوده است اما متاخرین این
لفظ را با بسیاری از الفاظ که شمار آن از شمار گذرد استعمال می کنند
چنانچه این معنی از مطالعهٔ بهار عجم واضح می شود و بجای گلشن کده
که در کلام متقدمین تا حال بنظر نیامده اگر مغکده که میر معزی
منجری هم بسته است آوردی بهتر بودی و آبکده نیز در کلام هیچ یکی
تا این دم ندیده ام پس مراد قتیل اینکه من با غیر این پنج لفظ

الحاق کرده نشنیده ام و در استعمال هیرآن تردد و تامل ست ✲ چنانکه در آب کده که هیرآن پنج ست می گویند نمیدانم درست ست یا نادرست و غرض قتیل این نیست که غیر این پنج لفظ جائز نیست و غلط ست چه برین تقدیر تردد در آب کده نداشتی و غلط نگاشتی غایتش استقرای وی درین مقام ناقص ست ✲ و روایت غالب از تلمیذ وی با نگارش استاد معارض نمی تواند شد و انچه در بارهٔ لفظ همه حکایت کرده صریح غلط ست چه در هیچ یکی از رساله های او این قاعده یافت نشد ✲ بلکه نقیض این روایت در اشعار او دیده شد می گوید ✲ شعر ✲ بکعبه چند روی مدعا کجا ست که نیست ✲ زیارت دل خود کن خدا کجا ست که نیست ✲ همین دل تو کدورت ز عاشقان دارد ✲ وگر نه در همه عالم صفا کجا ست که نیست ✲ و در مخمسی که بر غزل حافظ رح نوشته است گفته ✲ شعر ✲ فراق کجکلهان زد قرار من برهم ✲ فغان ز دست فراق ست در همه عالم ✲ عداوتی ست میان من و فراق بهم ✲ اگر بدست من افتد فراق را بکشم ✲ ز آب دیده دهم باز خونبهای فراق ✲ و در نهر الفصاحت آورده ✲ شعر ✲ چه کنی گر شود آماده خدائی بقصاص ✲ تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی ✲ پس این افترای غالب حسد پیشه است با کج فهمی تلمیذ نا راست اندیشه صاحب بهار عجم گفته [همه] سور کلي ست که براي احاطهٔ افراد کلی من حیث الافراد و من حیث المجموع می آید ✲ تحقیق اینکه کلمه ایست دال بر احتماع لاجرم مدخولش یا صاحب افراد خواهد بود یا صاحب اجزا در صورت اول ما بعدش اسم جنس بصیغهٔ جمع و مفرد هر دو واقع می شود چون همه دلبران و همه کس و همه جا و بر تقدیر ثانی ما بعدش جز مفرد معرفه نباشد چون همه عمرم بباد رفت و از همه شب و همه روز مراد

همهٔ این شب و همهٔ این روز ست و طی هذا و لفظ همه بکسرهٔ اضافت
و اسقاط آن نیز مستعمل ست اول چنانچه خواجهٔ شیراز رح فرماید
* شعر * سزد که از همهٔ دلبران ستانی باج * ازانکه بر سر خوبان عالمی
چون تاج * درویش واله هروی * شعر * نمی توان همهٔ عمر چین بر ابرو
داشت * ز رنجشی که ندارد بجز دعا باعث * و در دوم گاهی الحاق
یاء تنکیر با مضاف الیه آن برای اتمام لفظ بود ابو طالب کلیم * شعر *
کوتاه میشود همه شمعی زسوختن * شمعی که سر کشد بفلک دود
آه ما ست * شیخ شیراز رح * شعر * همه تخت و ملکی پذیرد
زوال * مگر ملک فرماندهی ذو الجلال * با طبع ملولت چکند دل که
نسازد * شرطه همه وقتی نبود لائق کشتی * و قوله * در بارهٔ کله
و همه * بی ربط و لغو ست کما لا یخفی *

[غالب] فرزانه دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد نم
عبد الصمد می فرمود که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان
فرود آمده است در آسمانی زبان ست که آنرا فرازین نواد گویند
آرش آن واژهای و نژه و چم آن سخنهای پاکیزه پیغمبران را بمیانجی
سروش از فرگاه دادار پاک بر دل فرو می ریزد و این روشنگران
آنرا دلنشین پیرو و خشوران می کنند تا آن رازهای سترگ را در زبان
قوم به بند نگارش درآرند چنانکه پایندان زند که بپازند مشهور
ست همچنین همه راز دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است
از جانب من که نگارندهٔ این ورقم پژوهش رفت که در دل چنان
فرود می آید که زند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری
گفتم از زند و پازند در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است
مگر نسکی چند از پازند گفتم مگر هنجار نگارش پازند وعبارت

[illegible] گفت البته اکنون غالب هیچمدان هیچ [illegible] از دانشمندان [illegible] که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند [illegible] چند می آرند و ماخذ این لغات [illegible] مصادر چمان بیاید نماید که زندست زند کجاست که لغات و مصادر [illegible] بدر زبان کشید واگر هست نا شناسا زبانی هست که به دري و پهلوی و پارسي [illegible] همانا حضرات زند را غیاث اللغات و صفوة المصادر گمان برده اند *

[احمد] قوله آرش آن تا قوله چنانکه پاژخوان زند که بپازند مشهورست * من مي گویم نزد اکثر محققین پازند تفسیر زندست اززردشت برهان گفته [پازند] بروزن پابند تفسیر زند باشد وزند کتاب زردشتست و بر عکس این هم گفته اند و بعض دیگر گویند زند و پازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت درآئین آتش پرستی و دیگری مي گوید ترجمهٔ کتاب زندست انتهی درشرفنامه پازند کتابي ست معانرا در احکام دین آتش پرستی که تفسیر زندست و قبل صحف ابراهیم علیه السلام انتهي و در مدار الافاضل [پازند] کتاب مغان و در سکندری صحف ابراهیم آورده سوزني * شعر * برگل نو زنده واف مطربی آغاز کرد * خواند بالحان خوش نامهٔ پازند و زند * زند بفتح کتاب مغان و در حل لغات ست زند تفسیر پازند و پازند اصل کتاب صحف ابراهیم علیه السلام انتهی و بعضي گویند زند و پازند دو نسك اند از صحف ابراهیم * و سروري صفاهانی گوید زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابي ست هم ازو انوری گوید * شعر * حرف و صوت از قضا بگردانند * حبذا زند و مرحبا پازند * صاحب جهانگیري گوید پازند تفسیر زند باشد وزند کتاب زردشتست حکیم ناصرخسرو

گوید * شعر * اي خوانده کتاب زند و پازند * این خواندن زند تاکي و چند * کمال مهاماني راست * شعر * اگر نبودي شمشیر توکه کردی فرق * میان زند زراتشت و مصحف عثمان * در جهانگیري و مجمع الفرس سروري نوشته [امتا] تفسیر زند باشد حکیم فردوسي گوید * شعر * اگر نیستی اندر امتا و زند * فرستاده را ز بنهار از گزند * ازین خواب بیدار تان کردمي * همی زنده بر دار تان کردمی * و این را وستا وابستا نیز گویند و معرب آن ابستاق ست صاحب رشیدی گوید [ابستا] بفتح الف وکسر با و سکون سین شرح کتاب زند که بزعم مجوس بزردشت فرود آمده و آنرا امتا بالضم نیز گویند و پازند شرح دیگر و این قول میان جمهور مشهورست خسروانی * شعر * چو گلبن از گل آتش نهاد عکس افکند * بشاخ او پر دراج شد ابستا خوان * وبمد الف نیز آمده شاعر گوید * شعر * چو اینجا معنی قرآن ندانم * روم انجا که آبستا بخوانم * و بعضی گفته اند که ابستا متن ست و چون بلغت فرس قدیم بود وکسي دمي فهمید آنرا شرحي کرد مسمي به زند معنی آن تاویل باشد بزبان عجم چنانچه درکشف المحجوب گفته و نیز زند و پازند سنگ چقماق و آهن باشد و چون این هردو کتاب احکام آتش پرستي را که در ابستاست مشروح مي سازند باین نام موسوم شدند انتهی هم صاحب رشیدي گوید [پازند] چیزی که بر آتش زنه میزنند تاازان آتش برآید ومعنی ترکیبی آنکه همپائی و معاونت با آتش زنه در برآوردن آتش کند [و نظیر این پازاج وپایمرد و مانند آنست] و بدین مناسبت شرح زند راگویند چه احکام آتش که در زند مکنونست باعانت آن شرح ظاهر میشود انتهی و صاحب بهار عجم در نوادر المصادر

چنین افاده فرموده که [استودن] ستایش کردن [استا] و [ستایش] را ایضا استا ست نام تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که درن ستایش آتش مذکور هست شمس فخری * شعر * کند بیان معانی شه مطاوق آن * بدان مثال که الفاظ زند را استا * و نزد بعضی ابستامتن ست و زند تفسیر آن و پازند تفسیر تفسیر و هر سه از زردشت انتهی :: مخفی مباد که در جرمن ڈاکٹر اسپی گل در سنه [۱۸۵۸] ع ابستا را بسه جلد بطبع آورد و نسخهای آنرا چار سو مشتهر گردانید چنانچه آن نسخهٔ مطبوعه و دیگر چند کتاب زبان زردشت در کتبخانهٔ فورٹ ولیم کالج موجود ست و بنده آن نسخها را دیده ام حروف و زبان پهلوی دارد و متن ست اول بخش ابستا مسمي به وندید اد ست و آن مشتمل ست بر چند در و ترجمهٔ فقرهٔ یکم و دوم از اولین درآن بخش این ست ،[۱] اهوامزدا گفت بپاک زراتشت * [۲] من آفریدم اي پاک زراتشت جائی که آفریدش خرسند نیست * ازین بیان ها معلوم شد که ابستا متن ست و پازند بگفتار جمهور و هم بقول راجح تفسیر ست نه ترجمه :: ونگارندهٔ پازند و هم ترجمهٔ دساتیر که زردشت و ساسان پنجم باشند بعقیدهٔ گبران پیمبر اند نه امام و خلیفه :: در حوالت کسوت گزینی نامهای آسمانی بزبان قوم نه پیره وخشوران ضرورت چیست معلوم ندارم آیا پیمبران نه این کار سزاوار تر نیستند قوله زند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آري :: این ثبوتی میخواهد و حجت غالب خود شایان احتجاج نیست چه آموزگارش بگفتار خودش زند را ندیده است و شهادت نادیده بدار القضای عقل مقبول نیست انچه این بندهٔ ضعیف را معلوم شده آنست

که متن دساتیر بزبان دری بس ماناست خصوصا ادوات و افعال و
مصادر حتی که بعض بعینه مستعمل ست و بعض باندک تغیر و
تبدل و نسبت زبان متن با ترجمه مثل نسبت سنسکرت ست
با بنگله و زبان زند و پازند و استا با دری بغایت مباینت دارد چنانچه
از بعض فقرات زند [که در دبستان مذاهب به بیان درهای نامهٔ صد در
که از استا و پازند و زند برآورده اند مذکورست] و از بعض لغات و مصادر
زند و پازند و استا [که در فرهنگ جهانگیری و غیره مسطورست] این
معنی بوضوح می پیوندد صاحب دبستان مذاهب در فهرست درهای نامهٔ
صد در می نویسد ❊ در نود و نهم نهادین باید که خط استا و زند بیاندازند در
صدم موبد باید لغت پهلوی غیررا نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته
که این علم بفرزندان خود تعلیم کن ❊ ازین دانسته میشود که زند
بزبان پهلویست والله اعلم و نگارندهٔ ترجمهٔ دساتیر و پازند را بیک
زبان می گوید و از پذیرفتهای آموزگار خودش می شمارد خرد آنرا
نمی پذیرد چه از تفسیر بودن پازند بر زند چنانکه پیش ازین بقول
اکثری بثبوت رسیده و چکیدن هردو از نوک قلم زردشت متبادر ست
که هردو بیک زبان باشند و اینکه صاحب جهانگیری و غیره در بعض
لغات زند و پازند و استا هر لفظ خاص را زبان زند و پازند و استا
هرسه گفته دلیل قاطع ست برین که زند و پازند بل استا نیز همه بیک
زبان اند وهمه دانند و کلام غالب خودش ناطق ست که زند و ترجمهٔ
دساتیر هرآینه بیک زبان نیست پس پازند [که هم بزبان زند ست]
بزبان ترجمهٔ دساتیر نباشد ❊ اعجوبهٔ دیگر از حضرت غالب دهلوی ست
و نقش برآب تماشا کردنی جاها درین کتاب بر لغات صحیحهٔ زند و پازند
و استا قلم کشیده و وجهش کمیاب بودن زند و پازند نگاشته و

تفصیل این بر فواند که [illegible] نگارش بدانست موقوف داشته ایدك
باهتشهادِ قول آموزگار خودش مي فرماید که زند موجود نیست و نسکي
چند از پازند وجود دارد [illegible] خروشد که چون چنین هست پس
فرهنگ نگاران لغات [illegible] کجا می آرند [illegible] واي غفلت و آوخ
ز ناداني بنگر که چه مغالطه خورد و [illegible] دازه خراب و به گفتار یکي
نادیده کتاب اقوال فرهنگیان غلط اندیشید من مي گویم قوله از
زند و پازند در گیتي نشان نمانده است مگر نسکی چند از پازند ه
ه ه اش صحت ندارد و بفرض تسلیم هم مفید مدعاي او نیست و بقول
خودش ماخذ الفاظ زند وجود دارد چه پیش ازین بقول اکثري بثبوت
رسیده که زند و پازند بیك زبانست پس این چند نسك باقی ماندهٔ
پازند براي استخراج لغات پازند کافی باشد و آن لغات بعینه از زبان
زند [که هم بزبان پازندست] بود ه تحقیق آنکه صاحب دبستان
مذاهب گوید ه موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست
و یك نسك ست و نسك بخش ست و هر نسك را نامي بدین تفصیلست
* ایتا * اهو * ویریو * الخ و در زند جمیع علوم هست اما بعضي
برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسك تمام در نزد دستوران
کرمان مانده و هفت نسك ناتمام ست زیراکه در جنگها و شورشها که
در ایران شد بعضي از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست
بدست ایشان نیفتاد انتهی صاحب جهانگیري در مقدمه گفته که
همگي همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف
داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر
از بیشتر مبالغه نمود و از هرجائي کتابي و نسخهٔ بدست آورد از
کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ ابوالحفص سغدی الخ و سواي

این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم
نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل
اسامی آن موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرا که
اشعارشان بطریق تمثیل مسطور است ٭ و هم این صاحب فرهنگ
باهوش و هنگ در تحت لفظ آدر می نویسد که فقیر حقیر که راقم این
حروفم پیری ازپارسیانرا که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند
از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات
فرس بود و در فرس از زند و وستا کتابی معتبر تر نیست بجهة تحقیق
لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمهٔ این کتاب
اززند وپازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است و او هرگاه قراءت
زند می نمود وباین لغت می رسید آدر بضم دال غیر منقوطه می
خواند و می گفت که در کتاب زند پازند واستا این لغت بذال
منقوطه نیامده انتهی در تحت لفظ برهم نوشته که شرح این لغت
از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت
واو را مجوسان موبد میدانستند وحضرت عرش آستانی محض بجهة
تحقیق لغات فرس مبلغها ازبرایش فرستاده از کرمان طلبیده بودند
تحقیق نموده نوشت تم کلامه همچنین درجاهای دیگر بسماع ثقات
اهل زبان استناد کرده چنانچه از مطالعهٔ دیباچهٔ این فرهنگ واضح
میشود و اعتماد و وثوق قول او از شیرازی ما هر فن لغت بودن و اکثر
صاحبان انصاف منش را در هر مشکل فن شعر و علم لغت مرجع بودن
و بسبب اشتهار تمام یافتن سخن مهارت وی در بارگاه شاه اکبر طلبیده
شدن و به ترتیب فرهنگ مامور گشتن و جمیع فرهنگیان متاخر را
مقتدا شدن ظاهر است و از نتائج مقبولیت و از آثار افاضت او یکی

آنست که غالب گو الفاظ زند را منکر باشد اما بعض ازان خوش کردهٔ اوست
و در مهر نیمروز و دستنبو وهم این قاطع برهان بکار بردهٔ او *

[غالب] فائده یکی پیش خان آرزو رفت وشعر خاقانی خواند
و معني پرسید * شعر * پرویز و ترنج زر کجا و تره زرین * زرین
تره گو برخوان رو کم تره گو برخوان * پیداست که آرزو چیزي گفته
باشد پرسنده نزد علی حزین رفت وسواد شعر و شرح شعر که نوشته
برده بود بشیخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معني غلط
در غلط دانش چون حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول
مصرع دوم زرین تره گو برخوان نیست کو بکاف عربي و واو معروف ست
و در رکن چهارم مصرع دوم روکم تره کو برخوان نیست تره بي هاي
هوز سه تنها براي قرشت مفتوح همانا پرویز ترانجبي از زرداشت که
هر پیکري که میخواست ازان مي ساخت چون خسروئ ایران به
نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زردست افشار را به وردنه
چون زوالهٔ آرد پهن کردند بس تنک و از گاز به بازند برک پودینه و گندنا
بریدند و هنگام گستردن خوان آنرا بر خوان مي نهادند پس معني
این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر برخوان مي بود و کسري را
ترهٔ زر اکنون بنگر که آن ترهٔ زرین کجاست وچون تره از ترنج
موخرست هم آینده سلب تره بهر سلب ترنج نیز بس ست اي شنونده
از بي ثباتي و بیوفائي روزگار عبرت پذیر و برو واز مصحف مجید آیهٔ
کم تو کو برخوان و این آیهٔ را که مدایه برنا استوارئ بناي بقاي
عالم امکان مشتمل هست *

[احمد] اي دانشوران انصاف دوست این نه فائده ایست بل
افترا نامه ایست که سراسر مشعر بد نفسي و رذالت هست و همه اش

مظهر جهل و حماقت غلطي لفظ و معني شعري که چندان خفا ندارد
به حلال دقائق مباني و معاني و مرجع ارباب تحقيق و نکته داني نسبت نمودن
پيش دانايان آينهٔ عيب خويش گشتن ست آزاد چه خوش گفته * شعر *
عيب مردان فاش کردن بد ترين عيبها ست * عيب گو اول کند
بي پرده عيب خويش را * درينکه خان آرزو شعر مذکور را اين
چنين خوانده سند معتمد چه باشد و با آنکه از شرح شعر هم ياد
ندارد اين نگارش را سود سرمايهٔ عمر چرا مي شمارد و آنچه گفته که شيخ
علي حزين بعد از تصحيح الفاظ معني شعر اين چنين بيان فرموده
مي گويم اگر معني شعر اين چنين ست قباحتش اين ست که ازين لازم
مي آيد که نبوده که خسرو پرويز داخل بر پدر و نيا که هرمزد و نوشيروان
اند در وجود و سلطنت مقدم باشد و اين ظاهر البطلان ست و
آنچه اين بندهٔ ضعيف در سه چار نسخهٔ قصائد خاقاني ديده است
آنکه * اشعار * کسري و ترنج زر پرويز و تره زرين * برباد شده يکسر از
ياد شده يکسان * پرويز بهر بومي زرين تره آوردي * کردي ز بساط زر
زرين تره را بستان * پرويز کنون گم شد زان گم شده کمتر گو *
زرين تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان * و شارح قصائد نوشته
بدانکه تره کو برخوان و ترکوا برخوان صنعت تجنيس ست و کمتر گو
و کم ترکوا نيز تجنيس ست *

[غالب] فائده سراج الدين علي خان آرزو را به شبي از شبهاي
برشگال مصرعي در ضمير گذشت نه مصرعي بلکه مشتري نه مشتري
بلکه سمان آبداري چنانکه نگارش همي پذيرد * مصرع * ميکشان
مژده که ابر آمد و بسيار آمد * حقا که اگر گويند که اين زمزمه از
نغاني ست يا از نظيري کيست که باور نکند باري پيش مصرع بهم

رسانید چون شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جان جانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی سوداگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقهٔ معرفتی داشت بر خورد و گفت آغا مطلعی گفته ام می‌توان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرایاد داشت گفت بنوازید و بخوانید ساده دل بکمال شد و مد خواند * ع * تند و پر شور و سیه مست ز کهسار آمد * میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه خندید و گفت دانستم که جواب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر نه بدینسان می شوند بید ماغانه گفت تا چه خواهم گفت میرزا گفت خواهی گفت که خرس آمد زهر خندی کرد و مصرع ثانی سرود * ع * میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد * شنونده ذوق کرد و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع پرنا زیبا ست اگر این چنین بودی خوش بودی * ع * قطره افشان بسوي شهر زکهسار آمد * با آنکه میرزای شیرازی سخنور نبود و باصناعت شعر کار نداشت لطف طبع را میرم که تندی و پر شوری و سیه مستی که میان ابر و خرس مشترک هست نپسندید و مصرعی صدره از مصرع استاد نغز تر و خوشتر بدیهه گفت *

[احمد] نخست میگویم که غرض مدعی ازین فائده که ابله فریبی بیش نیست جز این نباشد که دامن بلند پایگی آن سراج شعرا را بزعم خود ملوث وا نماید غافل ازانکه فرموده اند * شعر * هنر دیگران ندیدن عیب * دیدن عیب خویشتن هنر ست * دانشوران دانند که که این بدان ماند که کسي مشت خاکي بر رخ آفتاب افشاند * شعر * نمیشود بگل اندوده چهرهٔ خورشید * زمان زمان اثر نور او زیاده تر

صح * هپس می خروشم و داد نقادان را همه تن گوشم هنرمندان
بلاغت پایه گرد آیند و از سرمایهٔ بلاغت و معانی لختی صرف اندیشهٔ
داوری فرمایند و مصرع دوم را باری با پیش مصرع استاد بسنجند
و باری با مصرع تاجر شیرازی عیار گیرند من چنان دانم که درین
محاکمه از حق نگذرند و در امتیاز راست از کاست پیش پا نخورند
وبس بالاتفاق بر زبان آرند * شعر * چو بشنوی سخن اهل حق مگو
که خطا صح * سخن شناس نهٔ غالبا خطا اینجاست * بالجمله مصرع
ثانی من حیث لفظ و معنی بمراعات لفظ مژده بعد از ندا به میکشان
ولفظ بسیار و تکرار لفظ آمد که همه اش مشعر استعظام و اهتمام و
اهتجام ست هرآینه اقتضای آنچنان مصراعی دارد که از روی لفظ و معنی
اینگونه عروج و بلندبها داشته باشد و این در پیش مصراع استاد معنی
طراز ست نه در مصراع میرزای شیراز و آن مصرعی تنها ست و این
مصرعی هست و چندین اوصاف مشترکه علی الخصوص در مقامیکه بمراعات
بلاغت واقتضای حال چست و درست افتد زنهار مستلزم قبح و
مخل بلاغت نمی تواند شد و چگونه شود حال آنکه هیچ دفتر نظم و
نثر بلغا ازین خالی نتوان یافت غالب خودش هم در کلام اساتذه
هزار جا دیده باشد و در اشعار خود نیز جاها بسته آن تاجر شیرازی
که از بضاعت بلاغت و معانی و صناعت شعر و نکته دانی بی بهره
بود نظرش بر همین اشتراک افتاد و ناپسندش آمد اگر مرتبهٔ بلغا
و سخنوران میداشت هرگز حرف نازیبا برزبان نمی آورد وخوبی و
حسن ربط هردو مصرع را این شاهد بس ست که خوش کردهٔ عالی جناب
میرزا جانجانانست رحمة الله علیه و شاعری و نازکی طبع جناب وی
مسلم الثبوت همگنان می باشد و هرآینه طبع صد همچو تاجر شیرازی

بطابع لطیف و عالیش نمیرسد دیگر مراتب خوبی و لطف هردو مصراع استاد را بر وجدان ارباب ذوق حواله می‌کنم و بنگارش مختصر حکایتی ختم این مقاله می کنم * جناب مولانا میرزا گل محمد خان ناطق ایرانی مکرانی که دیوان فصاحت بنیانش را جوهر معظم نام ست و با بهاری گلکش زمین سخن را سیرابی تمام سالی چند ست که خدمت وی بکشش آب و دانه بهند رسید و به لکهنو آمده آرمید رقعاتی چند که از خامهٔ جادواثر وی چکیده است در آخر این دیوان بطبع رسیده است ازانجمله در رقعهٔ که به اسد الله خان غالب دهلوی نگارش یافته مرقوم ست که در مثنوی درد وداغ دربن * شعر * خوک شد و پنجه زدن ساز کرد * باسر و رو عربده آغاز کرد * کاتب لفظی بصورت پنجه بقلم داده است آیا این چه لفظست چه اگر فی نفس الامر پنجه باشد پس خوک سم دارد نه پنجه و اگر مجانست خطی با پنجه دارد یا انکه نزد شعرا اطلاق سم و پنجه بمحل همدیگر جائزالاستعمال ست پس اعلام باید فرمود تا پی بحقیقت آن برده باشم فقط * غالب بعد از رسیدن این نامه گرفت وی را پسندید و اصلاحش کرد چنانچه دیوان وی که بمطبع منشی نول کشور بطبع آمده و غالب خودش در تصحیح انباز بود دران بجای پنجه زدن لفظ بدنفسی نشانید سبحان الله این هم بالتحریک چه خوش لفظی ست *

[غالب] فائدهٔ همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردمک و مردمک و کودک وریدک همانا بود و رید ترجمهٔ طفل ست همچنین جیم فارسی وهای هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کرا کوچه گویند هرآینه همی بایست که در کوچک راکه تازیان غرفه گویند درچه می گفتند لطف طبع اهل پارس

را نازم که در چه برمنش گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند و گرانئ درچه و روانئ دریچه وجدانیست نه بهای طغرا که از سخن پیوندان ایرانست می سراید * شعر * روز وشب در یچهٔ مشرق و مغرب بازست * ورنه از تنگئ این خانه نفس می گیرد * منظور ازانجا که سخنوران در امکان و تحریک یارای تصرف دارند تحتانی ساکن را بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم اهرمن پیشه پسمان را در ضمیر انداخت که در خرد را بچهٔ درانديشند و دریچهٔ را که به تحتانی مفتوح ست دربچه بموحده گویند و سند آرند که طغرا چنین می گوید حاشا که طغرا چنین سراید دربچه بموحده تمسخر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ عجمی که منطق ایشانست جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند تیکچند بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت ازین عالم مثالها دارد هرکه گفتار مرا نپذیرد ازان رساله سند برگیرد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه در یک رباعی گذرد و نگرد وبرد را گذره و نگره و بره بهای مختفی می نویسد وکس را مجال گرفت وگیر نیست طغرای مشهدی نیز اگر دریچه بحرکت تحتانی نویسد نا دلپذیر نیست این خود سخنی دیگرست که قیاس را دخل دهند و غرفه را بچهٔ در نام نهند اما رباعی شیخ این ست * رباعی * درویشانیم نشسته در کوه و دره * جائیکه پلنگ و شیر و اژدر گذره * پیران قوی دارم و یاران سره * هرکس که بما کج نگره جان نبره *

[احمد] کود و ربد در هیچ فرهنگ بمعنی طفل نیامده من ادعی فعلیه السند درسراج اللغة وجواهرالحروف کودک و ربدک مرکب ست از کود و ربد که بمعنی فضله و نجاست ست وکاف نسبت وچون اطفال

بهوش دلاریدن اختیار ندارند چنین خوانده اند و این تحقیق هرچند در ظاهر مکروه ست لیکن بیان واقع را چه چاره فاینش بر پسر امرد و نا بالغ اطلاق کنند و نظیر این پردك و چوشك و تیرك و مانند آنست منوچهري * شعر * شاد باش و مي ستان از ساقیان وریدك * سانیان بیم ساعد ریدکان سیم ساق * در تحفة العجم در بحث تصغیر نوشته گاهي ياي تحتاني معروف ماقبل [چه] افزایند همچو باغیچه و دریچه و نحوها تعجب اینکه طغراي مشهدي لفظ دریچه را بسکون را و فتحهٔ یا بسته واین خالي از غرابت نیست و هو هذا * شعر * روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب الخ انتهی محققان باغیچه بیاي تحتاني را در فارسي خطا نوشته اند و بنده نیز در اشعار اهل زبان ندیده ام مگر باغچه بر وزن طاقچه ناچار آنر * شعر * صفهٔ قدر ترا طاقچه طاق فلك * گلشن بزم ترا باغچه خلد برین * سعدي رح * شعر * هرکرا باغچهٔ هست به بستان نرود * هرکه مجموع نشسته است پریشان نرود * طاهر وحید * شعر * ساخته ازلطف پي خاکیان * چارحد باغچهٔ کن فکان * اما دریچه پس درین شعر اگر بتحتانی مفتوح ست از ضرورت شعري بود نه تصرف و بیمعنا بودن بعید و در نسخهٔ ابطال ضرورت این را در تصرفات محسوب نکرده و اگر بموحده پس یا مصغر درب ست که در نصاب الصبیان بمعني دروازه نوشته جائی که گفته * ع * درب دروازه است سده پیشگاه * یا مرکب ست از در و بچه چنانچه در چراغ هدایت وبهارعجم مرقوم ست *

[غالب] فائده پوشتن ببای فارسي مضموم و واو مجهول و پشتن بي واو مصدریست پارسی الاصل و مضارع نیز درصورت

دارد پوزد و پزد هرآینه مصدر مضارعي نيز دوگونه مى توان ساخت پوزيدن و پزيدن اما معنى اين هرچهار دعا خواندن و برآب و شربت دميدن ست. و اين چنين دعا را در پارسي درون گويند بدال مضموم وراي مضموم و واو معروف و چيزى را كه درون بران دمند باشد پوشته و پشته و پوزده و پزده گويند و پورش و پزش حاصل بالمصدر پوزيدن و پزيدن ست كه مجازا بمعني عذر استغفار آيد اكنون در دبستان مذاهب مي نگرم كه پشتن و پشته بتحتانى نوشته اند حاشاكه راقم سخن دبستان مذاهب كه گرانمايه ايست بغوامض دين زردشتيان و دقائق نطق پارسيان دانا درين منطق خطا كند و پشتن بياى حطى درپسند اتفاق كاروان كاتبانست بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهد گرفتند و هم برين جاده رفتند اگر فرزانه فرزبود آئين عبد الصمد راه ننمودى نامه نگار نيز يكي از نگرندگان بودى نه خود راه راست پيمودي و نه ديگرانرا آگهي افزودى اينك ديگر در آگهى مى فزايم و وا مي نمايم كه دعا دو صورت دارد انچه برخوردنى و آشاميدنى دمند درون پوزش خوانند و انچه از حق بتضرع خواهند سپراخ ست پوزش نيز باز هرآينه دربارهٔ درون كارگر افتادن و كارگر نيفتادن خوانند يعني تاثير و عدم تاثير و سپراخ رابه پذيرفته شدن و نا پذيرفته شدن ستانيد بمعنى اجابت و عدم اجابت *

[احمد] هيهات غالب بگفتهٔ يك كس [كه حال علم و زباندانيش جابجا بر نگرندگان حالي مي شده است و اينجا بدرجه احسن جهل مركبش واضح مي‌شود] از گفتار هزاران مردم ثقه اعراض كرد و هيچ كدام فرهنگ نگار را اعتبار نياورد كجا پشت و كجا پوزش كجا دعا و كجا عذر * تفاوت از زمين تا آسمانست * با اين هردو را يكي دانست

وخرد را کار نه بست و باوجود مباینت لفظ و معني حقیقت و مجاز قرارداد همانا این بهمان مادر که نز واسل را بمعني مغز حقیقت گویند و بزرا بمعنی دلبر مجاز لاحول و لاقوة تحقیق اینکه [پوزیدن] بواو مجهول عذر خواستن [پوزش] عذر کما فی اللغات نه پرش بی واو و بدین معنی پرشتن و پشتن و پزیدن درهیچ فرهنگ نیامده من ادعی فعلیه البیان و بمعني دعا خواندن یشتن و یزش بتحتاني مفتوح ست عبارت دبستان مذاهب اینکه * در هفتاد و دوم بفرماي هر روز هیربد بهر تویك درون یزد ورنه خود بیزد * درون با ول مضموم دعائی ست که بهدینان درستایش یزدان و آذر خوانند و بر خوردنیها بدمند و هرچیزیکه درون خوانده بران دمیده باشند گویند یشته شد چه معني یشتن خواندن ست و یزش هم بمعني یشتن ست * درپنجاه و هفتم هرکس بسفر رود براي او یك درون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسي دوازده فرسنگ هم رفتی بهراو بشتندی * در پنجم بکوشش یشت و نوروز کنند اگر خود نیارند کرد بخرند * در سیزدهم روان پدر ومادر شاد دارد و درون یزد و آفرنگان کند یشت نام نسکی ست از جملهٔ بیست و یك نسك زند واین نسك را بجهة روح مردگان قراءت نمایند و درگاهنبارها خوانند همچنین آفرنگان نسکي ست از جملهٔ بیست و یك نسك زند انتهی کلام صاحب دبستان مذاهب ؛ همدرین فصل چند جاي دیگر همین یشت و یشتن و یزد مذکور ست امانه بواو و باي فارسی که صریح تحکم ست وگفتار هرمزد را که از ثقات نیست بمخالفت صاحب جهانگیری وغیره باور نمیتوان داشت مخفی مباد که اینجا تفصیل درهای نسخهٔ صد درکه اززند و پاژند و استا برآورده اند بترتیب واقع ست و این تقدیم و تاخیر ازمن ست در

خاتمهٔ کتاب جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر لغات زند و پازند و استا ست نوشته [یشت] بفتح تحتانی بوزن هشت نام نسکی ست از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهة ارواح مردگان خوانند و درگامنبارها قراءت کنند زراتشت بهرام گفته * شعر * ز بهر روان هرکه فرمود یشت * پشیمان شد از گفت خود بازگشت * هم اوکرد * شعر * ابا زرتشت دین یشت و یزش کرد * روان خویشتن را پرورش کرد * [یشتن] بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح زمزمه کردن بود بر طعام و آنرا یزیشتن نیز گویند انتهی و هکذا فی البرهان و درین مصدر نیست و مطلق دعا هم نیست بلکه نام دعائی ست که آنرا سر خوردنیها بدمند هم در فرهنگ جهانگیری بدر چهارم که مشتمل بر لغات ژند ست آورده درین بااول مضموم دعائی ست که مغان در ستایش الله تعالی و آذر خوانده بر خوردنیها بدمند و بعد ازان آنرا بخورند و هر چیز که درون خوانده بران دمیده باشند گویند که یشته شد و اگر درون بران نخوانده ندمیده باشند نایشته گویند یعنی ناخوانده چه یشتن بمعنی خواندنست زراتشت بهرام نظم نموده * شعر * زراتشت فرمود یشتن درون * چو شد هوی برهان دین رهنمون * ازان یشته می خوردهٔ شاه گشت * ز خوردن همانگاه آگاه گشت * انتهی و هکذا فی البرهان * ای دیده وران بو العجبی های غالب تماشا کردنی ست و نیرنگها و بی استقلالیهایش دیدنی در تمام قاطع برهان الفاظ ژند و پاژند ته تیغ قلم کشید و رحمش همین کس میابی ژند نوشت و بعض الفاظ ژند را که هم در برهان بحوالهٔ ژند دید و دلش خوش کرد آنها را بنگارشهای خود مثل مهر نیمروز و دستنبو آورد و هم در عبارت قاطع برهان بکار برد

و برعایت قول خود که زند کس میان هست آنهارا پارسی قدیم نام کرد اینجا لفظ یشت و درون را جز آنکه از زند بگوید چاره ندارد چه یشت نام نسك و درون نام دعا هردو از زند است و تفصیل هر دو در دبستان مذاهب و جهانگیري مسطورست غالب اگر قول جهانگیری را اعتبار نگیرد گفتار صاحب دبستان مذاهب را که بقول وي گرانمایه ایست و بخواص دین زردشتیان و دقائق نطق پارسیان دانا * آخر مي پذیرد و برین تقدیر مي باید که هرقدر الفاظ زند که درین فصل دبستان مذاهب واقع ست آنهارا مسلم دارد وچون درباب این چند الفاظ نگارش جهانگیري و برهان مطابق گفتار دبستان مذاهب هست این هردو بزرگوار را نیز راست گفتار شمارد و دانا داند که بعلت این مطابقت در باب دیگر الفاظ زند گفتار جهانگیري و برهان را می توان پذیرفت و برتقدیر عدم اعتبار جهانگیري و برهان من الفاظ درونه و وازه و هرنوز و مانند آن را که غالب در دستنبو و غیره باستعمال آورده است سند معتمد میخواهم * آگاهی دیگر مي افزایم که سیمراخ بمعني از خدا چیزي خواستن و مراد طلبیدن از الفاظ خاصهٔ دساتیر هست و در برهان و فرهنگ دساتیر مذکور *

[غالب] فائده هم این بزرگوار یعني بهار مي فرماید که ده خداي کشور سخن طرازی مولانا سعدی شیرازي عفو را که بفتحهٔ عین و سکون فاست عفو بروزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع استناد مي کند * ع * عفو کردم ازوی عمل هاي زشت * یارب شیخ را چه افتاده بود وچگونه غفلت روی داده بود که بي ضرورت حرکت لفظ را برگرداند و نظر ثانی نیز نکند تاشعر همچنان ماند * ع * ازو عفو کردم عملهای زشت * زوی عفو کردم عملهاي زشت * مگر در

نقاطع نمي انجيد من از جانب شيخ سوگند ميخورم که شيخ نه
آنچنان نگاشته است که کاتب پنداشته است و بهار روا داشته است *

[احمد] بريکي اعتراض نمودن و نوشتهاي اورا تمام نديدن
بعني چه نيکچند بهار در ابطال ضرورت آنچنان نوشته زبان در بهار
عجم اين چنين گفته که [عفو] بالفتح و فارسيان بضم فا نيز استعمال
کرده اند شيخ شيراز * شعر * عفو کردم ازوي عملهاي زشت *
بفضل خودش آورم در بهشت * و شايد که چنين باشد * ع *
ازو عفو کردم تا آخر * انتهي از اکثر نگارش غالب معلوم ميشود که
که نسخه بهار عجم پيش نظر ميدارد و ازو استفاده ميکند و عبارة
متاخرين ازو ياد ميگيرد با وصف اين گفتار او را بالاستيعاب نديدن
و برو زبان اعتراض کشودن کمال بيدانشي و بيدوائي ست بيچاره چه
کند از ازل همين کرفت وگيرها خود آورده است ديگر هيچ و آنکه غالب
از عفو بر وزن رفو که استعمال فارسيانست انکار دارد ميگويم درين
شعر ناصر خسرو * شعر * اگر سهوي بود دروي عفو کن * دريده
پردهٔ کارم رفو کن * وهمچنين درين بيت مثنوي ويسه و رامين
فخرالدين گرگاني * شعر * دگر ره شاه شاهانش عفو کرد * دريده
بخت رامين را رفو کرد * و ايضا * بيت * اگر زلت نبودي کهترانرا *
* عفو کردن نبودي مهترانرا * که بي سخن پذيرفتني ست داوري
چيست و خود اين اشعار مفيد مطلب کيست * وگرانيء عفو بالفتح
و روانيء عفو بر وزن رفو وجداني ست و اين لفظ را بواو معروف نهاده
دانستن کم تتبعي و ناداني *

[غالب] دانده بهار را هم در چگونگيء شعر شيخ پا لغز ديگر
روي داده است ناروا تر ازان انديشه که گذشت چنانکه درصدد جواز

تبدل مخفف و مشدد با همدگر این مصرع آورده * مصرع * شتر
کره با مادر خویش گفت * من میگویم که جز بچهٔ اسپ و خر بچهٔ
چار پایان دگر را کره گفتن غریب ست از پیروان اهل زبان عموما
و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا شتر کره و پیل کره
دکا و کره فارسی کجائی ست مصرع در اصل چنین ست * ع * شتر
بچه با ما در خویش گفت * گرفتم که شتر کره می توان گفت چون
بچهٔ دواب را کره بتشدید گویند نه کره بتخفیف در آینه این مصرع
صحیح مطالب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ کرهٔ باد را که بتخفیف
ست کره بتشدید بستی از عالم ما نحن فیه بودی و مدعی را بکار
آمدی مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل در سرگذشت همایون پادشاه
و شکست خوردن از شیر خان و رو آوردن بسوی ایران می نویسد
که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه بدان آمد تبریز آبادنی
کهن ست مگر یک دو کرهٔ ساخته حکمای باستان درین شهر دست
بهم دهد به یکی از نزدیکان فرمان داد که ببازار رود و کرهٔ چند از
بهر مشاهده آرد تا بشرط پسند خریده شود فرمان پذیر رفت و
اسپان یکساله و دو ساله با خویش آورد فرمان روا بخندید و گفت
من اصطرلاب خواستم و تو ستور آوردی *

[احمد] طالب را درینجا مغالطهٔ روی داده است قبیح تر ازین که
گذشت قوله در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با همدگر الخ دلالت
دارد که درین فصل سند هردو قسم مذکور ست حال آنکه این غلط
ست در فصلی که این مصرع مذکور ست خاص ست بسند آن الفاظ که
وضعا مخفف ست و مشدد ساخته باشند چنانکه مشاهده شاهد ست
پس غرض صاحب بهار عجم اینکه کره بمعنی بچهٔ دواب که لفظ فارسی

هست در اصل بتخفیف هست چنانکه خسرو شعرا امیر خسرو رح
میفرمایند * شعر * جود جواد هرچه نه ذاتی ست مردن ست * استر
بمیرد از کره چون مادیان کشد * و نقل ابوالفضل هم برین دلالت
میکند که کره بمعنی بچهٔ دواب نیز بالتخفیف هست فتامل و گفتن
اینکه جز بچهٔ اسپ و خر بچهٔ چارپایان دیگر را کره گفتن غریب
هست از اهل دانش کمال غرابت دارد چه کره لفظی ست مشهور بل
کره شتر بترکیب اضافی مستوی بقطع کسره نیز در شعرهای مسطور
و هو هذا * شعر * کسی که تا به قیامت دو چار هم نه شوند *
هزار کره شتر گر چرا کنند دران *
[غالب نالد] گروهی از ملمعان دانش بعصب اجتهاد جامع
کشف اللغات که در ... بر صاحب برهان قاطع پای کم نیاورد گرفتن
را بکسرتین صحیح انگارند و شعر سعدی را که در بوستانست * شعر *
تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت *
سند آرند گوئی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه هل جا گرفت
را با گفت و هفت و هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست
مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از
متاخرین روا داشته اند در اصل گرفتن بکسرهٔ اول و فتحهٔ ثانی هست
چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوه آهنگر محضر نکو نامی ضحاک
در انجمن دریده است گوید * شعر * هر و دل پر از کینه کرد و
برفت * تو گوئی که عهد فریدون گرفت * همچنین خاقانی در تحفة
العراقین بعد بیت انضمام در نعت سراید * شعر * خور بهوش تو ره
بهاده رفته * مه غاشیهٔ تو بر گرفته * آنکه این هر دو شعر را
چنانکه در بارهٔ شگفت و گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت

ماقبل روي پندارد از تحقيق بهره ندارد و مارا داوى سخن نيست *

[احمد] يارب اين آهوگير بوالفضول سگ كجاست كه هركس را كه مي نگرد همي گيرد و گو دندان بهيچ دلك نتواند زد از عقعق باز نمي‌ايستد آري * شعر * هك گيست روباه نا زورمند * كه شير ژيانرا رساند گزند * از من هيچ‌چيز بايد شنيد واين مغلطهٔ تو برتورا بايد گذاشت درعلم قوافي نوشته اند كه حرف آخر اصلي قافيه را [روي] نام است واشچه بروي پيوندد [وصل] وماقبل روي اگر مده است چون جان وجنون و چين آنرا [ردف] گويند واگرساكن غير ردف ست [قيد] پس در گفت و رفت و شكست و گرفت تاى فوقاني روي و فاى سعفص قيدست نه روي و حركت ماقبل روي را [توجيه] نام كرده اند وحركت ماقبل ردف وقيد را[حذو] واختلاف توجيه وحذو از عيوب ملقبهٔ قافيه است كه بنقب اقوا اشتهاردارد محقق نامي حضرت جامي قدس سره السامي در رسالهٔ قافيهٔ خود آورده [توجيه] حركت ماقبل روي ست و نشايد كه مختلف گردد مگروقتي كه روي متحرك شود بسبب حرف وصل چنانكه انوري در قصيدهٔ كه مطلعش اينست * شعر * اي مسلمانان فغان از جور چرخ چنبري * وزنفاق تير و قصد ماه و سير مشتري * سامري و عنصري را قافيه ساخته [حذو] حركت ماقبل ردف و قيد را گويند چون فتحهٔ كار و بار و تخت و بخت وهرگاه كه قافيه مشتمل بر حرف قيد موصوله باشد اختلاف حذو جائز داشته اند چنانكه كمال اصفهاني گفته است * رباعي * گرسوز دلم يكنفس آهسته شود * از دود دلم راه نفس بسته شود * در ديده ازان آب همي گردانم * تاهرچه نه نقش تست آن شسته شود * عيوب قافيه چهارست * ع *

اقوا اكفا سناد ايطا * اما اقوا اختلاف حذو و توجيه را گويند چنانكه

دور و دیر و جست و جست و بر و پیر را در یک شعر جمع کنند انتهی محقق طوسی در معیار الاشعار گوید عیوب قوافی فارسی چهار قسم باشد قسم اول انچه تعلق بردف داشته باشد وآن دو نوع بود اول اختلاف حذو مثل مرد و درد و ورد واگر قافیهٔ مطلق بود چنانکه رفته ورفته و بسته عیب پوشیده تر باشد دوم اختلاف ردف قسم دوم انچه تعلق بروی داشته باشد وآن چهار نوع ست اول اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر وشاعر واگر را متحرک شود این عیب مرتفع گردد چه آنجا حرکت ماقبل را توجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود بدانکه در پارسی میان اختلاف بفتح وضم و یا بفتح وکسر و میان اختلاف بضم وکسر آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار می کنند وهمه را یک حکم باشد تم کلامه و همین ست در حدایق البلاغة وواضحه ورسالهٔ قافیه از مولانا عطاء الله تلمیذ رشید ملاجامی و مخزن الفوائد ومیزان الوافی و نسخهٔ وافی شرح کافی از امام بخش صهبائی ٭ اینچنین قوافی معیوب در کلام فردوسي و دیگر بعض متقدمین بعض جا واقع ست وچون عهد حضرت نظامي گنجوي رح رسید میدان شاعري از خار و خاشاک عیوب پاک گردید ونقالات سخن برطرف شد و شعراي متوسطین و متاخرین همه پیروي او کردند در کلام نظامي رح قافیهٔ معیوب بل قافیهٔ غیر مستحسن هم دیده نشد واختلاف حرکات قوافي نزد هیچ متاخرین جائز نیست از عیوب ست ویقین باید کرد وبخاطر جا باید داد که لفظ گرفتن در همه کتب لغت بکسر تین ست جز بقافیهٔ شگفت وامثال آن که بجای ماقبل مکسور باشد در کلام نظامی وسعدی و خسرو وجامی و دیگر متاخرین [رحمهم الله] نیامده واگر گرفته باخفته و رفته آید بسبب حرف وصل اختلاف

[illegible] ماقبل [illegible] خواهد بود کامرانداپس آنکه این شعر خاقانی
[illegible] شعر * خور پیش تو پیاده رفته * مه غاشیهٔ تو بر گرفته *
دلیل [illegible] رای مهمله گرفتن گویا از علم قوافی بهره ندارد مرا
با از سخن لهجت همنشین اینقدر با من بگو که صد عدد زائد ست یا هزار
و چیزی که صد جا بینی آنرا می پذیری یا آنرا که هزار جا نگری پس
اگر براستی جوابم دهی بقول غالب خوش از اشعار فردیم هم
گرفتن را بکسر تاین صحیح دانی و فتحه را خطای بی اصل و غلطی را
غلطی خوانی * از نتایج جهل از علم قوافی ست که اقوا در کلام وی
جابجا واقع گشته مثالی چند ازان این باشد در مثنوی باد مخالف
گوید * شعر * هر که دیلم ره خموشی رفت * بود لازم بران گرفت
گرفت * نیز در غزلیات * اشعار * تا بشوید نهاد ما ز وسخ * گشته
گرمابه ماز از دوزخ * مور تا بن سازو بیزاری کرد * بسلیمان رسد
پای ملخ * با تو شد هم سخن پیام گزار * چه شکیبم بارزش پاسخ *
در سخن کار بر قیاس مکن * ترش گردد ترش نه تلخ تلخ * ایضا *
هرچه فلک نخواسته است هیچ کس از فلک نخواست * ظرف فقیه می
نجست بادهٔ ما گزک نخواست * خرقه خوش ست در بزم پرده چنین
خشن خوش مست * عشق بخار دار غم بهر هنم نمک نخواست *
وله ایضا * ز بس تاب خرام کلک آدو بیزد از کاغذ * مداد اندرزم
از دودی که هردم خیزد از کاغذ * ظهر آمد تنزل همان بیچم کم
مبین غالب * به پیدائی زخاکستم جوهام ایزد از کاغذ * در حرفت
ریاسخ و تلخ که بضم ماقبل آخرست و ایزد که بدال ماقبل مکسورست
اقوا واقع سبحان الله دعوی شاعری و این مایه ازان قوافی بی بهرگی *
بر ناظران نیکو روشن شده باشد که ازین قافیهای مرقومه

* بهیچکس اسم یا مسمی نیست و رمز بر نکردن کان خالی هم باشد که
معلوم قاطع برهان چه مایه از اباطیل محشو است و چه قدر از صحت و
تحقیق دور من اینجا ختم این مقاله می کنم و این رساله را
* بمنصفان تحقیق دوست حواله می کنم

* قطعه *

* شکر ایزد کاین مؤید احتشام * یافت از توفیق و لطف کردگار *
* احمدا از سال ترتیب کتاب * گر بود منظور نهان و آشکار *
* صوری و هم معنوی تاریخ گو * دو صد و هشتاد آمد بر هزار *
سنه ۱۲۸۰ ه

تقاریظ

تقریظ بلاغت ایاز چکیدهٔ خامهٔ جادو طراز سر دفتر موشی
کلامان اعجاز تحریر * سر آمد سحر بیانان افسون تقریر *
بزم رمه ریزش بیان شعله فشان سازندهٔ قلم ادا رقم مانند منقار
موسیقار ریزندهٔ نواهای هوش ربا * کلیم طور زبان آوری برادر
عزیزم سید محمود المتخلص بشیدا * سلمه الله تعالی *

* تعالی الله کتاب لا جوابی * به نور جلوه رشک آفتابی *
* بنامیزد زهی طرز عبارت * همه آئینهٔ حسن بلاغت *
* بهار تازهٔ گلزار برهان * خزان گلشن حق نا پسندان *
* طراز آستین خوش بیانی * سوار محمل شیرین زبانی *
* نسیم گلشن معنی طرازی * بهار بوستان سحر سازی *
* ز الفاظش محیط نکته در جوش * معانی از پی تحقیق سرجوش *
* بیاض صفحه رشک جبههٔ حور * صفای معنیش نور علی نور *
* ز سطرش کاکل پر پیچ حوران * سراسر از حسد بر خویش پیچان *

* شده بین اصطورش چشمهٔ نور * ز پرتوهای معنی چشم بد دور *
* سوادش سرمه های چشم دیدن * نگانش گوهر گوش شنیدن *
* سوادش سرمهٔ چشم حسیمان * ز شنجرفش خجل لعل بدخشان *
* ز شنجرفش شفق غلطیده درخون * لب لعل بتان شد سربسر خون *
* ورقها مطلع مهر درخشان * فدا بر حرف حرفش در تابان *
* تماشا از لطافت هاش دنگ ست * سراپا رشک تصویر فرنگ ست *
* رسد و اگوید اش ارتا به ارتنگ * برد از روی نقش مانوی رنگ *
* نقاطش خال روی مهر ماه نست * سویدای دل اشراق ماه نست *
* نه در روی جای زد وتی جواب ست * نظیر ننش نقل برایین کتاب ست *
* بیا ای مهر اوج حق پسندی * ز فکر تو سخن را سر بلندی *
* نظر بر روی این گلزار انداز * که هر شارست از گلهای اعجاز *
* که چشمت سرمه سا گردد ز تحقیق * ز طبعت سر زند دریای تدقیق *
* همه برهان قاطع بهر طالب * برد قاطع برهان غالب *
* ز احمد آن معانی مجسم * جهان علم و حلم اورا مسلم *
* سریر آرای ملک خوش بیانی * شهنشاه جهان نکته دانی *
* علم الراز اقلیم معانی * سراپا علم و شخص نکته دانی *
* بعلم و فضل در عالم یگانه * وحید عصر و یکتای زمانه *
* امام پارسی دانان ایام * دل او بهره یاب از فیض الهام *
* سمند فکرت او عرش جولان * صفای طبع او بر صبح خندان *
* بیانش میغ گوهر بار تحقیق * زبانش تیغ جوهر دار تحقیق *
* دلش ارجوش امواج حقائق * نوا سنج انا بحر الدقائق *
* ز رنگین نکتهای غارت هوش * دلش چون قلزم امواج درجوش *
* دل او مطلع انوار تحقیق * ضمیرش مخزن اسرار تحقیق *

* ز شعرش پایهٔ شعری بشعری * ز نثرش رتبهٔ نثری به نثری *
* ز نظمش بلبلان پهلوی گو * سراسر وسمهٔ حیرت بر ابرو *
* فصیحان پیش نطقش مرد آغوش * بسان بلبل تصویر خاموش *
* فصاحت رشحهٔ از خامهٔ او * بلاغت نقطهٔ از نامهٔ او *
* ز تیغ کلک او ایران مسخر * بهندش کی بود کس مثل و همسر *
* ز کلکش صفحه را ساز گلستان * ز طبع او سخن را مایهٔ جان *
* ز پرتوهای ذهنش مهر تابان * ز آهنگ صریرش زهره رقصان *
* بیان سحر سازش کرد چون گوش * شنیدن کرد سحبان را فراموش *
* فضیلتهای او افزون ز تحریر * کمالاتش برون از حد تقریر *
* بیا شملا بیا ای بابل مست * دلم طرز فصاحت برد از دست *
* سیه مستم ز کیف بادهٔ تو * سپندم بر شرار لالهٔ تو *
* فصاحت با خرد مست و فروش است * جهانی از بلاغت در خروش است *
* چرا نبود که سحر آئین بیانی * ز فیض احمدی داری نشانی *
* ز فیض صحبت آن قبلهٔ دل * ترا گردیده است آن رتبه حاصل *
* که چون گیری قلم در فصل تحریر * در آری کشور معنی به تسخیر *
* نوشتی خوب این تقریظ والله * دعائی از دل اکنون قصه کوتاه *
* بود تا خامهٔ انصاف مندان * بسان سینهٔ حق نا پسندان *
* بود تا طرح رد و بحث در دهر * میان نکته پردازان هر شهر *
* قبول جمله عالم روزیش باد * بشکل خور جهان افروزیش باد *
* بماند صاحبش با شوکت و جم * سلامت با کرامت فارغ از غم *
* چو فکر سال ترتیبش نمودم * بفکرت گلشن معنی نمودم *
* بهجری خامه ام گوهرفشان شد * دل من با خرد همداستان شد *
* خرد از روی بهجت این ندا زد * بهار گلشن تحقیق احمد *

سنه ۱۲۸۰

* چو سال بنگله را گشتیم طالب * بگفتا - نامهٔ اعمال غالب *
سنه ۱۲۷۰

تقریظ بلاغت نشان تراویدهٔ کلک گوهر سلک جوهر افزای شمشیر سحر تا ثهر خیال * زنگ زدای آینهٔ فضل وکمال * عندلیب داستانزن گلستان سحر بیانی * طوطی شکرشکن هندوستان شیرین زبانی * بحسن کلام رنگ شکن چهرهٔ حوران بهشتی * مخدومی جناب مولوی ذوالفقار علی معنی * دوم پارسی مدرس مدرسهٔ عالیهٔ کلکته *

* سخن زانست راح روح پرور * که ریحان ریاض سرمد آمد *
* سخن رانم کنون از مدح گفتار * که فیضش بر زبانها بیحد آمد *
* ز معنی مژده ارباب سخن را * که ایام حصول مقصد آمد *
* قدوم لیلی مشکین خیامست * که دلها بشگفاندش آمد آمد *
* چه لیلی لیلی نجد معانی * چه خیمه خیمهٔ مدّ وشد آمد *
* نگاری عنبرین خط شکرین حرف * که محفوظ از همه چشم بد آمد *
* ز میم و صاد و دالش وز الف هم * دهان و چشم و گیسو و قد آمد *
* خم و تابی که بنماید حروفش * ز گیسوی بتان کی خواهد آمد *
* معنبر نقطهای دلربایش * عروس علم را خال خد آمد *
* پی قطع زبان کلک غالب * همه ممدوده با تیغ مد آمد *
* سوادش دیده را کحل الجواهر * بیاضش صبح لعل اسود آمد *
* جواهر سوده یاقوتی خود را * که نقل مجلس هر بخرد آمد *
* زهی مجموع طرز بی مثالی * که هر ترکیب تامش مفرد آمد *
* سراپا ز ابتدا تا انتهایش * بصد برهان قطع مسند آمد *
* باقلیم سخن حصن حصینی * ز جدولهاش دیوار سد آمد *
* کتابی همچو نام خود مؤید * پی هر نکته دان بخرد آمد *

* هنر مجموعهٔ تالیفی بدیعی * که از احمد علی احمد آمد *

* بعلم و فضل الافضل را مداری * بفرهنگ و شرفها اصیل آمد *

* مپرس از من دگر وصف کمالش * که گر یک یک گرفتم مفصل آمد *

* مرصع خوانب و نقادی او * خجل زو در و لعل و عسجد آمد *

* بهار نکته سنجی نوک کلکش * زبانش ذال نیلک و بل آمد *

* زبان فرس را نظم کلامش * قواعد آمد و مستشهد آمد *

* هنر پرورده آغوش فکرش * به تفهیم سخن نوک اسهل آمد *

* قبای نازکی از دست کلکش * عروسان سخن را برقد آمد *

* بروی عرصهٔ جولان تحقیق * جواد خامهٔ او اجود آمد *

* مبرهن لفظ و معنی های برهان * چنان کرده که قطعا بی رد آمد *

* ببرهان داد آن داد سخن را * که نامش از کس و نتوانل آمد *

* مرتب از کجا باشد بغالب * که سنگ سرشکن اینش رد آمد *

* ظهور آمد ز روی قطع یعنی * به هشتاد و هزار و دو صد آمد *

* دگر کردم خیال سال تالیف * که فکر طبع بیرون از حد آمد *

* چو با جمعیت دل فکر کردم * رشادم از سروش امجد آمد *

* که چون از طبع باشد نفع تالیف * بهک مضمون حساب ابجد آمد *

* دو نخل مصرع آمد یک زمین را * بیاضی در میانش سرحد آمد *

* بهم چسپان چو دو مصراع ابرو * دو مصراع از دو سال امجد آمد *

* تمام نسخهٔ برهان بدیعی * ببرهان تقویت از احمد آمد *

۱۲۸۰ ایضا ۱۲۸۲

* زهی احمد این تالیف محکم * چو با تدقیق و با تحقیق آمد *

* پی سالش خرد گفتا که معنی * نکو تحقیق با تدقیق آمد *

ایضا

سنه ۱۲۸۰ ه

* چو گشت این نامهٔ نامی مرتب * سروش پیر خرد گفتا بمعنی *
که ای جویای سال بی کم و کاست * بگو زیبا دلیل لفظ و معنی

ایضا سنه ۱۲۸۰ھ

* خوشا تقریر در تردید قاطع * زهی تحریر در تائید برهان *
* که قاطع آمد اندر حل تقطیع * ز برهان شد مبرهن جمله تبیان *
* چو معنی دید تألیف متین را * بشرح و بسط و تحقیق نمایان *
* ز پیر عقل خم گردید فکر * سوال سال کردم از پی آن *
* سراز اندیشه بر آورد و گفتا * بود تحقیق حق تبطیل بطلان *

ایضا سنه ۱۲۸۰ھ

* اینست کتابیکه بهر فصل و بهر باب * تفصیل جمیع آمد و تبویب براهین *
* تشریح معانی همه ترشیح بیانست * تحریر مبانی همه تهذیب براهین *
* تعدیل عبارت همه تسهیل نکاتست * تقلیل اشارت همه تعقیب براهین *
* از نقل همه مقبول و هم از عقل همه معقول * اجزای سراپا همه ترکیب براهین *
* آنها که عیانرا که گم از راه صوابند * فرهنگ دلیل است ز تصویب براهین *
* در معرکهٔ بحث زبان شاخ سطورش * باشد علم فتح بتقریب براهین *
* تألیف چنین شد به براهین چو مرتب * فرمود خرد سال شد ترتیب براهین *

ایضا سنه ۱۲۸۰ھ

* تردید قول غالب تائید قول برهان * چون متحد به معنی از بهر طالب آمد *
* یک مصرع از برای تألیف و طبع گفتم * تحریر نام طیب سهم رد غالب آمد *
۱۲۸۰ ۱۲۸۲ھ

ایضا منه

* این نامهٔ شگرف که گر نیلک بنگری * قولیست فیصل از پی تحقیق بایقین *
* روشن ز طبع شد چو سوادش بصد صفا * در روزگار فرخ و در ساعت بهین *
* هاتف برو بدهلی و از معنیم بخوان * غالب جواب صائب احمد بیاو بین *
سنه ۱۲۸۲ھ

تاریخ ترتیب کتاب از جناب فضیلت انتساب مخدومی مکرمی حضرت مولوی عبد الرحیم صاحب پنجم مدرس مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

* این نامه چو رونق نگارش پذیرفت * گوئی گل گلستان تحقیق شگفت *
* درخواستم از خرد سن تالیفش * تالیف اتم مؤید برهان گفت *

تقریظ این کتاب از جناب فضائل مآب عمدهٔ سخن آفرینان صاحب قدرت * زبدهٔ معنی ایجادان عالی فکرت * مخلصی مولوی عزیز الرحمن دام فیضه

* بعد حمد منزل روشن کتاب * هم صلوة صاحب فصل خطاب *
از بشارت هدیه آرم حصهٔ * مژده می گویم بضمن قصهٔ *
* شاعر دهلی که بوده نیک نام * حیف در پیری رهش زد حرص خام *
* بر سر وی گشت سود ایش و بال * گشت بیرو درپی وهم و خیال *
* دیو رایش را براه کور برد * نفس دون انصاف سوی گور برد *
* طعنهٔ بیجا ببرهان زد بسی * تا ورا غالب شمارد هر کسی *
* شمع عالم زانکه در دین متین * لاعن مومن همین گردد لعین *
* مهملی در رد برهان جمع کرد * حبذا این همت سعی و کار مرد *
* هزل و نقال مهمل اندر نامه اش * داده داد باد هوائی خامه اش *
* هرزهای او همو را کرد خوار * طعنهایش مردهٔ را کرد زار *
* قصه کوته عالک ناموس و نام * عبرتی افزود بهر خاص و عام *
* احمد دانا که علم و فضل او * شد چو نور خور محیط چار سو *
* بس که اوصافش مسلم ازفتاد * حاسدان را کم دران راه هناد *
* طبع فیاضش ز گنج هر هنر * عالمی را میدهد زر و گهر *
* ذهن وقادش ز ظلمات خفا * نکتهٔ جانبخش پاشد بر ملا *

* کلک او مفتاح هر مغلق مقام * سیف بهر ادعای نا تمام *
* هم مخلّ ساز جهان آشوب را * درهٔ فاروق همچون و چرا *
* لغیاثی چون بگوشش در رصد * بهر تحقیق آمدش جهد جید *
* دید نالان رهبر نطق و بیان * دید ظالم رهزن کلک و لسان *
* داد واجب داد و نفع عام کرد * نامه بهوشت وموید نام کرد *
* شد همایون نسخهٔ باصد شکوه * کز فرآن ملدعی آمد ستوه *
* زان بظالم گیفر کردار ها * زان رهِ حق پاک و صاف از خارها *
* عدل و احسان اندران آمد بهم * عالمی احسنت خوان شد لاجرم *
* یا خدا این نامهٔ با زیب و فر * باد باقی تا بقای ماه و خور *
* صاحبش هم دائما خندان وشاد * عالمی از فیض عامش با مراد *



تقریظ نگاشتهٔ زمین اندیشه را آسمان * پیکر خیال
را جان * معنی مولوی محمد اشرفخان * زاد حبه

* نمایم جوهر کلک گهر بار * که تا ظاهر شود پوشیده اسرار *
* که چون غالب به برهان کرد ایراد * بعالم عیب او را شهرتی داد *
* نظر چون مولوی احمد علی کرد * بسا سر خفیش را جلی کرد *
* زبانم کو کزو حرفی سرایم * دهانم کو که اوصافش نمایم *
* سریر آرای ملک نکته دانی * ولایت گیر اقلیم معانی *
* بهر جا صبح علم او بخندد * ظلام جهل زانجا رخت بندد *
* کتابی داد ترتیب از بلاغت * عباراتش پر از حسن فصاحت *
* چه نامه کار گاه آفرینش * چراغ افروز بزم علم و بینش *
* بهر لفظش طراوت چون جوانی * دران معنی چو آب زندگانی *
* ازو هر نکته بشگفته گلستان * فرو زنده تر از مهر درخشان *

* بحمد الله که باز از فیض صمد * عجم را زنده کرده کلک احمد *
* خدایا تا که هست اوراق افلاک * کتابش از پریشانی بود پاک *
* شدم خامش چو از قاصر بیانی * دلم گفتا که تاریخش بخوانی *
* بگفتا اشرف این مصراع ساطع * مؤید گشت پس برهان قاطع *
۱۲۸۰

ایضاً منه

* ز فیض لطف الهی بسال نیک و سعید * صحیفهٔ ز فصاحت گرفته حسن و جمال *
* عبارتش بروانی چو سلسبیل جنان * کلام آن بعذوبت چو شهد و آب زلال *
* شدم چو طالب تاریخ آن بگفت سروش * که دفتری ز فصاحت بگوش کرده جمال *



تاریخ فصاحت آئین از جناب معلی القاب آسمان نازل خیالی را آفتاب عالم افروز * بر اقلیم سخن بزور تیغ قلم فیروز * بخوش آهنگی تقریر سحر تاثیر صفیر آموز عندلیبان خوش نوا * با آبیاری زبان الهام ترجمان سیرابی فروش گلزار حسن ادا * خدام خواجه عبد الرحیم صبا * رئیس اعظم گل زمین دهاکه *

* از تصانیف احمد ذیشان * ختم شد چون مؤید برهان *
* گفت طبع رسای من تاریخ * کرد تردید قاطع برهان *



قطعه تاریخ از شهنشاه کشور جادو بیانی * سکندر دستگاه جهان شیوا زبانی * درة التاج سخن پیوندان زمان * طراز دولت جاوید بندگان شاهزاده محمد اعظم الدین سلطان * یکی از نبیرگان جنت مکان طیپو سلطان *

* فاضل بی مثال احمد علی * داد زیب مؤید برهان *
* نظر غور ار کند الحق * جمع زو شد بکوزهٔ عمان *
* شد ببرهان قاطع قاطع * کرد تائید صاحب برهان *

* هست تاریخ آن بلفظ ابجای * شد مرتب مؤید برهان *

واله ایضا

* مدرس مولوی احمد علی شد * ز نظم این در شهوار فارغ *
* ببرهان کرد او تائید برهان * کنون شد بادل هشیار فارغ *
* چو خواهی سال ترتیبش بیفکن * ز فارغ یک بشو از کار فارغ *
* وگر پرسی ز سال طبع گشتن * بیفزا یک بشو یکبار فارغ *

تقریظ بلاغت سرشار چکیدهٔ سرگروه سخن سنجان سحر آفرین * سر حلقهٔ خوش تلاشان اعجاز آئین * بشادابی کلام معجز نظام آبرو ریز تسنیم وکوثر * موجد طرز شوخ بیانی جناب مولوی نصیر الدین حیدر * منصف نمبر اول

تازه آهنگی ست عید شنیدن * رنگین بهاری ست نوروز دیدن * آهنگ بربط و چنگ نیست که هر گوش تاب شنیدن آن دارد * بهار لالهٔ وگل نیست که هر دیده طاقت دیدن آن آرد * فرخنده کتابی ست بنام مؤید برهان دشاهد * خجسته نامه ایست بتحقیق وتدقیق لفظ و معنی دلپسند * رشحهٔ کلک دریا بار سخن منج والا مناقب * جناب اصائل انتساب آقا احمد علی صاحب که بغایت تحقیقش پرداخته * یعنی دایسته جوابیست که بسو کیری برهان قاطعش نگاشته قاطع برهان را دندان کند کرده غالب را مغلوب ساخته * اگر ترا سری باین هنگامه نیست * توانی پرسید که آن غالب مغلوب کیست * آن نوطرز اندیشه سخنور اسد الله خان غالب است که امروز خاک دهلی بسواد سخنش سرمهٔ چشم صفاها نست * وزمین شعر باوج گرائی فکرش رشک آسمان * نتوان دانست که درین پیرانه سری چرا مغزش بجوش ز دلش بخروش آمد

که بي محابا با صاحب برهان قاطع که مقبول و معتمد ارباب دانش و فرهنگ است آویخته ٭ و کتابی نیز جدا نامهٔ مسمی بقاطع برهان نوشته و آبروي خود ریخته ٭ طبع هنرمندش اگر بقدرت نگارش راهي گشاده ٭ لیکن چون تحقیق رهبر نبود گامی بر خطا و گامی بررو افتاده ٭ نظم ٭

٭ فروغ طور توان دید از دل تحقیق ٭ که کارسرمه کند خاک کشور تحقیق ٭

٭ مراد دل همه فرش ست بر در تحقیق ٭ کسي چوا بلد آید زکشور تحقیق ٭

٭ زمینیان هنرمند همچو مرغ خیال ٭ رسیده اند بگردون زشهپر تحقیق ٭

٭ بدامنش نه نشیند غبار طعن کسی ٭ بود هر انکه سوار تگاور تحقیق ٭

٭ زآب روي تو یکقطره برزمین نچکد ٭ چو روسپید شوي زآب گوهر تحقیق ٭

٭ همیشه میلی بیغاره میخورد زقفا ٭ چوغالب آنکه کشد سرز چنبر تحقیق ٭

٭ جهان زخورده شناسان هنر خالي نیست ٭ خموش زرانکه سخن گوهر از سر تحقیق ٭

امید دارم که بینندگان این شگرف نامه سررشتهٔ انصاف از دست ندهند ٭ و بنگرامي تحقیقاتش سپاس بردیدهٔ و دل نهند ٭



تقریظ بلاغت آئین افارس مضمار سخنوري ٭ مرد سوار میدان هنر پروري ٭ بلا مکان پیمائي فکر رسا رسائي آموز کمند آه ٭ مایهٔ شیوا زباني جناب مولوی سید ریاضت الله ٭ پیشین راقم صحیفهٔ دوزبان نانکته یابان دقیقه سنج درین زمان بي تمیزي زبان درکام کشیده اند ٭ و باداي حق زبان دهان کوشش نگشاده ٭ هرروباه درین دشت تهی بانگ اسد اللهي زده ٭ وهر بید دعوئ سرو سهي بالیدن کرده ٭ چند انکه نوبت تطاول مدعیان همه لاف بجائي رسید ٭ که از ناسخته گفتار شان سره وناسره بیک ترازو کشید ٭ پس خیزان را بر مقدم نشیمان مسند زباندانی دعوی فالبیمت پیش آمد ٭ ر

از [illegible] ایشان تن نازک الفاظ خسته وریش * چون کار بدین [illegible] * و نوبت بصرفه‌گری بدین حد کشید * من از بار غم پشت [illegible] خم قبول نشست * و مانند درد همه درد در جام [illegible] اول * گفتم چو نسخي * که چندین پر خون نخستي * ندانی که ترا قوی [illegible] پدید آمد * و معتضدی چون رستم دستانی * در [illegible] را مداوا آمد * و قامت دو تاهت را توانا عصا * یعني خلیای الامجد * حبیبي الاوحد * غواص عمان تحقیق * سباح دریای تدقیق * مردان نوعای در دري * یاقوتي بخشای گوهر معنی پروري * سخندان گران مایه * زبان آور والا پایه * محقق پارسی زبان زبان آور همه دان * واقف رموز خفی و جلي * مولوي آغا احمد علی بن جناب مستطاب ارادت گاهی ارشاد پناهی حضرت آغا شجاعت علی بن آغا عبد العلي بن آغا محمد نبی الاصفهانی ثم الجهانگیرنگری * برسالهٔ مؤید برهان که بجواب قاطع برهان مولفهٔ میرزا اسد الله خان غالب رنگ تالیف ریخته است * همانا گرد از ساحتکدهٔ تحقیقاتش انگیخته * سیف مسلول براهین قاطع برای قطع برهان حریف آهیخته * و شمع روشن دلائل ساطع پیش رخش افروخته * بحجج واضحه روي مقصود را نوراني فرموده * و فیض تحقیقات بالغه بر خورد و کلان ارزاني * غالب زورآور را بتحقیقات بالغه بفن و فرج تصرفات کلام مغلوب آورده * و در آزمونگاه تدقیقات دایقه خاک مالیها داده * لوحش الله بوالعجب رسالهٔ شیرازهٔ تدوین یافته * که انگشت فکر صناعان معاني مثلش نتافته * رساله ایست عجیب * بفصاحت مجیب * نامه ایست غریب * ارب اریب * نسخه ایست نادر * بخوبي مبادر * برهاني ست مسلم * بفصاحت علم عالم * جوفش

* نظم *

معانی عمان نشان * تراوش هوای رنگ بهاران *

* دلکشا نسخهٔ چو باغ بهشت * در بها رکال داغ بهشت *

* دیده‌ام یک شگفته بستانی * جان فزا تر ز باغ رضوانی *

* بی مشامم رهین نکهت او * بلکه جانم فدای نزهت او *

* نخل مقصود بار ور از سر * لفظ و معنی درو چو برگ و ثمر *

* کام دلهای طالبان شیرین * زان رطب های تازهٔ و رنگین *

* اول و آخرش نکو دیدم * گنج معنی نهان درو دیدم *

* یارب این گلبن مضامین را * هم حلی بند این نو آئین را *

* دور دار از حوادث دوران * باز دارش از مطاعن کوران *

تقریظ مؤید برهان در منقبت تعطیل از سخنور گرامی * یادگار فیضی فیاضی * پایهٔ صنائع از کلک گهر ریزش بسپهر ملدر * دبیبی مولوی غلام سرور المتخلص بسرور * سلمه الله الاکبر *

الحمد لله الملک العلام * و السلام علی رسوله و آله الکرام * مراسم حمد حمد ودود * و درود احمد محمود * ادا کرده میرک سلسلهٔ اصدار مدعا و مرادام که دو سه سال در مرور آمده که اهل الله گاه مردهٔ صد ساله کرده * عوام را در ربطهٔ وسواس در آورده * الحمد لله که حالا مراد دل هر هوادار حاصل آمد که محمود الاعصار * مسعود الادوار * در حصول درس حکم مدرس حکمای کرام * و در وصول اصول علوم معلم علماء اعلام * دل او در کمال علم عالم * عطاء او در سواد عالم اعم * سه *

* مطلع مهر حکم کا سر کاس حسد * مصدر رحم و کرم مصدر سر احد *

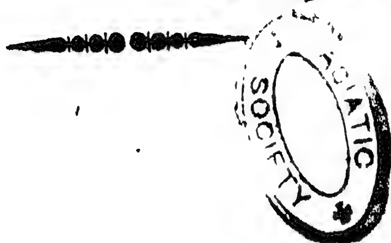
* عمدهٔ اهل همم اکرم رهط کرام * سرور و صدر امم داور ملک کلام *

* مورد مهر و عطا کامل علم و عمل * مطمع حلم و ولا عمدهٔ اهل دول *

* مالك ملك حكم مالك راه كرم * مرهم درد و الم اهل ولا همم * که دل او داء آمد و کلام او گوهر - درد دل او را دوا داد - و در رد هر سوال اهل الله ادلهٔ ساطعه آورد - و رسالهٔ که در حکم و دلائل محکم دارد مسطور کرد *

لله الحمد کار کر آمد * هر دعاها که در سحر کردم

هرکرا در دلائل او وسوسهٔ در دل رو دهد * رسالهٔ مسطوره در مطالعه آورد * و اگر حوصله دارد رهوار کلك را در عرصهٔ رد او دوا دو دهد * مگر در هر حال سلسهٔ عدل را محکم دارد * سوورا طول کلام را روا مدار * و علی الدوام در دعاء آمال مطامع اهل * و مدام در ورد کردگار همه دل را مسرور دار *





مزیل الاغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۹	چرن	چون
۵	۲۰	غنیة الطالبین وغیره	غنیة الطالبین رزه ذکوبازه یره
۹	۱	کرده اند	جمع کرده اند
ایضا	۱۸	آن را	آن
۱۸	۲۳	شنوان	شنودن
ایضا	۱۲	بدم	هم
۱۶	۲۲	پیشنیگان	پیشینگان
۲۵	۲۱	الفضلا	الفضلا
۲۶	۱۰	درو نقش	ورو نقش
۳۶	۱۳	میدنارم	میکنارم
۲۸	۱۹	شرب	شراب
۲۹	۱۹	ههر	خوز
۳۸	۲	لبوذه	نبوده
۳۹	۲	* شعر *	شعر *
۴۰	۱۲	آذاري	آذري
ایضا	۱۳	آذري	آذاري
ایضا	۲۰	عليه	وعليه
۴۶	۲۱	توجمهٔ	ترجمهٔ
۴۷	۹	صروری	ضروری
ایضا	۱۳	چرن	چون
۵۱	۲۰	بمعي	بمعنی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
		کننده	وآرایش کننده
		نییز	نوز
[illegible]	۱۶	راوند	اروند
[illegible]	۲۲	زیاده	زنده
۵۶	۴	بندها	بنده
ایضا	۲۲	لا	الا
۵۷	۱	اناده	افاده
ایضا	۷	فلیوجع	فلیرجع
ایضا	۸	خلاصهٔ	وخلاصهٔ
ایضا	۹	نوز	تیر
ایضا	۱۶	ازوند	اروند
۵۸	۲۱	منتخب	ومنتخب
۶۰	۱۰	بنده	نیده
۶۱	۸	باشد	باید
۶۳	۱۰	رجور	وجور
۶۹	۵	برورن	بروزن
۷۰	۸	زوریدن	زبریدن
۷۳	۲۱	آزینه	آرینه
۷۶	۱۲	مختر	مختصر
۷۶	۱۴	آماده	امادن
۷۷	۲۰	نه	که
۸۸	۲	وراب	رزاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ايضا	۱۴	افرينش	آفرينش
۹۱	۸	بي نقطه در	نقطه دار
۹۲	۶	حيب	حبوب
۹۳	۷	ارتنگ	ارژنگ
ايضا	۱۵	گزدي	گودي
۹۴	۱۸	ايكده	اينكه
ايضا	ايضا	اررنگ	ارژنگ
۹۸	۴	ازاژنگ	ازاژنگ
۱۰۰	۶	دژ	دژ
۱۰۱	۵	رحمته	رحمة
۱۰۴	۱۷	ام	ايم
۱۰۸	۲	معادن	معادن
ايضا	۱۹	گويا	گويد
۱۱۱	۸	الشغلين	الفعلين
ايضا	ايضا	الفعلين	الفعله
۱۱۲	۲	درستي	درستي
۱۱۳	۵	غالب	غالب
۱۲۹	۱۱	نمايم	نمائيم
۱۴۷	۱۰	وبخس	بخس
۱۶۱	۲۲	رحم بريان	زخم بريان
۱۷۵	۱۴	او	او
۱۷۴	۲۲	مهامه	مهمله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا		زدی	مزدی
۱۸۲	۶	شوم	شود
۱۸۶	۱۳	حول	احوال
۱۹۰	۹	پرستاران	پرستان
۱۹۳	۱۵	صنعت را	صنعت
۲۰۰	۱۹	راست نیاورده	راست نکرده
۲۱۰	۱۱	[۱۲۵۰]	[۱۲۵۰]
۲۱۰	۱۶	صاحبی	صاحب
۲۲۰	۵	معجماین	معجمه این
ایضا	۲۳	چه‌ترا	چه ترا
۲۲۱	۱۷	به زی	بازی
۲۴۱	۱۳	مکن	مکن
۲۴۵	۲	تلنگ	ملنگ
۲۵۰	۹	مزارغ	مزارع
ایضا	۲۱	بمنی	بمعنی
۲۵۳	۱۱	بمعنی	معنی
۲۵۴	۱۰	صومت	خصومت کر
۲۵۶	۱۷	دمنگ	دهنک
۲۶۵	۲۳	مشهور	مشهور
۲۷۶	۲۰	سپیل	مخفف سپیدل
۲۷۸	۲	ازستادن	ازستدن
۲۷۹	۱۱	آلهی	آگهی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۴	۱۶	آنچه دیدی	دیدی
۲۸۴	۱۲	بدر	در
۲۸۵	۷	تم کلامه	تم کلامه * و این شعر کنون تو شوه الخ از زبان کیخسرو هرگز نیست بلکه در داستان اندرز نمودن منوچهر پسر خود نوذر را و مردنش * مذکور است چنانکه مشاهده شاهد است *
ایضا	۱۹	هام	هوام
۲۸۷	۸	مزید الفضلا	در مؤید الفضلا
۲۹۸	۱۳	اصفی	بصفی
۳۰۱	۷	نجست	نخست
۳۰۳	۴	کندهٔ	کنندهٔ
۳۱۵	۱۵	قهقه	قهقهه
۳۱۹		ناقب	ثاقب
۳۲۰	۲۲	کار	کار
۳۲۳	۱۴	فرمایند	فرماید
۳۲۴	۱۹	بایقین	بالیقین
ایضا	۲۰	ابوامثل	ابوالمثل
ایضا	۲۱	گفت	کفت
۳۲۵	۸	گفتن؛	کفتن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۵	۱۰	[illegible]ی	معنی
ایضا	۱۱	کفت	کیفیت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	وزنده
[illegible]	[illegible]	از	در
[illegible]	۵	وبمعنی	وهم بمعنی
ایضا	۶	نخواند	نخوانده
۳۳۱	۴	کچکول	کپچکول
ایضا	۲	ملکاعرابی	ملکشه عرابی
۳۳۴	۲	بنقل	بنقل قول
۳۳۸	۷	فکر	مکر
۳۴۶	۹	بلست دارد	بلست
۳۴۷	۱۰	چوصنا	چوسنا
۳۵۳	۱۷	دین تو ودین من	دین من و دنیی من
۳۵۴	۹	فارسي	فارس
۳۶۳	۴	نبشن نوشتن	نبشتن بدل نوشتن
ایضا	۹	خواند	خواند کرد
ایضا	۲۳	ترادف هست	ترادف هم هست
۳۶۸	۱	همه راست	همه وحي
۳۷۳	۲۳	ز	از
۳۷۵	۳	شعر نمك	نمك
۳۸۱	۲۰	قالان	نالان
۳۸۲	۹	نتوانست	نتوان بست